





پاسخ‌های روان
به برخی از شبهات و سؤالات نسل جوان

سید محمد ضیاء آبادی

جلد اول

فهرست مطالب

اعتقادی

- تأکید بر آموختن علم واجب ۲۰
- اصرار شیعیان بر ذکر نام و مرام علی علیه السلام ۲۴
- چگونگی عذاب اهل معصیت در روز قیامت ۲۷
- قبول دین با اراده و اختیار ۳۰
- مشاهده‌ی صورت برزخی افراد در این دنیا ۳۲
- حقایق موجود در روایت مشهور ثقلین ۳۵
- نحوه‌ی پی بردن به حقایق عالم آخرت ۳۸
- ممکن است زمین خالی از حجت حق بوده باشد؟ ۴۲
- تفاوت انسان مؤمن با کافر ۴۵
- مبارزه‌ی مستمر با بیماری مهلک شرک ۴۷
- عذاب الهی مسخ ۴۷
- خدا خواه واقعی کیست؟ ۴۹

- ۵۲.....تحکیم پایه‌های اعتقادی
- ۵۴.....عکس العمل اولیای دین علیهم‌السلام در قبال عقاید خرافی
- ۵۸.....قوی‌ترین برهان برای اثبات خالق سبحان
- ۶۱.....سه اصل اساسی برای دینداری
- ۶۳.....تأثیر اعتقاد به معاد در زندگی انسان
- ۶۶.....چگونه می‌توان امام شناس شد؟
- ۶۹.....حضور امام علی علیه‌السلام به هنگام احتضار بر بالین هر محتضر
- ۷۱.....آیا انسان با مردن نابود می‌شود؟
- ۷۴.....حیات برزخی در قرآن کریم
- ۷۸.....میزان نفوذ معصومین علیهم‌السلام در حیات برزخی
- ۸۰.....مهمترین نکته برای جوانان در مسئله‌ی اعتقادی
- ۸۴.....اهتمام جدی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در خصوص بیان حدیث ولایت
- ۸۶.....پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و معرفی جانشینان بعد از خود
- ۸۹.....در این دنیا، مطیع محض چه کسانی باید باشیم؟
- ۹۱.....ما در انجام اعمال خود مختاریم یا مجبور؟
- ۹۲.....گمشده‌ی حقیقی یک مسلمان در این دنیا
- ۹۵.....شناخت منابع معتبر برای کسب حقایق دینی
- ۹۷.....در زندگی صرف ادّعیای ایمان کافی است؟
- ۹۹.....منظور قرآن از اینکه بیشتر مؤمنان مشرکند چیست؟
- ۱۰۱.....اعمال خیر مشرکین نزد خداوند فاقد کمترین ارزش
- ۱۰۳.....اثرگذاری ان شاء الله گفتن در کیفیت کار انسان
- ۱۰۶.....سبب سست شدن اعتقاد مردم به دین
- ۱۰۹.....نشانه‌ی محبت صادقانه به اهل بیت اطهار علیهم‌السلام

اخلاقی

- ۱۱۲..... شخصیت محسن از نگاه قرآن کریم
- ۱۱۵..... آیا حضرت یوسف علیه السلام به زلیخا تمایل پیدا کرد؟
- ۱۲۱..... دو عیب شاخص دنیا
- ۱۲۶..... آیا حرص ورزیدن در همه جا ناپسند است؟
- ۱۳۰..... آثار مهلک رذیله‌ی نکوهیده‌ی حسد
- ۱۳۳..... راه ورسم متقی شدن
- ۱۳۵..... خبر دادن از عالم غیب نشانه‌ی تقواست؟
- ۱۳۸..... منشاء عذاب جاودانی در عالم آخرت
- ۱۳۸..... سبب لجاجت برخی افراد در مقابل دعوت حق
- ۱۳۹..... توکل و توکل شرط موفقیت در زندگی
- ۱۴۲..... وظیفه‌ی مسلمانان نسبت به هم
- ۱۴۵..... چرایی احساس غربت انسانها در این دنیا
- ۱۴۷..... چرا اولیای خدا دل آرام و مطمئن دارند؟
- ۱۵۰..... نشانه‌ی واقعی حُب خدا در دل
- ۱۵۴..... بیشترین سفارش امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام به یاران خود
- ۱۵۵..... لزوم صداقت به هنگام عبادت
- ۱۵۷..... چگونگی قیام خالصانه برای خدا
- ۱۶۰..... منظور از ایثار چیست؟
- ۱۶۲..... چگونگی توبه‌ی خواجه نظام الملک طوسی
- ۱۶۴..... علم کمال آفرین

- عامل عاقبت بخیری ۱۶۴
- زندگی دلپذیر از نگاه قرآن ۱۶۶
- سبب محرومیت بسیاری از افراد از رسیدن به کمالات معنوی ۱۶۹
- راه و رسم نورانی شدن دل انسان ۱۷۲
- ارتباط با خویشاوندان با چه شرایطی؟ ۱۷۴
- شرایط مقبولی اعمال نزد خداوند متعال ۱۷۶
- هر توبه‌ای نزد خدا مقبول است؟ ۱۷۸
- میزان نیاز انسانها به موعظه و نصیحت ۱۸۱
- نحوه‌ی تنبیه انسان‌های متکبر و مغرور ۱۸۴

احکام

- مسئله‌ی خمس در نگاه اهل سنت ۱۸۸
- مفهوم لغت غنیمت در آیه‌ی خمس ۱۹۲
- پرداخت خمس اختصاص به غنائم جنگی ندارد ۱۹۵
- در هر کاری باید استخاره کرد؟ ۱۹۹
- منظور از تَطْيِرُ «فال بد» و تَقَالُ «فال خوب» ۲۰۰
- استخاره کردن در چه شرایطی؟ ۲۰۳
- سبب محرومیت از خواندن نماز با حضور قلب ۲۰۴
- علت نجس بودن بدن افراد کافر ۲۰۶
- منظور از دوازده ماه در قرآن کریم ۲۰۹
- مراد از ماه‌های خدا در قرآن کریم ۲۱۰
- ماه‌های حرام و امتیاز آنها با سایر ماه‌های قمری ۲۱۲

قرآنی

- قرآن کریم به صورت کنونی در چه زمانی تدوین شد؟ ۲۱۶
- آیا جمع‌آوری قرآن کریم بعد از رحلت رسول خدا ﷺ انجام شده است؟ ۲۲۱
- مقصود عثمان از جمع‌آوری قرآن کریم چه بود؟ ۲۲۴
- شاهد مصونیت قرآن از تحریف ۲۲۷
- نظر بزرگان شیعه در خصوص عدم تحریف قرآن ۲۲۹
- نقش امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام در جمع‌آوری قرآن کریم ۲۳۱
- سررعیات ابهام و اجمال در قرآن کریم ۲۳۴
- سوگندهای قرآن به چه حقیقتی اشاره دارد؟ ۲۳۷
- قرآن مورد قبول شیعیان ۲۳۹
- چگونگی فهم معارف قرآن ۲۴۰
- وظیفه‌ی ما در قبال قرآن کریم ۲۴۳
- کدام واژه در قرآن کریم مکرراً استفاده شده چرا؟ ۲۴۵
- برای قرآنی شدن چه باید کرد؟ ۲۵۰
- شرایط هدایت آفرینی قرآن کریم ۲۵۳
- ریشه‌ی تاریخی تفکیک قرآن از عترت ۲۵۴
- آیا اعراب جاهلی توانستند مشابه قرآن، کلامی بیاورند؟ ۲۵۶
- آیا قرآن کریم به تنهایی می‌تواند هدایت‌گر امت باشد؟ ۲۶۰
- سبب جاودانگی معجزه‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۲۶۲
- سبب بی‌تأثیر بودن قرآن بر جان و روان ما! ۲۶۷
- شرایط اثرگذاری هشدارهای قرآن ۲۷۱

اجتماعی

- ۲۷۴ اعیاد رسمی در اسلام.
- ۲۷۶ در چه شرایطی عید نوروز بر مؤمنان مبارک است؟
- ۲۷۹ روشن فکر واقعی کیست؟
- ۲۸۱ چه اعمالی باعث نزول بلا می شود؟
- ۲۸۳ آیا اسلام عید نوروز را تأیید می کند؟
- ۲۸۹ عبرت اولیای خدا از مشاهده ایام نوروز.
- ۲۹۱ تأثیر زیارت قبور ائمه ی معصومین علیهم السلام بر کیفیت زندگی ما
- ۲۹۲ میزان تأثیر زینت های فریبنده دنیا بر جان و روان انسان
- ۲۹۵ امتیاز زیارت مرقد مطهر امیر مؤمنان علی علیه السلام
- ۲۹۶ نفوذ آفت غربزدگی در زندگی ما
- ۲۹۹ منشاء حوادثی که در عالم رخ می دهد مانند سیل و زلزله و...
- ۳۰۲ تفاوت فضیلت با افضلیت

اقتصادی

- ۳۰۶ خشم شدید خدا از خوردن ربا
- ۳۰۸ آیا ارزش هر چیزی را می توان با پول سنجید؟
- ۳۰۹ چهره ی منحوس رباخوار در قرآن کریم
- ۳۱۱ انفاق رشد آفرین
- ۳۱۴ آیا «رفاه» نشانه لطف خدا و «گرفتاری» نشانه ی خشم خداست؟
- ۳۱۵ فقر و غنا موجب فساد در جامعه.
- ۳۱۷ فقر و تهیدستی نشانه ی بدبختی انسان؟
- ۳۲۱ سرنوشت کسانی که خمس و زکات مال خود را نمی دهند

معرفتی

- آیا کلاسهای عرفانی رشد آفرین است؟ ۳۲۴
- گفتن بسم الله الرحمن الرحيم در آغاز هر کار ۳۲۶
- وظیفه‌ی شیعیان در قبال قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام ۳۲۹
- مراحل کسب معرفت الهی ۳۳۱
- غرض اصلی از برگزاری مجالس اهل بیت علیهم‌السلام در مناسبت‌های مختلف ۳۳۷
- صلاحیت تبلیغ دین ۳۴۰
- نشانه‌ی معرفت داشتن ۳۴۲
- تفاوت ایمان قلبی با ایمان زبانی ۳۴۴
- ابن سیرین چگونه معبر خواب شد؟ ۳۴۶
- آیا صحابه‌ی پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم همگی مقدّس و محترمند؟ ۳۴۷
- دو وسیله‌ی مصون ماندن از نزول بلاهای آسمانی ۳۵۰
- عامل یا عوامل کم رغبتی مردم به دین ۳۵۴
- منشاء بروز بلاهای همگانی ۳۵۶
- آیا هر جنگ و نبردی، جهاد محسوب می‌شود؟ ۳۵۸
- مأموریت اصلی انبیاء علیهم‌السلام در این عالم ۳۶۱
- آیا جنّ و مَلک را می‌توان با چشم سردید؟ ۳۶۳
- آیا ممکن است شیطان و جنّ و ملک به صورت انسان درآیند؟ ۳۶۵
- اهمیت تحصیل علم نزد خداوند ۳۶۸
- امتیاز شاخص انبیای الهی به عنوان طیبیان روحی مردم ۳۷۱
- آرزوی انسان در زمان جان دادن ۳۷۴
- جوان و وسوسه‌ی شیطان ۳۷۴



- ۳۷۹..... سبب انحراف از مسیر فطرت
- ۳۸۳..... طاغوت به چه کسی گفته می‌شود؟
- ۳۸۵..... فقیه حقیقی کیست؟
- ۳۸۸..... راهکاری برای فهم درست دین
- ۳۹۳..... ماجرای آخرین لحظات عمر مبارک رسول اکرم ﷺ
- ۳۹۷..... نحوه‌ی شناخت عالمانه‌ی خدا
- ۴۰۰..... بیشترین کمبود دینی ما
- ۴۰۲..... آیا صرف اظهار محبت به اهل بیت علیهم‌السلام کفایت می‌کند؟
- ۴۰۶..... تفاوت دو صفت رحمن و رحیم
- ۴۰۷..... منظور از حبل‌الله در قرآن مجید
- ۴۰۸..... منظور خداوند متعال در قرآن از ما و من
- ۴۱۱..... آبادگران مساجد کیانند؟
- ۴۱۴..... تفاوت غزوه با سرّیه
- ۴۱۴..... یهودیان و پسر خدا بودن حضرت عزیز
- ۴۱۹..... مسیحیان و پسر خدا دانستن حضرت عیسی علیه‌السلام
- ۴۲۱..... مبارزه با نور دین خدا!
- ۴۲۱..... خاموش‌کننده‌ی نور خدا!
- ۴۲۳..... علت پُرسرفت مسلمانان از نظر معنوی

سیاسی

- ۴۲۶..... منشأ عزّت‌مندی و قدرتمندی مسلمانان در صدر اسلام
- ۴۲۸..... پیش‌بینی آینده‌ی امت اسلام از نگاه رسول اکرم ﷺ
- ۴۳۲..... مسلمانان و نمایش قدرت در مقابل دشمنان





- ۴۳۶ میزان تأثیر خدعه‌ی دشمنان دین
- ۴۳۸ شدت عمل پیامبر اکرم ﷺ نسبت به کفار
- ۴۴۳ برای یک سازمان حکومتی دینی تشکیل بیت‌المال چه ضرورتی دارد؟
- ۴۴۶ مهمترین وظیفه‌ی ما در حال حاضر
- ۴۴۷ سبب آغاز نشدن سوره توبه با بسم الله الرحمن الرحيم
- ۴۵۰ مشرکین هم مانند مسلمانان مناسک حج داشتند؟
- ۴۵۳ سبب شکست مسلمانان در غزوه حنین
- ۴۵۶ صحیح نبودن تبریک گفتن روز ولادت حضرت مسیح عليه السلام به مسیحیان
- ۴۵۷ عامل پیشرفت اروپاییان
- ۴۵۹ شرط رشد و شکوفایی اسلام در سراسر جهان
- ۴۶۱ هدف از جهاد در راه حق
- ۴۶۲ ویژگی خاص جهاد اسلامی
- ۴۶۵ از نظر دینی دوستی صمیمانه با کافران ممنوع



« به تعالی »

مقدمه‌ی مؤلف محترم:

این مجموعه نیز قسمت‌هایی از سخنرانیهای این بنده حقیر است که به صورت کتابهای مختلف در مسائل گوناگون در گذشته چاپ و منتشر شده است و در خلال آن سخنرانیها به پاره‌ای از شبهات و سؤالاتی که در اذهان برخی از نسل جوان راجع به مسائل اعتقادی و اخلاقی پیدا شده یا ممکن است پیدا شود به میان آمده و پاسخ داده شده است. و اینک دوستان عزیز محترم در دفتر امور فرهنگی بنیاد خیریه الزهراء از آن نظر که علاقه شدید به ارشاد و هدایت نسل جوان دارند آن سؤالات و پاسخ‌ها را پس از پیاده کردن از نوار به گونه‌ای بسیار ساده و روان جمع و تنظیم کرده و آن را تحت عنوان (تقویت ایمان، پاسخ‌های روان به برخی از سؤالات نسل جوان) نام‌گذاری نموده و در دسترس عزیزان از نسل جوان قرار داده‌اند.

ولذا این بنده حقیر نیز ضمن عرض شکر و سپاس به درگاه ایزد مٔان از زحمات فراوان توأم با اخلاص آن گرامیان تشکر می‌کنم و توفیقات روزافزونشان را در نشر معارف دینی از خداوند متعال خواستارم.

سید محمد ضیاء آبادی
پنجم ماه محرم ۱۴۴۱
چهاردهم شهریور ۱۳۹۸

بسم الله

این مجموعہ نیز قسمت ہائے از سخن ہنرمندی این بندہ حصہ بہ حصہ کہ بہ صورت کتاب بہتر
 مختلف در مسائل گوناگون در گذشتہ چہ دستہ شدہ بہ در جدول
 آن سخن ہنرمندی بہ بارہ ای از سہا۔ و سواد لہ کہ در ذہن برخی از سہا چون
 راجع بہ مسائل عقائدی و اخلاقیہ شدہ کہ ممکن است پیدا شود ہم
 آیدہ و یا نسخہ دارہ شدہ بہ۔ و آئینہ دوستان سخن فرمایند در
 آمد فرہنگ بینہ ذخیرۃ المجرورہ از آن نظر کہ عمدتہ شدہ بہ بارہ
 و ہدیہ نسل چون دارند آن سواد۔ و یا نسخہ ہا را کہ از سہا کہ
 از نواریہ بہ گوئی ہی کہ رسدہ و روان جمع تنظیم کردہ و آری را کہ
 عنوان (تفہیمت ایمان) یا نسخہ ہا را و بہ برخی از سواد (نسل چون)
 نام گذارند بخوردہ و لہذا کہ سخن عزیزان از نسل چون فرارداہ اند
 و لہذا این بندہ حصہ نیز ضمن عرض کسر و بیاسا بہ در گاہ از دستان
 از سہا۔ فراروان تو تم بہ قصد ص آن گریہان کسر مکتوم و توقفا
 روتہ و فرزند آن را در نہار و زینتی از حد لافہ لافہ سوال خود سازم

سید محمد صالح دوم

پنج ماہ محرم ۱۴۴۱
 ۱۴ شوال ۱۳۹۸

«بیت»

مقدمه‌ی ناشر:

عالم ربّانی حضرت آیت الله سیّد محمد ضیاءآبادی مدّظله العالی طی زندگی پر تلاش و ثمربخش علمی، تحقیقی و قرآنی خود بحمدالله آثار فراوانی از خود به جای گذارده‌اند که هر یک به نوبه‌ی خود چراغی راهنما و راهنمایی اطمینان بخش و هدایتگری مطمئن به سوی ارزش‌های والای الهی و ایمانی بوده و خواهد بود.

آنانی که محضر مبارک این عالم وارسته را درک کرده‌اند به خوبی اذعان دارند که مرام و منطق این فقیه فرزانه، سراسر خیر و نور و رحمت است او حقیقت دنیا را وجدان کرده، فریب دنیا را نخورده لذا هر کجا که زبان به سخن گشوده با استناد به قرآن و کلمات معصومین علیهم‌السلام بویژه کلام شیوای امیر بیان حضرت علی علیه‌السلام همراه با تمثیل‌های فراوان پوچی دنیا را برای دنیا طلبان و ارزشمندی آن را برای آخرت جویان تشریح و تبیین نموده است.

از دیگر مزایای آثار این عالم پژوهشگر متعهد و مُشفق قرآنی اینکه اغلب بلکه تمام آثار معظم‌له مبتنی بر این طریقت است که در هر بُعدی که سخن به میان آمده، گره‌ای گشوده شده، از انحرافی پیشگیری شده، ظلمت ابهامی برطرف شده و دلی با حقیقت و حقیقت قرآن و معارف اهل بیت علیهم‌السلام روشن گردیده است.

اغلب انحرافات و کجرویها از آنجاست که شاخص‌های هدایت قرآن متناسب با شرایط زمان به خوبی تبیین نمی‌شود چون هر زمان مقتضیات ویژه‌ای دارد که باید علمای هشیار و عالیقدر زمان با شناخت و بصیرت تمام راهنمای آحاد بندگان به سوی حق و حقیقت باشند.

اگر بگوییم که سیّد جلیل و عالم نبیل حضرت آیت الله ضیاءآبادی به خوبی از عهده‌ی این امر برآمده‌اند سخنی به گزاف نگفته‌ایم. دأب این عالم بزرگوار همواره بر این بوده در هر مکتوبی که تألیف کرده‌اند و یا در هر جلسه‌ای که به تفسیر قرآن

و یا مباحث اخلاقی و معارفی پرداخته‌اند یک یا چند مسئله از مسائل مبتلابه مردم زمان خود را مطرح نموده و با استناد به منبع عظیم و جاودانی قرآن کریم و معارف حقیقت مدار اهل بیت اطهار علیهم‌السلام به سادگی و شیوایی پاسخ لازم را بیان فرموده‌اند از آنجا که این سؤالات و جوابهای راه‌گشای آن در متن آثار تفسیری و اخلاقی معظم‌له پنهان بوده و دستیابی به آنها به سهولت برای همگان امکان‌پذیر نبود. از این رو بر آن شدیم این سؤالات را طی عناوین گوناگون تنظیم نموده به مشتاقان و علاقه‌مندان به این معارف در سراسر ایران و جهان اسلام عرضه نماییم. و نظربه اینکه بیشترین امید و تأکید حضرت استاد «حفظه الله» نسل جوان جامعه بوده‌اند از این رو عنوانی که برای این مجموعه‌ی چند جلدی انتخاب و تعیین شد عبارت «تقویت ایمان؛ پاسخ‌های روان به برخی از شبهات و سؤالات نسل جوان» است.

در اینجا شایسته است از مؤسسه‌ی فرهنگی قرآن و عترت (نور فاطمة الزهراء علیها‌السلام) که در تنظیم و تدوین این کتاب شریف همکاری شایسته‌ای داشته‌اند صمیمانه تقدیر و تشکر گردد.

از خداوند سبحان مسئلت می‌کنیم به حقیقت قدسی حضرت زهرا ی اطهر و همه وابستگان معصوم این بانوی عالیقدر و مطهر بویژه امام منتظر مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف موانع ظهور منجی عالم را برطرف فرماید و با انتشار انوار تابناک قرآن و عترت که ثمره‌ی شیرین آن دفع ظلم و ظلمت کفر و نفاق و افزایش نور و برکت و وفاق است موجبات خشنودی روح مقدس رسول اکرم صلی الله علیه و آله و شادی قلب آخرین وصی گرامی اش حضرت صاحب الامر حجة بن الحسن عجل الله تعالی فرجه الشریف را فراهم آورد.

آمین یا رب العالمین

دفتر امور فرهنگی بنیاد خیریه الزهراء علیها‌السلام



تأکید بر آموختن علم واجب

امام المتّقین علی علیه السلام فرمود:

علم دو قسم است. یکی علمی که مردم چاره‌ای ندارند جز اینکه همه‌ی افراد مردم درباره‌اش بیندیشند. همه وظیفه دارند آن را بدانند. آن چیست؟ آن علمی است که رنگ مسلمانی و اسلام به انسان می‌دهد.

«آن علم به عقاید و علم به فضایل اخلاقی و علم به احکام و برنامه‌های عملی است. این علم، انسان را در جگره‌ی مسلمانی وارد می‌کند. انسان چاره‌ای ندارد جز اینکه درباره‌ی اینها بیندیشد. اما علم دیگر علمی است که انسان می‌تواند درباره‌اش بیندیشد. آن علم، مظاهر قدرت خدا شامل تمام کائنات، موجودات عالم، جمادات، نباتات، حیوانات، زمین و آسمان است»^۱.

۱. سلیم بن قیس، ج ۲، ص ۹۵۴؛ «الْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمٌ لَا يَسَعُ النَّاسَ إِلَّا النَّظْرُ فِيهِ وَهُوَ صَبَغَةُ الْإِسْلَامِ وَ عِلْمٌ يَسَعُ النَّاسَ تَرَكَ النَّظْرُ فِيهِ وَهُوَ قُدْرَةُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ».

لازم نیست که فرد فرد انسان‌ها، زمین‌شناس و ستاره‌شناس و حیوان‌شناس بشوند و مورچه و زنبور را بشناسند. بر همه لازم نیست. آیا بر من واجب است که طبیب بشوم و حتماً بروم علم طب یاد بگیرم؟ آیا اگر طب یاد نگیرم، نزد خدا در روز قیامت مسئولم؟ آیا واجب است که ستاره‌شناس بشوم؟ نه، لازم نیست. بر فرد فرد ما لازم نیست که در این امور بیندیشیم و همه‌ی کائنات و مظاهر قدرت خدا را بشناسیم. ولی بر جامعه‌ی مسلمانان واجب کفایی است که همه‌ی علوم را یاد بگیرند تا خودکفا شوند و دست نیاز به سوی کفار دراز نکنند.^۱

یعنی بر فرد فرد مسلمانان واجب نیست بلکه بر جامعه‌ی اسلامی واجب کفایی است که هر گروهی در علمی متخصص شوند و در همه‌ی علوم از بیگانگان خودکفا شوند. در این باره مولای ما امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود:

«لازم‌ترین علم برای شما این است که خود را بشناسید و صلاح

قلبتان را بشناسید و باعث شود فساد قلبتان برای شما آشکار شود».^۲

لازم است آنچه جوهر ذات را صالح یا آن را فاسد می‌کند، بشناسید. تحصیل این علم چگونه است؟ چگونه می‌توان عالم به مبدأ و معاد شد و حقایق دینی را در جان خود نشاناد؟ راه تحصیل این علم به حکم قرآن کریم، تمرین عملی است. تمرین عملی روی برنامه‌ها و دستوراتی که قرآن ارائه فرموده: واجب، حرام، مستحبّ و... اینها احکامی است که بر انسان تکلیف شده است. چه بسا انسان اوایل کار این اعمال را با سختی و تکلف انجام می‌دهد. انسان ابتدا خیلی رغبت ندارد. اما همین کارها را باید انجام دهید، تا کم‌کم جوهر جان شما نورانیت پیدا کند و علم به مبدأ و معاد در جانتان بنشیند. تکرار و ممارست و تداوم لازم است تا انسان، علم پیدا کند. با چند

۱. سوره نساء، آیه ۴۱: «... وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا».

۲. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۰: «الزَّمُّ الْعِلْمُ لَكَ مَاذَلِكَ عَلَى صَلَاحِ قَلْبِكَ وَأَظْهَرَ لَكَ فَسَادَهُ».

جلد کتاب خواندن و پای منبرها نشستن وامثال اینها، آن علمی که حیات بیاورد، حاصل نمی‌شود.

هدف این است که حیات انسانی در آدم پیدا شود. حیات طبیعی را همه، حتی حیوانات دارند. آن‌ها هم نفس می‌کشند، غذا می‌خورند و راه می‌روند. اشاره‌ی قرآن^۱ به حیاتی است که در وجود انسان نورانیت ایجاد کند و او را با مبدأ عالم مرتبط کند. این حیات، تمرین عملی می‌خواهد. این علم، با سواد متفاوت است.

گاهی فکر می‌کنیم منظور از علم همان خواندن و نوشتن و یا حداکثر تجزیه و تحلیل‌های علمی و فنی داشتن است. اما این علمی نیست که قرآن به دنبال آن است. این سواد است که در بین ما فراوان است. اینگونه دانش و دانشمند بسیار زیاد است. در هر زمانی میلیونها نفر از این دانشمندان داریم. سراسر دنیا را این علوم و دانشگاه‌ها و دانشسراها و فیلسوف‌ها و پروفیسورها فرا گرفته است. ولی انسان کجاست؟ به قول شاعر:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسامم آرزوست
گفتند یافت می‌نشود جُسته‌ایم ما گفت آن که یافت می‌نشود آنم آرزوست
چه بسیار دانشمندان و متفکرین که مورا از ماست می‌کشند و در تحقیقات علمی خود بسیار دقیقند؛ ولی همین‌ها از گرگ هم درنده‌ترند. اینان کسانی هستند که به فرموده‌ی قرآن از سگ هم پست‌ترند می‌فرماید:

﴿... پس مثل او همچون مثل سگ است که اگر به او نهیب بزنی
پارس می‌کند و اگر او را رها کنی باز هم پارس می‌کند...﴾^۲.

۱. سوره انعام، آیه ۱۲۲؛ ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّبًا فَأَخْبِينَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ...﴾.
۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۶؛ ﴿... فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ...﴾.

و مثل دیگر قرآن تشبیه دانشمند غیر مهذب به چارپای^۱ است که بر آن، کتابی چند بار است: «همچون مثل چارپا که کُتبی را حمل می‌کند...».

آن تهی مغز را چه علم و خیر که بر او هیزم است یا دفتر از طرف دیگر کسانی نیز پیدا می‌شوند که اصلاً سواد خواندن و نوشتن ندارند، ولی به راستی انسانند. فرشته خواهستند. نورانیتی در وجودشان هست که فرشتگان باید خدمتگزارشان باشند. قرآن درباره‌ی آنان فرموده:

﴿آنان که گفتند پروردگار ما الله است و براین ایمان، پایدار ماندند فرشتگان رحمت بر آنان نازل می‌شوند و می‌گویند دیگر هیچ ترس و غم و اندوهی از گذشته‌ی خود نداشته باشید و به همان بهشتی که وعده داده شده‌اید خوش دل باشید﴾.^۲

اویس قرن یک شترچران در بیابان یمن بیشتر نبود. اینگونه سوادى هم که ما می‌گوییم نداشت. اما آن چنان روح بلند و نورانی‌ای داشت که وقتی به دیدار رسول اکرم ﷺ آمد ایشان فرمود: بوی رحمان از جانب یمن به مشام می‌رسد.^۳

همچنین بلال حبشی هم که سواد نداشت و از این دانشمندا و مخترعها و مبتکرها نبود. با این حال رسول خدا ﷺ فرمود: «أرحنا يا بلال!»؛ ای بلال! با اذن خود [به من راحتی ببخش صدای تو آرامش بخش من است. اوشین را هم نمی‌توانست بگوید. در «اشهد أن لا اله الا الله» می‌گفت: «اسهد أن لا اله الا الله».

مخرج «ش» نداشت. رسول خدا ﷺ می‌فرمود:

«سین بلال نزد خدا شین است».^۴

۱. سوره جمعه، آیه ۵؛ «... كَمَثَلِ الْجَمَارِ يَحْمِلُ أَثْقَارًا...».

۲. سوره فصلت، آیه ۳؛ «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ».

۳. مجموعه ورام، ج ۱، ص ۱۵۴؛ «إِنِّي لِأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ».

۴. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۴، ص ۲۷۸؛ «إِنَّ سَيْنَ بِلَالٍ عِنْدَ اللَّهِ شَيْنٌ».

سواد، فی حدّ نفسه کمال نیست. خواندن و نوشتن مقدمه برای رسیدن به کمال است. بلکه گاهی سواد برای برخی افراد، مقدمه‌ی ضلالت است. بسیاری با همین خواندن و نوشتن‌ها و قلم به دست گرفتن‌ها ضلالت‌ها به وجود می‌آورند و خیانت‌ها و جنایت‌ها می‌کنند و خونها می‌ریزند. ولی برای بعضی دیگر، این خواندن و نوشتن وسیله‌ی کمال و ارتقا است. به وسیله‌ی آن به کمالات عالییه می‌رسند.

اگر بودی کمال اندر نویسایی و خوانایی چرا آن قبله‌ی کُلّ نانویسا بود و ناخوانا می‌دانیم که قبله‌ی کُلّ، رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است. او در تمام عمرش نه یک صفحه کتاب خواند و نه یک سطر نوشت. نانویسا و ناخوانا بود. اگر خواندن و نوشتن کمال بود می‌بایست در وجود او هم باشد، چون اگر نباشد، نقص است. اما اینطور نیست.

اصرار شیعیان بر ذکر نام و مرام علی عَلَيْهِ السَّلَام

چه بسا کسانی ما را ملامت کنند که شما چرا هر وقت درباره‌ی هر مطلبی بحث می‌کنید، با اندک مناسبتی فوراً سراغ علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌روید و در این مطلب چرا این قدر حریص هستید؟ ما می‌گوییم: بله، ما به این حرص افتخار می‌کنیم و اصلاً شرف خود را در همین حرص می‌دانیم. نه تنها ما، بلکه پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم به امر خدا درباره‌ی علی عَلَيْهِ السَّلَام حریص بود. در آیات آخر سوره‌ی توبه می‌خوانیم:

«رسولی از خود شما به سوی شما آمد که رنج‌های شما بر او سخت

دشوار است؛ او حریص بر شماست و با مؤمنان مهربان است»^۱.

پیغمبر ﷺ درباره‌ی شما حریص است. پیامبر ﷺ درباره‌ی چه امری از امورات حریص است؟ بسیار روشن است که او در امر هدایت امت حریص است و از طرفی هم می‌داند که هدایت امت جز با علی و فرزندان علی ﷺ محقق نخواهد شد و لذا درباره‌ی علی ﷺ حریص بود. تا آنجا که می‌دانیم، همان روز اول که پیامبر ﷺ رسالت خود را ابلاغ کرد، ولایت علی ﷺ را نیز ابلاغ کرد. این مصداق حرص است که هنوز رسالت خودش پا نگرفته، ولایت علی ﷺ را ابلاغ می‌کند.

البته آن روز مسخره‌اش کردند که رسالت خودش هنوز جا نیفتاده، وصی و جانشین معین می‌کند. در میان آن جمعی که همه از اقربا و خویشاوندانش بودند فرمود: من از جانب خدا مبعوث به رسالت هستم. حالا امروز، اول کسی که اعلام کند از من تبعیت می‌کند و به یاری من برمی‌خیزد وصی من خواهد بود. همه خندیدند و مسخره کردند. تنها یک نفر برخاست که کودک ده ساله‌ای بود. او گفت: من با تو هستم. تا سه روز و سه بار این مطلب تکرار شد و در هر سه بار علی ﷺ بود که گفت: من با تو هستم. همان جا رسول اکرم ﷺ دست روی شانه‌ی علی ﷺ گذاشت و فرمود:

«این برادر من، وصی من و جانشین من بعد از من است. به حرفش

گوش بدهید و اطاعتش کنید»^۲.

همه خندیدند و مسخره کردند و رفتند. ولی او مأموریت الهی خود را انجام داد و حرص خودش را درباره‌ی علی ﷺ نشان داد. آن روز اول بود. بعد هم در طول ۲۳ سال، همیشه در مناسبت‌های مختلف از علی ﷺ نام می‌برد و می‌گفت: «عَلِيُّ

۱. سوره توبه، آیه ۱۲۸؛ «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ».

۲. تفسیر فرات کوفی، ص ۳۲۰؛ «هَذَا أَحِبِّي وَ وَصِيٌّ وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أَطِيعُوهُ».

مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ؛ یا: «عَلِيٌّ شَأْنُهُ عَظِيمٌ»؛ از این سنخ کلمات فراوان داشت. تا اینکه در آخر عمرش مطلب را علنی کرد. در آن مجمع عمومی مردم که از حجة الوداع برمی گشتند، در کنار غدیر خم، دست علی علیه السلام را گرفت، بلند کرد و نشان مردم داد و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»؛ تا آخرین لحظات عمرش سخن از علی علیه السلام می گفت. در یکی از مجالس که نشسته بودند فرمود: «مَنْ قَالَ لِإِلَهِ الْإِلَهِ إِلَّا اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ» هر که بگوید لا اله الا الله بهستی است. آن دو نفر هم که می شناسیم نشسته بودند و گفتند: «فَنَحْنُ نَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؛ ما می گوئیم لا اله الا الله. رسول اکرم صلی الله علیه و آله دست روی سر علی علیه السلام گذاشت و فرمود:

«علامت این [توحید] آن است که جای او نشینید و گفتارش را تکذیب

نکنید»^۱.

نشانه‌ی توحید شما این است. علی علیه السلام نشانه‌ی توحید شماست. به هر حال، ما اگر درباره‌ی علی علیه السلام حرص می‌ورزیم و در همه جا سخن از علی علیه السلام می‌گوییم، برای این است که رسول خدا به امر خدا درباره‌ی علی علیه السلام حریص بوده است و ما به همین حرص افتخار می‌کنیم و باید همچین باشیم؛ چون اساس دین ماست و ما می‌خواهیم در عالم آخرت با دین زندگی کنیم. گذشته از دنیا، حیات ابدی ما با دین درست می‌شود و دین هم با علی علیه السلام درست می‌شود.

آری، رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌دانست که اگر علی علیه السلام نباشد، امام حسین علیه السلام نیز نخواهد بود و اگر امام حسین علیه السلام نباشد، یزید و یزیدیان دین را از بین خواهند برد و گلزار مملکت اسلامی را به لجنزار تبدیل خواهند کرد. اگر علی علیه السلام نبود امام صادق علیه السلام هم نبود و اگر امام صادق علیه السلام نبود، فرهنگ ابلسی بنی امیه و بنی عباس، فرهنگ الهی اسلامی را از بین برده بود. او بود که توانست فرهنگ

۱. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۲۰۱؛ «مِنْ عِلْمَاتِهِ ذَلِكَ أَنْ لَا تَجْلِسُوا مَجْلِسَهُ وَلَا تُكَذِّبُوا قَوْلَهُ».

اسلامی را احیا کند و جلو غلبه‌ی فرهنگ اُموی و عباسی را بگیرد. اگر علی علیه السلام نبود، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الیک هم نبود. اگر امام زمان نباشد، دنیا ظلمت‌کده‌ای وحشتبار می‌شود و همه جا پراز ظلم و جور و ستم می‌گردد. چه کسی جز او می‌تواند این دنیای دیوانه را مهار کند؟ او فرزند علی علیه السلام است. اگر علی علیه السلام نبود، هیچ کدام از این اولیای خدا نبودند.

پس اساس اسلام و روح دین و جان قرآن همان علی علیه السلام است؛ در حالی که اهل تسنن به تبعیت از پسر خطاب می‌گویند: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»؛ ما با داشتن قرآن نیازی به علی علیه السلام نداریم. بین ما و آنها در اصول دین اختلاف هست. از نظر ما اصول عقاید حقّه، بسته به ولای علی علیه السلام است و حال آن که آنها او را اصلاً به حساب نمی‌آورند و برای او در تحقق دین نقشی قایل نیستند.

چگونگی عذاب اهل معصیت در روز قیامت

در سوره‌ی انفال می‌فرماید: ﴿ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيكُمْ﴾؛ ناظر بر این مطلب است که بعد از مرگ، انسانها نتیجه‌ی اعمال خود را می‌بینند و آتش سوزان برای کافران و فاسقان فراهم است. اما باید توجه داشت که این آتش را حق تعالی برای گناهکاران نیفروخته است. بلکه این عذاب، تجسم اعمال خود آنهاست و آتش‌هایی است که آنها با دست‌های خودشان پیش فرستاده‌اند. «ایدیکم» جمع «ید» است. البته همه‌ی کارهای انسان با دست انجام نمی‌گیرد. چشم می‌بیند و گوش می‌شنود؛ ولی چون دست مظهر قدرت انسان است و غالب کارهای انسان با دست انجام می‌گیرد، این امر به «دست» نسبت داده می‌شود.

بنابراین، عذاب‌های آخرت تجسم همان اعمالی است که بندگان در دنیا

با قدرت و با اختیار خود انجام می‌دهند و جبری برای آنها درکار نبوده است. این اعمال را حق تعالی مرتکب نشده است و بی‌جهت بندگان خود را عذاب نمی‌کند؛ چرا که این کار، ظلم مسلّم است. یعنی آنچنان که جبری مسلک‌ها اعتقاد دارند، گناه را العیاذ بالله خدا انجام دهد و سپس بندگان را عذاب کند. این امر نه تنها عقلاً مُحال است، بلکه ضدّ قرآن است؛ چرا که این نوع عذاب، ظلم قبیح و وقیحی است که خدا هرگز به عبیدش، بنده‌های ضعیف و حقیرش، روا نمی‌دارد.^۱

با نگاه جبری مسلکان باید بپذیریم که خداوند به زیردست بینوای خود ظلم می‌کند. این ظلم بدترین و قبیح‌ترین ظلم‌هاست، آن هم درباره‌ی بنده‌ی حقیر مسکین که موقعیتی نزد خدا ندارد تا در برابر او قیام کند. مثل این است که سلطان مقتدری لشکرکشی کند و به جنگ مورچه‌ای برود. این قبیح است که خدا با آن همه عظمت و جلالت نامتناهی به جنگ انسان ضعیف و بدبخت و بینوا برود. عبید حقیر استحقاق ترحم دارد. مگر ممکن است خدا با آن رأفت و رحمت به بنده‌هایش ظلم کند؟ ابداً. او ظلام نیست. حالا این سؤال اینجا ممکن است مطرح شود که چرا در رابطه با خدا صفت ظلام تعبیر شده است؟ با اینکه ظلام به معنای کثیرالظلم است، یعنی زیاد ظلم نمی‌کند. آیا اندکی ظلم می‌کند؟ نه این طور نیست. در این جا ظلام به معنای کثرت ظلم نیست. اگر هم به معنای کثرت ظلم باشد به لحاظ شمار بنده‌هاست؛ چرا که عبید به معنای بنده‌ها است. اگر به یک نفر ظلم کند، یک ظلم می‌شود؛ به دو نفر، دو ظلم و همین‌طور به یک میلیارد، یک میلیارد ظلم، قهراً کثیر می‌شود و ظلام خواهد شد. کثیرالظلم؛ اما به تعداد مظلوم‌هاست. هر چه مظلوم متعدّد باشد، قهراً ظلم نیز متعدّد است.

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۸۲؛ «وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ».

معنای دیگر آن است که بگوییم صیغه‌ی فَعَال همیشه برای افاده‌ی کثرت به کار نمی‌رود که نظر به افراد داشته باشد، بلکه گاهی نظر به نسبت دارد و رابطه‌ی کسی را با کاری نشان می‌دهد؛ مثلاً گفته می‌شود فلان آدم عطار یا بقال است. لازم نیست که زیاد بفروشد. همین قدر که شأنش این است و با این کار رابطه دارد، کافی است. بَقَالَ آن کسی است که شغلش مثلاً سبزی یا ماست و پنیر فروشی است، ولو اینکه کم بفروشد. زیاد و کم مطرح نیست. فلان آدم خَبَّاز است؛ یعنی شأنش نانوائی است و شغلش نیز این است. خدا نیز ظالم نیست؛ یعنی شأنش ظلم نیست؛ هیچ‌گونه رابطه‌ای با ظلم ندارد. این امر به کم و زیاد آن مربوط نیست. نتیجه آن که، عذاب‌های اُخروی کار خدا نیست، بلکه کار خود بندگان است.^۱

این اعمال خود شماست که در دنیا انجام داده‌اید و آن جا مجسم می‌شود. در این عالم ما شما را خبر کردیم و گفتیم این عالم مزرعه است و شما در آن بذرافشانی می‌کنید. هر چه بذر در این دنیا می‌افشانید، در آن عالم به خود شما برمی‌گردد. این جا کشتگاه و آن جا دروگاه است. هر چه بذرافشاندید، آنجا به صورت محصول عمل به شما برمی‌گردد. پس این‌گونه نیست که ما قبلاً آتشخانه‌ای ساخته باشیم و شما را در آن آتشخانه بیندازیم؛ شما به همراه خود آتش‌ها را می‌آورید. عذاب‌های آن عالم همه محصول کار خود شماست و میوه‌هایی است که از بذر خود می‌چینید. این آیات به صراحت نشان می‌دهد که جبری در کار نیست. عده‌ای تصور می‌کنند که خدا مقدر کرده و باید اتفاقات پشت هم به وقوع بپیوندند. خدا پاسخ می‌دهد نه: اینها پیش فرستاده‌های خود شماست.^۲

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۸۲؛ «ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيكُمْ».

۲. همان؛ «ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيكُمْ».

و در سوره عبس آمده است:

در آن روز قیامت گروهی خندان و شادانند و گروهی گرفتار ذلت و بدبختی و عذاب.^۱ خلاصه اینکه آتش آخرت تجسم اعمال زشت انسانهاست نه چیزی دیگر.

قبول دین با اراده و اختیار

«در قبول دین اکراهی نیست، [زیرا] راه درست از راه نادرست مشخص شده است...»^۲.

بعضی خیال می‌کنند که در مقام عمل اکراه نیست. خیر، در مقام اعتقاد اکراه نیست. هیچ‌گاه نمی‌توان اعتقادات را با اکراه و اجبار در قلب کسی ایجاد کرد. عقیده امری قلبی است. عقیده‌ی قلبی با برهان و استدلال و با تفکر و تحقیق حاصل می‌شود، نه با اجبار و اکراه. پس «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» در مقام اعتقاد است، نه در مقام عمل. در مقام عمل، امر به معروف و نهی از منکر را داریم. بدیهی است در مملکتی که قانون اسلام باید اجرا شود، اگر کسانی تظاهر به مخالفت کردند، تکلیف امر به معروف و نهی از منکر پیش می‌آید و طبعاً همراه با اکراه است. مگر در قصاص اکراه نیست؟^۳ قاتل دوست ندارد کشته شود؛ ولی باید کشته شود. شرابخوار و زناکار نمی‌خواهند حد بخورند؛ ولی باید بخورند. اکراه است و ترحمی هم در کار نیست:^۴

۱. سوره عبس، آیات ۳۸ تا ۴۱؛ «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ * ضَاحِكَةٌ مُّسْتَبْشِرَةٌ * وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ * تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ».

۲. سوره بقره، آیه ۲۵۶؛ «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...».

۳. همان، آیه ۱۷۹؛ «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ...».

۴. سوره نور، آیه ۲؛ «... جَلْدَةٌ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ...».

برخی از مردم «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» را دستاویزی قرار داده‌اند و می‌گویند همه آزادند. اگر همه آزاد باشند، پس دیگر دین در کار نیست. اگر بنا باشد هر کس هر چه خواست انجام بدهد، دین خود به خود از جامعه برداشته خواهد شد؛ در صورتی که همین قرآن است که می‌گوید:

﴿باید در میان شما [امت اسلامی] گروهی باشند که دیگران را به خیر بخوانند و امر به معروف و نهی از منکر کنند...﴾^۱

هرکسی که در نظام خلقت اندکی تفکر کند، پی می‌برد که این نظام، خالق علیم و حکیم دارد و او هم برنامه‌ی وحی و شریعت دارد. در سوره‌ی آل عمران آمده:

﴿اگر شما به موازین ایمان عمل کنید، بلند مرتبه‌ترین امت‌های جهان خواهید بود﴾^۲

سستی نکنید. حُزن و اندوه به خود راه ندهید. امتی با نشاط و شاداب و نیرومند باشید. نه در خود احساس ضعف بکنید نه در مقابل دیگران اظهار سستی. باز در جای دیگر می‌فرماید:

﴿آن‌گونه که رسول برای شما الگوست، شما هم باید برای جهانیان الگو باشید. پیامبر اُسوه و مقتدای شماست...﴾^۳

﴿بینید او در همه‌ی ابعاد اُسوه و الگوی شماست...﴾^۴

رسول خدا ﷺ در افکارش، در اخلاقش، در اعتقاداتش، در اعمالش، در معاشراتش و به‌طور کلی در همه چیز الگوست. شما هم باید چنین باشید.

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۰۴؛ «وَلَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ...»

۲. همان، آیه ۱۳۹؛ «وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزِنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»

۳. سوره بقره، آیه ۱۴۳؛ «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا...»

۴. سوره احزاب، آیه ۲۱؛ «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...»

امت وسط باشید. نه مُفْرِط باشید نه مُفْرِط. افراط و تفریط از خصایص جاهلان است.^۱ شما که امتی عاقل و عالم هستید، باید امت وسط و معتدل باشید تا برای مردم الگویا «شُهَدَاءَ عَلَی النَّاسِ» باشید. یعنی مردم به شما نگاه کنند و موازین صحیح فکری و اعتقادی و اخلاقی و عملی را از شما فرا بگیرند. همان گونه که رسول اکرم ﷺ الگو و مقتدای شماست، شما هم مقتدا و الگوی عالمیان باشید.

مشاهده‌ی صورت برزخی افراد در این دنیا

در نوشته‌ی یکی از بزرگان خواندم که یکی از علمای صاحب‌دل گفته بود به عیادت مریضی رفتم که در حال احتضار بود و من صورت برزخی او را مشاهده کردم.

ما باید متوجه باشیم که همه‌ی انسان‌ها را یکسان حساب نکنیم. همه در ظاهریک سرود و گوش دارند و روی دو پا راه می‌روند اما در باطن خیلی با هم فرق دارند. باورمان بشود که بعضی چشمشان باز است و ما نباید آنها را با خودمان مقایسه کنیم.

کارپاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر
آن یکی شیر است کادم می خورد و آن دگر شیری است کادم می خورد

یکی شیر است که خوراک انسان است و دیگری شیری است که انسان خوراک اوست. خیلی بین این دو شیر فرق هست. همه انسانند؛ اما بین دو انسان گاهی از زمین تا آسمان فاصله است. اگر کسی بگوید من غیر از این بدنی که در بستر

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۲۱۶؛ «كَانَ الْجَاهِلُ إِنَّمَا مُفْرِطًا أَوْ مُفْرِطًا».

افتاده است نمی بینم، صورت برزخی نمی بینم، پس اوکه می گوید من می بینم دروغ می گوید، این انکار از روی جهل و نادانی اوست. به قول شیخ الرئیس بوعلی سینا که از مغزهای متفکر عالم است:^۱

«وقتی چیزی به گوش تو خورد و به نظرت سنگین آمد و احساس کردی که معده‌ی فکرت نمی تواند آن را هضم کند، بگو من ناقصم. ممکن است در عالم باشد و من قادر بر درک آن نباشم».

آخر من که شاقول عالم خلقت نیستم که ساختمان عالم با فکر و درک من اندازه گیری شود. چه بسا در عالم چشم های بینایی هست که پشت پرده را که ما نمی بینیم می بینند:

«آدمیان، معادنی همچون معادن طلا و نقره اند».^۲

شما وقتی به بیابان نگاه می کنید همه جا یکسان است. همه جا دشت و کوه و بیابان است. آفتاب به همه جا یکسان می تابد. باران به همه جا یکسان می بارد. اما درون و باطنشان یکی نیست. اگر بشکافید، می بینید یکی در درون خود مس دارد و دیگری آهن. یکی طلا و نقره دارد و دیگری آهک و زرنیخ و گچ. انسان ها نیز با هم مساوی نیستند. نمی توان گفت چون من نمی بینم پس هیچ کس نمی بیند و آن که می گوید می بینم، دروغ می گوید. البته، مدعیان کاذب هم فراوانند و برای شناخت آنها قدرت تشخیص لازم است. ما بعد از مردن می فهمیم چه کاره هستیم و چه شکل و صورتی داریم. فعلاً خداوند ستار العیوب بر اساس رحمانیتش پرده ای بر چهره‌ی ما انداخته و آبروی ما را حفظ کرده است. هر کس ما را ببیند می گوید آدم خوبی است. اما وقتی «یوم

۱. اصول کافی، مقدمه، ص ۱۳؛ «كُلَّمَا قَرَعَ سَمْعَكَ مِنَ الْغُرَائِبِ فَذَرُهُ فِي بُقْعَةِ الْإِمْكَانِ مَا لَمْ يَذُكْ عَنْهُ قَائِمُ الْبُرْهَانِ».

۲. کافی، ج ۸، ص ۱۷۷؛ «الْأَنَاسُ مَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ».

ثُبَلَى السَّرَائِر» بارز شد، معلوم می‌شود که هر کدام از ما دارای چه صورت باطنی بوده‌ایم. از این عالم که رفتیم به آن صورت در خواهیم آمد. آیا به صورت خوکی یا سگی یا گرگ و روباهی؟ دامنه‌اش خیلی وسیع است.

در ادامه‌ی حکایت، شخص عالم می‌گوید: من صورت برزخی آن بیمار را خیلی تاریک و متعفن و بد منظر و وحشت‌انگیز دیدم؛ بطوری که از دیدن چهره‌ی برزخی‌اش وحشت کردم. با خود گفتم: وایلا! اگر این آدم در برزخ چنین وضعی داشته باشد، وای به حال او در محشر! در همین زمان صدایی به گوشم رسید (چون علاوه بر چشم، گوششان هم باز است). ملک‌الموت برای قبض روح او آمده بود. شنیدم به او خطاب شد، فعلاً تأمل کن. این محتضر بر ما حقی دارد، می‌خواهیم حق او را ادا کنیم. فعلاً قبض روحش نکن. ناگهان دیدم انواری به او افاضه شد و چهره‌اش نورانی گشت. بوی بدش تبدیل به بوی خوش شد و به کلی دگرگون شد و موجود منوری گردید و در همان حال قبض روح شد و جان داد.

من دائم در این فکر بودم که سرّ این تحوّل و انقلاب حال را بفهمم. نماز خواندم و از خدا خواستم برایم روشن شود که چرا این فرد، اوّل به آن صورت بود و سپس به صورت دیگری درآمد؟ در خواب همان آدم را دیدم که به من گفت: آن صورت اوّل که دیدی مقتضای اعمال بد و اخلاق زشت من بود. ولی سرّ آن تحوّل و انقلاب حال این بود که من روزی دیدم فرد بی‌گناهی را مأموران حکومت گرفته‌اند و می‌خواهند اعدامش کنند. می‌دانستم که او بی‌گناه است و بی‌جهت او را متهم کرده‌اند. چون در دستگاه حکومت نفوذ داشتم، تلاش کردم و او را از اعدام نجات دادم. فضل خداوند به خاطر انجام دادن همین کارم مرگ به دادم رسید و آن سیئات و زشت‌کاری‌هایم در اثر همین یک کار، که «خَالِصاً لِرُوحِهِ اللهُ» برای نجات فرد با ایمانی انجام دادم، از نامه‌ی اعمالم محو شد و مشمول رحمت خدا گشتم.

رسول خدا ﷺ در روایت ثقلین، با جمله‌ی بسیار عمیق و پرمغز «لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ» و هم با جمله‌ی «مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا» اشاره به این نکته‌ی فوق‌العاده ارزنده و عالی فرموده است که قرآن نازل شده‌ی از جانب خدا وقتی دارای صفات زنده‌ی خود از قبیل نور، مُبین، هدی، فرقان، بیان و تبیان کلّ شیء خواهد بود که با عترت من قرین بوده و توأم اهل بیت من باشد. در این صورت است که کتاب «هدی» و مایه‌ی نجات شما خواهد بود و اما همین که از اهل بیت من جدا شد دیگر آن کتاب خدا و رمز هدی نخواهد بود و بر اثر منفک بودن از بیان و روشن نگشتن حقایق مقصوده‌اش موجب ضلالت و گمراهی امت نیز خواهد گردید. چنان که همچنین شد و قرآن جدا از اهل بیت رسول ﷺ به دست حکام بنی امیه و بنی عباس افتاد و چه فتنه‌ها که برپا کرد و کوردلی‌ها که به وجود آورد و جمعیت‌ها که به ضلال افکند. آری چه زیبا خود قرآن فرمود:

﴿وَمَا قَرَأَنَّا رَاكِعًا وَنُفِّسُوا مِنْهُ حَتَّىٰ يَأْتِيَ الْبُرُوجَ﴾^۱

می‌کنیم و همین قرآن برای ستمکاران چیزی جز زیان نمی‌افزاید.^۱

بدیهی است که قرآن جدا شده از علی علیه السلام و افتاده در دست امثال معاویه از هواپرستان دنیاطلب، بطور حتم دیگر کتاب هدایت نخواهد بود و دردی از عالم انسان درمان نخواهد نمود. سهل است، بلکه بردردهای بی درمان عالم انسان بطور مسلم خواهد افزود و تباهی فراوان هم به بار خواهد آورد. حال اگر کسی بگوید بنابراین در زمان غیبت که قرآن از امام علیه السلام جدا شده و به

دست بشر عادی افتاده است، بشری که کلید مخازن علم و حکمت قرآن به دستش نیست و از رموز کشف صحیح حقایق عالی‌ه‌ی آن بی‌خبر است پس باید در این شرایط، عالم انسان و در این میان جامعه‌ی مسلمانان از برکات آسمانی قرآن محروم باشند و نتوانند از کتاب هدایت خود چنان که هست استفاده بنمایند و از علوم و معارف آن برخوردار گردند. آیا این سخن لازمه‌اش تعطیل قرآن و سدّ باب اکتساب از معارف قرآن نمی‌باشد و در این صورت آیا تنزیل یک چنین کتاب «عزیز حکیم» بر بشری که قادر بر استفاده‌ی از آن نیست لغو و خلاف حکمت تلقی نمی‌شود؟! در جواب عرض می‌شود آری مطلب همین است، جدا شدن قرآن از امام و حجّت معصوم حق، لازمه‌اش معطل ماندن آن کتاب عزیز از اجرای کامل احکام و قوانینش و بسته شدن باب اکتساب صحیح از معارف حقّه و عاری از انحراف و اشتباهش خواهد بود. چنان که در دعای عهد منقول از امام صادق علیه السلام آمده است:

«بارالها! او را [امام علیه السلام] را پناهگاه بندگان ستم‌دیده‌ات و تجدید

کننده‌ی احکام تعطیل شده‌ی کتابت قرار بده».^۱

و همچنین در دعای غیبت امام زمان علیه السلام آمده است:

«و اصلاح کن به سبب او [امام علیه السلام] حکمی را از تو که تبدیل گردیده و

سنّتی را از تو که تغییر داده شده است تا دین تو با تدبیر او، به تازگی و

شادابی خود بازگردد و از هرگونه بدعت و کجی‌هایی یابد».^۲

امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره به کار امام قائم منتظر علیه السلام می‌فرماید:

«امام زمان علیه السلام رأی [خودکامگی‌ها] را به قرآن برمی‌گرداند در زمانی که

قرآن را به رأی خود تبدیل کرده باشند».^۳

۱. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۹۶؛ «وَ اجْعَلْهُ اللَّهُمَّ مَفْرَعًا لِمَظْلُومٍ عِبَادِكَ... وَ مُجَدِّدًا لِمَا عُطِّلَ مِنْ أَحْكَامِ كِتَابِكَ».

۲. همان، ج ۵۳، ص ۱۸۹؛ «وَ اصْلِحْ بِهِ مَا بُدِّلَ مِنْ حُكْمِكَ وَ غَيْرَ مِنْ شَيْئِكَ حَتَّى يُعَوِّدَ دِينُكَ بِهِ وَ عَلَى يَدَيْهِ عَضًّا جَدِيدًا صَحِيحًا لَا عَوَجَ فِيهِ وَ لَا بَدْعَةَ مَعَهُ».

۳. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۱۹۵؛ «وَ يَغْطِفُ الرَّأْيَ عَلَى الْقُرْآنِ إِذَا عَطَفُوا الْقُرْآنَ عَلَى الرَّأْيِ».

وامروز این مطلب بر همه کس روشن است که حدود برخورداری امت اسلام از قرآن در چه سطح نازلی قرار گرفته و جدّاً شرم آور شده است. ولی مع الوصف این جریان مستلزم این نیست که تنزیل کتاب هدایت بر بشری که قادر بر استفاده‌ی کامل از آن نمی‌باشد لغو و خلاف مقتضای حکمت باشد؛ چه آن که این محرومیت از ناحیه‌ی خود این بشر به وجود آمده است و خداوند منّان از روی لطف بر بندگان، تنزیل کتاب حکیم و نصب امام علیم و تعیین حجّت معصوم از قبیل خود فرموده است تا از هر جهت راه اعتراض و اعتذار را بر بشر ببندد و او یک روز نگوید که اگر نور مبین و فرقان و بیان در اختیار من گذارده بودی هرگز من به راه خطا نمی‌رفتم و سرازه‌لاک ابدی در نمی‌آوردم و لذا حجّت تا روز قیامت بر بشر تمام است. هم قرآن در اختیار است و هم امام در انتظار و الحال این بر عهده‌ی عالم انسان است که زمینه‌ی اطاعت خود را از حجّت حق فراهم سازد تا او ظاهر گردد و ابواب علوم و معارف آسمانی قرآن را به روی بشر بگشاید و احکام حیات بخش آن را در صحنه‌ی زندگی انسان جاری گرداند. آری به فرموده‌ی خواجه نصیرالدین طوسی رحمته الله علیه:

«وجود او [امام علیه السلام] لطف است و تصرف او لطف دیگری است و نبود [شرایط] تصرف او [برای اصلاح عالم و اجرای احکام قرآن] از ناحیه‌ی ماست.»^۱

البتّه تا بشر راه طغیان و عصیان بر امام عَلَيْهِ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ تَعَالَى در پیش گرفته است و سبک مغزانه در این راه می‌تازد، دستش به دامن حجّت معصوم خدا و در نتیجه به دامن قرآن و کتاب خدا نخواهد رسید و بالمآل از برکات آسمانی قرآن محروم مانده و از در رحمت حق مطرود و مردود خواهد گردید. این فرموده‌ی خدای حکیم است:

«... حقیقت آن که خدا وضع قومی را دگرگون نمی سازد تا آن قوم آنچه را که در درون خود دارند [از تیات و حالات روحی و ملکات نفسانی] دگرگون سازند...»^۱!

از ترازوکم کنی من کم کنم تا تو با من روشنی من روشنم

نحوه‌ی پی بردن به حقایق عالم آخرت

بچه که در رحم مادر است، غذای انحصاری او خونی است که از راه «ناف» به معده اش می رسد و او را زنده نگه می دارد و آن ناتوان در آنجا جز «خون» که تنها غذای مناسب با طبع و مزاج آنجایی اش می باشد، هیچ غذای لذت بخش دیگری نمی شناسد و قدرت درک هیچ غذای دیگری را هم جز «خون» ندارد. حال اگر کسی می خواست (فرضاً) در رحم مادر به آن بینوا سیب و انگور و گلابی دنیا را معرفی کند و انواع طعام ها و شراب های خوشگوار و آب های صاف و زلال را برای او توصیف کند، چه راهی داشت و چگونه می توانست از عهده‌ی این کار برآید؟ چه بگوید و به چه چیزی تشبیه نماید تا آن ضعیف، بویی برده و چیزی بفهمد؟ آیا جز این راه دیگری داشت که ناچار باید بهترین میوه ها و عالی ترین غذاها و مطبوع ترین شربت های این عالم را آنجا، به خون تشبیه کرده و بگوید:

توای گوشه گرفته و بنشسته‌ی در کنج رحم، با خبر باش که در خارج از رحم و ماوراء این شکم که منزلگه توست، عالمی بسیار وسیع و منور و زیبا موجود است

۱. سوره رعد، آیه ۱۱: «... إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يَغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...».

که میوه‌های مطبوع و غذاهای لذیذ فراوان دارد، در رنگ و بو و طعم، آن چنان عالی است مانند همین خون که در رحم می‌خوری؛ گلابی دارد مثل خون، سیب دارد مثل خون، شربت‌ش مانند خون است و آب‌های سرد و زلالش همچو خون، ران مرغ و سینه‌ی بوقلمون بریانش نیز جداً مانند خون.

چون هر چه غیر «خون» می‌گفت و به چیز دیگری جز خون تشبیه می‌نمود، آنجا که ما جز خون چیز دیگری نخورده و نشناخته بودیم از تشبیه او چیزی نمی‌فهمیدیم. آنجا برای ما که جنین در رحم بودیم، طعم، منحصر به طعم خون بود و رنگ، منحصر به رنگ خون و بو منحصر به بوی خون، نه درخت سیب، می‌فهمیدیم و نه بوته‌ی گل، نه به معنای زمین پی می‌بردیم و نه به مفهوم آسمان. نه مزه‌ی مرغ بریان درک می‌کردیم و نه طعم خورش فسنجان.

اما همین که قدم به عرصه‌ی دنیا نهادیم و هوای دنیا بر پیکر ما خورد، طبع ما عوض شد، غذای ما هم که خون بود تبدیل به شیر گردید، هم طعمش عوض شد و هم بو و رنگش دگرگون گشت. کم‌کم که بزرگتر شدیم و دندان سیب و گلابی خوردن به دست آوردیم، دیدیم ای عجب! سیب و انگور و گلابی که اینجا می‌خوریم ابداً ربطی ندارد به آن معنای از سیب و انگور و گلابی که در عالم «رحم» می‌فهمیدیم و آنها را توصیفاً تشبیه به «خون» کرده و تقریب به ذهن ما می‌نمودند. اصلاً این سیب و انگور و گلابی دنیا یک واقعیت دیگری است و ماهیتش با ماهیت «خون» که در رحم می‌خوردیم از زمین تا آسمان فرق دارد. ولی آنجا چاره‌ای جز این نبوده است که تشبیه به خون کنند تا به قدر فهم آنجایی ما به ما چیزی بفهمانند. آیا اگر الآن به ما یک کاسه‌ی خون بدهند، می‌خوریم؟ مسلماً نفرت می‌کنیم و از بو و رنگ و طعم آن ناراحت می‌شویم. با آنکه بهترین قوت و غذای ما در عالم «رحم» همانا «خون» بوده است.

حال، عیناً نسبت عالم «آخرت» به عالم «دنیا» همین نسبت است. وقتی که می‌خواهند نعمت‌ها و لذت‌های سراسرنوش پایان‌ناپذیر آن جهان را برای ما تشریح کنند و ما را مَفْتون زیبایی‌های آن سرا بسازند تا خود را مجهّز به جهازات زندگی در آن دأل‌السُّرور بی‌پایان نماییم، چاره‌ای جز این ندارند که حقایق و واقعیت‌های فوق‌الدّرك آن عالم را در مقام توصیف و بیان تنزّل داده و از آن سطح واقعی خود که غیر قابل توصیف برای انسان دنیایی است پایین بیاورند و آن نعمت‌های اعظم و اعلی را به صورت کاملترین نعمت‌های دنیا جلوه دهند تا مناسب با قالب فهم دنیایی ما گردیده و طبق قانون «كَلِمَ النَّاسِ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ» به زبان کودکانه‌ی ما با ما سخن گویند.

آیا اگر کسی بخواهد به ما نوید و بشارت دهد که در فلان منطقه‌ی خوش آب و هوا برای شما اسباب زندگی و وسایل عیش آنچنان که دلتان بخواهد به کامل‌ترین صورت فراهم نموده‌ایم جز این است که باید بگوید: کاخی یا ویلایی در فلان نقطه برای شما ساخته‌ام بسیار زیبا و یک پارچه طلا، در و دیوارش همه لعل است و فیروزه، در وسط باغی است فوق‌العاده مُصقّی که درخت‌های پر از میوه از هر طرف بر آن محیط و آب‌ها در جریان، تخت‌های مُرَصَّع با جواهر الوان لب‌نهرها و زیر درختان نهاده شده است. خدمتکاران پاکیزه و جوان، مانند مرواریدهای غلطان با جام‌های بلورین برای بزم آرایبی، آماده به خدمتند. میوه‌های رنگارنگ و طعام‌های گوناگون در دسترس و...

البته یک چنین زندگی در نظر ما مردم دنیا یک زندگی بسیار مطلوب و لذّت‌بخش در درجه‌ی اعلاست و چون بهتر و بالاتر از این زندگی از جنبه‌ی مادّی برای ما فعلاً قابل تصوّر نیست، لذا خداوند حکیم نیز در مقام مجسم ساختن نعمت‌های مادّی و لذائذ حسی فوق تصوّر عالم آخرت در بهشت جاودان، به همین نحو انشاء سخن فرموده است:

﴿چهره‌هایی در آن روز شاداب و خرمند، از سعی و کوشش خود [در راه طاعت و بندگی] خوشنودند، در بهشتی بلندمرتبه و عالی مقام [مسکن‌گزیده‌اند]. [بهشتی] که در آن سخنی لغو و زشت نشنوی [یا نشنوند]، در آن [بهشت] چشمه‌ای در جریان است، در آن تخت‌هایی بلندپایه و با رفعت است و تُنگ‌هایی بر نهاده [پراز نوشابه‌های عالی و مطبوع] و [بر سر تخت‌ها] بالش‌های [لطیف] کنار هم چیده شده و فرش‌های [نفیس] آگسترده است﴾^۱.

﴿کودکانی جاودانه [در زیبایی و نوباوگی] ساقیان مجلسند و برگرد بهشتیان می‌چرخند، چون بینی آنان را چنان پنداری که [در صفای رنگ چهره و چرخیدنشان دور مجلس اهل بهشت] دانه‌های مروارید پراکنده و پاشیده‌ی از رشته‌اند﴾^۲.

راستی اگر می‌خواستند نعمت‌های عالی و بهشتی را [البته نوع مادی و جسمانی آن را] در این جهان به ما معرفی کنند، آیا جز این راه دیگری داشت؟ بطور مسلم خیر. ولی با همه‌ی اینها به آنجا که رسیدیم [ان شاء الله] خواهیم دید اصلاً نعمت‌های بهشتی سنخ دیگری و واقعیت بی نظیری است، تشابهی با اشیاء و نعمت‌های دنیوی ندارد. درست نسبت «آن» با «این» نسبت «رحم مادر» است با «دنیا». هم اکنون اگر رحم مادر را مسکن ما قرار دهند، از وحشت و نفرت می‌میریم. آنجا هم اگر کاخ‌های بسیار وسیع دنیا را مسکن ما سازند از وحشت و نفرت، گویی که می‌خواهیم جان بدهیم.

اینجا الآن یک کاسه‌ی خون که قوت لایموت ما در رحم بوده است، به عنوان

۱. سوره غاشیه، آیات ۸ تا ۱۶؛ ﴿وَجُوهٌ يُّؤَمِّدُ نَاعِمَةً * لِسَعْيِهَا رَاضِيَةٌ * فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ * لَا تَسْمَعُ فِيهَا لَٰغِيَةً * فِيهَا عَيْنٌ جَارِيَةٌ * فِيهَا سُرُرٌ مَّرْفُوعَةٌ * وَأَكْوَابٌ مَّوْضُوعَةٌ * وَ نَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ * وَ زُرَابِي مَبْنُوتَةٌ﴾.
 ۲. سوره انسان، آیه ۱۹؛ ﴿وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وُلْدَانٌ مُّحَلَّدُونَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَّنثورًا﴾.

غذا به ما بدهند، از تنقرو ناراحتی حال تهوع در ما پیدا می‌شود. آنجا هم اگر مطبوع‌ترین غذاهای دنیا را به ما عرضه کنند، حال تنقرو اشمزاز عذاب انگیز در ما به وجود می‌آید. به هر حال لذائذ حسی و نعمت‌های مادی در بهشت (البته متناسب با عالم آخرت) از مسلمات حقایق قرآنی است.

ممکن است زمین خالی از حجت حق بوده باشد؟

خیر چنین نبوده است البته قرآن کریم در آیه‌ای خطاب به رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید: ای پیامبر! جمعیتی را که انذار نشده‌اند و هشدار داده نشده‌اند و در حال غفلت زندگی می‌کنند، تو آنها را هشدار دهی و انذارشان کنی و از این لجنزار زندگی حیوانی بیرونشان بکشی.^۱

این مردمی که پدرانشان انذار نشده‌اند، از این رو در حال غفلت زندگی می‌کنند؛ تو موظفی اینها را بیدار کنی. از این آیه استفاده می‌شود که مردمی انذار نشده بودند و حال این که در جای دیگر فرموده است:

﴿... هیچ امتی را [خداوند در هیچ زمانی بدون حجت نگذاشته و] بی

انذار، رها نکرده است﴾.^۲

لذا پیش از این که بشر روی زمین بیاید، حجت به نام آدم عَلَيْهِ السَّلَام آمد که خلیفه الله و حجت در روی زمین بوده است و فرموده‌اند:

«اگر حجت در روی زمین نباشد، زمین اهلش را فرومی‌برد!».^۳

۱. سوره یس، آیه ۶؛ ﴿لِنُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ﴾.

۲. سوره فاطر، آیه ۲۴؛ ﴿... وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ﴾.

۳. اخلاق اسلامی در نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۱. «لَوْ لَا الْحُجَّةُ لَسَاخَتِ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا».

در نهج البلاغه هم داریم:

«زمین هیچ‌گاه از یک فردی که به امر خدا قیام به حجت کند خالی نبوده است و خالی نمی‌باشد. منتها گاهی حجت مشهود است و ظاهر در میان مردم و گاهی خائف و ناامن است و غایب از مردم»^۱.

پس، از یک طرف به حکم آیه‌ی «... وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ»^۲؛ هیچ گروهی بدون منذر نبوده‌اند و به مفاد حدیث «لَوْلَا الْحُجَّةُ لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا»^۳؛ اگر حجت در روی زمین نباشد، زمین اهلش را فرومی‌برد و همچنین در نهج البلاغه آمده است که هیچ‌گاه زمین از حجت خالی نبوده و نخواهد بود؛ در حالی که از این طرف سوره‌ی یس می‌فرماید:

«تو باید مردمی را انداز کنی که پدرانشان انداز نشده بوده‌اند...»^۴.

یعنی معلوم می‌شود در روی زمین مردمی بوده‌اند که نذیر و منذر نداشته‌اند. این دو مطلب چگونه قابل جمعند؟

در جواب به گونه‌ی احتمال آن چنان که از گفتار بعض آقایان مفسران نیز استفاده می‌شود عرض می‌شود: آری! زمین در هیچ زمانی از نذیر به معنای حجت الهی که احکام و شریعت آسمانی به دست مردم بدهد و مرجع و ملجأ مردم باشد خالی نبوده است:

«... تا برای مردم بر خدا حجتی باقی نماند...»^۵.

که اگر زمانی خالی از حجت خدا می‌شد، مردم حق اعتراض به خدا

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۹۷؛ «اللَّهُمَّ بَلَى لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ إِلَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا وَإِمَّا خَائِفًا مَغْمُورًا».

۲. سوره فاطر، آیه ۲۴.

۳. اخلاق اسلامی در نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۱.

۴. سوره یس، آیه ۶؛ «لِنُنذِرَ قَوْمًا مَا أُنذِرَ آبَاءَهُمْ...».

۵. سوره نساء، آیه ۱۶۵؛ «... لِنَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ...».

داشتند که ما پیام‌آوری از سوی تو نداشتیم تا به راه آییم. منتهی لازم نبوده است که آن حجّت در هر زمان یکی از انبیای اولوالعزم و پیامبران صاحب شریعت مستقلّ باشد. بلکه کافی بود که شریعت یکی از انبیای اولوالعزم قرن‌ها در میان مردم متّبع باشد و حجّت هر زمان، آن شریعت را در میان مردم ترویج و تبلیغ نماید. در این صورت می‌توان گفت، مردم آن زمان در عین حال که نذیر به معنای حجّت الهی داشته‌اند، دارای نذیر و منذر به معنای پیامبری از پیامبران اولوالعزم دارای شریعت مستقل نبوده‌اند و انبیای ایشان تبلیغی بوده‌اند نه انبیای تشریحی.

مثلاً حضرت نوح علیه السلام از انبیای اولوالعزم است ولی در فاصله‌ی زمان آن حضرت تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام زمین از انبیای اولوالعزم خالی بوده است و مردم منذر و انذارکننده‌ای به آن معنا نداشته‌اند و در عین حال موظّف بوده‌اند که شریعت حضرت نوح را از طریق پیامبر زمانشان - که حجّت الهی بوده است - بشناسند و عمل کنند. حال آیه‌ی مورد بحث از سوره‌ی یس خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

﴿تو باید انذارکنی مردمی را که پدرانشان انذار نشده‌اند...﴾^۱

یعنی پیامبر منذر از انبیای اولوالعزم در میانشان نیامده و شریعت الهی حضرت مسیح علیه السلام که از انبیای اولوالعزم بوده، بر حسب مرور زمان در میانشان متروک و مهجور گشته است.

﴿در نتیجه [آنها در حال غفلت [از خدا و آخرت] زندگی می‌کنند﴾^۲

۱. سوره یس، آیه ۶؛ ﴿لِنُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ...﴾.

۲. همان؛ ﴿... فَهُمْ غَافِلُونَ﴾.

اگرچه مؤمن و کافر در «تفکر» با هم شریکند، اما مؤمن نسبت به کافر امتیازی دارد همان طور که انسان با حیوان در حواس ظاهری شریک است و در تفکر از هم جدا می‌شوند (چه بسا کفار از مسلمانان پیشی گرفته و در تفکر جلویفتند و با تفکر، ابتکارات و اختراعاتی ایجاد کرده باشند) این جا مؤمن با کافر در تفکر شریک است ولی امتیازش این است که در عقل با هم متفاوتند. در مؤمن عقل هست ولی در کافر نیست. عقل همان نیرویی است که رابطه‌ی عالم حس را با عالم غیب تشخیص می‌دهد. کافر این حس را ندارد. برای این که امام صادق علیه السلام فرمود:

«به وسیله‌ی عقل خدای رحمان پرستش می‌شود و بهشت برین را می‌توان کسب کرد»^۱.

و باید به خاطر داشت که هر فکری عقل نیست و هر تفکری هم تعقل نیست!
 «بله! عقل آن نیرویی است که می‌توان با آن نیرو ارتباط عالم را با غیب به دست آورد و مؤمن کسی است که عاقل است و ایمان به غیب دارد»^۲.

ایمان به غیب در اثر اعمال عبادی ایجاد می‌شود. این را باید باور کنیم که تا در جو اعمال عبادی قرار نگیریم، این نیروی عقل در ما شکوفا نخواهد شد! انسان باید این برنامه‌های دینی را که دستور داده‌اند عمل کند و در وهله‌ی اول ممکن است آنها را با سختی و تکلیف انجام دهد و آثاری از معنویات در خویش احساس نکند، وقتی همین اعمال را بطور مداوم انجام دهد به تدریج روشن و

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة (خوئی)، ج ۱۷، ص ۲۲۵؛ «الْعُقْلُ مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ».

۲. سوره بقره، آیه ۳؛ «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ...».

نورانی می‌شود. بسیاری از افراد می‌خواهند خیلی زود در معنویات ترقی کنند. می‌پرسند: چه کار کنیم که زودتر ترقی کنیم؟ مسأله‌ی تحصیل مقامات روحی و معنوی تدریجی است! مثلاً گفته شده: نماز بخوان، روزه بگیر... اگر این اعمال را انجام دهد با این که آثار معنوی بسیار کمی از آنها درک می‌کند، کم‌کم عقل او روشن می‌شود. عقل که روشن شد، عمل خیر بیشتری از او صادر می‌شود. به این ترتیب هر چه عقل روشن‌تر شود مرتبه‌ی اشتیاق به اعمال عبادی بیشتر می‌شود. هر چه اعمال عبادی بیشتر شد، عقل روشنی بیشتری می‌یابد و به جایی می‌رسد که امام‌المتقین علی علیه السلام می‌گوید:

«خدایا! من تو را به سبب ترس از آتش جهنم و یا به امید بهشت برینت عبادت و بندگی نکردم، بلکه تو را سزاوار بندگی دیدم و قیام به عبادت نمودم»^۱.

بله! بر اثر بندگی و عبادت خدا عقل آن چنان ارتقاء پیدا می‌کند که حتی بهشت و جهنم را هم انگیزه‌ی عبادت قرار نمی‌دهد، بلکه محبوبیت خدا را تنها انگیزه قرار می‌دهد. این حالت را همه کس ندارند! ما هم اگر داریم در درجه‌ی بسیار نازله‌اش داریم و اگر بخواهیم به درجات عالی‌ه‌ی آن برسیم؛ راهش عمل کردن به «دستورات دینی» است! هر چند در مراحل ابتدایی؛ آنها را با تکلف و دشواری انجام می‌دهیم. خیلی از چیزها را نمی‌فهمیم ولی همین مقدار را که انجام بدهیم راه باز می‌شود و عقل روشن‌تر می‌گردد. پس امتیاز مؤمن بر کافر در نیروی عقل است و تنها راه شکفتن عقل، انجام اعمال عبادی است.

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة (خوئی)، ج ۱۹، ص ۳۴۷؛ «ما عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارٍ وَ لَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ».

مبارزه‌ی مستمر با بیماری مهلک شرک

شرک بیماری مهلک و مخرب است، خدا و اولیای خدا ﷺ اجازه نمی‌دهند در یک نقطه‌ی عالم کسانی مشرک بمانند، شرک که دین نیست تا بگوییم به دین آنها کاری نداشته باشیم. اهل کتاب از یهود و نصاری چون دین دارند با آنها سخت‌گیری نمی‌شود و چنان که می‌دانیم پیوسته اقلیت‌های مذهبی تحت سیطره‌ی حکومت اسلامی زندگی می‌کنند و کاری هم به دین آنها نداریم. اما شرک دین نیست بلکه بیماری روحی مهلکی است که انسان در مقابل موجودی از خود پایین‌تر، اظهار تذلل کند. این بیماری، شرف انسانی را از بین می‌برد و دنیا و آخرت انسان را بر باد می‌دهد و لذا اسلام با شرک مبارزه می‌کند.

اگر در نقطه‌ای وبا آمده باشد آیا حکومت اسلامی ساکت می‌نشیند یا این که اطباء را برای معالجه‌ی مردم آن منطقه اعزام می‌کند و اگر گروهی سرراه اطباء را گرفتند، فکر می‌کنید به این سادگی آنها را رها می‌کنند، خیر! بلکه از دولت نیرو می‌گیرند و با نیرو وارد می‌شوند تا آن بیماری را معالجه کنند. انبیاء ﷺ از طرف خدا مأمورند که با بیماری شرک مبارزه کنند. اگر ابوجهل‌ها آمدند و گفتند نمی‌گذاریم، آنها را می‌کشند تا راه را برای علاج بیمارها باز کنند.

عذاب الهی مسخ

«مسخ» دارای چند معناست. یک معنا تبدیل صورت انسانی به صورت حیوانی است. انسان به خوک یا میمون تبدیل می‌شود که در زمان‌های گذشته بوده و قرآن هم در سرگذشت امت‌های پیشین فرموده است:

﴿... فرمان صادر شد: به میمون تبدیل شوید﴾^۱.

لیکن پس از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ است به پاس حرمت آن حضرت این بلا از بشر برداشته شد و دیگر بشری به صورت میمون و مانند آن تبدیل نمی شود.

معنای دیگر مَسْخ یعنی هر چیزی مژه‌ی خود را از دست می دهد. وقتی می گویند: گوشت مسخ شده یعنی طعم آن از بین رفته و اکنون مسخ به این معنا در زندگی ما بسیار مشهود و عیان است! نه تنها گوشت طعم خود را از دست داده بلکه روغن، میوه‌ها، غذاها و... همگی طعم و مژه‌ی خود را از دست داده‌اند، بلکه سراسر زندگی طعم خودش را از دست داده است؛ مدارس، مساجد، منابر، همگی طعم اصلی خود را از دست داده‌اند و انسانیت به معنای واقعی‌اش از بین رفته است! صورت روح که مظهرش اخلاق و اعمال است، مسخ شده و انسان‌هایی روی این زمین زندگی می کنند که واقعاً صورت حیوانی به خود گرفته‌اند و جز شهوات حیوانی هیچ نمی فهمند و همی ندارند. جسماً انسانند اما روحاً گرگی خونخوار. بسیاری از مردم روش مگاران در پیش گرفته‌اند و دائماً مثل روباه نقشه می کشند که به انواع حيله‌ها سر مردم کلاه بگذارند و اموال مردم را بلعند. اینها همگی از مصادیق مسخ است. این زندگی مسخ شده است. پس باید با این زندگی مسخ شده، منتظر بلای بلعیدن زمین و یا توفان سرخ باشیم. چون رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از واقعیات خبر می دهد و خود قرآن نیز همواره فریادش بر سر این مردم بلند است:

﴿آیا این مردم که در آبادی‌ها در حال زندگی و غرق در رفاه هستند

و شب‌ها در بستر نرم و گرم می خوابند، آیا هیچ نمی ترسند در همان

۱. سوره بقره، آیه ۶۵؛ ﴿... فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾.

حال که خوابیده‌اند بلای من بر سر آنها فرود آید و آنها را نابود کند؟
ناگهان زلزله، سیل و صاعقه‌ای بیاید یا در همان موقع که در بازار
مشغول سوداگری‌ها هستند و روز روشن دنبال بازیگری‌ها می‌شتابند،
در همان حال بلا بر آنها نازل شود»^۱.

باید دانست که این عالم مدیری بصیر و خبیر دارد و بر کمترین حرکات
ما اعم از خوب یا بد نظارت دارد و پاداش و مکافات آن را به ما برمی‌گرداند
(هشیار باشیم).

خدا خواه واقعی کیست؟

درباره‌ی خدا یک عده از ما لفاظ و عبارت پرداز هستیم. لفظ را خوب
می‌گوییم. ممکن است یک ساعت بنشینیم و مرتب و منظم درباره‌ی صفات
جلال و جمال خدا و نبوت و امامت و معاد و... بحث کنیم. بسیار روان و فصیح.
ولی چه بسا همین حرف‌هایی که می‌زنیم؛ از کتابی آنها را حفظ کرده‌ایم و
خودمان نیز معنای آن را نمی‌فهمیم.

دسته‌ی دیگر خوب بلدند حرف بزنند، فصاحت و بلاغت دارند، درس هم
خوانده‌اند، معانی را خوب می‌فهمند، حکمت‌دان و فلسفه‌دانند. من آنم که
فلسفه‌ی اشراق و حکمت مثناء می‌دانم، برهان صدیقین را خوب به کرسی
می‌نشانم. ابطال دور و تسلسل می‌کنم. اما اینها چیست؟ یک مشت اصطلاحات
فتی است. صنعتی است که در انسان پیدا می‌شود و ممکن است در نظر مردم

۱. سوره اعراف، آیات ۹۷ و ۹۸؛ «أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ * أَوَ أَمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحًى وَهُمْ يُلْعَبُونَ».

ساده، بسیار بزرگ و با عظمت جلوه کند. اما در نظر ارباب بصیرت صدهزار خروارش هم به یک غاز نمی‌ارزد!! این دانش، تقرّب الی الله نمی‌آورد. چه بسا همین افراد در اعتقادات دینی شان خلل و در اعمال دینی شان کسری دارند. اما از آن طرف کسی پیدا می‌شود که این اصطلاحات فتی را نمی‌داند و قادر نیست خیلی خوب صحبت کند. اما در واقع، حقیقت توحید را دارد. واقعیت معرفت الله را دارد. این آدم مثل همان کسی است که تشنه است. چنین شخصی:

«... وقتی اسم خدا پیش اینها برده می‌شود دلشان فرومی‌ریزد...^۱ و رنگ از رخسارشان می‌پرد. نه مگر علی علیه السلام وقتی به نماز می‌ایستاد بدنش می‌لرزید؟».

«مؤمنان تنها کسانی هستند که وقتی نام خدا برده می‌شود دلهاشان ترسان می‌گردد و هنگامی که آیات خدا بر آنها خوانده می‌شود ایمانشان افزون می‌گردد...»^۲.

وقتی آیات خدا بر آنان خوانده شود، لحظه به لحظه بر روشنایی قلبشان افزوده می‌شود. پرده‌هایی از جلال و جمال خدا از جلوی چشمانشان کنار می‌رود و غرق در جمال حضرت معبود می‌شوند و طوری می‌شوند که از خواب و خور می‌افتند و از کوچه و خیابان و مردم می‌گریزند و ما روشنفکران به آنها می‌خندیم و آنها را دیوانه می‌دانیم. این کلام خداوند سبحان است که می‌فرماید:

«تبهاران به اهل ایمان می‌خندند و هنگامی که از کنار مؤمنان عبور می‌کنند به هم چشمک می‌زنند و هرگاه به سوی همفکران خود بر می‌گردند مؤمنان را به ریشخند و تمسخر می‌گیرند و وقتی آنها را

۱. سوره انفال، آیه ۲؛ «... إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ...».

۲. همان؛ «أَنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا...».

می بینند؛ می گویند: اینها راه گم کرده و به بیراهه افتاده اند...»^۱!

میان عاشق و معشوق رمزی است چه داند آن که اشتر می چراند

ما باید برویم نخودچی و کشمش بخوریم! برای به دست آوردن سفره های چرب و نرم و پست های ریاست و مقام با هم بجنگیم و... ماکجا و سخن از لقاء خدا، رضوان خدا، صفات جمال و جلال خدا گفتن کجا، ما چطور می توانیم بگوییم و بفهمیم؟

یک بچه ی پنج ساله ای که عروسک بازا است و دین و دنیایش عروسک است، شب هم که می خوابد، آن را در بغل می گیرد و خواب عروسک می بیند. چون در عالم عروسک بازی سیر می کند. حال اگر به آن بچه بگوییم: بچه! عروسک که چیزی نیست که تو این قدر به آن دل بسته ای، تو خبر از لذت ازدواج با عروس نداری، خبر از لذت جاه و مقام و منصب نداری، تو خبر از حل مشکلات علمی و فلسفی نداری و... آن بچه معنای این سخنان را نمی فهمد و چه بسا لبخند تمسخر هم به ما بزند. چون هنوز غریزه ی جنسی و نیروی جاه و مقام طلبی در وجودش بروز نکرده است. اگر بچه ای را روی تخت سلطنت بنشانی نه تنها از آن لذت نمی برد بلکه آن تخت سلطنت برای او زندان می شود. اما همین که این بچه ی پنج ساله به هجده سالگی رسید، دیگر او به عروسک نیازی ندارد، او دلش عروس می خواهد!! او هزار خروار عروسک را به پای یک نگاه عروس می ریزد! اما همین جوان به پست و مقام چندان اعتنایی ندارد. ولی همین که به سن پنجاه و شصت سالگی رسید و هوس ریاست در وجودش گل کرد، دیگر به عروس هم چندان رغبتی از خود نشان نمی دهد و چه بسا عروس ها را به عوض نشستن یک ساعت بر تخت سلطنت ببخشد.

۱. سوره مطفین، آیات ۲۹ تا ۳۲: «إِنَّ الَّذِينَ أُجِرُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ * وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ * وَإِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ * وَإِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَؤُلَاءِ لَضَالُونَ».

آری خداخواه واقعی کسی است که حاکم بر قلب او کسی جز خدا نباشد. و در همه حال خود را در محضر خدا ببیند و آنچه انجام می دهد مراقب است که مرضی او باشد.

تحکیم پایه های اعتقادی

ما در مسائل اعتقادی بویژه معاد بایدگوش به حرف خالق و سُفرای خالق بدهیم و خودمان اظهار نظر نکنیم و به اظهار نظر دیگران نیز اعتماد ننماییم. البته بزرگان از حکما و فلاسفه که بحث های عقلی دارند و در حقایق عالم بحث می کنند، آنها هم دلایل گوناگون اقامه می کنند بر اینکه عالم برزخ هست. در عین حال ما به براهین آنها اعتمادی نداریم و گفتار آنها را پایه ی اعتقاد خود قرار نمی دهیم. زیرا ممکن است اشتباه کنند. چون اشتباه برای بشر عادی ممکن است و شاهد بر امکان اشتباهشان، وجود اختلاف نظری است که آنها با یکدیگر دارند و حال آن که انبیاء علیهم السلام هرگز اختلاف نظر با یکدیگر ندارند. شما دو پیغمبر را نمی بینید که در مسائل دینی و دنیوی و اخروی با هم مخالفتی داشته باشند و همین طور دو امام نیز هرگز با هم اختلاف ندارند.

معلوم می شود آنها با عالم وحی ارتباط دارند و از جانب خالق عالم که مدبّر و سازنده ی عالم است به آنها وحی می رسد. تنها کسی که از ظاهر و باطن آدم آگاه است خداست. او صانع است و می داند چه ساخته است و به همین دلیل تنها اوست و سفرای او که می توانند در این گونه مطالب اظهار نظر نمایند. دیگران ممکن است نظراتشان آمیخته با اشتباه باشد اگرچه فلاسفه با دلایل عقلی معاد را اثبات می نمایند ولی در عین حال در بعض موارد به مشکل برمی خورند. از باب

مثال «شبهه‌ی آکل و مأکول» شبهه‌ای است که به ذهن می‌آید. آنها جواب‌هایی می‌دهند که قانع‌کننده نیست و معلوم می‌شود بشر عادی نمی‌تواند با برهان عقلی به تمام خصوصیات مطلب واقف شود. اصل مطلب با عقل اثبات می‌شود لیکن خصوصیات مطلب را با عقل نمی‌توان اثبات کرد.

مثلاً نمی‌دانیم شب اول قبر چه رخ می‌دهد؟ آیا روح به بدن منتقل می‌شود؟ این بدن باید صحبت کند و چه طور می‌شود به این بدن انتقال پیدا کند... این شبهات را کسی با عقل خود نمی‌تواند بطور قاطع حل کند و جواب قانع‌کننده‌ای بدهد. براهین فلاسفه به جای خودش محترم و سعی آنها مشکور است. ولی در عین حال برای ما قابل اعتماد نیست! تنها کلامی که در مسائل اعتقادی مورد اعتماد ماست، گفتار خالق و انبیای مبعوث از جانب خالق است! اینها اشتباهی ندارند و آنچه بگویند حق است و ما می‌توانیم بدون چون و چرا گفتار آنها را بپذیریم. هر چند عقل ما آن را درک نکند. در اصول عقاید ما نباید تقلید کنیم. از روی دلیل عقلی، باید به توحید و نبوت و امامت و معاد اعتقاد پیدا کنیم. البته اصل مطلب را با عقل اثبات می‌کنیم نه خصوصیات آن را که نیاز به وحی دارد. مثلاً با عقل اثبات می‌کنیم که باید از جانب خدا به پیامبر وحی برسد.

ما می‌دانیم جبرئیل امین از جانب خدا واسطه‌ی وحی است و به رسول ابلاغ وحی می‌کند، ولی نمی‌دانیم خود جبرئیل چه حقیقتی دارد؟ نحوه‌ی نزول او چگونه است؟ آن لحظه‌ای که رسول، وحی را دریافت می‌کند چه حالی به او دست می‌دهد؟ تلقی وحی چگونه و به چه مفهومی است؟ ما اینها را نمی‌فهمیم. عقل ما قادر به درک جزئیات نیست. فقط اصل مطلب را درک می‌کند که مثلاً لازم است پیامبر باشد و وحی باشد. لازم است امام باشد و امام باید دارای عصمت باشد، ولی باز هم نمی‌فهمیم حقیقت عصمت یعنی چه؟ حقیقت امامت و احاطه‌ای که بر عالم دارد یعنی چه؟ ما اینها را درست درک نمی‌کنیم.

اثبات اصول مطالب، عقلی اما خصوصیات آنها مربوط به وحی است و از طریق وحی باید درک شود که ما بعد از این عالم، عالم برزخ و بهشت و جهنمی داریم که قبل از بهشت و جهنم در روز قیامت است. والسلام.

عکس العمل اولیای دین علیهم السلام در قبال عقاید خرافی

در مکتب آسمانی انسان ساز دین مقدس اسلام، مسأله‌ی تفکر و اندیشه و تحقیق در تمام شئون زندگی به ویژه در سیر و سلوک به سوی عالم قرب خدا و تأمین حیات و سعادت ابدی عقبا، یک رکن اساسی به حساب آمده است تا آنجا که عقاید خرافی جاهلانه هر چند ضرری هم به دنیا و آخرت مردم نداشته باشد تنها از آن نظر که با مبانی علمی و عقلی موافق نمی باشد، در نزد پیشوایان دین مقبول نمی افتد و جداً در مقام تخطئه‌ی آن بر می آیند.

از باب نمونه نقل شده که رسول اکرم صلی الله علیه و آله پسری به نام ابراهیم از ماریه‌ی قبطیه داشت. او در هجده ماهگی یعنی هنوز به سنّ دو سال نرسیده بود از دنیا رفت. رسول خدا صلی الله علیه و آله در کنار جنازه‌ی فرزندش نشست و اشک می ریخت، بعضی از اصحاب که در محضرش بودند عرض کردند: یا رسول الله، شما ما را امر به صبر در مصائب می فرمودید، اینک خودتان ناراحتید و دارید گریه می کنید؟ آن حضرت فرمود:

«دل می سوزد و چشم می گرید، اما چیزی نمی گویم که موجب خشم خدا گردد»!

۱. تفسیر کنز الدقائق و بحر الغرائب، ج ۶، ص ۳۵۹؛ «الْقَلْبُ يَحْزَنُ وَالْعَيْنُ تَدْمَعُ وَلَا نَقُولُ مَا يَسْخِطُ الرَّبَّ».

آری، انسان دارای عاطفه است و به اقتضای آن در فراق محبوب و عزیزش محزون می‌شود و می‌گیرد. رسول خدا ﷺ هم بشر است و تمام حالات بشری را در حدّ کمال دارد. در عاطفه هم اکمل از دیگران است. مسأله‌ی صبر و رضا به قضای خدا دادن که مقتضای عقل و ایمان است، هیچگونه تنافی با حزن و اندوه و گریه در فراق عزیزان - که مقتضای طبیعی عاطفه‌ی انسانی است - ندارد و لذا آن انسان کامل که معلّم و مربّی عالم انسانیت است فرمود: «دل می‌سوزد و چشم می‌گیرد اما چیزی نمی‌گوییم که موجب خشم خدا گردد».

آن روز اتفاقاً خورشید گرفت و هوا تاریک شد. در میان شهر و مردم پیچید که این خورشیدگرفتگی به خاطر مصیبتی است که به رسول خدا ﷺ وارد شده است. امروز که غبار غم بر چهره‌ی پیامبر نشسته، سبب شده که آفتاب هم منکسف گردد و روی از عالمیان بپوشاند. البتّه بدیهی است که این جریان سبب افزایش اعتقاد و ایمان مردم به پیامبر اکرم ﷺ می‌شود و هیچ ضرری هم نه به دنیا و نه به عقبای مردم می‌زند ولی از آنجا که مبنای پیامبران الهی این است که مردم را عالم و متفکّر و آگاه از حقایق بار بیاورند و آنها را از هرگونه اعتقادی جاهلانه بر حذر دارند. از اینرو آن رسول مکرم خدا ﷺ وقتی از این شایعه آگاه شد نه تنها خوشحال نشد از این که ایمان و اعتقاد مردم به سبب این واقعه بیشتر شده است، بلکه سخت برآشفّت که چرا باید مردم مبتلا به اوهام و خرافات باشند و دیگران هم بخواهند دین خدا را با استفاده از جهل مردم پیش ببرند و عقیده و ایمان آنها را بر اساس تفکّر جاهلانه‌ی آنها استوار سازند از اینرو دستور داد در میان شهرن‌دا در دادند و مردم اجتماع کردند روی منبر رفت و فرمود: ای مسلمانان! آگاه باشید، آفتاب گرفتگی امروز، نه به خاطر مرگ ابراهیم فرزند من بوده و نه به خاطر غمگینی من، بلکه روی یک حساب و جریان طبیعی است که خورشید در شرایط خاصی که به تقدیر خداوند حکیم تنظیم شده است منکسف می‌گردد.

البته این نکته هم ناگفته نماند که ما بر حسب اعتقاد حقی که به ولایت تکوینی‌ه‌ی رسول خدا ﷺ و ائمه‌ی هدی ﷺ داریم، معتقدیم که ولی خدا به اذن خدا متصرف در عالم می‌باشد و می‌تواند همه‌گونه تحوّل در زمین و آسمان به وجود آورد؛ دریا را تبدیل به جاده و راه و کوه‌ها را مبدل به چشمه‌های جوشان و سیل‌های خروشان نماید کره‌ی ماه را با یک اشاره‌ی انگشت خود بشکافد و خورشید را به جای مشرق از مغرب طالع سازد؛ ولی آن روز انکساف خورشید روی حساب طبیعی بود و ارتباطی به حزن و اندوه پیامبر به خاطر مرگ فرزندش نداشت. گفتار مردم آن روز اساسی جز توهّم نداشته است، اگر رسول خدا ﷺ آن روز این توهّم جاهلانه‌ی مردم را به دلیل این که سبب افزایش اعتقاد و ایمان آنان شده است با سکوت خود امضا می‌کرد، امروز که دانشمندان و متفکران دنیا بر اساس موازین علمی و با در دست داشتن وسایل و ابزارهای تجربی و حسی به علل و اسباب طبیعی تحولات جوّی از انکساف و انخساف خورشید و ماه پی برده‌اند، همان سکوت پیامبر ﷺ در مقابل توهّم جاهلانه‌ی مردم آن روز را دستاویزی قرار داده و می‌گفتند: او از جهل و ناآگاهی مردم سوء استفاده کرده و دین خود را پیش برده است و لذا آن حضرت برای جلوگیری از اینگونه دستاویزها آن توهّم جاهلانه‌ی مردم آن روز را علناً در مجمع عمومی مردم تخطئه کرد و نشان داد که ایمان و اعتقادات دینی، باید بر اساس تفکر و تعقل و علم استوار گردد.

به فرموده‌ی امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام: انبیاء علیهم السلام برنامه‌ی کارشان شیار کردن سرزمین عقل‌ها و ظاهر ساختن گنجینه‌های پنهان در آنهاست.^۱ در مکتب انبیاء علیهم السلام آن قسمت از اصول اعتقادی دارای ارزش و نجات‌بخش است که با تفکر و تعقل به دست آمده باشد نه با تقلید و تعبد. تقلید، تنها

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۳؛ «بیشروا لهم دقائن العقول».

در فروع احکام مقبول است، اصول عقاید باید تحقیقی باشد. البته ظرفیت فکری افراد دارای مراتب است و هر فردی به تناسب ظرف فکری خاص خودش می‌تواند تحقیق کند. یکی مانند شیخ الرئیس بوعلی سینا است که با اقامه‌ی برهان عقلی و استدلال فلسفی اثبات صانع عالم می‌کند و یکی هم مانند آن پیرزن پشم‌ریس است که نشسته بود و چرخ دستی ریسندگی را پیش روی خود گذاشته و آن را با دست خود می‌چرخانید و پشم‌ها را تبدیل به نخ می‌کرد. رسول اکرم ﷺ با همراهانش در اثناء عبور از کنار او ایستاد و پس از سلام و احوالپرسی فرمود: مادر، توبه چه دلیل می‌گویی این عالم خدا دارد؟ پیرزن فوراً دست از روی چرخ برداشت و چرخ از حرکت ایستاد، با همین کار خود نشان داد این چرخ، بی‌دست من نمی‌چرخد؛ این چرخ عالم نیز بی‌دست چرخاننده‌ای که نامش خداست نمی‌چرخد! این معنای تفکر و تعقل در حدّ ظرفیت فکری خود است. اینجا بود که رسول خدا ﷺ رو به همراهانش کرد و فرمود:

«بر شما باد [التزام] به دین [این] پیرزنان»^۱.

یعنی ببینید چگونه برای اصل اعتقادی خود، به گونه‌ای ساده و آسان استدلال می‌کند. نمی‌گوید چون شما گفته‌اید خدا هست، من هم می‌گویم خدا هست؛ بلکه می‌گوید من خودم فهمیده‌ام؛ از این که این چرخ دستی من بی‌چرخاننده نمی‌چرخد، پس چرخ بزرگ عالم نیز بی‌چرخاننده نمی‌چرخد و همان چرخاننده خداست.

قوی‌ترین برهان برای اثبات خالق سبحان

نقل شده یکی از بزرگان علم و دین از کنار باغی می‌گذشت، باغبان مشغول آبیاری بود، آن عالم بزرگوار ایستاد و بعد از سلام و احوالپرسی گفت: پدر، توجه دلیل داری که این عالم خدا دارد؟ او جواب داد: من می‌بینم این آب با راهنمایی من در میان این مرزها منظم می‌چرخد و پای همه‌ی درخت‌ها می‌رسد، اگر من نباشم، آب هرز می‌رود؛ از همین پی می‌برم که این عالم با این نظم و حساب دقیقی که دارد، تحت تدبیر ناظمی دانا و توانا اداره می‌شود، آن مرد عالم گفت: حالا اگر کسی بگوید خیر، عالم بطور طبیعی بدون ناظم می‌چرخد چه جوابی داری؟ مرد باغبان بیلی را که در دست داشت بلند کرد و با خشم تمام گفت: با این بیل بر مغزش می‌کوبم. آن مرد باغبان نمی‌توانست با اقامه‌ی دلیل و برهان عقلی طرف مقابل را که انکار وجود خدا می‌کرد مجاب سازد، ولی یقین و ایمان محکم خود را با بیل آهنی که بر سرش شخص منکر خدا می‌کوبید نشان می‌داد و آن هم در حدّ خود اعتقاد بر اساس تفکر بود.

باری، تفکر اولین قدم در مسیر حرکت به سوی خداست و این هم کار مشکلی نیست، شما به یک درخت نگاه کنید، می‌بینید این درخت، شاخ و برگ و میوه و شادابی و طراوت دارد و بعد از چند روزی می‌خشکد و برگ‌های آن می‌ریزد و شادابی و طراوت خود را از دست می‌دهد؛ ولی سال دیگر باز سبز و خرم می‌شود و میوه‌دار می‌گردد و چند روز بعد دوباره می‌خشکد و سال سوّم باز سرسبز و...

هر دم از این باغ بری می‌رسد تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد

از این جریان پی می‌بریم که این درخت ریشه‌ای دارد و این حیات نباتی از آن ریشه به شاخ و برگ و میوه‌اش می‌رسد. اگر آن ریشه نبود، این شاخ و برگ و

میوه همان سال اول که خشکید، دیگر سبز و خرم نمی شد. در این درخت بزرگ عالم هم می بینیم علی الدوام انسان ها می میرند، حیوانات می میرند، نباتات می خشکند، طوفان ها و سیل و صاعقه ها و زلزله ها همه چیز را دگرگون می سازند و نابود می کنند ولی باز این عالم با همه چیزش سرپاست. انسان ها هستند، حیوانات هستند، نباتات هستند و همه چیز در جای خود ثابت و باقی است؛ آن چنان که گویی هیچ دگرگونی در هیچ جای عالم به وجود نیامده است، در صورتی که با به وجود آمدن آن همه حوادث کوبنده و ویرانگر باید اصلاً بساط حیات و زندگی از روی زمین برچیده شده باشد و دیگر نه انسانی وجود داشته باشد و نه حیوانی و نه نباتی.

پس معلوم می شود این درخت بزرگ عالم ریشه ای دارد و این همه شادابی ها و طراوت ها از اونهاست گرفته است و می گیرد. اوست که ایجاد می کند و معدوم می سازد، حیات می بخشد و پس می گیرد.

می دَرَد می دوزد آن خِیاط کو می دَمَد می سوزد آن نَقّاح کو

﴿...شب را داخل روز و روز را داخل شب می کند...﴾^۱

﴿...زنده از مرده و مرده از زنده بیرون می آورد...﴾^۲

﴿...همه روزه در کاری است﴾^۳

در هر روز و هر لحظه کاری از او صادر می شود. آیا برای شما پیش آمده که در یک شب مهتابی فصل تابستان زیر آسمان کنار جوی آب روان نشسته باشید و جریان آب را تماشا کنید، عکس ماه را در صفحه ی آب می بینید، آب پیوسته

۱. سوره حج، آیه ۶۱؛ ﴿...يُولِجُ اللَّيْلُ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارُ فِي اللَّيْلِ...﴾.
 ۲. سوره یونس، آیه ۳۱؛ ﴿...يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ...﴾.
 ۳. سوره رحمن، آیه ۲۹؛ ﴿...كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾.

در جریان است و یک لحظه آرام نیست ولی عکس ماه روی آب همچنان ثابت است و با رفتن آب از بین نمی‌رود. در صورتی که بدیهی است که نقش روی آب جاری، با رفتن آب از بین می‌رود، پس این چه سرّی است که آب در جریان است اما نقش روی آن ثابت و باقی است. شما سری به آسمان بگیر و ماه را در صفحه‌ی آسمان ببین که اصل و صاحب این عکس در صفحه‌ی آسمان است. تا ماه در آسمان هست نقش و عکس روی آب هم هست. حال، این سیل عالم هستی علی‌الدوام جوشان و خروشان در جریان است پیوسته می‌جوشد و می‌خروشد و کائنات را با خود می‌لغزاند و می‌برد و در عین این جوشیدن و خروشدن و همه چیز را با خود بردن، می‌بینیم که باز همه چیز از کائنات در جای خود هست؛ آسمان هست و زمین هست، ماه و خورشید و ستارگان هست، انسان و حیوان و جماد و نبات هست و... آیا این چه سرّی دارد؟ قرآن کریم جواب می‌دهد که: شما سری به آسمان بگیرید و اصل و ریشه‌ی این کائنات را در آسمان یعنی عالم ربوبیت الله ﷻ بنگرید؛^۱ اوست که این نظام حیرت‌انگیز کائنات را تنظیم و تدبیر می‌کند و روی نظم و حسابی عجیب و دقیق، افراد هر نوعی از انواع را می‌آورد و می‌برد و افراد دیگری از همان نوع را جای آنها می‌نشانند و نظام کلی عالم را ثابت نگه می‌دارد.

«همه چیز عالم، خزائنش در نزد ماست و ما هر چیزی را تحت قدر و

اندازه‌ی معین و معلومی از بالا فرود می‌آوریم»^۲.

قرن‌ها بر قرن‌ها رفت ای همام وین معانی بر قرار و بر دوام

شد مبدل آب این جو چند بار عکس ماه و عکس اختر بر قرار

۱. سوره ذاریات، آیه ۲۲: «وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ».
 ۲. سوره حجر، آیه ۲۱: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ».

این که انبیاء علیهم‌السلام روی مسأله‌ی تفکر این قدر تأکید دارند، برای این است که می‌خواهند در دل‌ها عقیده و ایمان ایجاد کنند آنگونه که انسان مؤمن معتقد به توحید و نبوت و معاد، خود را موظف به انجام وظایف دینی اش بداند بدون این که شلاق بالای سرش باشد و زندان تهدیدش کند و بدیهی است که این حالت روحی در انسان از طریق اجبار و اکراه حاصل نمی‌شود. البته با اجبار و اکراه می‌شود از مردم مالیات گرفت و سرباز به میدان جنگ فرستاد و... اما هرگز نمی‌شود آنها را طوری ساخت که با میل و رغبت تمام، مال و ثروت خود را محضاً در راه خدا انفاق کنند و با اشتیاق تمام به میدان جهاد و بذل جان بشتابند. این، جز از راه اندیشه و تفکر درباره‌ی خداشناسی و تحصیل ایمان و اعتقاد به نبوت و معاد امکان‌پذیر نمی‌باشد.

سه اصل اساسی برای دینداری

آنچه را که باید به عنوان یک مبنا و پایه‌ی اساسی در دینداری بشناسیم این است که بدانیم دعوت انبیاء علیهم‌السلام بر محور سه اصل اساسی می‌چرخد:

- ۱- اصل توحید و مبدأشناسی.
- ۲- اصل معاد و منتهی‌شناسی.
- ۳- اصل صراط مستقیم‌شناسی.

البته وقتی پای صراط مستقیم به میان آمد، طبعاً دو اصل نبوت و امامت نیز لزوم و وجوب پیدا می‌کند، زیرا صراط مستقیم همان برنامه‌ی آسمانی دینی است که آن را خداوند تنظیم و ترسیم می‌نماید و به وسیله‌ی پیامبر، آن را به عالم انسان

ابلاغ می‌کند و به وسیله‌ی امام عَلَيْهِ السَّلَام آن را تبیین کرده به مرحله‌ی اجرا می‌گذارد. انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَام در قدم اول به انسان تنبّه می‌دهند که تو که یک موجود دارای فکر و عقل و شعور هستی، پیش از همه چیز درباره‌ی خودت بیندیش که از کجا مبدأ و نشأت گرفته‌ای و به کجا می‌روی و از چه راهی باید بروی. حضرت خالق حکیم خطاب به پیامبرگرامی اش صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید:

«بگو به مردم من از جانب پروردگار برای شما پیام آورده‌ام که معبود شما، معبود یکتا و بی‌همتا است...»^۱

جمله‌ی مزبور نشان دهنده‌ی «اصل توحید» است و در ادامه‌ی آیه، جمله‌ی «... فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ...»؛ گویای منتهی و پایان راه و رسیدن به لقاء و دیدار خداست که در واقع «اصل معاد» را بیان می‌کند و جمله‌ی «... فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»؛ «اصل صراط مستقیم» را ارائه می‌نماید که باید عمل صالح دور از آلودگی به شرک انجام بدهد. در آیه‌ی شریفه این سه اصل اساسی ارائه گردیده است، توحید و معاد و صراط مستقیم.

در سوره‌ی حمد و فاتحه‌ی کتاب نیز که در شبانه‌روز چندین بار آن را تکرار می‌کنیم اقرار به همین سه اصل اساسی می‌کنیم. بعد از تکبیرة الاحرام، «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، این مربوط به اصل توحید و مبدأشناسی است با صفات کمالش. «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» اشاره به اصل معاد است.

دین در اینجا به معنای جزاست یعنی خداست که صاحب اختیار روز جزاست. آنگاه «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» همان صراط مستقیم است که عبادت خدا و استعانت از خداست و با «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» از خدا

۱. سوره کهف، آیه ۱۱۰؛ «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَىٰ أَنَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ...».

می‌خواهیم که ما را در این صراط مستقیم که همان عبادت خدا و استعانت از خداست؛ ثابت و استوار نگه دارد و آیه‌ی «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ» توصیف همان صراط مستقیم است که راه گروه مُنْعَمٌ عَلَيْهِم از انبیاء و اولیای خداست نه راه گم‌گشتگان و مورد خشم و غضب خدا قرارگرفتگان از دشمنان خداست.

تأثیر اعتقاد به معاد در زندگی انسان

اعتقاد به روز حساب و جزاء و باور داشتن بهشت و جهنم، مهمترین عامل برای سوق دادن اکثریت آدمیان به مسیر هدایت و عبادت است و نبودن این اعتقاد و این باور نیز اساسی‌ترین عامل انحراف از صراط مستقیم دین و افتادن در کوره‌راه ضلالت است. خود قرآن هم منطقش همین است که می‌فرماید:

«عَلَّتْ أَيْنَكُم مَّرْءِيَّةٌ مِنْكُمْ أَلَّا تَحْتَسِبُونَ يَوْمَ تَوَلَّوْا بِلْأَنْفُسِكُمْ وَأَنْتُمْ تَخْفَوْنَ»^۱

شدید می‌گردند این است که روز حساب را فراموش کرده و نادیده گرفته و بی‌پروا در ارتکاب گناهان گشته‌اند!

ولذا بهترین وسیله برای تنبّه و بیدارگشتن انسان نسبت به روز حساب و جزاء آیات شریفه‌ی قرآن کریم است که صحنه‌های تکان دهنده از رستاخیز عظیم قیامت را نشان می‌دهد که چگونه افرادی در پرتو نور ایمانشان با عزّت و سربلندی روبه جنت و رضوان می‌روند و جمع دیگری در ظلمت و تاریکی با ذلّت و خواری و دَهَشَت و وحشت به سوی آتش سوزان جهنم سوق داده می‌شوند.

از باب نمونه آیاتی از سوره‌ی مبارکه‌ی حدید را اینجا می‌آوریم و توضیحی در

۱. سوره ص، آیه ۲۶: «... إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ يَوْمَ تُنْفَخُ الْأَسْبَابُ».

ذیلشان به عرض می‌رسانیم که می‌فرماید:

﴿روزی که مردان و زنان باایمان را می‌بینی که نورشان [که تجسم یافته‌ی اخلاق و اعمال دنیویشان می‌باشد] از پیش رو و از جانب راستشان به سرعت پیش می‌رود...﴾^۱.

این دونورا احتمالاً یکی مربوط به عقاید حقّه‌ی آنها و دیگری مربوط به اعمال صالحه‌ی آنهاست. در آن موقع ندا از فرشتگان موکل بر آنها بلند می‌شود که:

﴿...بشارت باد بر شما امروز، به باغ‌هایی از بهشت که نهرها از زیر درختانشان جاری است و جاودانه در آن خواهید ماند و این پیروزی و رستگاری عظیمی است که نصیبتان گشته است﴾^۲.

اما صحنه‌ی دیگر را خواهی دید که:

﴿روزی که مردان و زنان منافق به مؤمنان می‌گویند نگاهی به ما بکنید تا از نور صورت شما بهره‌گیریم...﴾^۳.

وراه خود را پیدا کنیم یا اندکی به انتظار ما توقف کنید تا ما هم به شما برسیم و در پرتو نور شما راه خود را بیابیم. اما جوابی که می‌شنوند این است که:

﴿... به آنها گفته می‌شود: به پشت سر خود [دنیا] برگردید و از آنجا کسب نور بنمایید...﴾^۴.

اینجا جای تحصیل نور نیست! ما این نور را از دنیا بر اثر ایمان و عمل صالح به دست آورده‌ایم، اینک شما هم اگر می‌توانید به دنیا برگردید و از طریق ایمان و عمل صالح این نور را به دست آورید، ولی دیگر گذشته و راه برگشتی در کار نیست.

۱. سوره حدید، آیه ۱۲؛ «يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيَمَانِهِمْ...»
 ۲. همان؛ «...بُشْرَاكُمْ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»
 ۳. همان، آیه ۱۳؛ «يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ...»
 ۴. همان؛ «...قِيلَ ازْجِعُوا وِرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا...»

«... در این هنگام ناگهان دیواری بین مؤمنان و منافقان زده می شود که دری دارد و یک سمت آن دیوار که باطنش حساب می شود، غرق در رحمت است و سمت دیگرش که ظاهر به حساب می آید، سرشار از عذاب است»^۱.

در واقع این دیوار، نشأت گرفته‌ی از همان دیواری است که در دنیا بین مؤمنان و منافقان بود و آنها را با اعتقادات و اعمال گوناگونشان از هم جدا می کرد و امروز اهل ایمان در آن سمت دیوار، مشمول رحمت و منافقان در این سمت آن، محکوم به عذابند. جالب اینکه این دیوار آنگونه نیست که مانع عبور صدا از این سمت به آن سمت باشد بلکه:

«منافقان اهل ایمان را صدا می زنند و می گویند: آیا مگر ما در دنیا با شما نبودیم...»^۲ با هم در یک مملکت و در یک شهر و احیاناً در یک خانه و در یک خانواده زندگی می کردیم، پس چگونه شد که اکنون از هم جدا شده و از هم فاصله گرفته ایم آنگونه که شما غرق در رحمت و ما در آغوش عذاب افتاده ایم. اهل ایمان در جواب اهل کفر و نفاق:

«می گویند: آری ما با هم بودیم، اما از حیث اعتقاد و اخلاق و عمل از هم خیلی فاصله داشتیم شما بر اثر داشتن روحیه‌ی لجاج و عناد در مقام انکار حق برآمدید و خودتان را مبتلا به بیماری کفر و شرک و نفاق نمودید»^۳.

دائماً منتظر بودید که به همین زودی پیامبر می میرد و بساط اسلام برچیده می شود و راجع به معاد و حیات پس از مرگ پیوسته در حال شک و تردید و

۱. سوره حدید، آیه ۱۳؛ «... فَضْرَبَ بَيْنَهُمْ بِسُورَةٍ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ».

۲. همان، آیه ۱۴؛ «يُنَادُونَهُمْ أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ...».

۳. همان؛ «... قَالُوا بَلَىٰ وَ لَكِنَّا لَمَنَّمُ أَنْفُسِكُمْ وَ تَرَبَّصُّوْا وَ اذْبَنُّوْا وَ غَرَّبْتُمْ الْأَمَانِي حَتَّىٰ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَ غَرَّبْتُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ».

ارتیاب بودید. آرزوهای نیل به مقاصد مادی سرگرمتان نمود تا فرمان مرگ از جانب خدا صادر شد و به عمرتان پایان بخشید. در این مدّت شیطان فریبکار هم شما را مغرورتان ساخت و از خدا غافلتان گردانید.

سرانجام این لجاج و عناد و انکار حق این شد که امروزه از شما منافقان و نه از کافران، فدیّه و غرامتی پذیرفته نمی‌شود تا از چنگال عذاب خدا رهایی یابید.^۱ امروز شما منافقان با کافران سرنوشتی یکسان دارید که:

﴿جایگاهتان آتش است و مولا و سرپرستان همان جهنّم است و چه

بد بازگشتگاهی دارید﴾.^۲

این آیات از سوره‌ی مبارکه‌ی حدید بود، از آیات بسیار فراوانی که در قرآن کریم مربوط به اصل معاد و کيفروپاداش روز حساب و جزا آمده است و خواستم موعظه‌ای از خود آیات قرآن شنیده باشیم که بهترین موعظه‌ی بیدارگر، آیات قرآن است.

چگونه می‌توان امام شناس شد؟

ابن ابی الحدید در فضیلت امام امیرالمؤمنین علیه السلام غیر از اخباری که شیعه‌ی امامیه در امامت علی علیه السلام احتجاج نموده اخبار دیگری از طریق علما و راویان سنی نقل کرده است و تا آنجا که من به خاطر دارم قریب به ۲۴ حدیث انتخاب کرده و در شرح نهج البلاغه‌ی خود آورده است. این گفتاریک عالم سنی در فضایل امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام است.

۱. همان، آیه ۱۵؛ ﴿فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلَا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا...﴾.

۲. همان؛ ﴿... مَاوَأَكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾.

یک دانشمند مسیحی هم به نام جُرج جرداق کتابی راجع به آن حضرت نوشته به نام «الامام علی صوت العدالة الانسانية» که در حدّ خود کتاب خوبی است. کسی که آن را می‌خواند اگر نویسنده‌اش را نشناسد، فکر می‌کند آن را یک عالم شیعی نوشته است؛ در صورتی که نویسنده‌اش نه تنها شیعه نیست بلکه اصلاً مسلمان نیست و یک مسیحی است! حال باز او اعتقاد به خدا و معاد و نبوت دارد و اعتقاد به خاتمیت ندارد. اما شگفت‌انگیزتر این که دانشمند دیگری به نام شبلی شَمیل که مادّی مسلک است و اعتقاد به هیچ دینی ندارد او هم این جمله‌ی عجیب را در توصیف امام امیرالمؤمنین علیه السلام می‌نویسد:

«پیشوا علی بن ابیطالب، بزرگ بزرگان یگانه نسخه‌ای است که شرق و غرب عالم نظیر آن را ندیده است نه در گذشته و نه در حال»^۱.

البته کلمه‌ی امام که در گفتار این مرد مادّی مسلک و آن مرد مسیحی آمده به معنای لغوی است؛ یعنی «پیشوا» نه به معنای اصطلاحی که ما می‌گوییم به معنای ولی منصوب از جانب خدا.

اینها نمونه‌ای است از داوری‌های دانشمندان بیگانه‌ی از مذهب تشیع در فضایل امام امیرالمؤمنین علیه السلام. ولی این سخنان از نظر ما شیعه‌ی امامیه در عین این که بسیار متین و قابل تقدیر است، امام‌شناسی به حساب نمی‌آید و هرگز ملاک نجات در عالم آخرت نیز نمی‌باشد. در واقع این نوعی نابغه‌شناسی است که می‌خواهند بگویند ما در عالم فردی به نام علی بن ابیطالب می‌شناسیم که در افاق اعلاّی کمالات انسانی قرار گرفته است و به قول آن دانشمند مسیحی، علی علیه السلام بانگی است که از عالم عدالت انسانی برخاسته و جامعه‌ی بشر را دعوت به اجرای قانون عدل می‌کند. در صورتی که از دیدگاه ما شیعه‌ی امامیه

۱. تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۰؛ «الامام علی بن ابیطالب عظیم العظماء نُسخة مُنفردة لم یری لها الشُّرقُ و لا العُربُ صُورةً طَبَقَ الاصل لا قَدیماً و لا حَدیثاً».

علی علیه السلام به مراتب بالاتر و والاتر از این سخنان است. او یک شخصیت آسمانی است که از سوی آفریدگار جهان مجرای فیض وجود قرار گرفته که انحاء برکات هستی را به تمام ابعاد و جوانب عالم امکان برساند. یعنی ما معتقدیم آن خالق علیم قدیر حکیمی که این جهان را آفریده است، به حکم عقل و حکمت باید فیض برکات وجود خود را به تمام مخلوقاتش برساند و چون همه‌ی مخلوقات بر اثر ضعف وجودی که دارند، نمی‌توانند تماس مستقیم با ذات اقدس او داشته باشند و بی‌واسطه حظ و نصیب وجودی خود را از او بگیرند؛ از اینرو لازم می‌شود آن ذات اقدس ارفع اعلا، مخلوق اقربی به نام یک فرد انسان کامل بیافریند و لوحه‌ی قلب او را محل انعکاس انوار علم خودش قرار داده و او را به عنوان مدیر و مدبر عالم امکان منصوب نماید و از طریق او فیض برکات وجودی خود را به عالم امکان برساند.

از باب مثل، خورشید در مدار خودش واسطه برای اشراق و حرارت بخشی است؛ ابرها را به حرکت درمی‌آورد، باران را فرو می‌ریزد، زمین مرده را زنده می‌کند، گل‌ها را می‌رویاند، نهرها را جاری می‌سازد، درختان را به ثمر می‌رساند و... با این که خداوند قادر مطلق می‌تواند تمام این کارها را بدون وساطت خورشید انجام دهد ولی بنایش در نظام آفرینش بر این است که با وساطت و سایط تمام امور را به جریان بيفکند که فرموده‌اند:

«خدا ابا از این دارد که بدون اسباب و وسایط در عالم کار کند و لذا

برای هر چیزی سببی قرار داده است»^۱.

به سبب آب ما را سیراب و به سبب نان سیرمان می‌سازد. با آتش گرممان می‌کند و با دارو بیماری مان را درمان می‌نماید. با تابش خورشید و ریزش قطرات باران، زمین را زنده می‌کند و گیاهان را می‌رویاند و با وساطت آن فرد انسان

کامل، تمامی عوالم امکان را تدبیر و تنظیم می فرماید و ما از آن فرد کامل انسان تعبیر به «امام» می کنیم که گاهی امامت او با نبوت و رسالت توأم است؛ مانند رسول الله الاعظم محمد مصطفی ﷺ و گاهی تنها دارای مقام امامت است و صاحب مقام نبوت نمی باشد مانند امام امیرالمؤمنین علی ؑ و یازده فرزند معصومش ؑ که هر یک از آن انوار الهی در زمان خودشان به تقدیر خدا حافظ نظام عالم و آدم بوده و می باشند.

حضور امام علی ؑ به هنگام احتضار بر بالین هر محتضر

این عبارت از امام علی ؑ نقل شده است که فرمودند:
 «همه اعم از مؤمن و منافق، موقع مُردن مرا می بینند و من دستور رفیق و مدارا درباره ی مؤمن و شدت عمل درباره ی منافق به فرشتگان قبض ارواحشان صادر می کنم»^۱.

این یک وسعت وجودی خاص است که خدای علیّ عزّو جلا به علی ؑ داده است. خورشید آسمان یکی بیش نیست، ولی درهمه جا هست و همه چیز را در پوشش نور خود قرار داده است. ماه آسمان یکی بیش نیست، ولی به هنگام شب همه کس در همه جا آن را می بینند. علی ؑ هم یکی بیش نیست، ولی وجود برزخی اش به اذن خدایش درهمه جا حاضر است و هر محتضری در هر نقطه ی از عالم که باشد او را می بیند و جان می سپارد. حقیقت این که مخالفین مذهب ما اگر به عمق اعتقاد ما پی ببرند و خوب بفهمند که ما چه می گوئیم و علی ؑ را هم

حدّ اقل آنگونه که ما شناخته ایم بشناسند و دست از هرگونه لجاج و عناد بردارند، به یقین خواهند دانست که حق با ما شیعه‌ی امامیه‌ی عاشق شیدای علی علیه السلام است و هرگز زبان و قلم به ذمّ و نکوهش ما نخواهند گشود. آری:

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را
تو به تاریکی علی را دیده‌ای زین سبب دیگری را بر علی بگزیده‌ای

حال ما عرض می‌کنیم یا علی! یا امیرالمؤمنین! ای مولا و ای محبوب دل‌های ما! از کودکی یاد ما داده‌اند که بگویا علی! و لذا هشتاد سال است که می‌گوییم یا علی! و امیدوار چنانیم که به هنگام جان دادن نیز سر بر آستان تو و چشم بر جمال تو یا علی بگوییم و جان بدهیم.

مرحوم آیت‌الله حاج سید احمد زنجانی رحمته الله علیه در کتاب «الکلام یجزّالکلام» نقل کرده از یکی از علما که:

من نزد مرحوم آقا شیخ طه‌ی عرب درس می‌خواندم. روزی جمعیتی آمدند و به ایشان گفتند: فلان آدم مرحوم شده و بازماندگان از شما تقاضا دارند نماز بر جنازه‌اش بخوانید. آقا او را می‌شناخت که آدم خوش سابقه‌ای نبوده است؛ از این جهت حاضر نشد به جنازه‌اش نماز بخواند! دیگران نماز میّت خوانده جنازه را دفن کردند. آن روز گذشت و فردای آن روز که برای درس به حضورشان رفتیم، پس از پایان درس به ما فرمود برویم سر قبر آن میّت دیروزی نماز بخوانیم. ما تعجب کردیم که چطور دیروز به جنازه‌اش نماز نخواندند و امروز می‌خواهند سر قبرش نماز بخوانند. خودشان فرمودند: دیشب این مرد را در خواب دیدم؛ به حالی بسیار خوش و جایی بسیار عالی، تعجب کردم و پرسیدم: تو همان نیستی که می‌شناختم؟ گفت: بله همانم. پرسیدم: از کجا به این حال و به این مقام رسیدی؟ گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام به من دادند.

آنگاه جریان را برای من نقل کرد وگفت: من وقتی مُردم، سه نفر آمدند مرا حرکت دادند که ببرند به جایی که عذاب مجرمان را معین می‌کنند. بین راه که می‌رفتیم، دیدم سه نفر از سمت مقابل می‌آیند. مأموران عذاب که مرا می‌بردند، به من گفتند: آن سه نفر را که می‌آیند می‌شناسی؟ اگر آنها کار تو را اصلاح کردند که کردند، وگرنه بدبختی‌ها خواهی داشت. گفتم: آنها کیانند؟ گفتند: اولی علی امیرالمؤمنین علیه السلام است. دومی امام حسین علیه السلام و سومی ابوالفضل العباس علیه السلام. من همین که آنها نزدیک شدند، صدا زدم: آقا! آقا! اعتنایی نکردند و رد شدند. باز صدا زدم آقا! من نمی‌خواهم شفاعتم کنید، تنها تقاضای من این است که به من بگویید آنجا که مرا می‌برند و جای دشمنان شماست، اگر آنها به من گفتند تو که یک عمر سنگ حبّ علی به سینه می‌زدی و علی علی می‌گفتی، الان چه سودی از او بردی، من در جواب آنها چه بگویم؟ همین که این را گفتم امیرالمؤمنین علیه السلام نگاهی به من کرد و به مأموران عذاب دستور داد رهایش کنید. آنگاه به من اشاره کردند و فرمودند: این باغ را به تو دادم، از آن تو باشد. آقای شیخ طه فرمود: از این خواب پی بردم که آن مرد مورد لطف و عنایت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع شده است، از این نظر خواستم سر قبرش نماز بخوانم!!

آیا انسان با مردن نابود می‌شود؟

ما بر اساس آیات قرآن و روایات معصومین علیهم السلام اعتقاد به حیات برزخی داریم و معتقدیم که انسان پس از مرگ و رفتن از این دنیا، هیچ و پوچ و نابود نمی‌شود بلکه انتقال از این عالم به عالم دیگری پیدا می‌کند و آنجا به حیاتی عالی تراز حیات دنیوی نائل می‌شود و لذا موت از نظر قرآن، امر عدمی (یعنی نیست و

نابود شدن) نیست، بلکه امر وجودی است که متعلقِ خلقت قرار گرفته است، چنان که فرموده است:

﴿خدا کسی است که موت و حیات را آفریده است...﴾^۱

و جالب اینکه موت در آیه، مقدم بر حیات ذکر شده است و نشان می‌دهد که انسان در مسیر خلقت، مراحلی را پیموده و در هر مرحله از مرتبه‌ی پایین انتقال به مرتبه‌ی بالا پیدا کرده است و از همین انتقال از مرتبه‌ی پایین به مرتبه‌ی بالا، تعبیر به موت شده است.

در اشعار مولوی نیز اشاره به این حقیقت شده که گفته است:

از جمادی مُردم و نامی شدم	وزنما مُردم ز حیوان سرزدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مُردن کم شدم
بار دیگر هم بمیرم از بشر	پس برآرم از ملایک بال و پر
بار دیگر از ملک پُران شوم	آنچه اندروهم ناید آن شوم

پس همه‌ی این مراحل را انسان با مردن می‌پیماید، اما نه مردن به معنای هیچ و پوچ شدن، بلکه به معنای از مرتبه‌ی پایین به مرتبه‌ی بالا رفتن و برتر شدن، نه مگر ما را از خاک آفریده‌اند، این گفتار خالق ماست که می‌فرماید:

﴿از نشانه‌های علم و قدرت او اینکه شما را از خاک آفریده است...﴾^۲

آری، او ما را از خاک و از عالم جماد حرکت داده به صورت نبات و گیاهی از زمین رویانیده است.^۳

آن نبات و گیاه، خوراک گوسفندی شده و در وجود او تبدیل به گوشت گشته و گوشت آن حیوان، غذای پدر و مادر ما شده و در وجود آنها تبدیل به نطفه

۱. سوره ملک، آیه ۲؛ ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ...﴾.

۲. سوره روم، آیه ۲۰؛ ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ...﴾.

۳. سوره نوح، آیه ۱۷؛ ﴿وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا﴾.

گشته و آن نطفه هم مراحل را از علقه و مُضْغِه بودن و جنین شدن پیموده و سرانجام به صورت طفل از مادر متولد گشته ایم و همچنان از کودکی به جوانی و پیری تا روزی که از شکم مادر دنیا بیرون رفته وارد عالم برزخ و سپس وارد محشر می شویم و عاقبت سر از بهشت یا جهنم در می آوریم و برای همیشه باقی می مانیم.

مولای ما امام امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَام فرموده است:

«شما برای ماندن خلق شده اید، نه برای نابود گشتن»^۱.

مرگ به معنای نابود شدن نیست، بلکه:

«از خانه ای به خانه ی دیگری انتقال داده می شوید»^۲.

این چراغی است کزین خانه به آن خانه برند و لذا قرآن نیز فرموده است:

«هرجانی چشنده ی مرگ است...»^۳.

مرگ اگر امر عدمی بود و به معنای نیست شدن، چشیدن نبود. معلوم می شود که یک امر وجودی است و همچون غذایی که انسان آن را می چشد، حالا یا تلخ است و یا شیرین تا مزاجش چه مزاجی باشد، اگر مبتلا به بیماری کفر و نفاق است، در ذائقه ی جاننش تلخ خواهد بود و اگر متنعّم به نعمت اسلام و ایمان است و تقوا، در ذائقه ی جاننش شیرین و خوشگوار خواهد شد. به هر حال انسان است که مرگ را می چشد، نه اینکه مرگ، انسان را می چشد و او را از بین می برد.

۱. غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۷۲؛ «خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ لَا لِلْفَنَاءِ».

۲. اعتقادات الإمامیة (صدوق)، ص ۴۷؛ «إِنَّمَا تُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ».

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۸۵؛ «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ...».

حیات برزخی در قرآن کریم

انسان با ادراک مرگ به معنای انتقال از عالمی به عالم دیگر به مرتبه‌ی بالاتری از حیات تحوّل پیدا می‌کند، این اعتقاد به حیات برزخی است که ما آن را از آیات قرآن و روایات معصومین علیهم‌السلام به دست آورده‌ایم. اینک به نمونه‌ای از آیات اشاره می‌کنیم.

الف: تقاضای بازگشت به دنیا

این آیه می‌فرماید:

﴿وقتی مرگ یکی از آنان فرا رسید [و مُرد] می‌گوید: ای خدا! مرا [به دنیا] بازگردان تا شاید درباره‌ی وظایفی که آن را ترک کرده‌ام عمل صالحی انجام بدهم [و جبران گذشته‌ها بنمایم]...﴾^۱

ولی به او پاسخ داده می‌شود:

﴿... نه، هرگز، [راه بازگشتی وجود ندارد] این سخنی است که او به زبان می‌گوید [و منشأ قلبی ندارد و اثری نخواهد داشت]...﴾^۲

﴿... و در پشت سر آنها تا روزی که برانگیخته شوند برزخی وجود دارد﴾^۳

آیه‌ی شریفه چنان که ملاحظه می‌فرمایید می‌گوید:

﴿وقتی مرگش فرا رسید در عالم پس از مرگ خطاب به فرشتگان می‌گوید مرا بازگردانید تا عمل صالح کنم﴾^۴

۱. سوره مؤمنون، آیات ۹۹ و ۱۰۰؛ «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ...».

۲. سوره مؤمنون، آیه ۱۰۰؛ «...كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا...».

۳. همان؛ «...وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ».

۴. همان، آیه ۹۹؛ «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ».

یعنی انسان در عالم پس از مرگ، حیات دارد و زنده است و از فرشتگان تقاضای بازگشت به دنیا می‌کند و جواب یأس می‌شوند. این همان حیات برزخی است که فاصله‌ی میان حیات دنیوی و حیات محشری است.

ب: مؤمن آل یاسین

آیه‌ی دیگر در سوره‌ی یاسین است، آنجا که داستان مؤمن آل یاسین را بیان می‌کند که وقتی رسولان خدا آمدند و مردم شهر را - حالا هر شهری بوده - دعوت به توحید نموده و از بت پرستی نهی کردند، آنها به مخالفت و ستیزگی با رسولان خدا برخاستند و تصمیم به قتل آنها گرفتند. مرد باایمانی که در دورترین نقطه‌ی شهر زندگی می‌کرد آگاه شد که مردم به مخالفت با انبیاء برخاسته‌اند، شتابان آمد و به پند و اندرز مردم و حمایت از رسولان پرداخت؛ چنان که در آیه‌ی شریفه آمده:

﴿مردی از دورترین نقطه‌ی شهر شتابان آمد و گفت: ای قوم و قبیله‌ی

من! از رسولان خدا پیروی کنید﴾^۱.

ولی مردم کافر با او هم به ستیزگی برخاستند و او را کشتند. حالا قرآن می‌فرماید:

﴿پس از اینکه کشته شد [به او گفته شد: داخل بهشت شو] معلوم

است که مراد بهشت برزخی است، زیرا بهشت محشری هنوز

نیامده است] او گفت: ای کاش این قوم من آگاه از وضع و حال

من می‌شدند و می‌دانستند که چگونه خدایم مرا آرمزیده و از اکرام

شدگان قرارم داده است﴾^۲.

۱. سوره یس، آیه ۲۰؛ ﴿وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ﴾.

۲. همان، آیات ۲۶ و ۲۷؛ ﴿قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ * بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ﴾.

این داستان از قرآن نیز نشان می دهد که آن مرد مؤمن، پس از انقطاع از دنیا زنده بود و با فرشتگان خدا گفتگو داشت. آنها به او گفتند: داخل بهشت شو، او گفت: ای کاش این مردمی که مرگ را به معنای نابود شدن می دانند و چنین می پندارند که من بعد از کشته شدن نابود شده ام، ای کاش می دانستند که من الآن چه حال خوشی دارم و چگونه مورد غفران و اکرام خدایم قرار گرفته ام. این هم یک نمونه از آیات قرآن که وجود حیات برزخی را نشان می دهد.

ج: زنده بودن شهدا

آیه ی دیگر که با صراحت تمام اثبات حیات برزخی می نماید، آیه ی مربوط به شهدا و کشته شدگان در راه خداست که می فرماید:

«هرگز گمان نکنید آن کسانی که در راه خدا کشته شده اند مرده اند] نابود شده اند] بلکه آنها زنده اند و نزد پروردگارشان رزق و روزی داده می شوند»^۱.

د: درباره ی شهدا

آیه ی دیگر همین مضمون را با اندکی تفاوت در عبارت می فرماید:

«به کسانی که در راه خدا کشته می شوند نگویید مرده اند، بلکه آنها زنده اند و لکن شما آگاه از حیاتشان نمی باشید»^۲.

وقبلا گفته شد مفاد این آیات این نیست که حیات برزخی اختصاص به شهدا دارد و شاید علت اختصاص شهدا به ذکر، این باشد که وقتی غزوه ی بدر یعنی اولین جنگی که بعد از هجرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه میان مسلمین و مشرکین واقع شد و اولین شهدا را مسلمانان در راه خدا دادند، این جریان در

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۶۹؛ «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ».

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۴؛ «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أحياءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ».

میان جمعی از مسلمانان مورد بحث و گفتگو قرار گرفت و به اصطلاح مسأله‌ی روز شد که آیا این شهدا کجا رفتند و چه شدند و اکنون چه وضعی دارند آیا مردند و نابود شدند یا آنگونه که پیغمبر ﷺ می‌گوید زنده‌اند. در این اوضاع و احوال بود که این آیات نازل شد و اخبار از حیات برزخی شهدا فرمود که:

﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يَمُتُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ﴾.

ه: فرعون و آل فرعون

قرآن نه تنها خبر از حیات برزخی شهدا می‌دهد، بلکه سخن از حیات برزخی اشقیاء از قبیل فرعون و آل فرعون نیز به میان آورده و زنده بودن آنها را در عذاب برزخی اعلام می‌کند و می‌فرماید:

﴿إِنَّا دَرَبْرُخَ هَسْتَنَدُ﴾ صبح و شام به آتش عرضه می‌شوند و روزی که قیامت برپا شود دستور به فرشتگان می‌رسد که آل فرعون را به سخت‌ترین عذاب داخل کنید!.

و: قوم نوح

درباره‌ی قوم نوح هم که مبتلا به طوفان و غرق شدند می‌فرماید:

﴿بِرَاثِرْگَنَاهَانِشَانِ، مِیَانِ آبِ غَرَقِ شَدَنَدِ وَ بِلَا فَاصله مِیَانِ آتَشِ افْتَادَنَد...﴾.^۲

این آیات که خواندیم، نمونه‌ای بود از آیاتی که حیات برزخی پس از مرگ را اثبات می‌کنند و نشان می‌دهند که همه‌ی آنها که از دنیا رفته‌اند، هم اکنون در عالم دیگری به نام عالم برزخ زنده‌اند اعم از خوبان و بدان؛ منتهی خوبان در بهشت برزخی متنعم به نعمت‌ها می‌باشند و بدان در جهنم برزخی مبتلا

۱. سوره غافر، آیه ۴۶: ﴿النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَ يُؤْمَتُّوْمُ السَّاعَةَ أَذْخَلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ﴾.

۲. سوره نوح، آیه ۲۵: ﴿مِمَّا خَطَبْتَهُمْ أَغْرَقُوا فَأَدْخَلُوا نَارًا...﴾.

به نقت‌ها و عذاب‌ها هستند و علاوه بر آیات قرآن، از لسان اخبار و روایات معصومین علیهم‌السلام نیز این حقیقت با کمال وضوح استفاده می‌شود.

میزان نفوذ معصومین علیهم‌السلام در حیات برزخی

ما معتقدیم پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و امامان علیهم‌السلام که در حیات دنیوی‌اشان به اذن خدا دارای علم محیط به همه جا و همه چیز عالم بوده‌اند و قدرت نافذ داشته‌اند. اکنون که به عالم برزخ که عالمی بالاتر از عالم دنیاست منتقل شده‌اند، طبعاً احاطه‌ی علمی و نفوذ قدرتشان وسیع‌تر شده است؛ بنابراین در مشاهد مشرفه کنار زنده‌هایی می‌رویم که از زنده‌های دنیا حیاتی به مراتب عالی‌تر دارند و علمی محیط‌تر و قدرتی نافذتر.

آری، ما به حضور آنها عرض سلام و احترام و ادب می‌کنیم و از آنها که مجاری فیض خدا می‌باشند تقاضای حلّ مشکلات و قضای حوائج می‌نماییم و عجب از فرقه‌ی وهابیه که به ما می‌گویند شما طایفه‌ی شیعه، به مرده‌ها سلام می‌کنید و سلام کردن بر مرده بدعت در دین است. ما می‌گوییم بنابراین اوّل بدعت‌گذار در دین، خداست، زیرا خداست که در قرآنش به انبیاء و رسولان پیشین علیهم‌السلام سلام می‌کند و می‌گوید:

﴿وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ﴾^۱

﴿سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ﴾^۲

۱. سوره صافات، آیه ۱۸۱.

۲. همان، آیه ۷۹.

﴿سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾^۱

﴿سَلَامٌ عَلَىٰ مُوسَىٰ وَهَارُونَ﴾^۲

﴿سَلَامٌ عَلَىٰ آلِ يَاسِينَ﴾^۳

حال اینکه آنها همه از دنیا رفته‌اند و به قول شما مرده‌اند.

«وقتی انسان مرد، تباہ شد و نابود گشت»^۴.

و اثری از او باقی نیست تا مورد خطاب قرار گیرد، آیا این دستور خدا به ما

درباره‌ی رسول اکرم ﷺ نیست که می‌فرماید:

﴿خدا و فرشتگان‌ش درود بر پیامبر دارند، ای کسانی که ایمان آورده‌اید

شما هم بر او درود بفرستید و بر او سلام کنید﴾^۵.

پیامبر ﷺ که از دنیا رفته و به قول شما مرده است و سلام کردن به مرده

بدعت است، پس چرا خدا هم به مرده‌ها سلام می‌کند و هم به ما دستور سلام

به مرده می‌دهد و لابد شما هم که مسلمانید، در تشهد نمازتان به پیامبر سلام

می‌کنید و می‌گویید:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

آیا سلام به مرده بدعت نیست، پس شما چرا در نمازتان مرتکب بدعت

می‌شوید؟ آنگاه از ما عیب می‌گیرید که چرا به مرده‌ها سلام می‌کنید.

حاصل اینکه ما شیعه‌ی امامیه طبق آیات قرآن و روایات معصومین علیهم‌السلام

اعتقاد به حیات برزخی داریم و پیغمبر اکرم ﷺ و امامان علیهم‌السلام را در عالم برزخ

۱. همان، آیه ۱۰۹.

۲. همان، آیه ۱۲.

۳. همان، آیه ۱۳.

۴. منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه (خونی)، ج ۱۴، ص ۴۲۲؛ «وَإِذَا مَاتَ فَات».

۵. سوره احزاب، آیه ۵۶؛ «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا».

زنده می‌دانیم و چون در دنیا دستمان به دامن وجود اقدسشان نمی‌رسد، طبق دستور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به زیارت مراقد منور و مشاهد مشرفه‌شان می‌رویم و از این راه، تقرب به خدا می‌جوئیم.

مهمترین نکته برای جوانان در مسئله‌ی اعتقادی

آنچه که توجه به آن بر همه‌ی ما مخصوصاً جوانان عزیز محترم بسیار لازم است این است که در زمان کنونی، موضوع تشکیک و ایجاد شک و شبهه و تردید در مسائل مذهبی از سوی دشمنان به ویژه فرقه‌ی افراطی وهابیه در اذهان ساده‌دلان به شدت در حال گسترش است و از طرق گوناگون مخصوصاً پخش و نشر کتاب‌ها و جزوه‌ها و تفسیر آیات قرآن به آراء انحرافی افرادی مزدور اجانب، مکتب حقّ تشیع را تحت عنوان ظالمانه‌ی شرک و کفر و بدعت مورد هجمه قرار داده‌اند و می‌دهند و بزعم خود تنها حربه‌ی برنده‌ی خود را هم در این مصاف، قرآن نشان می‌دهند و خود را مسلمان قرآنی معرفی می‌کنند و می‌گویند: ما به اخبار و احادیث کاری نداریم، ماییم و قرآن، آنگاه افراد ساده‌لوح بی‌خبر از دسائس شیطانی هم خیال می‌کنند این یک طرز تفکر روشن‌فکرانه است، غافل از اینکه این طرز تفکر ریشه‌ی چهارده قرنه دارد، یعنی هزار و چهارصد سال پیش در همان روزهای آخرین عمر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که آن حضرت در بستر بیماری بود و جمعی از اصحاب حاضر بودند، دستور داد دوات و قلمی بیاورند تا چیزی بنویسد، برای روشن شدن برنامه‌ی کار امت بعد از خودش؛ عمر بن خطاب که در میان آن جمع بود، از قرائن پی برد که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خواهد درباره‌ی خلافت علی علیه السلام بعد از خودش چیزی بنویسد، فوراً به سخن درآمد و با وقاحت تمام

حرفی زد که انسان از نقل آن شرمنده می شود (العیاذ بالله) گفت:
 «مرد تبار است و هذیان می گوید، کتاب خدا ما را کافی است [و نیاز
 به توصیه ای نداریم]»^۱.

میان جمع حاضر اختلاف افتاد، بعضی گفتند: دوات و قلم بیاوریم و بعضی
 گفتند: لازم نیست. رسول اکرم ﷺ فرمود: از کنار بستم برخیزید، در حضور من
 تخاصم نکنید. همین جریان، اولین پایه‌ی ساختمان اختلاف در میان امت
 اسلامی را بنا نهاد و به دنبال آن سقیفه‌ی بنی ساعده تشکیل شد و رسماً علی
 امیرالمؤمنین را که منصوب از جانب خدا و رسولش برای خلافت و حاکمیت در میان
 امت بود کنار زدند و ابوبکر را علم کردند.

مقصود اینکه این طرز تفکری که امروز از نظر ساده لوحان بی خبر طرز تفکر
 روشنفکرانه‌ای به حساب آمده است و جاهلانه دم از کافی بودن قرآن برای
 هدایت مردم می زند و مرتب می گویند: قرآن، قرآن، احتیاج به اخبار و احادیث
 امامان علیهم السلام نداریم و قرآن ما را بس. این همان سخن شوم «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»؛
 است که چهارده قرن پیش عمر بن خطاب در کنار بستر پیغمبر اکرم ﷺ گفته
 و سنگ اول اختلاف را نهاده است و اکنون دنباله روها همان را تکرار می کنند
 و چنین می پندارند که متاعی تازه و نوبه بازار آورده اند، در صورتی که مکرراً در
 خلال گفته‌های پیشین عرض شده است که قرآن، خود نشان می دهد که نیاز
 به مبین دارد.

این خطاب از جانب خدا به رسول مکرم ﷺ است:

«... ما این قرآن را به تو نازل کرده ایم به این منظور که تو آن را برای

مردم بیان کنی...»^۲.

۱. طرف من الانبياء و المناقب (سید ابن طاووس)، ص ۲۵؛ «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ».

۲. سوره نحل، آیه ۴۴؛ «... وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ...».

ولذا آن حضرت، در زمان خود مبین احکام و معارف قرآن بود و برای زمان حیات بعد از خودش نیز عترت و اهل بیت خود را به عنوان مبین قرآن معرفی فرمود که:

«من پس از خودم میان شما دو وسیله‌ی گرانقدر هدایت باقی می‌گذارم، کتاب خدا و عترتم، مادام که متمسک به آن دو وسیله باشید، برای همیشه از ضلالت در امان خواهید بود»^۱.

اینک ما شیعه‌ی امامیه افتخار به این مکرمت داریم که متمسک به هر دو یادگار باقی مانده‌ی از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌باشیم و از این جهت خود را در هر دو سرا سعادت‌مند می‌دانیم و راستی اگر بیان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و بیان عترت آن حضرت در کنار قرآن نباشد، ما حتی همین نماز شبانه‌روزی خود را از حیث کیفیت و کمیت و اجزا و شرایط و مبطلات آن نمی‌توانیم از خود قرآن به دست آوریم تا چه رسد به سایر مسائل مربوط به روزه و خمس و زکات و حجّ و... و حقیقت اینکه قرآن به تنهایی و جدا از مبین، نه تنها کافی در امر هدایت امت نمی‌باشد، بلکه وسیله‌ای می‌شود در دست شیطان صفتان برای اضلال مردم نادان، چنان که شده است. آیا تفرقه‌ی کنونی امت واحد اسلامی به هفتاد و سه فرقه، روشن‌ترین شاهد بر این حقیقت نیست؛ در حالی که قرآن در میانشان هست و همه‌ی این مذاهب مختلف نیز هریک برای اثبات حقیقت مذهب خویش استناد به قرآن می‌کنند و مذهب مخالف خود را باطل می‌دانند. این برای همین است که قرآن را از مبین خود که خدا مقرر فرموده بود جدا ساخته‌اند و در نتیجه باطل خواهان شیطان صفت از این فرصت استفاده کرده و آیات قرآن را با آراء جاهلانه یا مغرضانه‌ی خود تفسیر کرده‌اند و امت را به وادی‌های ضلالت و

۱. المسترشد فی امامة علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام، ص ۵۵۹؛ «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي مَا إِن تَمَسَّكْتُمُ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا».

گمراهی افکنده‌اند. خدا هم فرموده است:

﴿ما قرآن را شفابخش و مایه‌ی رحمت برای مؤمنان نازل کرده‌ایم،
اما همین قرآن، درباره‌ی ظالمان جز تباهی و خسران و زیان چیزی
نمی‌افزاید﴾^۱.

﴿خدا فرموده است: من قرآن را که کتاب آسمانی من است، همراه
رسولم فرستاده‌ام که او معلّم مردم باشد و محتویات آن را به مردم
تعلیم کند﴾^۲.

آیه نشان می‌دهد که این کتاب آسمانی قرآن، نیاز به معلّم دارد، نه همه کس توانایی فهم تمام حقایق آن را دارند و نه همه کس توانایی تعلیم آن حقایق را، بلکه تنها آورنده‌ی آن که رسول مبعوث از سوی فرستنده‌ی آن است توانایی تعلیم آن را دارد و لذا رسول تا خودش حیات داشت تعلیم کتاب می‌نمود و برای زمان پس از رحلت خود نیز با بیانات روشن و مکرّر به امر خدا، علی امیرالمؤمنین علیه السلام و فرزندان معصوم او را به عنوان معلّم قرآن و مبیین مجملات آن، معین و مشخص فرموده است؛ بنابراین تنها مرجع و ملجأ امت اسلامی پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله برای تعلیم معارف و احکام قرآن، علی امیرالمؤمنین و امامان معصوم علیهم السلام از فرزندان او می‌باشند و بس و لذا سراغ دیگران رفتن، جز راه گم کردن و سرانجام به مقصد نرسیدن نتیجه‌ای نخواهد داشت.

۱. سوره اسراء، آیه ۸۲؛ ﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۶۴؛ ﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيركعونهم وَيَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ...﴾.

اهتمام جدی رسول خدا ﷺ در خصوص بیان حدیث ولایت

از روایات گوناگون چنین برمی آید که رسول خدا ﷺ در تحدیث حدیث نعمت ولایت کوشا بودند. جابر انصاری می گوید:

رسول اکرم ﷺ روزی با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند که علی با حسن و حسین علیه السلام وارد شدند. رسول خدا ﷺ فوراً از جا برخاست و علی علیه السلام را در آغوش گرفت و بوسید و او را به سینه اش چسبانید. آنگاه حسن علیه السلام را گرفت و بوسید و روی زانوی راستش نشانید و حسین علیه السلام را بوسید و روی زانوی چپش نشانید. بعد نگاهی محبت آمیز به آنها کرد و فرمود:

«پدرم قربان پدر شما و پدرم قربان مادر شما».^۲

آنگاه خطاب به مردم فرمود: ای مردم! خدا در آسمان ها در میان فرشتگان به این دو کودک و پدرشان و مادرشان و نیکان از فرزندان شان مباحثات می کند. بعد دست به دعا برداشت:

«خدایا! هر که بعد از من از اینها اطاعت کند و وصیتم را در مورد اینها حفظ کند، او را مشمول رحمت خود قرار ده».^۳

«زیرا اینها اهل بیت من هستند و برپا نگه دارندگان دین من و زنده کنندگان سنت من می باشند».^۴

در جای دیگر فرمود:

این چگونه است که مردمی وقتی سخن از آل ابراهیم به میان می آید،

۱. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۰۴؛ «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ جَالِسًا فِي الْمَسْجِدِ».

۲. همان؛ «يَأْتِي أَبُوكُمَا وَيَأْتِي أُمَّكُمَا».

۳. همان؛ «اللَّهُمَّ مَنْ أَطَاعَنِي فِيهِمْ وَحَفِظَ وَصِيَّتِي فَأَزَحْمُهُ».

۴. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۰۴؛ «فَأِنَّهُمْ أَهْلِي وَالْقَوَامُونَ بِدِينِي وَالْمُحْيُونَ سُنَّتِي».

خوشحال می شوند و چهره هاشان بازمی شود ولی وقتی سخن از آل محمد به میان می آید، ناراحت می شوند و گرفتگی در چهره شان پیدا می شود.^۱
 آنگاه فرمود:

«قسم به کسی که جان محمد دردست اوست، اگر بنده ای روز قیامت با عمل هفتاد پیغمبر خدا را ملاقات کند، از او قبول نمی کند تا با ولایت من و ولایت اهل بیت من بر خدا وارد شود و می فرمود:^۲
 هر که می خواهد زنده بودنش زنده بودن من و مرگش مرگ من باشد و داخل بهشتی شود که خدای من به من وعده کرده است، باید ولایت علی بن ابیطالب و فرزندانش را بپذیرد، زیرا آنها شما را از هیچ راه هدایتی بیرون نمی برند و به هیچ راه ضلالتی وارد نمی سازند».^۳

از ابوسعید خدری منقول است که:

«روزی رسول خدا با جمعی از اصحابش نشستند و علی بن ابیطالب علیه السلام نیز در میانشان بود».^۴

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«هر کس این کلمه ی توحید را بگوید، داخل بهشت می شود».^۵

دو نفر از اصحاب گفتند:

«ما هم اکنون می گوییم لا اله الا الله».^۶

۱. أمالی (طوسی)، ص ۱۴۰؛ «ما بال أقوام إذا ذكروا عندهم آل إبراهيم فرحوا و استبشروا وإذا ذكروا عندهم آل محمد أشمأزت قلوبهم».

۲. همان؛ «و الذي نفس محمد بيده لو أن عبداً جاء يوم القيامة يعمل سبعين نبياً ما قبل الله ذلك منه حتى يلقاه بولائتي و ولاية أهل بيتي».

۳. بشارة المصطفى لشعبة المرتضى، ص ۵۳؛ «من أراد أن يحيى حياتي و يموت مماتني و يدخل الجنة التي وعدني ربّي فليقول علي بن ابیطالب و ذريته فإنهم لن يخرجوكم من هدى و لم يدخلوكم في باب ضلالة».

۴. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۲۰۱؛ «كان رسول الله صلی الله علیه و آله جالساً و عنده نفر من أصحابه و فيهم علي بن ابیطالب».

۵. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۲۰۱؛ «من قال لا إله إلا الله دخل الجنة».

۶. همان؛ «فتحنن نقول لا إله إلا الله».

رسول خدا ﷺ فرمود:

«شهادت به توحید خدا تنها از این مرد و شیعیانش مقبول می باشد».^۱

این جمله را وقتی فرمود که دستش را روی سر علی عَلِيٍّ نهاده بود. آنگاه به آن دو نفر فرمود:

«از نشانه های توحید واقعی این که شما دو نفر در جای او ننشینید و گفتارش را تکذیب ننمایید».^۲

پیامبر اکرم ﷺ و معرفی جانشینان بعد از خود

ضمن حدیث مفصلی آمده که وقتی رسول خدا ﷺ ولایت علی بن ابیطالب و ولایت فرزندان علی را شرط اساسی ایمان نشان داد، جابر بن عبدالله انصاری از جا برخاست و گفت:

«ای رسول خدا! بفرمایید آن فرزندان علی بن ابیطالب که امامند و قبول ولایت شان لازم است کیانند؟».^۳

رسول خدا ﷺ فرمود:

«الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ ثُمَّ سَيِّدُ الْعَابِدِينَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ثُمَّ الْبَاقِرُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَ سَتُدْرِكُهُ يَا جَابِرُ فَإِذَا أَدْرَكَتَهُ فَأَقْرِبْهُ مِنِّي السَّلَامَ ثُمَّ الصَّادِقُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ ثُمَّ الْكَاطِمُ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ ثُمَّ الرَّضَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى ثُمَّ التَّقِيُّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ التَّقِيُّ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ ثُمَّ الرَّكِيُّ

۱. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۲۰۱؛ «إِنَّمَا تُقْبَلُ شَهَادَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مِنْ هَذَا وَ شِيعَتِهِ».

۲. همان؛ «مِنْ عَلَامَةِ ذَلِكَ أَنْ لَا تَجْلِسَا مَجْلِسَهُ وَ لَا تُكَذِّبَا قَوْلَهُ».

۳. كفاية الاثرى النص على الائمة الاثنى عشر، ص ۱۴۴؛ «يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَنْ الْأَيْمَةُ مِنْ وُلْدِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ».

الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ ابْنُهُ الْقَائِمُ بِالْحَقِّ مَهْدِيُّ أُمَّتِي الَّذِي يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا
وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا هُوَلَاءُ يَا جَابِرُ خُلَفَائِي وَأَوْصِيَائِي وَأَوْلَادِي
وَعَشْرَتِي مَنْ أَطَاعَهُمْ فَقَدْ أَطَاعَنِي وَمَنْ عَصَاهُمْ فَقَدْ عَصَانِي وَمَنْ أَنْكَرَهُمْ
أَوْ أَنْكَرَ وَاحِدًا مِنْهُمْ فَقَدْ أَنْكَرَنِي وَبِهِمْ يُمَسِكُ اللَّهُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى
الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَبِهِمْ يَحْفَظُ اللَّهُ الْأَرْضَ أَنْ تَمِيدَ بِأَهْلِهَا».

رسول خدا امامان بعد از علی علیه السلام را با اسامی شان تا وجود اقدس امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشريف ذکر کرد و در پایان فرمود: ای جابر! اینها خلفا و اوصیاء و عترت من می باشند، هر کس آنها را اطاعت کند، مرا اطاعت کرده و هر کس آنها را نافرمانی کند، مرا نافرمانی کرده و هر کس آنها را یا یکی از آنها را منکر شود، مرا منکر شده است.

حالا منظور این است که جوانان عزیز و محترم متوجه باشند افرادی روی جهل و بی اطلاعی از مبانی دینی یا روی غرض ورزی و شیطان صفتی این جمله را به زبان و قلم می آورند که ما قرآن را قبول داریم و حدیث را قبول نداریم متوجه باشند هدف و غرض اصلی از این حرف، منهدم ساختن اساس دین و ریشه کن نمودن قرآن است و گفتیم این یک حرف نوظهوری نیست، بلکه سابقه‌ی چهارده قرنه دارد و اولین گوینده اش همان کسی است که کنار بستر بیماری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گفت: قرآن ما را بس است و نیازی به نوشته‌ی پیامبر نداریم!! ما می‌گوییم مبانی دینی ما، مانند حلقه‌های زنجیر به هم مرتبطند در رأس معارف دینی، اعتقاد به ربوبیت ذات اقدس حق - عز و علا - است و بعد اعتقاد به نزول وحی از جانب خدا به رسول مکرّمش حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله به صورت قرآن که سندیت الهی دارد و فرستنده اش فرموده است:

﴿این قرآن به راهی هدایت می کند که مستقیم ترین راه است﴾!

و پس از قرآن، گفتار و حدیث رسول خدا ﷺ که سندیت قرآنی دارد و خدا فرموده است:

«... آنچه را رسول خدا برای شما آورده بگیریید و اجرا کنید و آنچه را از آن نهی کرده خودداری نمایید...»^۱

این جمله، سند روشنی است برای حجیت سنت پیامبر اکرم ﷺ اعم از گفتار و کردار و تقریرش در تمام برنامه‌های زندگی امت اسلامی که همگی موظفند اوامر و نواهی رسول خدا ﷺ را به جان بپذیرند و اطاعتش کنند و جمله‌ی پایانی آیه‌ی شریفه هم مخالفت کنندگان فرمان او را به عذاب شدید تهدید کرده و فرموده است:

«... از خدا پروا کنید و متقی باشید که خدا شدید العقاب است»^۲.

و خطاب به رسول گرامی اش ﷺ فرموده است: «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ»^۳ و این جمله هم به شرحی که ارائه شد، آن حضرت را موظف به حدیث نعمت دین کرده و دین را بدون حدیث رسول ﷺ ناتمام ارائه نموده است و پس از حدیث رسول خدا حدیث عترت و اهل بیت رسول از جانب خود رسول مکرم سندیت و حجیت را برای امت پیدا کرده که فرموده است:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابِ اللَّهِ وَعِترَتِي أَهْلِ بَيْتِي مَا إِن تَمَسَّكُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا»^۳

پس چنان که ملاحظه می‌فرمایید، معارف دینی ما همچون حلقه‌های زنجیر به هم مرتبطند. حلقه‌ی اول خدا ﷻ و حلقه‌ی آخر حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشريف کسی که حلقه‌ی اول را که خدا است گرفته و معتقد به ربوبیت والوهیت او شد، دنبالش سایر حلقه‌ها خواهند آمد و لذا رسول خدا ﷺ می‌فرمود:

۱. سوره حشر، آیه ۷؛ «... وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا...».

۲. همان؛ «... وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ».

۳. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۳۱.

«هرکس قائم از فرزندان مرا منکر شود، مرا منکر شده»^۱.

و معتقد به نبوت من نشده است و قهراً الوهیت و ربوبیت خدا را منکر شده است. بنابراین کسی که می‌گوید من قرآن را قبول دارم اما حدیث را قبول ندارم، او اصلاً معنای حرف خود را نمی‌فهمد یا آدمی نادان و بی‌اطلاع از مبانی دین است و یا شیطان صفتی مغرض که می‌خواهد افکار مردم را آلوده سازد و تزلزل در ارکان مذهب بیندازد.

در این دنیا، مطیع محض چه کسانی باید باشیم؟

این جمله‌ی نورانی از امام صادق علیه السلام منقول است:

«بپرهیز و بر حذر باش از اینکه فردی غیر حجت معصوم را به عنوان

مطاع مطلق خود برگزینی و او را در تمام گفته‌هایش تصدیق کنی»^۲.

در دین مقدّس ما، تنها کسانی که به عنوان مطاع مطلق معرفی شده‌اند، امامان معصوم علیهم السلام هستند و ما به حکم عقل و شرع موظفیم آن منصوبان از جانب خدا را به امامت و ولایت بشناسیم و محبت آنها را در دل بنشانیم و سر تسلیم و اطاعت در مقابلشان فرود آوریم. البته در این مسیر، احتیاج به مُذِکِّر و مُنَبِّه یعنی افرادی بیدارگرنیز داریم که با تذکرات و تنبیهاتشان ما را از خواب غفلت بیدار کنند و از پیروی شهوات و هوس‌های شیطانی بازدارند، ولی موضوع اطاعت مطلق و تسلیم بی‌قید و شرط شدن اختصاص به امامان معصوم علیهم السلام دارد که قرآن کریم آن بزرگواران را در ردیف خدا و رسولش واجب

۱. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۷۳؛ «مَنْ أَنْكَرَ الْقَائِمَ مِنْ وُلْدِي فَقَدْ أَنْكَرَنِي».

۲. کافی، ج ۲، ص ۲۹۸؛ «إِيَّاكَ وَأَنْ تَنْصَبَ رَجُلًا دُونَ الْحُجَّةِ فَتَصْدَقَهُ فِي كُلِّ مَا قَالَهُ».

الاطاعة دانسته و فرموده است:

«...خدا و رسول و فرمانروایان از خودتان را اطاعت کنید...»!

و از اینکه اطاعت «اولی الامر» را در ردیف اطاعت خدا و رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بطور مطلق واجب کرده است، دلیل بر معصوم بودن «اولی الامر» می باشد، زیرا وجوب اطاعت افراد غیر معصوم بطور مطلق معقول نمی باشد و عندالتدقیق مستلزم تناقض می گردد.

حاصل اینکه سرسپردگی و مطیع محض شدن نسبت به یک فرد غیر معصوم تحت هر عنوانی ضلالت و گمراهی است و از آن سو تسلیم گشتن و مطیع محض بودن نسبت به امام معصوم عَلَيْهِ السَّلَام منصوب از جانب خدا، وظیفه ای واجب است و تنها راه رسیدن به سعادت در هر دو جهان.

اینجا ممکن است این توهم در برخی از اذهان راه یابد که پس تقلید از آقایان فقها در زمان غیبت امام معصوم از قبیل سرسپردگی به فرد غیر معصوم نیست؟ عرض می شود خیر، این سرسپردگی نیست، بلکه تقلید از باب رجوع هر فرد غیر متخصص در هر رشته ی علمی به فرد متخصص در آن رشته است. ما در خانه سازی به مهندس و معمار رجوع می کنیم، در بهبودیابی از بیماری به طبیب و داروساز، در فن استنباط احکام دین از قرآن و بیانات معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَام نیز به آقایان فقها که متخصص در این فن هستند رجوع می کنیم، آن هم با شرایط خاصی که در آنها باید سراغ داشته باشیم. آنچه که پایه و اساس مذهب ما را تشکیل می دهد، بعد از اعتقاد و ایمان به توحید و نبوت و معاد، تسلیم محض بودن در مقابل امامان معصوم عَلَيْهِمُ السَّلَام است.

ما در انجام اعمال خود مختاریم یا مجبور؟

در این باره سخن بسیار است اما آنچه مسلم است این که انسان در این دنیا مختار است و مجبور نیست حتی آن زنزاده‌ای که نطفه‌اش ناپاک و طبعاً تمایل به گناه در وجودش شدید است، در عین حال هیچ‌گاه اضطرار بر گناه ندارد، می‌تواند با زحمات زیاد و با تحمل شداید و دشواری‌های پرهیز از گناه، مسلمان خوبی شود و در غرفه‌های اعلای بهشتی مسکن‌گزیند. چون انسان است و انسان موجودی مختار است. ماهیت انسان ملازم با اختیار است و توانایی ترک و فعل هر کاری را دارد؛ هر چند با زحمت و ریاضت بسیار. همان گونه که ممکن است انسان زنزاده‌ای در اثر زحمت فراوان متدین و بهشتی بشود و حلال زاده‌ای در اثر بی‌پروایی‌ها جهنمی گردد. گاهی مردم سخن از قضا و قدر به میان می‌آورند و می‌گویند که قضا و قدر خدا چنین بوده و نمی‌شود غیر این باشد. بله، قضا و قدر صحیح است؛ ولی بعضی از حقایق وجود دارد که ما از درک آن ناتوانیم و مأذون به پی‌گیری آن نیستیم. در کار خدا نمی‌توان دخالت کرد. قضا و قدر کار خداست، مربوط به ما نیست. خداوند در عالم ربوبیت خود مقدراتی دارد که خودش می‌داند و بس. ما هم در عالم عبودیت خود تکالیفی داریم که به امر خدا موظف به انجام دادن آن هستیم. به ما دستور داده‌اند که شما به کار خود مشغول باشید و به کار خدا نپردازید. نباید به اسراری که توان درک آن را نداریم، دست اندازی کنیم.

در نهج البلاغه‌ی شریف آمده است که از امام علی علیه السلام راجع به قدر سؤال کردند: فرمود:

دریای بسیار عمیقی است، وارد آن نشوید؛ شناوری در آن دریا را بلد نیستید؛ غرق می‌شوید. راه تاریکی است؛ چاه و چاله زیاد دارد. به شبهات برمی‌خورید و در

حلّ آن گیر می‌کنید و گمراه می‌شوید. پس به آن راه نروید. سرّی از اسرار الهی است؛ خودتان را برای فهمیدن آن به رنج و تعب نیفکنید که آن را نمی‌فهمید.^۱ گویی باورمان نشده است که در عالم حقایقی هست که ما قدرت درک آن را نداریم.

گمشده‌ی حقیقی یک مسلمان در این دنیا

قرآن کریم می‌فرماید:

﴿شما طبعاً دنیاخواه هستید و خدا آخرت خواه است﴾.^۲

نکته‌ای که قرآن به آن اشاره می‌کند مطلب بسیار عمیق و ریشه‌داری است که گویی واقعیت حال امثال ما را نشان می‌دهد. خدا می‌خواهد دین را احیا کند و شما را به سبب دین به حیات ابدی برساند؛ اما شما دائم دنبال دنیا می‌دوید و بر محور دنیا می‌چرخید. در همه جا و در همه حال، دنیا را هدف می‌گیرید. برای دنیا حرف می‌زنید. برای دنیا مؤسّسات خیریه می‌سازید. برای دنیا مسجد و حسینیه درست می‌کنید. برای دنیا به دنبال کسب و کار می‌روید، وزیر می‌شوید، وکیل می‌شوید. دائم دنبال دنیایید. اصلاً محور فکر شما دنیا است. این عقربک فکر شما علی‌الدوام می‌چرخد و در محاذات دنیا قرار می‌گیرد. دنیا جاذبه‌ی مغناطیسی عجیبی دارد که به هر سمت بچرخید، شما را جذب می‌کند و به سوی خود می‌کشد. اگر به عمق جانتان سربکشید این نکته را می‌فهمید. ما باید افکار و اعمال خودمان را تحلیل کنیم. نباید فقط

۱. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۵۲۶؛ «طَرِيقٌ مُّظْلَمٌ فَلَا تَسْلُكُوهُ- [ثُمَّ سُئِلَ ثَانِيًا فَقَالَ] وَ يَحْرُ عَمِيْقٌ فَلَا تَلِيْجُوهُ- [ثُمَّ سُئِلَ ثَالِثًا فَقَالَ] وَ سِرٌّ اَللّٰهُ فَلَا تَتَكَلَّفُوهُ».

۲. سوره انفال، آیه ۶۷؛ «... تُرِيْدُوْنَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللّٰهُ يَرِيْدُ الْاٰخِرَةَ...».

افکار و اعمال دیگران را تحلیل کنیم. فلان آدم این حرف را زده؛ ببینیم برای چه زده؟ غرضش چه بوده؟ قصد خیانتی داشته یا نداشته؟ فلان کار را کرده، برای چه کرده؟ درباره‌ی دیگران تحلیلگر خوبی هستیم اما درباره‌ی خودمان نه. راکد و بی حرکتیم. هیچ فکر نمی‌کنیم که خودمان چه کاره هستیم؟ فلان کار را که می‌کنیم برای چیست؟ فلان حرف برای چه؟ به تحلیل حرف و کار خود نمی‌پردازیم. در حالی که قرآن درباره‌ی دیگران فرموده:

﴿[درباره‌ی مردم] تَجَسَّسْ نَكْنِید﴾^۱

به زوایای زندگی مردم سر نکشید. ولی درباره‌ی خودمان فرموده: ای اهل ایمان! ای باورمندان! بر شما باد اصلاح خودتان... به خود پردازید؛^۲ شما خودتان چه کاره‌اید؟ انگیزه‌ی شما در کارها چیست؟ کار خیری که انجام می‌دهید آیا «لِلَّهِ» است؟ واقعاً «خَالِصاً لِرُوحِهِ اللَّهِ» است؟ آیا فقط مردم خرابند؟ ما خودمان آبادیم؟ هیچ خرابی در ما نیست؟ اگر تحلیل کنیم می‌فهمیم که ما از اول، «دنیاخواه» از مادر متولد شده‌ایم. مگر نه این است که وقتی شیرخوار بودیم می‌خواستیم سینه‌ی مادر فقط مال ما باشد؟ اگر بچه‌ی دیگر می‌آمد، فریاد می‌کشیدیم که سینه‌ی مادر مال من است. دنیای ما آن روز همین سینه‌ی مادر بود؛ بعد دامن پدر دنیای ما شد. اگر برادریا خواهر ما می‌رفت و در دامن پدر می‌نشست، ناراحت می‌شدیم و می‌گفتیم این دامن پدر مال من است؛ برادر من حق ندارد در دامن پدر بنشیند. کم‌کم بزرگ شدیم. باز گفتیم کفش و کلاه و کیف و کتاب مال من است. کسی حق ندارد به آنها دست بزند.

تا رسیدیم به اینکه منبر مال من است و کسی حق ندارد روی آن بنشیند. اگر هفته‌ی دیگر آمدم و دیدم کس دیگری روی این منبر نشسته و از من هم بهتر

۱. سوره حجرات، آیه ۱۲؛ ﴿لَا تَجَسَّسُوا﴾.

۲. سوره مانده، آیه ۱۰۵؛ ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ...﴾.

سخن می‌گوید، باز ناراحت می‌شوم. مغزم به دوران می‌افتد که یعنی چه؟ منبر مال من است. اگر ببینم کس دیگری در محراب من ایستاده و نماز می‌خواند، درد دردم می‌پیچد که چرا؟ محراب مال من است؛ کسی حق ندارد در مال من تصرف کند. این همان دنیاخواهی است. من همانم که به سینه‌ی مادر می‌چسبیدم، به دامن پدر می‌غلطیدم، کفش و کلاه را از خودم می‌دانستم و می‌گفتم که کسی حق ندارد به آنها دست بزند. حالا هم همان آدم هستم؛ فرق نکرده‌ام. الهی نشده‌ام. همان «تُریدون عَرَضَ الدُّنْيَا» هستم. پیش خود فکر می‌کنم که الهی شده‌ام و دیگر دنیاخواه نیستم. زاهدم و ارشاد و هدایت می‌کنم. ولی اگر تحلیل کنم خواهم دید که این طور نیست.

«كُلُّ شَيْءٍ» یعنی هر چیزی. هر چه می‌خواهد باشد. سینه‌ی مادر باشد، دامن پدر باشد، کفش و کلاه باشد، منبر و محراب باشد، نماز و عمره و حج باشد؛ هر چه می‌خواهد باشد، تا وجهه‌ای الهی پیدا نکند هالک است.^۱ تارو به خدا بودن در آن نباشد هالک است. هیچ و پوچ و بی‌ارزش است. همان طور که فلان آدم دنیا دار که هر کاری برای به دست آوردن پول می‌کند هالک است، منبر من هم اگر برای پول باشد، برای مقام و شهرت باشد، باز هالک است. فرق نمی‌کند. هم منبر هالک است هم محراب و هم آن کسب و کار. فردا می‌میریم و خیال می‌کنیم که این کارهای ما نجات‌بخش ماست. اما وقتی مته به خشخاش گذاشتند معلوم می‌شود که چه رسوایی به بار آمده است.

عمل را خالص کن، زیرا آن که می‌خواهد اعمال را بررسی کند، خیلی آگاه است. خیلی بصیر و دقیق است.^۲ کلاه سرش نمی‌رود. آنها که دقت بیشتری در اعمال خود دارند، حتی اگر اندکی حظ نفسانی در اعمال نیک خود

۱. سوره قصص، آیه ۸۸؛ «... كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ...».
۲. بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ۴۳۲؛ «أَخْلِصِ الْعَمَلَ فَإِنَّ النَّافِدَ بَصِيرٌ».

بیابند از آن می‌پرهیزند. البتّه، آن اندازه دقت را از ما نخواسته‌اند ولی کسانی هستند که مثلاً می‌گویند: چگونه است قرآنی را که جلد خوب و کاغذ اعلی و چاپ زیبا دارد بیشتر رغبت می‌کنیم که بخوانیم تا قرآنی که چنین نیست؟ سجّاده‌ی منقّش و مهر صاف و تسبیح خوش‌رنگ را بیشتر می‌پسندیم؛ چون حظّ نفسانی با آن توأم است. چنان که ذکر شد از ما نخواسته‌اند که این طور باشیم؛ ولی خواسته‌اند نشان بدهند که شیطان آن قدر دامنه‌ی رخنه و نفوذش گسترش دارد که حتّی در سجّاده و مهر و تسبیح نمازگزار هم اثر می‌گذارد، چه برسد به سایر کارها از قبیل انفاق مال، تأسیس مؤسّسات خیریه، بنای مسجد و حسینیه و منبر و محراب و...

ولذا سزاوار است به امور دنیایی لباس آخرتی بپوشانیم و با نیت‌ی خالص به دنبال گمشده‌ی اصلی خود یعنی آبادانی امر آخرت باشیم ان شاء الله

شناخت منابع معتبر برای کسب حقایق دینی

ما برای به دست آوردن حقایق دینی و مذهبی خود، دو منبع اصلی داریم و آن دو منبع یکی «کتاب» است و دیگری «سنّت». کتاب یعنی قرآن، سنّت یعنی رفتار و گفتار معصوم اعمّ از پیغمبر و امام. این دو منبع باید کنار هم قرار بگیرند تا ما بتوانیم حقایق دینی و مذهبی خود را به دست بیاوریم. این مطلب در واقع کلاس اوّل مکتب ما و پله‌ی اوّل نردبان ارتقای ما است و می‌توان گفت الفبای مذهب است و لذا مایه‌ی تأسّف است که ما هنوز در محافل و مجالس خودمان، راجع به کلاس اوّل مذهب بحث کنیم و تازه اثبات کنیم که مذهب ما از کتاب و سنّت گرفته می‌شود و حال آن که ما باید گذشته باشیم از این مراحل و در مراحل بسیار

عالی تری از معارف توحیدی بحث کنیم، نه این که هنوز در پله‌ی اوّل و در مرحله‌ی الفبای مذهب مانده باشیم این به راستی تأسّف آواراست ولی چاره‌ای هم نیست، یعنی در شرایطی قرار گرفته‌ایم که دشمنان حق، آنهایی که می‌خواهند لطمه به حقیقت اسلام و قرآن بزنند، افکار آلوده و مسموم کننده‌ای را میان مردم پخش می‌کنند. اکثر مردم هم مخصوصاً قشر جوان آگاهی از حقایق دینی خود ندارند و طوطی‌وار سخنان آنها را به زبان جاری می‌کنند و نمی‌دانند آنها چه نقشه‌ی شیطانی دارند و چه نتیجه‌ای می‌خواهند از آن نقشه‌ی خود بگیرند.

از جمله‌ی آن وسوسه‌هایی که ختّاس‌صفتان به فکر ساده‌دلان القاء می‌کنند این است که می‌گویند ما قرآن را قبول داریم، امّا حدیث و روایت را قبول نمی‌کنیم. این وسوسه‌ی فریبنده را افرادی ساده‌دل می‌پذیرند و توجّه ندارند که این حرف از کجاریشه گرفته و غرض چیست و لذا باید خدمت آقایان جوان‌های محترم عرض کنیم:

ای عزیزان! متوجّه باشید آن کسانی که این وسوسه را به ذهن شما القاء می‌کنند، خیال نکنید که آنها آن را قبول دارند، نه شما مطمئن باشید آنها قرآن را هم قبول ندارند. از روی اغراض شیطانی است که مرتّب می‌گویند قرآن، قرآن. فلان مطلب در کجای قرآن هست و کجای قرآن گفته شده است و...

آنها قرآن را هم قبول ندارند، نبوّت را هم قبول ندارند. بلکه خدا را هم قبول ندارند. اصلاً دین را به رسمیت نمی‌شناسند. آنها می‌خواهند ریشه‌ی دین را بزنند و هدف اصلی شان همین است. منتها نمی‌توانند در میان یک جامعه‌ی گسترده‌ی اسلامی که بالغ بر دو میلیارد نفر به افتخار انتساب به اسلام و قرآن زندگی می‌کنند و جملگی خدا و پیغمبر و قرآن را قبول دارند، خدا و پیغمبر و قرآن را نفی کنند. می‌روند سراغ مطلبی که به قول خودشان در آن می‌توانند نفوذ کنند و آن مسأله‌ی عترت است. چون می‌بینند که این مطلب مورد اختلاف

مسلمانان می‌باشد و گروهی آن را نپذیرفته‌اند، از نظر آنان این دستاویز خوبی است و از این روزنه می‌شود نفوذ کنند و خیلی مورد هجوم افکار مسلمین قرار نگیرند و بگویند ما هم مثل همه‌ی مسلمانان، خدا و پیغمبر و قرآن را قبول داریم؛ اما حدیث و روایت را مخصوصاً روایت عترت را نمی‌پذیریم. چون می‌دانند وقتی که عترت کنار رفت، قهراً قرآن از سگّه می‌افتد و شگّی در این نیست که وقتی قرآن از سگّه افتاد، نبوّت مخدوش است، نبوّت که مخدوش شد، پایه‌ی خداپرستی و اساس دین هم متزلزل می‌شود که هدف اصلی آنها همین تیشه به ریشه‌ی دین زدن و در واقع نفی خدا کردن است، منتهی از این راه وارد می‌شوند.

در زندگی صرف ادّعیای ایمان کافی است؟

خیر خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿ای مسلمانان! آیا پنداشته‌اید که [به صرف ادّعیای ایمان] رها می‌شوید، در حالی که هنوز گروه جهادگران از شما بر خدا معلوم نشده است﴾^۱.

باید در صحنه‌ی آزمایش قرار گیرید تا صف مجاهدان صادق از صف مدّعیان کاذب جدا گردد. البتّه امتحان خدا از قبیل امتحان ما نیست که به منظور کسب علم انجام شود. ما امتحان می‌کنیم تا بدانیم، اما او همه چیز را می‌داند و همه کس را می‌شناسد و از همه‌ی نیّت‌ها آگاه است، می‌داند چه کسی بهشتی و چه کسی جهنمی خواهد شد. اما تمیز افراد باید تحقق خارجی پیدا

کند و صفوف صادقان و کاذبان از هم جدا شوند. امتحان خدا؛ یعنی پروراندن، حرکت دادن و استعدادها را به فعلیت رساندن و شکوفا ساختن.

باغبانی که بذرها را می‌شناسد و می‌داند این، بزرگ‌ل است و آن یکی، بذر خا؛ تنها این دانستن او کافی نیست که بزرگ‌ل را ببرد و در کاخ سلطان جای بدهد و بذر خا را هم هیمه‌ی آتش کند. نه بزرگ‌ل شایسته‌ی کاخ سلطان است و نه بذر خا لایق هیزم شدن؛ بلکه باید این هر دو بذر، تحت تأثیر عوامل گوناگون از ریزش باران و وزش باد و تابش خورشید قرار گیرند تا یکی از آنها گل بشود و لایق کاخ سلطان و دیگری خار شود و وسیله‌ی افروختن آتش.

حالا نمی‌شود که نطفه‌های شقی و سعید را در همان حال نطفه بودن در درجات بهستی یا در درکات جهنم جایشان داد، بلکه باید تحت تأثیر تعلیمات آسمانی انبیاء علیهم‌السلام قرار گیرند تا در مسیر اطاعت یا معصیت، سعادت یا شقاوتشان باز گردد و هریک با اختیار خود، راه جهنم یا بهشت را پیش گیرند و تمیزشان، تحقق خارجی پیدا کند، در این صورت است که گفته می‌شود مجاهدان و غیر مجاهدان بر خدا معلوم شده‌اند. پس در این موارد علم خدا؛ یعنی، تمیز موجودات در عالم خارج.

آیه‌ی شریفه می‌فرماید: آن گروهی سعادت‌مند و رستگارند که اولاً در مقابل دشمنان خارجی مجاهد راستین باشند **«الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ»** و ثانیاً هیچ ولیجه و تکیه‌گاهی از دشمنان داخلی و منافقان نداشته باشند.

«غیر از خدا و رسول و مؤمنان تکیه‌گاه و محرم اسراری برای خود اتخاذ

نکنند»^۱.

بنابراین شرط برای اثبات برخورداری از ایمان، موفقیت سرفرازانه در امتحانات الهی است و صرف ادعا مشکلی را حل نمی‌کند.

۱. سوره جمعه، آیه ۱۶؛ **«وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِجَنَّةٍ...»**.

منظور قرآن از اینکه بیشتر مؤمنان مشرکند چیست؟

حالا مشرک که گفته می شود تنها آنهایی که بت پرست بودند منظور نیستند، بلکه در میان ما هم مشرک فراوان پیدا می شود. مؤمن کافر نداریم؛ چون کفر و ایمان «ضدین» هستند و جمعشان ممکن نیست، اما مؤمن مشرک فراوان است. خود قرآن می فرماید:

«اکثر مردمی که به الله ایمان دارند [نماز می خوانند، روزه می گیرند،

حج می روند و...] مشرک هستند»^۱.

مشرک فقط این نیست که بت های چوبی و سنگی را پرستد. مادر بت ها، بت نفس ماست که پرستش کنندگان این بت، الی ما شاء الله، فراوانند. آن کسی که از هوای نفسش تبعیت می کند مشرک است؛ اگر چه ایمان به خدا و پیامبر و قیامت هم داشته باشد؛ برای رسیدن به هوای نفسانی از هیچ خیانت و جنایتی خودداری نمی کند، پس این مؤمن، مشرک است. آن کسی که در مساجد و حسینیه ها نماز می خواند، ربا هم می خورد، مؤمن مشرک است. حالا بسیاری از این ها بیایند متصدی کارهای مربوط به دین هم بشوند، مساجد و معابد و سازمان ها و مؤسسات تبلیغی دینی را هم آباد و اداره کنند و تا روز قیامت پول بریزند و کارکنند و این کارها را ادامه دهند، فایده ای نخواهد داشت و نتیجه بخش هم نخواهد بود. آن مساجد و معابدی محصول می دهد که دست اندرکارانش، موحد پاکدل باشند و تابع هوای نفسانی نباشند؛ وگرنه فایده ندارد و محصول نمی دهد.

ما الآن مؤسسات دینی و سازمان های تبلیغی از محافل و مساجد و منابر و

برنامه‌های صدا و سیما بسیار فراوان داریم. اما آیا همه‌ی اداره‌کنندگان اینها از جهت مالی و غیرمالی موحد هستند؟ نه، ولذا می‌بینیم محصول قابل توجهی هم ندارند. از پای منبرهای امثال بنده، چند نفر مثلاً شفا گرفته و رفته‌اند؟ اگر بیمارتر نشده باشند، معلوم نیست شفا گرفته باشند.

حالا ممکن است شما بفرمایید ما اگر بخواهیم به این آیه عمل کنیم باید اول دست شما را بگیریم و از منبر پایین بکشیم و بگوییم:

﴿مشرک حق ندارد دست به کار عمران مساجد و منابر باشد﴾^۱.

عرض می‌کنم: بله درست است و حق با شماست، اما اولاً چه کسی پایین بکشد، و ثانیاً زمینه خالی است.

مهر درخشنده چوپنهان شود شب پره بازیگر میدان شود

آنهایی که در مساجد و منابر ما مهرهای درخشنده و خورشیدهای فروزان ایمان و اسلام بودند رفتند. نوبت به امثال ما شب‌پرها رسیده است.

«آدم بی‌تقوایی که مردم را امر به تقوا می‌کند، طیب بیماری است که

به مداوای بیماران می‌پردازد»^۲.

بیماری نسخه‌ی صحت به بیماران می‌دهد و مشرکی، درس توحید می‌گوید: مشرکان نباید معابد خدا و محافل دینی و سازمان‌های تبلیغی اسلام را اداره کنند. ممکن است ظاهراً متصدی امور باشند، کار هم بکنند، کمک مادی هم بنمایند و اجتماعات باشکوه هم تشکیل بدهند، اما نتیجه‌بخش نمی‌باشد و محصول معنوی نمی‌دهد.^۳

۱. سوره توبه، آیه ۱۷؛ ﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ﴾.

۲. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۴۶؛ ﴿وَغَيْرَتَقِي يَأْمُرُ النَّاسَ بِالتَّقَى * * * طَيِّبٌ يَدَاوِي النَّاسَ وَهُوَ عَلِيلٌ﴾.

۳. سوره توبه، آیه ۱۷؛ ﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ﴾.

اعمال خیر مشرکین نزد خداوند فاقد کمترین ارزش

در آیه‌ی هفده سوره توبه می‌خوانیم: مشرکینی که مسجدها ساختند و سایر کارهای خوب انجام دادند، هیچ ارج و بهایی نزد خدا ندارند و تمام اعمالشان حبط و بی‌ارزش است.

ما باید همیشه متوجه این اصل از اصول قرآنی باشیم که خداوند به شخص عامل نظر دارد، نه فقط به عمل. اگر عمل - هر چند هم به ظاهر خوب باشد - از غیر مؤمن صادر شود بی‌ارزش است! ولذا در منطق قرآن، عمل کافر ارزش الهی ندارد؛ اگرچه در میان مردم بسیار بزرگ و باارزش شمرده شود. ممکن است در میان کفار کسانی بوده باشند که خدمات عالی کرده و موجبات رفاه زندگی بشر را فراهم آورده‌اند و واقعاً با اکتشاف نیروی برق و بخار و شناختن میکروب بیماری‌ها و بدست آوردن واکسن آنها و نظایر این امور، چهره‌ی زندگی را روشن و زیبا ساخته‌اند؛ اما از نظر قرآن کریم ارزش معنوی در نزد خدا ندارند، و در عالم پس از مرگ اهل نجات نخواهند شد. البته ما کاری به مکتشفان و مخترعان از نظر کفر و ایمان نداریم و نمی‌دانیم آیا کافر بوده‌اند یا موحد؟ لذا حق قضاوت درباره‌ی حالات درونی اشخاص نداریم و کسی جز خدا از حالات درونی و افکار اشخاص آگاه نمی‌باشد، و بطور کلی می‌گوییم از نظر قرآن، اعمال کافران نزد خدا ارزش ندارد. این قرآن است که می‌فرماید:

﴿کافران اعمالشان [هر چند به ظاهر خوب هم باشد] حبط و بی‌ارزش

می‌شود و برای همیشه در آتش دوزخ خواهند بود﴾^۱.

البته هضم این مطلب برای خیلی‌ها مشکل است که کسی آن همه خدمت

۱. سوره توبه، آیه ۱۷؛ ﴿أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ وَفِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ﴾.

به بشر کرده ولی به دلیل کافر بودن در عالم آخرت جهنمی خواهد شد. آدمی که هیچ عمل مثبتی انجام نداده و هیچ کاری هم برای مردم نکرده است و فقط بنده‌ی خداشناسِ خداپرست و عامل به وظایف دینی خود و عابد و زاهد و اهل نماز و روزه... بوده، او بهشتی بشود؛ ولی آن کس که این همه خدمات عالی کرده چون ایمان به خدا و آخرت نداشته جهنمی بشود.

باید گفت: آری؛ آن کس که خالق عالم و آدم است و صاحب بهشت و دوزخ، او باید نظر بدهد و راه رفتن به بهشت را مشخص کند، نه امثال بنده و شما که هیچ‌کاری عالم هستیم. او نظرش این است که اعمال انسان کافر ارزشی ندارد، چون از قلبی کفرآلود صادر شده و کفر، آفتی است که ریشه‌ی اعمال نیک را می‌سوزاند.

این حقیقت، برای همه کس قابل باور است که بذر صالح در زمین صالح رشد می‌کند و میوه می‌دهد. اگر کسی بذر صالح را در زمین شوره‌زاری بریزد و آن بذر پیوسد و از بین برود، وقتی با ناکامی و محرومیت مواجه شود بانگ و فریاد برآورد که: ای امان! به من ظلم شد، به بذر صالح من میوه‌ی صالح داده نشد؛ مسلم است که عقلای عالم او را مذمت و محکوم می‌کنند و می‌گویند: تو خود، ظالم هستی که بذر را در زمین شوره‌زاری ریختی. این قانون عالم است که زمین شوره‌زار بهترین بذر هم که در آن ریخته شود می‌پوساند و از بین می‌برد. آیا تخلف از قانون، ظلم است یا اجرای قانون درباره‌ی متخلف؟

﴿شما را چه شده؟! چگونه داوری می‌کنید؟!﴾^۱

۱. سوره یونس، آیه ۳۵؛ «... فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ».

اثر گذاری ان شاء الله گفتن در کیفیت کار انسان

ان شاء الله گفتن برای بزرگان عالم بقدری باریک است که با کوچکترین لغزشی، بلا بر سرشان می آید. البته ما را به بسیاری از گناهانمان مؤاخذه نمی کنند، زیرا ما همچون بچه‌ی بی تمیزی هستیم که در حضور سلطان پا دراز می کند و آواز می خواند و کله معلق می زند و مؤاخذه هم نمی شود، اما اگر نخست وزیر کوچکترین نگاه یا حرکت غیر مؤدبانه انجام دهد فوراً مورد اخذ و عقاب قرار می گیرد.

ما چون شناختمان نسبت به خدا کودکانه است، از این بی ادبی‌ها در حضور خدا زیاد داریم و اخذمان نمی کنند. اما پیامبران و بزرگان را به خاطر کوچک ترین ترک اولی چوبشان می زنند. برای آنها مطلب بسیار باریک است. یک ان شاء الله نگفتن در لفظ، ترک اولی بود و برای جناب سلیمان سبب نزول بلا شد. در حالی که ما فراوان در کارها ان شاء الله نمی گوییم و (به ظاهر) چوب هم نمی خوریم. برخی هستند که گفتن ان شاء الله را مناسب شأن خود نمی بینند و آن را منافی با قاطعیت گفتار خود می دانند، در حالی که حتی به شخص پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در سوره‌ی کهف خطاب شده است:

«هرگز نگو من فردا این کار را می کنم مگر اینکه [بگویی] اگر خدا

بخواهد»^۱.

در شأن نزول آیه آمده است که جمعی از علمای یهود برای آزمایش پیامبر آمدند و راجع به سه مطلب سؤال کردند: یکی درباره‌ی اصحاب کهف، دوم درباره‌ی ذوالقرنین، و سوم درباره‌ی روح. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم باید از طریق وحی جواب بدهد:^۲

۱. سوره کهف، آیه ۲۳ و ۲۴: «وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا * إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ...».

۲. سوره نجم، آیه ۳ و ۴: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى».

فرمود: فردا بیایید جواب می‌دهم و نفرمود: إن شاء الله! جبرئیل نیامد و وحی خدا نازل نشد! فردا آمدند جواب نبود، پس فردا آمدند، باز جواب داده نشد، سه روز تا پانزده روز، بلکه تا چهل روز هم نوشته‌اند که وحی الهی قطع شد. در این صورت طبیعی است که مردم حرف‌هایی می‌زنند، دشمنان و منافقان دست‌آویزی پیدا کرده و علیه پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سخنانی پخش می‌کنند. بعد از پانزده یا چهل روز، جبرئیل نازل شد و سوره‌ی کهف را که ماجرای اصحاب کهف و ذوالقرنین را بیان می‌کند، آورد و خاطر نشان کرد:

«هرگز نگو من فردا فلان کار را می‌کنم مگر اینکه بگویی إن شاء الله»^۱.

این ترک اولی است. ترک اولی؛ یعنی کار خوب‌تر را وا گذاشتن و کار خوب را انجام دادن که گاهی ممکن است برای انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَام آن هم با تقدیر خدا پیش بیاید تا مردم درباره‌ی آنها غلو نکنند و آنها را کامل بالذات و شبیه خدا ندانند و علاوه بر این، پایه‌ی عصمت آنها را نیز تحکیم می‌کند و معلوم می‌شود تمام جزئیات کارشان تحت مراقبت شدید خداوند است و حتی برای یک ترک اولی مؤاخذه می‌شوند! پیداست که هرگز گناه و عصیانی از آنها صادر نمی‌گردد.

از یکی از همسران رسول خدا نقل شده است که: یک شب دیدم پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در بسترش نیست. آن فکر که برای هر زن هووداری پیدا می‌شود در من پیدا شد، خیال کردم نزد همسران دیگرش رفته است. برخاستم و دنبالش گشتم، دیدم در گوشه‌ی اتاق به سجده افتاده و در حالی که گریه می‌کند این کلمات را می‌گوید:

«خدایا! مرا یک چشم به هم زدن به خودم وامگذار»^۲.

۱. سوره کهف، آیات ۲۳ و ۲۴؛ «وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا * إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ...».

۲. کافی، ج ۲، ص ۵۸۱؛ «رَبِّ لَا تَكَلِّنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا».

گفتم: یا رسول الله! شما هم اینطور دعا می کنید؟! فرمود: چگونه چنین دعا نکنم؟ یونس پیامبریک لحظه به خود وا گذاشته و ترک اولی از او صادر شد، و محکوم به زندان گردید! آن هم چهل شبانه روز در شکم ماهی؛ که در قرآن آمده است:

﴿وَذَا التَّوْنِ [یونس] را به یاد آور در آن هنگام که خشمگین [از میان قوم خود] رفت و چنین می پنداشت که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت [اما در موقعی که در کام نهنگ فرورفت] در میان آن ظلمت ها فریاد زد: خداوندا! جز تو معبودی نیست، منزهی تو، من از ستمکارانم. ما دعای او را اجابت کرده و از آن غم نجاتش دادیم و ما همین گونه مؤمنان را نجات می دهیم!﴾^۱

ترک اولی برای انبیا موجب اخذ و عقاب می شود و این درس عبرت برای ماست که هیچ وقت خدا یادمان نرود چون در دنیا و آخرت چوب می خوریم. مردی خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد، خواست بنشیند یادش رفت بسم الله بگوید، زمین خورد و سرش شکست. امام علیه السلام فرمود: آیا فهمیدی چرا سرت شکست؟ برای اینکه بسم الله الرحمن الرحیم نگفتی. وقتی بنا شود که برای یک بسم الله نگفتن سر آدم بشکند پس امتی که در تمام شؤون زندگی بسم الله یادش می رود چقدر باید در میان این امت سرها بشکند و دست ها بریده و شکم ها دریده شود. مگر ساده است؟ خالق را از محیط زندگی کنارزدن و دل به مخلوق های عاجز و ناتوان بستن و آن وقت زندگی خوش داشتن؟ این، شدنی نیست.

۱. سوره انبیاء، آیات ۸۷ و ۸۸؛ ﴿وَذَا التَّوْنِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ * فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْعَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ﴾.

سبب سست شدن اعتقاد مردم به دین

اگر دو گروه - که یک گروه عالمان به موازین دین می باشند و دیگری راهبان مقدّس نما که خود را منقطع از دنیا نشان می دهند- آگرافاسد شوند و مردم ببینند که اینان ظاهرشان با باطنشان و حرفشان با عملشان مطابقت ندارد، طبیعی است که اعتقادشان نسبت به اساس دین، سست و آسیب پذیر می گردد. لذا ما می بینیم که قرآن روی احبار و رهبان اهل کتاب زیاد تکیه کرده و آنها را مورد ذمّ و نکوهش قرار می دهد و این اخطار و هشدار را نسبت به پیروان قرآن نیز هست. در اینجا بعضی از آیاتی را که مناسب با این بحث است می خوانیم:

﴿ایمان بیاورید به آنچه که نازل کرده ام [قرآن] که تصدیق کننده ی

[بشارت] کتاب های شماست﴾^۱.

البته خطاب آیه به احبار و رهبان اهل کتاب است، اما مختصّ به آنها نیست؛ بلکه یک قانون کلی است که می گوید: من برای شما کتاب فرستادم و آیات آسمانی به دست شما دادم. ﴿چنین نباشد که شما اولین کافر به آن باشید﴾^۲. به احبار و رهبان اهل کتاب می گوید: شما که از حقایق کتب آسمانی و بشارت آنها به آمدن خاتم انبیاء ﷺ آگاه بودید؛ چرا اول کافر به آن شده اید؟! ما توقع داریم که شما اولین مؤمنان به اسلام باشید و مردم به دنبال شما بیایند، نه اینکه شما اولین کسانی باشید که کفر می ورزند و پا روی حق می گذارند.

﴿آیات مرا با بهایی اندک مبادله نکنید﴾^۳.

شما که حقایق آسمانی را می دهید در مقابل آن، چه به دست می آورید؟

۱. سوره بقره، آیه ۴۱؛ ﴿وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَتْ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ﴾.

۲. همان؛ ﴿وَلَا تَكُونُوا أَوَّلَ كَافِرِيهِ﴾.

۳. همان؛ ﴿وَلَا تَسْتَوُوا بِآيَاتِي تَمَنًّا قَلِيلًا﴾.

هیچ؛ ثمن بخشی، پولی، شهرت و مقام و منصبی!! جلو می‌افتید و جمعیتی دنبالتان می‌آیند و شعار می‌دهند و زنده باد و مرده باد می‌گویند، اینها که ثمن قلیل است! اینها مثل همان شکلاتی است که به بچه می‌دهند و گولش می‌زنند! شما عاقلید، چرا باید آیات الهیه را با این زخارف معاوضه کنید؟

﴿از من بترسید [من حساب و کتاب دارم]﴾^۱.

﴿حق و باطل را به هم مخلوط نکنید و حق را در نظر مردم مشتبه نسازید﴾^۲. [لباس حق را به باطل و لباس باطل را به حق نپوشانید].

﴿شما که عالم و آگاهید﴾^۳.

﴿آیا مردم را دعوت به نیکی و کار خوب می‌نمایید و خودتان را فراموش می‌کنید [و خود را مسؤول آن حکم نمی‌دانید]﴾^۴.

﴿و حال آن‌که شما کتاب آسمانی تلاوت می‌کنید [و از احکام خدا با خبرید]﴾^۵.

﴿آیا نمی‌اندیشید [تا بفهمید که در چه راهی هستید و دنبال چه می‌روید و چه باید بکنید]؟﴾^۶.

حدیث جالبی هم مرحوم شیخ صدوق رحمته الله در کتاب عُیُونِ أَخْبَارِ الرِّضَا از امام ابوالحسن الرضا علیه السلام نقل کرده که می‌فرماید:

«از علائم و نشانه‌های اسلام خالص و پای بند بودن به احکام دین صحیح، تبری و بی‌زاری جستن از کسانی است که خوبان را از خود طرد

۱. سوره بقره، آیه ۴۱؛ ﴿وَإِبَی فَاتَّقُونَ﴾.

۲. همان، آیه ۴۲؛ ﴿وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ﴾.

۳. همان؛ ﴿وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾.

۴. همان؛ ﴿أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ﴾.

۵. همان؛ ﴿وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ﴾.

۶. همان؛ ﴿أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾.

کرده و مردم پست منفور را به خود راه دادند».^۱

«و اموال را در اختیار ثروتمندان قرار دادند [که دست به دست
بچرخانند]».^۲

«و مردم سبک مغز بی خبر از خدا و دین، مانند معاویه و عمرو بن
عاص، دو لعنت شده‌ی رسول خدا ﷺ را به کارها گماشتند».^۳

البته می‌دانیم معاویه و عمرو بن عاص که در زمان امام رضا نبودند، شاید
۲۰۰ سال از زمان معاویه و عمرو بن عاص گذشته بود. امام رضا با بردن اسم آن
دو، نمونه نشان می‌دهند؛ یعنی آن کسانی که پس از پیامبر اکرم ﷺ روی کار
آمدند و فاسد بودند، مردم وظیفه‌ی تبری از آنها را داشتند ولی تبری نکردند. آنها
هم وقتی قدرت را به دست گرفتند، خوبان را همچون ابوذرها و سلمان‌ها را از
دستگاه حکومت طرد کردند و ابوهیره‌ها و معاویه‌ها و عمرو عاص‌ها را روی کار
آوردند و ضربه‌های سنگینی بر اساس اسلام و قرآن فرود آوردند و در نتیجه، امام
حق، امیرالمؤمنین علیه السلام ۲۵ سال خانه‌نشین شد و آن همه لطمات و صدمات
جانسوز به یگانه یادگار رسول خدا، حضرت صدیق‌یه کبری علیه السلام وارد شد و
جنزه‌ی امام مجتبی علیه السلام آماج تیرها گردید و غائله‌ی هائله‌ی کربلا به وجود
آمد و آن جنایت‌های هول‌انگیز واقع شد و پس از آن جریان زندانی شدن امام
کاظم علیه السلام پیش آمد و سرانجام به غیبت مصیبت بار امام دوازدهم علیه السلام منتهی
شد. تمام این مصیبت‌ها به خاطر آن بود که مردم به وظیفه‌ی تبری از فاسدان و
مفسدان عمل نکردند، بلکه آنها را کمک هم کردند!

۱. تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۲۷۸؛ «مِنْ مَحْضِ الْإِسْلَامِ وَ شَرَاعِ الدِّينِ الْبِرَاءَةُ مِمَّنْ نَفَى الْأَخْيَارَ وَ شَرَّدَهُمْ وَ أَوَى
الْقُرْدَاءَ اللَّعْنَاءَ».

۲. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۲۶؛ «وَ جَعَلَ الْأَمْوَالَ دَوْلَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ».

۳. همان؛ «وَ اسْتَعْمَلَ الشُّفَهَاءَ مِثْلَ مُعَاوِيَةَ وَ عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ لَعِينَتِي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ».

متأسفانه ما در شرایطی هستیم که جاهلان و مغرضان از طرق گوناگون، دست به کار تشکیک شده‌اند و اعتقاد جوانان را نسبت به ولایت و امامت تضعیف می‌کنند. یادمان باشد که حضرت امام ابوالحسن الرضا علیه‌السلام فرموده است:

«دین کامل، اعتقاد داشتن به ولایت ما و بیزاری جستن از دشمن ماست»^۱.

به حضرت امام صادق علیه‌السلام گفتند: فلان آدم، شما را دوست دارد ولی از جهت برائت نسبت به دشمن شما کسری دارد؛ یعنی از دشمن شما هم خیلی بدش نمی‌آید!

در میان ما هم افراد زیادی پیدا می‌شوند که چنین هستند؛ بزعم خود دوستدارانم‌هی اطهار علیهم‌السلام هستند اما نسبت به دشمنانشان نیز کم و بیش از خود گرایش نشان می‌دهند و احیاناً تحت عنوان فریبنده‌ی وحدت و اتحاد اسلامی دیگران را هم نسبت به آنها خوش بین می‌سازند. امام صادق علیه‌السلام برای تنبّه دادن به چنین کسانی فرمود:

«چقدر دور افتاده [این چنین کسی از راه مستقیم حق] دروغ گفته است
آن کسی که ادّعی محبت ما می‌کند در حالی که نسبت به دشمن ما
تبری ندارد»^۲.

این جمله، بسیار تکان دهنده است که می‌فرماید:

«هرکس درباره‌ی کفر دشمنان ما و ستم‌کنندگان بر ما، تردید داشته
باشد [و احتمال بدهد که شاید کافر نباشند] خودش کافر است!»^۳.

۱. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۵۸؛ «کمال الدین ولایتنا و البراءة من عدونا».

۲. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۵۸؛ «هیئات، کذب من ادّعی محبتنا و لم یتبرء من عدونا».

۳. اعتقادات الإمامیه (صدوق)، ص ۱۰۴؛ «من شک فی کفر أعدائنا و الظالمین لنا فهو کافر».

مطلب بسیار تکان دهنده‌ای است. ما که انگشت روی افراد نمی‌گذاریم تا بگویند این خلاف وحدت شد و احساسات قومی جریحه‌دارگشت! ما کلی صحبت می‌کنیم؛ همان‌گونه که قرآن کلی صحبت کرده است.^۱

امام صادق علیه السلام نیز کلی فرموده و افراد را معین نکرده است. ما هم کلی حرف می‌زنیم عقل می‌گوید:

ظالم، ملعون است. قرآن هم می‌گوید: ظالم، ملعون است. امام صادق علیه السلام هم می‌فرماید: ظالم، ملعون است. ما هم به تبعیت از حکم عقل و قرآن و امام می‌گوییم.^۲

منتها این‌که این ظالمان، چه کسانی هستند، تعیین آن به عهده‌ی تاریخ است، شما باید تاریخ را مطالعه کنید تا آنها را بشناسید. هرکس می‌خواهد بفهمد و بشناسد که ظلم‌کنندگان به اهل بیت رسول، چه کسانی بوده‌اند و هستند، برود تاریخ را ببیند! تاریخ اسلام هم بنا بر گفته‌ی اهل تحقیق، روشن‌ترین تاریخ‌هاست. ببینید آن کسانی که به خاندان رسالت ظلم کردند و حقشان را غصب نمودند چه افرادی بوده‌اند؟! آنها که امام به حق، علی امیرالمؤمنین علیه السلام را خانه‌نشین کردند و صدّیقه‌ی کبری، یگانه یادگار پیامبرشان را به آن همه مصیبت دچار نمودند چه کسانی بودند؟! مطالعه‌ی تاریخ به عهده‌ی شما جوانان حقیقت‌جو. حال اگر تاریخ، آن افراد مشخص را نشان داد دیگر گناه ما چیست!

۱. سوره هود، آیه ۱۸؛ «...أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ»؛ سوره شعراء، آیه ۲۲۷؛ «...وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ».

۲. کامل الزیارات، ص ۱۷۸؛ «اللَّهُمَّ الْعَنْ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَآخِرَتَا بَعْدَهُ عَلَى ذَلِكَ».



شخصیت محسن از نگاه قرآن کریم

محسن آن نیست که کار نیک انجام بدهد، بلکه آن است که هر کار نیک را «نیکو» انجام بدهد زیرا ممکن است آدمی نیکوکار باشد اما همان کار نیکو را نیکو انجام ندهد بلکه ناقص و پُر آفت انجام دهد. نمازخوان است اما همان نماز را نیکو انجام نمی‌دهد؛ اجزاء و شرایط آن را - چنان که باید - رعایت نمی‌کند، اینکه در شرایط مختلف چگونه باید نماز بخواند نمی‌داند. آفاتی را که خنثی کننده آثار نماز است، یا اصلاً نمی‌شناسد و یا از آنها پرهیز نمی‌کند. کشاورز خوب، آن کسی است که هم زمین را خوب شخم می‌زند؛ هم بذر خوب می‌افشاند و هم کاملاً مراقب است که علف‌های هرز در اطراف آن نروید و آن را از بین نبرد. این زارع خوبی است. اما کسی که زمین را شخم می‌زند و بذر می‌افشاند و بعد رهایش می‌کند، دیگر این آب خورد یا نخورد، علف‌های هرز، آن را خراب کرد

یا نکرد... اعتنایی نمی‌کند. این زارع هست اما زارع خوبی نیست. درکار خودش محسن نیست. خدای نماز درباره نماز خوب فرموده است:

«... [خاصیت] نماز [این است که] آدمی را از فحشا و منکر بازمی‌دارد»^۱.

یعنی اگر نماز می‌خواند اما ربا هم می‌خورد، غیبت هم می‌کند، دروغ هم می‌گوید و کلاه برداری هم می‌کند، این نماز را خوب نمی‌خواند. نمازخوان هست اما نمازخوان خوبی نیست و داخل در جرگه محسنین نمی‌باشد و به پاداش آنان نمی‌رسد. محسن آن است که کار خوب را «خوب» انجام بدهد و جلوگیری‌آفاتش نیز باشد.

در روایت آمده است: وقتی رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خواستند جنازه «سعد بن معاذ» را دفن کنند، خودشان وارد قبر شدند و جنازه را گرفته و داخل قبر گذاشتند. بعد موقع چیدن سنگ قبر با دقت کامل گل می‌گرفتند و تمام منقدها را پر می‌کردند. بعضی از حاضران از روی تعجب گفتند: یا رسول الله! این قبر به همین زودی فرو می‌ریزد، اینقدر محکم کاری چه لزومی دارد؟! فرمودند:

«خدا دوست دارد بنده هرکاری را که انجام می‌دهد، آن را خوب و

محکم و استوار انجام بدهد»^۲.

من کار خودم را خوب انجام می‌دهم و قبر را محکم می‌سازم، حالا بعداً خودش خراب می‌شود، دیگر مربوط به کار من نخواهد بود.

حالا اگر بنایی یک ساختمان چند طبقه‌ای را سرهم بندی کرده و تحویل بدهد و چندی نگذشته بر سر خانواده یا خانواده‌هایی فرو بریزد، این بنا هست اما بنای بدی است و محسن درکار خودش نیست. ما متأسفانه اکثراً مبتلا به چنین نقیصه‌های روحی هستیم و نتیجتاً محروم از کمالات معنوی شده‌ایم.

۱. سوره عنکبوت، آیه ۴۵: «... إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ».

۲. جامع احادیث شیعه (بروجردی)، ج ۲۴، ص ۹۶: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يُحِبُّ عَبْدًا إِذَا عَمِلَ عَمَلًا فَأَخْرَجَهُ».

ما چقدر دنبال تحصیل معارف دینی خود هستیم و می‌کوشیم در اعتقادات خود روشن‌تر بشویم؟ خدا را خوب بشناسیم، انبیاء و امامان را خوب بشناسیم، معاد را نیک بشناسیم، حقیقت توکل و رضا و تسلیم را خوب بیابیم. از طریق شرکت در محافل دینی و مطالعه کتاب‌های مذهبی دنبال فهم این حقایق هستیم ولی متأسفانه به هدف نمی‌رسیم و هر چه بیشتر می‌جوئیم، کمتر می‌یابیم و متحیر می‌شویم که چرا چنین است؟ آیا نقص در کجاست؟!

در جواب عرض می‌شود، نقص در همین جاست که ما اغلب محسن نیستیم یعنی یا آفات اعمال نیک را اصلاً نمی‌شناسیم و یا می‌شناسیم اما در مقام دفع و رفع آنها بر نمی‌آییم. ما می‌خواهیم قلب آلوده به رذایل اخلاقی، کانون معرفت خدا بشود و این شدنی نیست، چون معرفت خدا، نماز قلب است و نماز بی طهارت، تحقق نمی‌یابد. فرموده‌اند:

«نماز بی طهارت [بدون وضو و غسل] نماز نیست»^۱.

نماز بدن، وضوی بدنی می‌خواهد؛ نماز قلب هم طهارت قلبی می‌خواهد. باید صفحه قلب، از آلودگی به رذایل اخلاق از کبر و بخل و حسد و ریا و نفاق و حب مال و جاه و... تطهیر شود تا آماده برای انعکاس جمال حقایق الهی گردد و گرنه به آن قدرت روحی از علم و حکم نخواهد رسید که فرموده‌اند:

«فرشتگان خدا به خانه‌ای که در آن سگ باشد داخل نمی‌شوند»^۲.

چون سگ مظهر نجاست است و ملک مظهر طهارت؛ طبعاً تناسبی با هم ندارند. خانه قلب هم اگر مملوّ از سگ‌های رذایل اخلاق باشد، طبیعی است که مهبط فرشتگان خدا که فرودآوردگان نور علم و حکمت هستند، نخواهد بود. مگر نه این است که علم حقیقی:

۱. بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۲۴۵؛ «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِطَهْوَرٍ».
۲. محاسن، ج ۲، ص ۶۱۵؛ «لَا تَدْخُلُ الْمَلَائِكَةُ بَيْتًا فِيهِ كَلْبٌ».

«نوری است که خداوند در قلب کسی که می خواهد هدایتش کند می افکند»^۱.

البته منظور از این علم، سواد و دانش معمولی نیست که فراوان داریم. این دانش ها و سوادها با کثافت قلب و نجاست دل نیز می سازد. آن علمی منظور است که مربوط به معرفت خدا و صفات خدا و وحی و نبوت و امامت و معاد می باشد. آن علم است که نوری الهی است و باید به وسیله فرشتگان پاک، بردل های پاک از رذایل، فرود آید. پس اول باید طهارت قلبی حاصل گشته و انسان، محسن واقعی بشود؛ یعنی کارهای خوب را یاد بگیرد و آفات آن کارهای خوب را هم بفهمد و آنها را از بین برد و کار خوبش را خوب انجام بدهد؛ در این صورت مطمئن باشد که دنبالش: «آتیناهُ حُكْمًا وَعِلْمًا» خواهد آمد چراکه فرموده است:

«... ما به تمام محسنان این چنین پاداش می دهیم»^۲.

آیا حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَام به زلیخا تمایل پیدا کرد؟

قرآن کریم می فرماید: زن نسبت به یوسف تصمیم گرفت و یوسف نیز نسبت به زن تصمیم گرفت^۳ اشاره به چه مطلبی دارد؟ این درست نیست که بگوییم مربوط به همان مسأله تهییج شهوت و دعوت به معصیت است زیرا این مطلب بطور وافی در آیه ی قبل، گفته و تمام شده است و نیازی به تکرار نیست. جملات «وَرَأَوْدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا» و «عَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ» و «قَالَتْ هَيْتَ لَكَ» در عین

۱. منية المرید، ص ۱۴۹؛ «نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبِ مَنْ يَرِيدُ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ».

۲. سوره یوسف، آیه ۲۲؛ «... وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ».

۳. همان، آیه ۲۴؛ «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا».

کوتاهی و اختصار، تمام وقایع و صحنه‌های مربوط به دلربایی و تحریک و دعوت از جانب زن را بیان کرده و جمله «مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي» نیز نهایت درجه ابا و امتناع از جانب یوسف را نشان داده است، حالا دوباره بگوید، آن زن قصد یوسف کرد و یوسف نیز قصد او کرد؛ اگر برهان خدایش را نمی‌دید، این تکرار است و خلاف بلاغت قرآن. پس باید مطلب دیگری از آیه مراد باشد تا تکرار مطلب پیشین نشود. در فهم مراد آیه، میان آقایان مفسران بحث و گفتگوست و وجوه و اقوالی دارند. ذکر تمام آن وجوه و اقوال اینجا لزومی ندارد. تنها دو قول از میان آنها که اهمیت بیشتری دارند عرض می‌کنیم. یکی از آن دو قول که بسیاری از مفسران آن را قبول کرده‌اند همان است که می‌گویند، مربوط به مسأله دعوت به معصیت است. «لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ» یعنی زن قصد آمیزش با یوسف کرد: «وَهُمْ بِهَا» یوسف نیز قصد آمیزش با زن کرد، اگر برهان خدایش را نمی‌دید. یعنی اگر برهان خدا همراهش نبود، او هم مانند زن، قصد معصیت می‌کرد اما چون برهان خدا همراهش بود، او قصد معصیت نکرد و تصمیم برگناه نگرفت.

این تفسیر اول است که بسیاری از مفسران آن را پذیرفته‌اند. البته این معنا در حدّ خود اشکالی ندارد؛ درست است و با مقام عصمت هم منافات ندارد زیرا «هم» به معنای قصد و تصمیم بر اساس میل و رغبت طبیعی، در هر انسان سالمی وجود دارد و این نه تنها نقص نیست، بلکه کمال است! یک جوان سالم در بحبوحه سنّ جوانی و در بحران غریزه جنسی، میل به آمیزش با زن برای او یک کمال طبیعی است و اگر فاقد آن باشد، ناقص و بیمار است و شایسته مدح و ستایش نیست.

آری! اگر با داشتن این کمال طبیعی از جانب شرع مقدّس مورد نهی واقع شد و روی امتثال نهی خدا، از اعمال آن غریزه خودداری کرد، این کمال انسانی حساب می‌شود و شایسته مدح و ستایش می‌گردد.

یک آدم روزه‌دار، در روزگرم تابستان که میل شدید به خوردن آب سرد و زلال دارد؛ ولی برای اطاعت فرمان خدا نمی‌خورد، این کمال است و شایسته مدح. بنابراین اگر بگوییم حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَام به اقتضای طبع بشری، هم به آمیزش با زن به معنای میل و رغبت طبیعی داشت، بطوری که اگر آن برهان رب و ملکه عصمت در او نبود، انجام می‌داد، درست گفته‌ایم و عصمت او را ثابت کرده‌ایم و مدحش نموده‌ایم.

پیامبران خدا همان‌گونه که از جهت قوای روحی و عقلی قوی‌تر از سایر افراد بشر می‌باشند، از جهت قوای طبیعی و جسمانی نیز قوی‌تر از دیگرانند و کمال برترشان، همان ایمان قوی و عمیقشان نسبت به خداست که معلول معرفت کاملشان نسبت به اسماء و صفات خدا و آگاهی‌شان نسبت به حقایق اعمال و پیامدهای آنها در روز جزاست و لذا براساس این معرفت و آن ایمان، هرگز ممکن نیست تصمیم برگناه از آنها صادر شود تا چه رسد به ارتکاب گناه.

بنابراین اگر آیه را این‌طور معنا کنیم که اگر یوسف دارای ملکه عصمت نبود؛ تصمیم برگناه می‌گرفت - اما چون واجد ملکه عصمت بود، تصمیم برگناه نگرفت - هیچ اشکالی پیش نمی‌آید و لطمه‌ای به مقام عصمت آن حضرت نمی‌خورد زیرا معصوم، آن نیست که اصلاً میل و رغبت به آمیزش با زن نداشته باشد. این، چنان‌که گفتیم، موجودی ناقص و معیوب خواهد بود، بلکه معصوم آن است که با داشتن میل و رغبت کامل به آمیزش با زن، برای اطاعت امر خدا از اعمال غریزه طبیعی خودداری نماید و در مقابل دعوت فریبنده زن، بگوید: ﴿مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي﴾.

پس اگر ما آیه را چنین معنا کنیم، هیچ اشکالی پیش نمی‌آید و نتیجتاً نه گناه بلکه کوچک‌ترین ترک اولایی نیز از جناب صدیق عَلَيْهِ السَّلَام صادر نشده است. منتها آنچه مورد بحث است، این است که اگر آیه را این‌طور معنا

کنیم، مستلزم تکرار در کلام حکیم می‌شود؛ زیرا تمام این مطالب در آیه پیشین که فرمود: «غَلَقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ» به گونه دقیق تر و عمیق تر آمده است و صاحبان ذوق به خوبی درک می‌کنند که تعبیر «قَالَتْ هَيْتَ لَكَ» کجا و تعبیر «لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ» کجا؟! «لقد همت به» مرحله ابتدایی کار است و «قَالَتْ هَيْتَ لَكَ» مرحله نهایی و حساس‌ترین صحنه آن است و این خلاف بلاغت است که متکلم حکیم، اول مرحله دقیق تر و عمیق تر را بگوید و آن‌گاه برگردد، مرحله ابتدایی و نازل را بیان کند در حالی که قبلاً جواب ردّ حضرت صدیق را بطور قاطع ارائه کرده که فرمود: «مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي» این کار اصلاً و ابداً شدنی نیست و بسیار روشن است که دیگر برای بیان آن پیشنهاد و این جواب، نیازی به جمله «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ» نمی‌ماند و بلکه مستلزم تکراری برخلاف حکمت و بلاغت می‌باشد و لذا تفسیر دیگری برای این آیه شده است و آن بهتر به نظر می‌رسد که مستفاد از تفسیر «المنار» است که می‌گوید، این آیه ارتباطی به مسأله دعوت به معصیت ندارد که دعوت از زن باشد و استنکاف از یوسف.

زیرا این مسأله قبلاً بیان شده است؛ بلکه این آیه، صحنه دیگری را نشان می‌دهد و آن صحنه اظهار خشم و غضب است و انتقام‌گیری از یوسف. یعنی وقتی آن زن، جواب منفی قاطع از یوسف شنید و فهمید او به هیچ وجه در مقابل او تسلیم نخواهد شد، تغییر قیافه داد و قیافه خشم و غضب به خود گرفت و تصمیم بر ضرب و جرح و انتقام‌گیری از یوسف گرفت. چه آن‌که یک زن قدرتمندی که نفوذ کامل در دستگاه حکومت دارد؛ اینک خود را می‌بیند که در صحنه عشق به یک جوان آن هم برده و غلام زرخیدش شکست خورده است، طبیعی است که تحمل این ذلت برای او بسیار سخت و دشوار است و فکر می‌کند اگر او از کاخ بیرون برود، چه حرف‌ها خواهد زد و چه رسوایی‌ها برای او به بار خواهد آورد.

لذا تصمیم گرفت با او به زد و خورد بپردازد یا او را مجروح کند و یا خودش مجروح شود و به هر حال یوسف را متهم کند که او به قصد تجاوز به سوی من آمد و من از خود دفاع کردم و زد و خورد به میان آمد. در نتیجه صحنه به کلی عوض شد و صحنه طغیان شهوت، به صحنه طغیان غضب تبدیل گردید و همچون پلنگ تیرخورده با خشم تمام به یوسف حمله برد. یوسف هم وقتی دید مورد حمله قرار گرفته است، طبیعی است که باید در مقام دفاع از خود برآید و قهراً زد و خورد پیش می‌آید؛ در نتیجه یا او مجروح یا کشته می‌شد و یا زن و به هر حال، یوسف مورد تهمت قرار می‌گرفت. یعنی وقتی زن از صحنه بیرون رفت خواهد گفت: او به من حمله کرد و من در مقام دفاع برآمدم و ناچار زد و خورد پیش آمد. پس اگر یوسف در آن صحنه مقاومت می‌کرد و به زد و خورد با زن می‌پرداخت بطور مسلم متهم می‌شد و محکوم به زندان و اعدام و مایه آبروریزی و رسوایی خود و خاندانش می‌گردید.

در آن لحظه بسیار حساس بود که برهان ربّ به سراغ یوسف آمد و از جانب خدا ملهم شد که اینجا، جای ایستادن نیست و باید پا به فرار گذاشت. اگر بمانم متهم می‌شوم و دنبالش مفاسد بسیار خواهد آمد. تنها راه نجات از صحنه تهمت، فرار است و پس از آن اقرار به ماوقع و لذا بی‌درنگ پا به فرار گذاشت و رو به در خروجی کاخ شتافت و خود حال فرار، دلیل روشنی است بر اینکه صحنه ﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا﴾ صحنه شهوت نبوده است زیرا خروج از صحنه شهوت، نیاز به فرار نداشت بلکه کافی بود با حال امتناع از قبول دعوت زن، به آرامی از او اعراض کرده و رو به در خروجی کاخ برود.

ولی وقتی دید آن زن که چند لحظه پیش چهره‌ای سراسر عشق و محبت و رحمت و عطوفت داشت، اینک تبدیل به یک گریه وحشی و یک موجود دژنده‌ای شد که قصدی جز زدن و کوبیدن و کشتن ندارد، طبیعی است که او

نیز هیچ چاره‌ای برای نجات از این صحنه جز فرار نخواهد داشت. بنابراین اگر آیه شریفه را این‌گونه که گفته شد تفسیر کنیم، معنایی جدا و مستقل از معنای آیه پیشین خواهد داشت و تکرار که خلاف بلاغت در کلام حکیم است، به وجود نخواهد آمد.

یعنی آیه «عَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ» نشان دهنده صحنه طغیان شهوت است و آیه «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ» نشان دهنده صحنه طغیان خشم و غضب است و معنای آیه چنین می‌شود:

زن در مقام زدن یوسف برآمد و یوسف نیز اگر برهان رب و الهام الهی به سراغش نمی‌آمد، در مقام دفاع از خود و زدن زن برمی‌آمد و آن مفاصد که اشاره کردیم محقق می‌شد، ولی برهان رب به سراغش آمد و از جانب خدا الهام شد که باید فرار کنی.

این فرار کردن، نتیجه رؤیت برهان رب بود که در اینجا نایستد. اگر بایستد، دنباله بدی خواهد داشت. البته همان‌گونه که در اول بحث اشاره شد، آقایان مفسران در تفسیر این آیه، اقوال و وجوه متعدّد دارند و معتبرترین آنها دو تفسیر بود و عرض شد تفسیر دوم مناسب‌تر از اولی به نظر می‌رسد؛ آن هم بطور احتمال، نه بطور قاطع و جازم.

روایتی هم که از امام ابوالحسن الرضا علیه السلام نقل شده، با هر دو معنا قابل انطباق است. یعنی از آن استفاده نمی‌شود که معنای دوم مراد نباشد. در روایت آمده که مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال کرد، شما معتقد هستید انبیاء معصوم می‌باشند؛ پس آیه:

«وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ»!

چگونه است؟ امام علیه السلام فرمود: بله؛

«زن قصد یوسف کرد و یوسف نیز اگر رؤیت برهان نداشت، قصد زن می‌کرد»^۱.

«ولی یوسف معصوم بود و معصوم نه قصد گناه می‌کند و نه ارتکاب گناه»^۲.

از این بیان امام نیز احتمالاً ممکن است استفاده شود که مقصود از آن گناه که اگر رؤیت برهان نبود، آن را مرتکب می‌شد، همان به دفاع از خود ایستادن و با زن به زد و خورد پرداختن است که پی آمد آن، اتهام یوسف به قصد تجاوز به زن می‌شد و مفساد پس از آن! ولذا به جهت رؤیت برهان ربّ، به دفاع از خود نپرداخت و پا به فرار گذاشت.

دو عیب شاخص دنیا

بارها گفته‌ایم دنیا با تمام خوشی‌هایش این دو عیب را بطور مسلّم دارد؛ یکی اینکه فناپذیر است و دیگر اینکه نوشش با نیشش توأم است. دنیا هرگز نوش خالص ندارد و هر نوشی از آن با ده‌ها و صدها نیش همراه است و بر فرض محال، اگر نوشی خالص هم در دنیا باشد فناپذیر است و به همین زودی بساطش برچیده خواهد شد و لذا چنین دنیایی، قابل دل بستن نیست.

این چند جمله را به عنوان موعظه از مولای عزیزمان امام امیرالمؤمنین علیه السلام بشنویم که می‌فرمایند:

۱. همان؛ «هَمَّتْ بِهِ وَ لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ هَمَّ بِهَا».

۲. همان؛ «وَلَكِنَّهُ كَانَ مَعْصُومًا وَإِنَّ الْمَعْصُومَ لَإِيَهُمْ بِذَنْبٍ وَلَا يَأْتِيهِ».

«ای بندگان خدا! شما را سفارش می‌کنم به رعایت تقوای خدا».^۱
 «آن کسی که جامه‌های آراسته و مناسب بر تن شما پوشانده و وسایل
 زندگی بطور وفور در اختیار شما قرار داده است».^۲
 «اگر بنا بود کسی بتواند در دنیا راهی برای بقا پیدا کند و جلو مرگ را
 بگیرد، آن کس، سلیمان بن داوود علیه السلام بود».^۳
 «همان کسی که سلطنت بر جنّ و انس داشت؛ علاوه بر مقام نبوت
 و قرب منزلت در پیشگاه حضرت حق [اما آیا او با این همه قدرت و
 سلطنت حیرت‌انگیز و اعجاز‌آمیز خود در دنیا باقی ماند]؟!»^۴
 «همین که او رزق مقدر خود را که خدا مقدر کرده بود به دست آورد و
 مدت مقرر عمرش به پایان رسید».^۵
 «کمان‌های فنا‌انگیز، تیرهای مرگ را به سوی او پرتاب کردند».^۶
 «تمام اماکن و مساکن از سلیمان خالی گشت. آن قدرت و سلطنت
 عجیب که جنّ و انس را تحت سیطره خود آورده بود، از بین رفت».^۷
 «دیگران آمدند و جای او نشستند و جریان کار گذشتگان از برای شما
 عبرت‌انگیز است».^۸
 «کجا رفتند شاهان و شاهزادگان»؟!^۹

۱. کافی، ج ۳، ص ۴۲۲؛ «أوصيكم عباد الله بتقوى الله».

۲. نهج البلاغه، ص ۲۶۲؛ «الذی لبسکم الزیاش و أشبع علیکم المعاش».

۳. همان؛ «فلو أن أحدًا یجد إلى البقاء سلماً أو لدفع الموت سبباً لكان ذلك سليمان بن داود علیه السلام»

۴. همان؛ «الذی سُخِّرَ لَهُ مُلْكُ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ مَعَ النَّبُوَّةِ وَ عَظِيمِ الرَّفْعَةِ».

۵. همان؛ «فلما استوفى طعمته و استكمل مدته».

۶. همان؛ «رمته قیسی الفناء بینال الموت».

۷. همان، ص ۴۶۳؛ «و أضحی الدیار منه خالیة و المساكن معطلة».

۸. همان؛ «و ورثها قوم آخرون و إن لكم فی القرون السالفة لعبرة».

۹. همان؛ «أین العمالقة و أبناء العمالقة».

«چه شدند فرعون‌ها و فرعون زادگان؟!»^۱

«کجا رفتند آنها که کوشیدند پیامبران را بکشند و نور رسولان خدا را

خاموش کنند و راه و رسم ستمگران را زنده نگه دارند»^۲؟

کسری و ترنج زر، پرویز و به زرین بریاد شده یک سر، با خاک شده یکسان^۳

مرحوم محدث قمی رحمته الله در «سفینه البحار» از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند روزی جناب داوود علیه السلام از شهر خارج شد و در بیابان مشغول به تلاوت زیور شد. تمام کوه‌ها و درخت‌ها و پرندگان با او هماهنگی کردند. در قرآن هم به این مطلب اشاره شده:

«جناب داوود، تلاوت زیور می‌کرد و کوه‌ها و پرنده‌ها با او هماهنگی

می‌کردند...»^۴

عابدی بالای کوه، معبدی داشت و از اجتماع مردم کناره‌گیری کرده و مشغول عبادت بود. از صدای مهمه موجودات پی برد که جناب داوود علیه السلام مشغول تلاوت زیور است. این خود برای حضرت داوود اعجازی بود. عابد از بالای کوه پایین آمد و دست جناب داوود را گرفت و با خود به بالای کوه و معبد خود برد. مشغول صحبت که بودند در ضمن صحبت، حضرت داوود از آن عابد سؤال کرد که شما در این مدتی که مشغول عبادت هستی و از اجتماع و شواغل برکناری، آیا تا به حال شده است هوس التذاذ و لذت بردن از دنیا دردت پیدا شود؟ گفت: بله! گاهی این میل و هوس دردم پیدا می‌شود که از دنیا و لذت‌ها برخوردار شوم. فرمود: وقتی هوس دردت پیدا می‌شود، چه می‌کنی که از آن حال

۱. نهج البلاغه، ص ۲۶۳؛ «أَيْنَ الْفِرَاعِنَةِ وَ أَيْنَ الْفِرَاعِنَةِ».

۲. همان؛ «أَيْنَ أَصْحَابِ مَدَائِنِ الرِّسِّ الَّذِينَ قَتَلُوا النَّبِيِّينَ وَ أَطْفَعُوا سُنَنَ الْمُرْسَلِينَ وَ أَحْيَا سُنَنَ الْجَبَّارِينَ».

۳. سوره دخان، آیه ۲۵؛ «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ وَ نَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ».

۴. سوره سبأ، آیه ۱۰؛ «وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَ الظَّيْر...».

منصرف شوی؟ گفت: داخل این غاری که دردامن این کوه است می‌روم؛ آنجا صحنه‌ای هست و من آن را تماشا می‌کنم و این هوس از دلم برداشته می‌شود. با هم به میان غار آمدند. دیدند تختی از پولاد است و یک جُمُجمه و کَلَّه استخوانی انسان مرده‌ای هم روی آن تخت افتاده و مقداری نیز استخوان‌های دست و پای مرده روی تخت است و لوح آهنینی که روی آن جملاتی نوشته شده، در کنار آن جمجمه است و آن جملات این است:

«اسم من ارواسلم است. من هزار سال سلطنت کردم، هزار شهر بنا کردم و با هزار زن ازدواج کردم. عاقبت امرم این است که خاک، بسترم شده و تخته سنگ‌ها بالشم گشته و کرم‌ها و مورها و مارها، همسایگان من شده‌اند. پس هرکس مرا ببیند، فریب دنیا را نمی‌خورد».^۱

ولذا امام امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

«من شما را از دنیا پرهیز می‌دهم. دنیا بر حسب ظاهر شیرین و شاداب است ولی محفوف به شهوات و اهوای نفسانی و تمایلات حیوانی است».^۲

«شوروش دوام ندارد. انسان از پیش آمده‌های ناگوارش در امان نیست. فریبنده‌ای زیان‌آور است و شکم خواره‌ای هلاک‌انگیز».^۳

حقاً جمله‌ای از این کوتاه‌تر و پرمحتواتر نمی‌شود که فرموده است:

«دنیا می‌فریبد و زیان می‌زند و می‌گذرد».^۴

اوّل چهره‌ی خوب و جذّابی به انسان نشان می‌دهد و او را به دنبال خود می‌کشد

۱. بحار الأنوار، ج ۱۴، ص ۲۵؛ «أَنَا أُرَاسَلَمُ، مَلَكْتُ أَلْفَ سَنَةٍ وَ بَنَيْتُ أَلْفَ مَدِينَةٍ وَ افْتَضَضْتُ أَلْفَ بَكْرِ فَكَانَ آخِرُ أَمْرِي أَنْ صَارَ التُّرَابُ فِرَاشِي وَ الْحِجَارَةُ سَادَتِي وَ الذِّبْدَانُ وَ الْحَيَاتُ جِيرَانِي فَمَنْ رَأَى لَا يَغْتَرَّ بِالدُّنْيَا».
 ۲. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۱۶۴؛ «أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أَحَدَرِكُمُ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا حُلُوةٌ خَضِرَةٌ حُفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ».
 ۳. همان؛ «لَا تَدْرُومُ حَبْرَتُهَا وَ لَا تُؤْمِنُ فَيَجْعَلُهَا غَرَارَةً صَرَازَةً أَكَالَةَ غَوَالَةِ».
 ۴. همان، ص ۵۴۸؛ «الدُّنْيَا تَغُرُّ وَ تَضُرُّ وَ تَمُرُّ».

و همین که آدمی را به دام و کمند خویش انداخت، انواع گرفتاری‌ها و مشکلات بر سرش می‌ریزد و او را تنها می‌گذارد.

«بنابراین چه اعتباری دارد آن ساختمانی که علی‌الدوام اجزایش در حال فروریختن است [عمری که با هر نفسی که می‌کشیم خستی از ساختمان آن جدا می‌کنیم]»^۱.

«آنچه را خدا بر شما واجب کرده، بر خود واجب بدانید و دنبالش بروید»^۲.

«ندای مرگ را به گوش‌های خود بشنوید پیش از اینکه شما را بخوانند»^۳.

پنبه را از گوش‌های خود بیرون بیاورید تا بانگ جناب عزرائیل عزرائیل هم اکنون به گوش قلبتان برسد.

«قبل از اینکه شما را با اضطرار از این دنیا بیرون بکشند، خودتان خود را بیرون بکشید»^۴.

همین الآن ندای مرگ را به گوشتان برسانید.

«انسان‌های عاقل و بیدار، گرچه در دنیا میان مردم هستند و می‌خندند؛ اما دردشان می‌گیرند [آنها قلبشان گریان است، اگر چه چهره‌شان در میان مردم خندان است]»^۵.

«اگر چه به ظاهر میان مردم خوشحالند اما در باطن دارای غصّه و اندوه فراوانند»^۶.

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۱۶۸؛ «فَمَا خَيْرٌ دَارٍ تُنْقَضُ نَقْضَ الْبِنَاءِ».

۲. همان؛ «اجْعَلُوا مَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ مِنْ ظَلِيلَتِكُمْ».

۳. همان؛ «وَأَسْمِعُوا دَعْوَةَ الْمَوْتِ آذَانَكُمْ قَبْلَ أَنْ يَدْعَى بِكُمْ».

۴. الأصول الستة عشر، ص ۱۵۹؛ «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا».

۵. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۱۶۸؛ «إِنَّ الرَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا تَبْكِي قُلُوبُهُمْ وَإِنْ ضَحِكُوا».

۶. همان؛ «وَيَسْتَدُّ حُرْنُهُمْ وَإِنْ فَرِحُوا».

اینان تاکی غمگینند؟ تا موقعی که به سلامت ایمان، از صراط بگذرند و به درودی بهشت برسند و از حَزَنَةُ بهشت، این ندای فرح بخش را بشنوند که می‌گویند: «... سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبُّكُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ»^۱!

تا زمانی که به آنجا نرسیده‌اند، انسان‌های عاقل همیشه غمگینند؛ می‌گویند، نمی‌دانم کارم به کجا منتهی خواهد شد. الآن در مسجد و در صف جماعت و در محراب عبادت و روی منبر ارشاد و هدایت‌م ولی در عین حال عاقبت کارم معلوم نیست که به کجا خواهد رسید؟ فردا چه حالی خواهم داشت و دم جان دادن به چه حالی خواهم رفت؟ شب اول قبر و برزخ چگونه بر من خواهد گذشت؟ انسان باید علی‌الدوام به درگاه خدا تضرع و به اولیای خدا توسل داشته باشد.

آیا حرص ورزیدن در همه جا ناپسند است؟

«اکثر مردم هر چند تو اصرار بر ایمان آوردنشان داشته باشی، ایمان

نمی‌آورند»^۲.

از این آیه استفاده می‌شود که رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای ایمان مردم، سخت حریص است و ولع دارد که می‌فرماید: «وَلَوْ حَرَصْتَ»؛ یعنی هر چند تو حرص بر ایمانشان داشته باشی، اکثرشان ایمان نمی‌آورند.

حرص همه جا که بد نیست. حرص در امور دنیوی از مهلکات است اما در امور معنوی، حرص و ولع و شدت اشتیاق، ممدوح است. لذا رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای دعوت مردم به توحید و هدایتشان به صراط مستقیم و سعادت ابدی،

۱. سوره زمر، آیه ۷۳.

۲. سوره یوسف، آیه ۱۰۳؛ «وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ».

حرص و ولعی عجیب دارد، تا آنجا که گویی از شدت غصه و غم می خواهد دق کند که چرا مردم مسلمان نمی شوند و خود را به آتش جهنم می افکنند. چنان که خدای تعالی می فرماید:

﴿تو ای پیامبر! گویی می خواهی به خاطر ایمان نیاوردن آنها به این قرآن، جان خود را از شدت تأسف از دست بدهی﴾^۱.

این شدت علاقه رسول الله ﷺ است به اینکه بشر، راه سعادت خود را بیابد. مثل پدر مهربانی که دایم می کوشد بچه بازیگوشش به راه بیاید و خود را بدبخت و بی سروسامان نسازد وقتی می بیند او گوش به حرفش نمی دهد، طبیعی است که سخت ناراحت می شود و از شدت غصه و غم می خواهد خود را بکشد و احیاناً مشت بر سر خودش می کوبد و صورت و سینه خود را زخم می کند که چرا این بچه به راه نمی آید. رسول الله ﷺ آن پدر مهربان بشر نیز این چنین به بندگان خدا محبت دارد و خدا درباره اش فرموده است:

﴿ما تورا برای تمام جهانیان سبب رحمت قرار داده و برای هدایتشان فرستاده ایم﴾^۲.

علمای علوم طبیعی، قانونی به نام قانون تنازع بقا دارند و می گویند، هر موجودی سعی می کند موجود ضعیف تر از خود را فانی در خود کند و خودش را ابقا کند. این منطق آنهاست.

عرفای اسلامی هم بیانی دارند و می گویند، همه موجودات مظاهر ذات اقدس حقند و هر موجودی می خواهد در حدّ خودش متّصف به صفات الهیه بشود. از جمله صفات خدا، وحدت و یکتایی و شریک نداشتن است. لذا هر موجودی از آن نظر که مخلوق خداست، می کوشد در هر کمالی خود را یکتا کند

۱. سوره کهف، آیه ۶؛ ﴿فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسِكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِن لَّمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا﴾.

۲. سوره انبیاء، آیه ۱۰۷؛ ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾.

و شریک نداشته باشد. در واقع می‌کوشد وجود خودش را گسترش داده و بقیه را تحت الشعاع وجود خود قرار دهد. نبات می‌کوشد خاک را در خودش هضم کند و وجود خود را گسترش بدهد؛ گویی می‌خواهد همه عالم، نبات بشود. او سعی می‌کند همه عالم را به رنگ خودش و به صورت خودش درآورد و همه نبات بشوند. حیوان هم می‌کوشد عالم نبات را در خود هضم کند و وجود خود را توسعه دهد؛ در همه جا حیوانیت گسترش یابد. انسان هم که قوی‌تر از حیوان است می‌کوشد پایین‌تر از خودش را در خودش هضم کند و وجود خود را توسعه دهد. گویی می‌خواهد در همه جا چهره انسانیت را مشاهده نماید. همین‌طور مرتبه به مرتبه بالا می‌رود تا به آن مقام اعلائی می‌رسد که دیگر فوق او هیچ کمالی نیست.^۱

حضرات انبیاء علیهم‌السلام نیز که در عالم انسان قوی‌ترین موجوداتند، بر اساس همین سنت الهیه سعی‌شان این است که سایر افراد بشر را همانند خود سازند. سنت ربوبیت که به معنای تکمیل ناقص است، در همه جا کار می‌کند. نبات می‌خواهد در عالم خودش ربوبیت داشته باشد و مرتبه ناقص را که جماد است به حد کمال برساند. حیوان هم می‌خواهد در عالم خودش ربوبیت داشته باشد و مرتبه ناقص را که نبات است تکمیل کند. انسان نیز می‌خواهد در عالم خودش ربوبیت داشته باشد و ناقص را کامل کند و به بیان دیگر، سنت دعوت و هدایت، در عالم جریان دارد. همه موجودات مظهر اسم (یا هادی) هستند و همه می‌خواهند در حومه وجود خود هدایت کنند و موجودات پایین‌تر از خود را به سوی خود بکشند و بالا بیاورند. انبیاء علیهم‌السلام نیز روی همین سنت، با حرص و ولع و اشتیاق می‌کوشند هر که را پایین‌تر از خودشان است، به حد خودشان برسانند و مانند خود سازند، نه اینکه آن را از بین ببرند. می‌خواهند او را بر شهپر

۱. سوره رحمن، آیات ۲۶ و ۲۷؛ «كُلٌّ مِّنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ».

وحی بنشانند و به عالم قدس ربوبی نزدیک کنند.

مرغ را می بینیم که تخم‌ها را زیر بال و پیر خود می‌گیرد و مدتی روی آن تخم‌ها می‌خوابد. منظورش چیست؟ آن مرغ هم به اقتضای طبع و غریزه خودش می‌خواهد از همین سنت تبعیت کند. او هم در عالم خودش می‌خواهد ربوبیت کند و ناقص را کامل گرداند. آن تخم‌های بی‌جان را جاندار سازد و اشیای بی‌بال و پیرا، دارای بال و پیر گرداند. می‌کوشد عکس خود را در آینه‌های متعدّد ببیند و صدای خود را از صدها حنجره بشنود. می‌خواهد آن تخم‌ها هم مثل خودش جاندار و بال و پیردار شوند. آنها هم پرواز کنند و در حال جمود و رکود نمانند و صدای مادرشان را از حنجره خودشان در عالم پخش کنند.

این سنت هدایت و سنت دعوت و سنت ربوبیت است که در همه جای عالم در جریان است. انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ با حرص و ولع و اشتیاق تمام می‌کوشند انسان‌ها را از لجنزار بهیمیت و سبوعیت بیرون بکشند و بر شهپر آسمانی خود بنشانند و در اوج آسمان قرب خدا، به پرواز درآورند ولی یالاسف که اکثر مردم به همین زندگی پست خویش عادت کرده‌اند و می‌پندارند از این بالاتر دیگر زندگی نیست و اگر این را از آنان بگیرند، نابود می‌شوند؛ غافل از اینکه آنها را بالاتر می‌برند:

«هر چه تو ای پیامبر! اصرار بوزی و حرص و ولع از خود نشان بدهی

که مؤمنان گردانی، اکثرشان مؤمن نمی‌شوند»^۱.

بلکه آنها هم بر اساس همان سنت می‌خواهند همه را به رنگ خودش درآورند و ملبّس به لباس طغیان و عصیان گردانند. رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اعظم می‌خواهد ابوسفیان را مثل خود سازد، ابوسفیان نیز می‌خواهد پیامبر را مانند

خود سازد. این تنازع پیوسته در عالم وجود دارد؛ حال آن تنازع بقایی که مادیون می‌گویند، اگر این باشد که گفتیم، بسیار قانون سازنده و تکامل بخشی است ولی اگر به معنای مالاندن و بلعیدن هر موجود ضعیف توسط موجودی قوی باشد، می‌گوییم، این قانونی نیست که در نظام خلقت امضا شده باشد.

آثار مهلک رذیله‌ی نکوهیده‌ی حسد

باید بگوییم رذیله‌ی حسد که ریشه‌ی ایمان و حسنات را می‌خشکاند - در حالات روحی بسیاری از ما آثارش پیداست. دونفر آدم مؤمن صالح‌العمل اهل ذکر و دعا و عبادت که در امری از امور زندگی از کسب و کار و تجارت، ریاست و سیاست و... با هم رقابت دارند، به یکدیگر حسد می‌ورزند و هریک از پیش افتادن دیگری و افزایش محبوبیتش در میان مردم رنج می‌برد و تا آنجا که بتواند در تضعیف شخصیت اجتماعی او تلاش می‌کند و حال آنکه انسان با ایمان می‌داند هر که هر چه دارد، خدا به او داده و فرموده است:

«... ما معیشت آنها را در بینشان در زندگی دنیا تقسیم کرده‌ایم...»^۱

خدا هم به هر که هر چه داده بر اساس مصلحت حکیمانه داده است، بنابراین آدم حسود در واقع اعتراض به کار خدا دارد و تقسیم او را حکیمانه نمی‌داند و خود توجه به این فکر کفرآمیز خود ندارد. حاصل اینکه تا آدمی به فکر اصلاح نفس خویش و پاکسازی آن از این رذائل نیفتد، توانایی پرواز و صعود

۱. سوره زخرف، آیه ۳۲؛ «... نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...».

به عالم قرب خدا نخواهد داشت.

اعمال صالحه وقتی اثرگذار در صعود الی الله خواهد بود که روح و جان، کلیم طیب شده باشد بالا رونده روح پاک است و عمل صالح، بالا برنده‌ی آن است. روح، راکب است و عمل صالح مرکب و بدیهی است همانگونه که راکب بی مرکب به مقصد نمی‌رسد، مرکب بی راکب هم لغواست و بی‌ثمر.

تمام توجه انبیاء علیهم‌السلام معطوف به تطهیر و تهذیب روح انسان است و روح آنچنان بزرگ است که خدایش آن را به خود نسبت داده و فرموده است:

«...من از روح خودم در او دمیدم...»^۱

البته اضافه‌ی روح به خدا، اصطلاحاً «اضافه‌ی تشریفی» است، یعنی برای نشان دادن عظمت و شرافت روح، آن را به خود نسبت داده و فرموده است: روح من، وگرنه خدا که مثل ما مرکب از جسم و روح نیست. پس بر انسان عاقل عارف به این موقعیت بسیار بزرگ خود، لازم است که این شرف انتساب به خدا را حفظ کند و بر آن بیفزاید تا به هنگام انتقال از این عالم واقعاً روح، الهی شده باشد و لذا برای افزودن به این شرافت، دستور شبانه‌روزی نماز داده و فرموده است:

«...نماز را به پا دار [تا پیوسته به یاد من و با من باشی]»^۲

معلوم می‌شود به یاد خدا بودن و با خدا بودن تنها شرافت و کرامت مقصود از آفرینش انسان است و آن هم به دست نمی‌آید جز از طریق اقامه‌ی نماز، اما نه آن نمازی که من و امثال من می‌خوانیم که در آن به یاد همه چیز و همه کس می‌افتیم جز خدا و حال آنکه لام ﴿لذکری﴾ در این آیه‌ی شریفه به اصطلاح اهل ادب «لام غایت» است که نشان می‌دهد تمام هدف و غایت اصلی از تشریح نماز، این است که بر اثر تداوم این امر عبادی، یاد خدا و توجه قلب به خدا یک

۱. سوره حجر، آیه ۲۹: «...وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي...».

۲. سوره طه، آیه ۱۴: «...أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي».

نیروی ثابت حاکم بر سراسر زندگی انسان گردد و انسان در همه جا و در همه حال از رفتارها و گفتارهایش جز اطاعت امر و نهی خدا و اجرای فرامین خدا و وظیفه‌ای برای خود نشناسد.

گفتن «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» او منحصر به وقت نماز نباشد، بلکه در محلّ کسب و کار و پشت میز اداره و در کلاس درس و اطاق طبابت و مرکز سیاست و تدبیر امور مملکت و... همه جا خدا را حاضر و ناظر ببیند و زبان جانش {ایاک نعبد و ایاک نستعین} باشد.

این است ذکر خدا و یاد خدا کردن به معنای واقعی که محصول نماز به معنای واقعی است، و گرنه هر چند ساعتی یک بار روزه قبله ایستادن و افعالی به صورت قیام و رکوع و سجود انجام دادن و بعد دنبال کارهای معمولی و عادی رفتن و در رفتار و گفتارش هیچ‌یک از فرامین خدا را به حساب نیاوردن و بی پروا مرتکب گناه گشتن و فرضاً در همان حال تسبیح به دست گرفتن و سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله به زبان جاری کردن، این در واقع خدا را فراموش کردن است و نماز را زیر پا نهادن، زیرا خدا فرموده است:

﴿به راستی که نماز [به معنای واقعی اش نیرویی است که آدمی را] از

ارتکاب گناه و فحشاء و منکر بازمی‌دارد...﴾^۱.

ذکر حقیقی، توجّه به خدا و حاضر و ناظر دیدن او در همه جا و در همه حال است، نه فقط تلفّظ و تحرّک زبان است در دهان.

تا فراموشت نگردد غیر حق در حقیقت نیستی ذاکر بدان

چون فراموشت شود مادون او ذاکری گرچه نجنبانی زبان

۱. سوره عنکبوت، آیه ۴۵؛ «...إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ...».

مردم باور دارند که نجار خوب و بنای خوب و نقاش و خطاط و مهندس و دکتر خوب شدن زحمت دارد. انسان باید بسیار زحمت بکشد، درس بخواند، خون دل بخورد، بی خوابی‌ها و رنج سفر و غربت را تحمل کند تا مثلاً یک دکتر یا مهندس یا کشتی‌گیر خوب بشود. قهرمان کشتی شدن خیلی زحمت دارد. آن قدر دست و پایش می‌شکند و زمین می‌خورد و عرق می‌ریزد تا قهرمان کشتی بشود. همه این مطلب را باور دارند اما باورش‌شان نمی‌شود که متدین شدن، متقی شدن و خداشناس شدن زحمت دارد. قهرمان توحید و پهلوان تقوا شدن زحمت دارد. رسیدن به این مرتبه به این سادگی نیست. خیلی خون دل خوردن می‌خواهد.

خیلی دندان روی جگر گذاشتن و مُشْتَهیات نفسانی را زیر پا نهادن می‌خواهد. انسان خیلی خوردنی‌ها را نباید بخورد. خیلی نوشیدنی‌ها را نباید بنوشد. خیلی شنیدنی‌ها را نباید بشنود. کسب و کارها را باید کنترل کند. خشم و غضب‌ها را باید فرو بخورد. خیلی زحمت دارد تا انسان متقی شود. برای همین ندای قرآن بلند است که:

اگر می‌خواهید رستگار شوید، باید کار کنید. ای باورداران! با شما صحبت می‌کنیم؛ شما که مسأله‌ی خدا و قیامت و دین باورتان شده. کار کنید؛ راکع و ساجد باشید؛ نزد خدا خاضع و فرمانبر باشید؛ سرکش و گردنکش نباشید؛ کارهای خیر انجام بدهید تا شاید به فلاح برسید.^۱ همچنین می‌فرماید:

﴿همانا اهل ایمان به رستگاری رسیدند. آنان که در نماز خاضع

وخاشع هستند و آنها که از لغو و سخن باطل پرهیز می کنند و کسانی که زکات مال خود را می دهند و آنها که دامنشان را حفظ می کنند مگر در مورد همسرانشان یا کنیزانِ مِلْکی که هیچ ملامتی در این کار نیست... بهشت فردوس، ارث آن خوبان و منزلگاه ابدی آن پاکان است»^۱.

فردوس و جنت و حیات ابدی در گرو صفات و اعمالی است که مؤمن دارای آنها است. از جمله اینکه در نماز خاشع است. اگر ما از اول عمرمان حساب کنیم، معلوم نیست که حتی یک نماز را با خشوع خوانده باشیم. آن نمازی که «تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ» است. نمازی که جلوی بدی ها را می گیرد. آدمی که نماز با حضور قلب بخواند، رباخوار و رشوه خوار و کلاهبردار نمی شود. دروغ نمی گوید. خیانت نمی کند. ما چند نماز به این شکل در زندگیمان داریم؟ «عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ»؛

مردمی که بخواهند به فلاح برسند باید از لغو اعراض کنند. زندگی ما غرق در لغو است. ما در آغوش لغو زندگی می کنیم. خانه های ما همه پر از لغو است. این فیلمها که نشان می دهند آیا لغو نیست؟ این صداها که به گوش می رسند، لغو نیست؟ قسمت زیادی از اوقات شبانه روزی جوان و بچه های ما را همین لغویات می گیرد. مقابل این فیلمها می نشینند و نگاه می کنند. اینها بدآموزی دارند. اگر هم بدآموزی نداشته باشند تضييع وقت می کنند. اگر زمان سابق چند سینما و آن هم در خارج خانه ها بود، حالا در همه ی خانه ها سینما هست! گاهی اوقات درهراتاقی یک سینما وجود دارد. تلویزیون به همه جا رفته است. قرآن فرمود اهل ایمان کسانی هستند که از لغویات اعراض می کنند و از آن روی گردانند و نفرت

۱. سوره مومنون، آیات ۱ تا ۱۱؛ «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ * وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ * وَ الَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ * وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ * إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ... الَّذِينَ يَرْتُونَ الْفُرُوسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ».

دارند. آیا ما از آن دسته هستیم؟ سپس می‌فرماید: ﴿لِلزَّكَاةِ فَاعْلَمُونَ﴾؛
 انفاقات مالی هم دارند. هرچه از حقوق الهی و حقوق بندگان خدا به آنان
 تعلق گرفته ادا می‌کنند. اینها مفلحند. ماکه دنبال فلاح و رستگاری می‌گردیم
 باید این صفات را داشته باشیم. مراعات همه‌ی این احوال خیلی زحمت و
 رنج دارد. اگر اینها را رعایت کردیم آنوقت است که به مقام تقوا نائل شده‌ایم.

خبر دادن از عالم غیب نشانه‌ی تقواست؟

مطلبی که باید به آن توجه داشت، این که آن بصیرت و روشندلی که قرآن
 می‌گوید از تقوا پیدا می‌شود، غیر از بعضی اطلاعات نهانی است که بعضی
 اشخاص پیدا می‌کنند و از گذشته و آینده و از مافی الضمیر انسان خبر می‌دهند.
 نباید گول اینها را بخوریم. اینها از تقوا به وجود نیامده است. بعضی هستند که
 از راه نامشروع، ریاضت‌ها می‌کشند تا چنان می‌شوند که یک نوع آگاهی پیدا
 می‌کنند و از آینده خبر می‌دهند. گاهی هم از گذشته یا از گم شده خبر می‌دهند.
 آنچه را در فکر شما می‌گذرد می‌گویند و گاهی هم درست می‌گویند. ولی گول
 اینها را نخورید. خیال نکنید هر که به این درجه از آگاهی رسید، مقرب نزد
 خداست و انسان می‌تواند خود را به او بسپارد و حتی حقیقت دین را هم در او
 جستجو کند!

برخی خیال می‌کنند اینها آدم‌های وارسته‌ای هستند و می‌شود دنبالشان
 رفت و می‌گویند برویم حتی حقایق دین و قرآنمان را از او بیاموزیم. این اشتباه
 بسیار بزرگی است. افرادی هستند که کم ظرفیتند. کوچکترین مطلبی را که
 نشانشان می‌دهند، ادعای طاووسی می‌کنند. عده‌ای بی‌خبر و ساده لوح هم

دنبالشان را می‌گیرند و به مفاسد و انحرافات عمیق می‌افتند. آن روشندلی که از طریق تقوا پیش می‌آید، از سنخ الهی است و این غیب‌گویی نوعی از القائنات شیطانی است. تشخیص آن بسیار مشکل است.

قصه‌ای را از صاحب کتاب «قصص العلماء» نقل می‌کنند که ایشان گفته است: عموی من ملاّ عبدالمطلب می‌گفت: من وقتی به مشهد رفتم، مدّتی آنجا ماندم و مجاور بودم. به من گفتند: اینجا درویشی هست که امور خارق‌العاده از او صادر می‌شود و از ما فی الصّمیر اشخاص و از گذشته و آینده خبر می‌دهد. طیّ الارض دارد. در یک لحظه خود را به هر نقطه‌ای که می‌خواهد می‌رساند. من گفتم: دلم می‌خواهد او را ببینم. سعی فراوان کردم تا او را دیدم و با او رفیق و مأنوس شدم. بعد از مدّتی یک روز به او گفتم: حالا که ما رفیق شدیم من حقی به گردن تو پیدا کردم، می‌خواهم رموز آن چیزهایی که می‌دانی را به من یاد بدهی. مثلاً تو طیّ الارض داری، می‌خواهم به من یاد بدهی که در یک لحظه خودم را مثلاً به کربلا یا مکه برسانم.

او گفتم: تو قابل نیستی. مدّتی اصرار کردم تا عاقبت گفت: حال که اصرار می‌کنی، من به دو شرط به تو یاد می‌دهم. اوّل اینکه این مردی را که اینجا خوابیده (و اشاره کرد به مرقد مطهر امام رضا علیه السلام) امام ندانی و مُنکر شوی و اعتقاد به امامت‌ش نداشته باشی. این را که گفت، من وحشت کردم. یعنی چه؟ اعتقاد به امامت با جان من برابری می‌کند. اساس و روح دین من اعتقاد به امامت است. به فکر فرورفتم. بعد گفتم: شرط دوّم چه؟ گفت: شرط دوّم اینکه یک هفته هم نماز نخوانی. پیش خود گفتم: یعنی چه؟ «الصلوة عمود الدین»؛ نماز نباشد، اصلاً دین نیست. این دو شرط سنگین را به من پیشنهاد کرد. بعد من با خودم فکر کردم که اعتقاد به امامت امر قلبی است. به او می‌گویم، معتقد نیستم و دردل معتقدم، اعتقاد از بین نمی‌رود. نماز را هم در خلوت

می‌خوانم، او که همیشه نزد من نیست. به او می‌گویم، نخواندم. به او گفتم: بسیار خوب هر دو شرط را قبول کردم. اورفت و وقت نماز رسید. من وضو گرفتم و در خلوت به نماز ایستادم. تا به نماز ایستادم، ناگهان آقای درویش در مقابل من پیدا شد؛ با اینکه درها بسته بود. با تندی به من گفت: نگفتمم تو قابل نیستی؟ این را گفت و ناپدید شد و دیگر او را ندیدم. دیدم عجیب است! این آدم از در بسته وارد شده و از ما فی الضمیر من هم خبر دارد. در حالی که ایمان و اعتقادی ندارد و نماز هم نمی‌خواند و اصلاً بی‌دین است!!

این گونه افراد هستند که از راه شرعی به این مقام نرسیده‌اند. از راه تقوی نیست. خداوند بنایش این است که اجر کسی را ضایع نمی‌کند. کسانی که زحمت‌ها و ریاضت‌ها کشیده‌اند، اگر چه برای رسیدن به منافع مادی باشد، در دنیا چیزی به آنها می‌دهد. اما آخرت را ندارند.

آنهایی که برای نقدینه‌ی دنیا زحمت کشیده‌اند، خدا به آنها در این دنیا چیزی می‌دهد^۱ و همچنین فرموده:

﴿من هیچ عملی از هیچ مرد وزنی را بی‌مزد نمی‌گذارم...﴾^۲

حتی به شیطان هم داده است، چون شیطان زیاد زحمت کشیده بود. شش هزار سال به حسب ظاهر بندگی و عبادت کرده بود ولی در واقع عبادت نبود؛ شیطان، کافر بود. ولی خدا برای همین عبادت شش هزار ساله‌ی ظاهری اش به او مهلت داده که در دنیا زنده بماند. ولی در آخرت بهره‌ای ندارد. افراد این چنینی هم از این قبیلند. مراقب باشیم فریب اینگونه افراد را نخوریم و دین و ایمان خود را ضایع نکنیم.

۱. سوره بقره، آیه ۲۰۰: «... فَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ»؛ سوره اسراء، آیه ۱۸: «مَنْ كَانَ يَرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا تَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا».

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۹۵: «... أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَابِدٍ مِّنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ...».

منشاء عذاب جاودانی در عالم آخرت

گاه این سؤال مطرح می‌شود که انسانی در مدّت کوتاه عمر خود در دنیا اعمال بد مرتکب می‌شود. چرا در عالم آخرت محکوم به عذاب جاودان می‌شود؟ امام صادق علیه السلام در پاسخ فرموده‌اند: ملاک در خلود ثواب و عقاب، نیت انسان‌هاست! شاکله همان نیت است. نیت کافر این بوده است که اگر همواره در دنیا زندگی کند، کافر و فاسق باقی بماند؛ بنابراین، مطابق نیت کفرِ خالد، عذاب خالد دارد. مؤمن نیز برای نیت بوده است که اگر همواره در دنیا ادامه‌ی حیات دهد، مطیع باشد. نیت مؤمن نیز نیت اطاعتِ خالد بوده و پاداشش بهشتِ خالد است. پس خلود در عالم آخرت، چه برای بهشتی‌ها چه برای جهنمی‌ها، به نیتشان مربوط است نه فقط به عملشان. عمل محدود است و مولود شاکله است. شاکله‌ی خالد نیز جزای خالد دارد.

سبب لجاجت برخی افراد در مقابل دعوت حق

خداوند انسان را طوری ساخته که وقتی در مقابل احکام آسمانی حق قرار گرفت آن را می‌پذیرد و از سوی دیگر، انبیاء علیهم السلام را با دستورهای روشن فرستاده تا بندگان را به سوی خدا هدایت کنند و اصولاً سرشت انسان حق‌پذیر است قرآن با اشاره به این حقیقت می‌فرماید:

«پس روی خود را متوجه آیین خالص کن؛ این فطرتی است که خداوند

انسان‌ها را بر آن آفریده است. دگرگونی در آفرینش خدا نیست. این است دین محکم و استوار...»^۱.

فطرت اولیه‌ی انسان، خاصیت پذیرش حق را دارد. البته، عده‌ی کمی از انسان‌ها ملاً مستکبرند؛ ولی چنان نیست که بتوان گفت این افراد به طور فطری حق را نپذیرفته‌اند، زیرا فطرت انسانی فطرت توحیدی است و لذا قرآن درباره‌ی آنها هم می‌فرماید: در عین اینکه باور دارند، تسلیم نمی‌شوند و انکار می‌کنند.^۲ چرا؟ چون مقهور شهوات نفسانی هستند و دین را مزاحم شهوات خود می‌بینند و لذا تسلیم نمی‌شوند. یقین قلبی با انکار عملی منافات ندارد. مگر خود شیطان یقین ندارد؟ شیطان هم به خالق و ربّ خود یقین دارد هم به معاد و روز قیامت معتقد است. هم به وحی و نبوت اعتقاد دارد هم بندگان مخلص را می‌شناسد. اما عملاً تسلیم نمی‌شود. انبیاء علیهم‌السلام هم فقط در مقابل همین گروه لجوج معاند دست به شمشیر می‌برند و برای ابقای حیات انسانی به جنگ و ستیز با آنها برمی‌خیزند؛ وگرنه انبیاء برای جنگ نیامده‌اند. آمده‌اند تا پیام حق را که حاصل سعادت دنیا و آخرت است به بشر ابلاغ نمایند.

توسل و توکل شرط موفقیت در زندگی

هرکاری که خواستیم انجام بدهیم، طبیعی است که مقدماتی دارد. به ما عقل داده‌اند، تفکر و تحقیق کنیم و پشت و روی کار را، در حدّ خودمان، مورد بررسی قرار دهیم. وقتی با افراد آگاه و امین مشورت کردیم و خواستیم تصمیم

۱. سوره روم، آیه ۳۰؛ «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَیْمُ...».

۲. سوره نمل، آیه ۱۴؛ «وَجَعَلُوا بَیْهَا وَاسْتِیْقَنَتَهَا أَنْفُسُهُمْ...».

بگیریم، قهراً احتمالاتی پیش می‌آید و در ما تردید پیدا می‌شود که بکنیم یا نکنیم. نکند در آینده مشکلی پیش بیاید. قرآن می‌گوید در این مواقع به خدا توکل کنید و به این احتمالات اعتنا نکنید. در همه کار، وظیفه‌ی شما ابتدا توّسل است و بعد توکل.

انسان مسلمان نباید فقط متوکل باشد. یعنی گوشه‌ای بنشیند و بگوید: یا خدا! یا علی! یا حسین! و ختم «أَمَّنْ يُجِيبُ» بگیرد. این درست نیست، بلکه توّسل لازم است. یعنی باید دنبال وسایل برود. وسایلی را که خداوند برای هرکاری قرار داده است تحصیل کند و همزمان به خدا توکل کند. توّسل تنها، مادی مسلکی است. آنها که معتقدند هرچه هست از همین عوامل مادی است و قارون صفت می‌گویند: ما خودمان همه کاره‌ایم.^۱ عقل و تدبیر و تفکر داریم. اینها از حقیقت امر بی‌خبرند و نمی‌دانند که این عالم، خالق‌ی حکیم دارد و تقدیراتی دارد. آنها نمی‌دانند که ممکن است تقدیر خدا با تدبیر آنان موافق درنیاید. توّسل به وسایل مادی و طبیعی به تنهایی کافی نیست. فقط دعا کردن و «ختم أَمَّنْ يُجِيبُ» گرفتن نیز کافی نیست. باید در کنار توّسل، توکل باشد.

وظیفه‌ی یک مسلمان که بیمار می‌شود چیست؟ اینکه فقط دعا کند و گوشه‌ای بنشیند و ختم بگیرد تا شفا بیابد؟ خیر، باید دنبال وسایل برود. به طبیب مراجعه کردن و از او نسخه گرفتن؛ سپس دارو از داروخانه گرفتن و مصرف آن؛ تمام این کارها توّسل یعنی از وسیله کمک گرفتن است. اما تنها از این راه نمی‌شود به هدف که بهبود است دست یافت؛ بلکه در کنار توّسل، توکل هم لازم است. یعنی دعا و استغاثه و تضرع به درگاه خدا که تمام این وسایل را به ثمر برساند. توکل برای اینکه طبیب در تشخیص مرض به خطا نرود، دارو فروش داروی اشتباهی ندهد، دارویی خاصیت و بی‌اثر نشود و مثال دیگر اینکه آدمی که می‌خواهد عالم

۱. سوره قصص، آیه ۷۸؛ «...إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي...».

و دانشمند بشود، آیا اگر فقط دعا کند عالم می شود؟ شب بی سواد بخوابد و صبح با سواد برخیزد؟^۱ خیر، باید دنبال وسایل برود. نزد استاد و معلم زانو بزنند، مباحثه و مطالعه و تلاش کند و همزمان به درگاه خدا عرض نیاز کند تا او به فکر و زبان معلم، مطالب نافع به حالش را القا کند و به خودش هم فکر باز و هوش سرشار و ذهن وقاد و حافظه‌ی نیرومند عنایت کند تا نتیجه بگیرد. کشاورزی که می خواهد به محصول برسد، آیا فقط باید دعا کند که خدا ریگ‌های بیابان را تبدیل به دانه‌های گندم کند؟ خیر، باید دنبال وسیله برود. زمین را شخم بزنند، بذر بپاشد و آبیاری کند؛ بعد دعا کند که خدایا! تو این بذر مرا برویان و به ثمر برسان.

﴿آیا هیچ دربارهی آنچه کشت می‌کنید اندیشیده‌اید؟ آیا شما آن را

می‌رویانید یا ما می‌رویانیم؟﴾^۲.

شما با وسایل پیشرفته زمین را شخم می‌زنید و آبیاری می‌کنید. ولی اگر من نخواستم که آن دانه بروید، شما چه می‌کنید؟ شما می‌خواهید ازدواج کنید. به خواستگاری می‌روید. دختری خوب از خانواده‌ی خوب انتخاب می‌کنید. مهریه‌ی سنگین، انگشتر الماس و جواهرات فراوان، مسکن و مرکب عالی؛ بعد هم ولیمه‌ی خوب. آیا اینها کافی است؟ آن که دل‌ها را باید مهربان کند کیست؟ آیا الفت بین این دودل، با پول و انگشتر و الماس و برلیان و قصر و کاخ و ویلا ایجاد می‌شود؟ خیر، این الفت از لطف و عنایت خاصّ خداست که می‌فرماید:

﴿و از نشانه‌های او این است که همسرانی از جنس خود شما برای شما

آفرید تا در کنار آنها آرامش بیابید و در میانتان مودّت و رحمت قرار داد﴾^۳.

۱. مثنوی، مولوی؛ دیباجه دفتر اول، ص ۷۶. «أَمْسَيْتُ كَرِيْبًا وَ أَصْبَحْتُ عَرِيْبًا».

۲. سوره واقعه، آیات ۶۳ و ۶۴؛ ﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ * أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ﴾.

۳. سوره روم، آیه ۲۱؛ ﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً﴾.

پس وظیفه‌ی انسان مسلمان و مؤمن معتقد هم توکل است هم توکل. توکل به وسایل؛ حالا مادی یا غیر مادی فرقی نمی‌کند. حضرات ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام نیز وسیله‌اند و آنها اقرب الوسایلند. آنها بر تمام وسایل، اعم از مادی و غیر مادی حاکمند. ولایت مطلقه بر عالم امکان دارند. باید دست به دامن آنها زد تا خدا به وسیله‌ی ولایت آنها به سایر وسایل خاصیت اثربخشی عنایت کند.

وظیفه‌ی مسلمانان نسبت به هم

در معارف دینی عنوانی داریم که به آن موالات می‌گویند یعنی یکدیگر را دوست داشتن و مسأله‌ی موالات در دین ما مسأله‌ی مهمی است. به فرموده‌ی بعضی از مفسرین اهل تحقیق، شاید در قرآن کریم روی کمتر موضوعی به اندازه‌ی موضوع موالات تأکید شده باشد. موالات دو قسم است:

۱. موالات واجب یا تولی واجب. ۲. موالات حرام یا تولی حرام.

تولی حرام، تولی با کفار است و تولی واجب، تولی با مؤمنین. یعنی بر مؤمنان واجب است که با هم تولی داشته باشند، رابطه‌ی مودت و محبت در میانشان برقرار باشد و به سرنوشت یکدیگر علاقه‌مند باشند.

در قرآن کریم آمده است:

﴿بر شما اهل ایمان واجب است که یکپارچه و دسته جمعی به

ریسمان محکم خدا چنگ بزنید و تفرق پیدا نکنید...﴾!

مثل بسیار جالبی از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده که اهل ایمان را به اعضای

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۰۳؛ ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...﴾.

پیکرانسان تشبیه کرده و فرموده است:

«جامعه‌ی اسلامی مانند بدن یک انسان اعضایی دارد. اگر عضوی از این بدن دردناک گردد، تمام اعضای بدن به خاطر آن عضو دردناک بی‌خواب می‌شوند و تب می‌کنند».^۱

یعنی جامعه‌ی اسلامی همانند یک پیکر و هر فردی از آن به منزله‌ی یک عضو از آن پیکر است. اگر برای او ناراحتی پیش آید، باید تمام امت اسلامی به خاطر او ناراحت شوند تا او را از آن پریشانی نجات دهند. سعدی نیز از این حدیث شریف و پرمحتوای نبوی الهام گرفته و گفته است:

بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش زیک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

در آیات و روایات بر موالات با اهل ایمان تأکید بسیار شده است. از جمله به این دو حدیث عنایت فرمایید:

«رسول خدا ﷺ فرمود: کسی که برای گشودن مشکل برادر ایمانی‌اش حرکت کند، مثل کسی است که نه هزار سال خدا را عبادت کرده؛ در حالی که روزها روزه دار و شب‌ها شب‌زنده‌دار بوده است».^۲

حالا یا خودش تمکن مالی دارد یا قدرتی دارد یا نزد کسانی که می‌توانند مشکل دیگران را حل کنند آبرو دارد. به هر حال، کسی که به راستی برای حل مشکل برادر ایمانی‌اش حرکت کند، این مقدار نزد خدا ارزش دارد. روایت دیگر چنین است: اگر کسی به فریاد برادر مؤمنش که گرفتار شده و مشکلی برایش

۱. بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۱۵۰؛ «مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادُّهِمْ وَ تَرَاحُمِهِمْ كَمَثَلِ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى مِنْهُ عُضْوٌ تَدَاعَى لَهُ سَائِرُ الْجَسَدِ بِالْحُتْمِ وَ السَّهْرِ».

۲. همان، ج ۷۱، ص ۳۱۵؛ «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَنْ سَعَى فِي حَاجَةِ أَخِيهِ الْمُؤْمِنِ فَكَأَنَّمَا عَبَدَ اللَّهَ تِسْعَةَ أَلْفِ سَنَةٍ صَائِمًا نَهَارَهُ قَائِمًا لَيْلَهُ».

پیش آمده برسد و غم و غصه‌ی او را برطرف کند و او را در برآوردن حاجاتش کمک کند، خداوند عزوجل در ازای این خدمت، هفتاد و دو رحمت از رحمت‌های کریمانه‌اش را برای او قرار می‌دهد^۱ که یکی از آنها را در دنیا عنایت می‌کند.^۲ حالا آن رحمت دنیایی‌اش کدام است؟ می‌فرماید: در سایه‌ی آن رحمت، امر معاش و زندگی‌اش را روبه صلاح و نیکی می‌برد و مشکل معیشتش را برطرف می‌سازد.^۳ یعنی همان طور که او مشکل برادر ایمانی‌اش را برطرف کرده است، خدا هم مشکلات زندگی او را برطرف می‌کند. این اثر دنیوی‌اش.

هفتاد و یک رحمت را هم برای قیامت نگه می‌دارد و دهشت و وحشت آن روز را از او برطرف می‌گرداند.^۴ حتی همان یک رحمت دنیایی‌اش هم بسیار مهم است که بر اساس آن، خدا زندگی آن انسان خدوم را طوری اصلاح می‌کند که مشکلی برایش پیش نیاید و در امر معیشت مشکلی پیدا نکند؛ همان گونه که او مشکل یک برادر ایمانی را حل کرده و پیچیدگی زندگی‌اش را برطرف ساخته است. این مسأله خیلی مهم است و ارزش یک انسان مؤمن را نشان می‌دهد. از طرفی، توهین به یک مؤمن، حسنات انسان را حبط می‌کند و از ارزش می‌اندازد. چه بسا کسی ثواب‌های زیادی از کارهای نیک به دست آورده است؛ اما با یک غیبت که می‌کند و عرض برادر ایمانی خود را لگه‌دار می‌سازد یا به او حسد می‌ورزد، تمام حسناتش حبط می‌شود. چنان که فرموده‌اند:

«همانگونه که آتش هیزم را می‌خورد، حسد هم حسنات انسان را

می‌خورد.»^۵

۱. بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۳۱۹؛ «مَنْ آغَاثَ أَخَاهُ الْمُؤْمِنَ اللَّهْفَانَ اللَّهْفَانَ عِنْدَ جُهِودِهِ فَتَنَفَسَ كَرِيْبَتَهُ وَ أَعَانَهُ عَلَى نَجَاحِ حَاجَتِهِ أَوْجَبَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لَهُ بِذَلِكَ اثْنَتَيْنِ وَ سَبْعِينَ رَحْمَةً مِنَ اللَّهِ».
۲. همان؛ «يَعْجَلُ لَهُ مِنْهَا وَاحِدَةً».
۳. همان؛ «يُضْلِحُ بِهَا أَمْرَ مَعِيشَتِهِ».
۴. همان؛ «وَ يَدْخُلُ لَهُ إِحْدَى وَ سَبْعِينَ رَحْمَةً لِأَفْزَاعِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ أَهْوَالِهِ».
۵. همان، ج ۷، ص ۲۴۴؛ «سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: الْحَسَدُ يَأْكُلُ الْإِيمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطْبَ».

یک اسائه‌ی ادب به یک مؤمن حسنات انسان را نابود می‌کند. از طرف دیگر یک خدمت و احسان به یک فرد مؤمن بسیاری از سیئات انسان را تکفیر و تبدیل به حسنات می‌کند. گناہانی هست که به خاطر باز کردن یک گره از زندگی فردی گرفتار شسته می‌شود و لذا از بین رفتن حسنات بر اثر بی‌ادبی به مؤمن است و محو شدن گناہان بر اثر احسان به مؤمن.

چرایی احساس غربت انسانها در این دنیا

این همه ناله‌های دردآلود و سوز و گدازهای جگرسوز و غم‌انگیز که در طول تاریخ بشر از حلقوم انسان‌های حساس لطیف الطبع از حکما و عرفا و شعرا، بلکه انبیاء و اولیای خدا ﷺ به صورت وعظ و انذار و مناجات و دعا و شعر و غزل برخاسته و در گوش‌ها طنین افکنده و قلب‌ها را به ارتعاش آورده است، همه بدین سبب است که به قول غزالی، انسان خود را در دنیا غریب و «نامتجانس» با این جهان فانی دیده و از همه چیز آن خسته و دلگیر می‌شود و همچون آدم غریب دور از وطنی که در دیار غربت، تنگاتنگ غروب و فرار رسیدن ظلمت شب، به یاد وطن مألوف و عزیزان مانوس افتاده و طوفان غم در فضای قلبش برمی‌خیزد و امواج کوبنده‌ی غصه و اندوه از همه جانب بر روحش هجوم می‌آورد، ناچار به کنجی خزیده و به گوشه‌ی خلوتی پناه برده و آه ازدل پردرد سرداده و از فراق وطن و عزیزان و دورماندگان از وی می‌نالد و می‌گرید.

آری، دنیا برای عارفان واقع‌بین و حقیقت‌شناس، مانند شامگاه دیار غربت برای غریب دور افتاده از وطن است که پیوسته با آه و ناله و افغان قرینند تا آنگاه که به وطن مألوف رسیده و آرام بگیرند.

پس بی‌تردید، «حبّ بقاء» و «عشق به خلود» در فطرت انسان موجود است و انسان برای تحصیل بقاء دائماً در تلاش و تکاپو است. این حقیقت در جای خود درست و مسلم است ولی از طرفی هم می‌بینیم عالم «دنیا» با تمام محتویاتش قادر بر جوابگویی این خواہش فطرت انسان یعنی تقاضای «خلود» و «بقاء جاودان» نمی‌باشد.

دنیا با محدودیت همه جانبه‌ای که دارد و بالعیان در مسیر زوال و فناء است هرگز ظرفیت این را نخواهد داشت که جلوه‌گاه ابدیت بوده و انسان را به آرزوی «خلود» و حیات جاودان نائل سازد. چه آنکه بدیهی است که یک حقیقت نامحدود در یک ظرف محدود نمی‌گنجد و مطلوب محدود پاسخگوی طالب نامحدود نمی‌باشد و هم در صورت کثرت طالبین، طبیعی است که غوغاء و ضوضاء^۱ برمی‌خیزد و تصادم‌های خطرناک و زیانبار به وجود می‌آید. این همه اصطکاک تمنیات زورمندان بشری در صحنه‌ی دنیا طلبی، بر اساس همین است که بر اثر یک اشتباه عمیق فکری، دنیا را مطلوب اصیل خود دانسته و آنگاه عشق به خلود و ابدیت خواهی را که در کمون «فطرت» دارند، در راه دنیا طلبی به کار انداخته‌اند؛ مانند جمعیت تشنه‌ای که از باب مَثَل، در دست هر کدام یک ظرف هزار لیتری هست و جملگی دنبال آب می‌گردند و آب هم مثلاً بیش از یک لیتر در دسترس نیست، طبیعی است که در این شرایط، تشنگان بر سر و روی یکدیگر می‌پرند و جنگ و ستیز و غوغا به وجود می‌آورند و جسم و روح خود را می‌آزارند. قرآن به اشاره به این حقیقت می‌فرماید:

﴿وای بر هر عیب‌جوی هرزه‌زبان، همان کس که مالی جمع کرده و دائم به حساب و شماره‌اش سرگرم است. می‌پندارد که مالش او را پاینده و جاوید خواهد ساخت﴾.^۲

۱: شور و غوغا.

۲: سوره همزه، آیات ۱ تا ۳؛ ﴿وَبَلِّ لِكُلِّ هَمَزَةٍ لُّمَزَةً * الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَ عَدَدَهُ * يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ﴾.

آری، انسان در اصل آرزوی «خلود» و «ابدیت طلبی» صائب است و حقیقت خواه. اما در پندار اینکه مال دنیا، موجب اخلاص است و ابدیت آفرین، سخت در اشتباه است و خطاکار و روی همین اشتباه و خطاست که یک عمر در این عالم به زعم خود دنبال سعادت و خوشبختی می‌دود و خون دل‌ها می‌خورد، ولی عاقبت تشنه جان داده و آرزوی سعادت جاوید را به گور می‌برد. تمام قدرتمندان جهان با دیدگان حسرتبار از این سرراخت بر بسته و رفته‌اند و به آنچه که عمری در آرزوی آن بوده‌اند از سعادت دائم، نرسیده‌اند.

چرا اولیای خدادل آرام و مطمئن دارند؟

در پاسخ به این سؤال باید عرض کنیم همین تکیه به اسباب زدن و از مسبب‌الاسباب بی‌خبر افتادن است که دنیای بشر را غرق در اضطراب و نگرانی سوزانی کرده است؛ چون تمام این وسایل و اسباب در معرض تغییر و تبدل می‌باشند و ثبات و بقایی ندارند و طبیعی است که دل‌های وابسته به این متغیرات نیز با تغییر آنها متغیر می‌گردند، به خاطر از دست رفته‌ها اندوهناک می‌شوند و برای آینده‌ی نامعلوم، احساس اضطراب و نگرانی می‌کنند، درباره‌ی آنچه که الآن دارند احتمال از دست دادن می‌دهند و نتیجتاً سراسر زندگی این چنین مردم وابسته به این وسایل و اسباب، پیوسته با حزن و اندوه و ترس همراه می‌باشد.

اما آنان که در پشت سر این اسباب و وسایل، ایمان و اعتقاد به مسبب‌الاسباب دارند، آفریدگاری که هرگز زوال و فنا به ساحت اقدس او راه ندارد، او که همیشه

زنده و ثابت و باقی است، این وسایل و اسباب را روی حساب منظمی ایجاد می‌کند و خاصیت اثربخشی به هریک از آنها می‌دهد و بعد آنها را بازروی حساب معینی، متغیر و متبدل می‌سازد و اسباب و وسایل نو، جای آنها می‌نشانند؛ در نتیجه هیچگاه اختلال در نظام عالم پدید نمی‌آید و لذا آن دل‌های متکی به مسبب‌الاسباب، هیچگاه از تغییر اسباب، احساس اضطراب و تغییر حال نمی‌کنند. نه برای گذشته اندوهناک می‌شوند و نه برای آینده هراسان، همانگونه که خالق حکیمشان فرموده است:

﴿اگاه باشید که اولیای الهی نه ترسی دارند و نه محزونند﴾^۱.

کلمه‌ی «آلا» در لغت عرب، برای جلب توجه مخاطب به کار می‌رود، یعنی به هوش باشید ای مردم باایمان، آنان که تن به ولایت خدا داده‌اند و حاکمیت مطلقه‌ی او را در تمام شئون زندگیشان پذیرفته‌اند و تمام مقدرات حکیمانه‌ی او را اعم از نعمت‌ها و نعمت‌ها بروفق مصالح واقعی می‌دانند و از اینرو به خاطر از دست داده‌های از نعمت‌ها غصه می‌خورند و نه برای بلاهای احتمالی آینده، احساس نگرانی می‌کنند.

عین همین مضمون در آیه‌ی دیگر به این عبارت آمده است:

﴿هیچگاه بر آنچه که از دست می‌دهید غمگین نشوید و به آنچه به

دست می‌آورید شادمان نگردید﴾^۲.

ایمان و اعتقاد به حکیمانه بودن تقدیرات خدا لازمه‌اش این است که نه برای از دست داده‌هاتان، ناراحت و غمگین شوید و نه به خاطر درد دست داشته‌هاتان مغرور و فرحناک گردید، بلکه باورتان بشود در این عالم سراسر نظم و حساب و حکمت، دهنده و گیرنده‌ای هست که روی حساب می‌دهد و روی

۱. سوره یونس، آیه ۶۲؛ ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾.

۲. سوره حدید، آیه ۲۳؛ ﴿لَكِنِّي لَا تَأْسُؤُا عَلَيَّ مَا فَاتَكُمُ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ...﴾.

حساب می‌گیرد و او خداست.

توجه! تنها با یاد خدا و تفویض امر به خداست که دل‌ها آرام می‌شود^۱ و ترس و اندوهی به آنها راه نمی‌یابد و به راستی اینانند که زندگی خوش و خرم و به فرموده‌ی قرآن، حیات طیبه دارند. اینان اگر جیبِ پُرپول و خانه‌ی باشکوه و ماشین آخرین مدل ندارند، در عوض، دلی خوش و قلبی آرام که سرمایه‌ی اصلی در زندگی است دارند، چون خدا را دارند و با داشتن خدا، کمبودی ندارند. به بیان مولای عزیزمان امام سیدالشهداء علیه السلام در دعای عرفه که به خدایش عرض می‌کند:

«ای خدای من! آن کس که تورا یافته، چه گم کرده است و آن کس که

تورا گم کرده چه یافته است»^۲.

آری، آن سعادت‌مندانی که خدا را یافته و در خانه‌ی قلبشان نشاندند، تا در دنیا هستند در تمام حالات از خوشی‌ها و ناخوشی‌ها که از لوازم قهری و طبیعی زندگی در دنیا است قلبی آرام و راضی از تقدیرات خدای خود دارند.

دَمِ ارتحال از این دنیا هم به گوش دل، ندای فرح‌بخش خدایشان را می‌شنوند که:

«ای جان آرام گرفته به یاد من! بازگرد به سوی من تا به همراه بندگان

خاص من داخل بهشت من شوی»^۳.

تنها خدا می‌داند و بس که این ندا چه فرح و سُروری در جانِ آن بنده‌ی خوشبخت ایجاد می‌کند. تا خود انسان به آن مرحله از سعادت نرسیده است درک آن واقعیت درباره‌اش تحقق نخواهد یافت. آری:

۱. سوره رعد، آیه ۲۸؛ «...أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَتَّظَمِنُ الْقُلُوبُ».

۲. إقبال الأعمال (ط - القديمة)؛ ج ۱، ص ۳۴۹؛ «[إلهی] مَاذَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ وَمَا الَّذِي فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ».

۳. سوره فجر، آیات ۲۷ تا ۳۰؛ «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُظْمِئَةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَأَدْخُلِي جَنَّتِي».

«بیا به سوی خودم [در حالی که هم] توازن خشنودی و [هم] من
از تو خشنودم»^۱.

مخصوصاً تعبیر به [جنتی] فرموده است که داخل بهشت خودم باید تورا
ببرم و خودم از تو پذیرایی کنم، آنگونه که درباره‌ی خاندان رسالت فرموده است:
«... پروردگارشان خودش آنها را از نوشابه‌ی خاص سیرابشان
می‌سازد»^۲.

حاصل اینکه رضا به قضای خدا دادن در دنیا، سبب نیل به مقام و مرتبه‌ی
خاص در عقبی خواهد بود. «اللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا بِفَضْلِكَ»

نشانه‌ی واقعی حُب خدا در دل

یکی از آقایان علمای بزرگوار رحمته‌الله می‌فرمود: من وقتی در مشهد بودم، در وضع
و حال درویش و فرقه‌ی صوفیه تحقیقاتی داشتم، درویشی را دیدم روغنی از
مواد خاصی درست کرده بود. از آن روغن به بینی هرکس می‌مالید، او عاشق
و دل‌باخته‌ی آن درویش می‌شد. ایشان می‌گفت: من خودم دیدم بزغاله‌ای را
گرفت و با یک چوب کبریت اندکی از آن روغن به بینی بزغاله مالید و رهایش
کرد. دیدم آن بزغاله مانند بچه‌ای که دنبال مادرش بدود، دنبال آن درویش
می‌دوید و خودش را به او می‌مالید و از او جدا نمی‌شد تا بار دیگر آن بزغاله را
گرفت و آن روغن را از بینی او پاک کرد و رهایش کرد، دیدم آن حیوان از مجذوبیت
درآمد و به حال عادی اش برگشت.

۱. سوره فجر، آیه ۲۸؛ «رُجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً».

۲. سوره انسان، آیه ۲۱؛ «... وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا».

حال، شیطان هم یک چنین روغنی به نام روغن حب دنیا به بینی جان ما مالیده و ما را مجذوب و دل‌باخته‌ی دنیا ساخته است، از اینرو می‌بینیم از هرسو مظه‌ری از مظاهر دنیا از مال و مقام و شهرت و صحنه‌ای از صحنه‌های محرک شهوت در مقابل ما جلوه‌گرمی شود دل و دین از ما می‌رباید و ما را به سمت خود می‌کشاند و از خدا و روز جزا غافل‌مان می‌سازد. حال انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ از جانب خدا آمده‌اند که این روغن حب دنیا را از بینی جان ما پاک و ما را با خدا آشنا سازند و حب خدا را در جان ما نشانده و به سعادت ابدی نائل‌مان گردانند.

این بیان تکان دهنده از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است:

«ای مردم! دنیا سرگرم‌تان نسازد که از آخرت‌تان ناآگاه بمانید. دلخواهتان را بر طاعت پروردگارتان مقدم نکنید، پیش از این که شما را به پای حساب بکشند خودتان به حساب خودتان برسید [و قبل از این که شما را حرکت بدهند و از دنیا بیرون‌تان ببرند] خودتان آماده‌ی حرکت باشید [و از دنیا دل برکنید] بارهایتان را سبک کنید که سر راهتان گردنه‌ای صعب‌العبور هست که جز سبکباران نمی‌توانند از آن بگذرند».^۲

آن پیام‌آور بزرگ خدا می‌گفت:

«[مردم] بگویند لا اله الا الله [تا] رستگار شوید».^۳

اما گفتن لا اله الا الله به این سادگی میسر نمی‌شود. خانه‌ی دل را از هر چه که غیر خداست خالی کردن و تنها خدا را در خانه‌ی دل نشانیدن، معنای لا اله الا الله است. از مولای ما امام الموحّدین علی امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل شده که فرموده

۱. بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۱۸۱؛ «آية الناس لا يشغلنكم دنياكم عن آخرتكم فلا تؤثرُوا أهوائكم على طاعة ربكم و حاسبوا أنفسكم قبل أن تحاسبوا و تروّدوا للرحيل قبل أن تُزعجوا».

۲. اعلام الدین فی صفات المؤمنین، ص ۳۴۳؛ «خففوا أثقالكم فإن ورائكم عقبة كؤدا لا يقطعها إلا المؤمنون».

۳. معانی الأخبار، (مقدمه) ص ۴؛ «قولوا لا اله الا الله فليحوا».

است: بر درِ خانه‌ی دل نشستیم، هر چه که غیر خدا بود راهش ندادم، این معنای لاله الا الله است.

مَحْرَم دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود، فرشته درآید

خوشا حال کسی که بعد از هشتاد سال مجاهده در راه خدا و مبارزه با شیطان و هوای نفس یک لاله الا الله بگوید و جان بدهد. رسول خدا ﷺ هم به این معنا گفته است:

«[مردم]! بگویید لاله الا الله [تا] رستگار شوید»^۱.

تنها راه فلاح و رستگاری انسان، نفی غیر الله و اثبات الله است و بس. ولی یالاسف که ما پس از یک عمر سروکار داشتن با این همه گنجینه‌های معارف از آیات قرآن و بیانات معصومین علیهم‌السلام و ادعیه و مناجات‌ها، هنوز ظرفی نبسته‌ایم و بهره‌ی لازم و کافی را نبرده‌ایم. می‌ترسیم بمیریم و با جانی مملوّ از غیر خدا و خالی از خدا وارد برزخ و محشر بشویم و آنجا فریاد و احسرتا از عمق جان سر بدهیم. مردمی در میان ما هستند که به ظاهر مسلمانند اما شرم‌آور که نماز نمی‌خوانند و هیچ حرمتی برای آفریدگار خود قائل نمی‌باشند. مردم دیگری اهل نماز و مسجد و منبر و دیگر اعمال عبادی هستند ولی آن صفا و لطافت روحی که باید از عباداتشان گرفته باشند از آنها مشاهده نمی‌شود؛ در رفتار و گفتارشان خشونت و غلظت دارند، در محیط خانواده و در معاملات و معاشرتشان رعایت اخلاق اسلامی نمی‌کنند، این نشان می‌دهد که هنوز با حقیقت دین آشنا نشده‌اند و نورایمان به خدا و آخرت، در فضای جانشان ندرخشیده است.

نورایمان اگر در فضای جان بدرخشد، دل را متحوّل می‌سازد. تحوّل دل تمام اعضاء و جوارح آدمی را در مسیر اطاعت فرمان خدا به حرکت درمی‌آورد و در

۱. معانی الاخبار، (مقدمه) ص ۴؛ «قُولُوا لِإِلَهِ الْإِلَهِ تَفْلِحُوا».

نتیجه انسان متخلّق به اخلاق الهی می‌گردد. فرموده‌اند:

علم، نه در آسمان است که بر شما فرود آید و نه در زمین است که به سوی شما بالا آید؛ بلکه در دل‌های خودتان بطور فطری نهاده شده و پنهان است، شما تا آنجا که می‌توانید عملاً از خداشناسان و خداجویان پیروی بنمایید و تخلّق به اخلاق آنها را پیشه‌ی خود سازید، در آن صورت است که علم به معنای واقعی‌اش برای شما ظاهر و بارز می‌گردد و نورایمان در فضای جانتان بنای درخشندگی می‌گذارد و سرپای وجودتان را منور به نور خدا می‌گرداند.^۱ در این موقع است که هیچگاه از یاد خدا و روز حساب خدا غافل نمی‌گردید و علی‌الدوام سخن از خدا می‌گویید و کار برای خدا انجام می‌دهید. در شبانه‌روز خود، ساعتی را هم برای خلوت با خدا اختصاص می‌دهید و پیش از مرغ سحربانگ برمی‌دارید و قلب خواب‌رفته را بیدار کرده تضرّع به درگاه رب رحیم می‌برید.

آری، آدم آن نیست که بانگ مرغ سحر از خواب بیدارش کند؛ آدم آن است که پیش از مرغ سحربانگ بردارد و سبّوح قدّوس بگوید و با فرشتگان و آسمانیان دمساز و همراز گردد و راستی خوشا حال آنان که مرغ جانشان بال و پر برآورده، سرخوان آمده است. این خون، دیگر خاموش شدن و این چشم دیگر خشک شدن ندارد.

ما اگر خود را می‌بینیم که حال دعا و مناجات با خدا نداریم، از خواندن دعای کمیل و سمات و ابوحمزه و... تحوّل روحی لازم عائدمان نمی‌شود؛ از خود، رغبتی به شب‌خیزی برای خلوت با خدا و تهجد نمی‌یابیم و اگر شبی هم برای نماز و ذکر و دعا برخیزیم احساس می‌کنیم که مرغ جانمان لال و گنگ است

۱. دو فصلنامه علمی، پژوهشی تربیت اسلامی (حوزه و دانشگاه) ص ۱۱۶. «لَيْسَ الْعِلْمُ فِي السَّمَاءِ لِيُنزَلَ عَلَيْكُمْ وَلَا فِي الْأَرْضِ لِيَصْعَدَ إِلَيْكُمْ بَلْ هُوَ مَجْتَبًى فِي قُلُوبِكُمْ تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ الرُّوحَانِيِّينَ حَتَّى يَظْهَرَ لَكُمْ».

اما حدیث فوق با اندک اختلاف این چنین نقل شده است: مجموعه رسائل در شرح احادیثی از کافی، ج ۱، ص ۳۲۸. «لَيْسَ الْعِلْمُ فِي السَّمَاءِ فَيُنزَلُ عَلَيْكُمْ، وَلَا فِي الْأَرْضِ فَيَصْعَدُ إِلَيْكُمْ، بَلْ مَخْزُونٌ مَكْنُونٌ فِي قُلُوبِكُمْ، تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ يَظْهَرُ لَكُمْ».

وبی زبان؛ نمی‌تواند ناله‌ای سر بدهد و شور و غوغایی به پا کند و اشکی بریزد؛ از اینجا باید بفهمیم که دستگاه هضم جانمان از کار افتاده و از هضم غذاهای معنوی عاجز شده است و آن بیماری که سبب از کار افتادن دستگاه هضم جان شده، بیماری حب دنیا و دل‌بستگی به متعلقات مادی است که فرموده‌اند: اگر چنین نبود که شیاطین (و عوامل اضلال و اغواء) بر حَوْل و حَوْش دل‌های آدمیان می‌چرخند (و آنها را سرگرم دنیا و متعلقات مادی می‌سازند، اگر این چنین نبود، آدمیان چشم دلشان باز می‌شد و) ملکوت آسمان‌ها را می‌دیدند.^۱

بنابراین تا دیر نشده است باید به فکر اصلاح جانمان برآییم و با پیروی جدی از دستورات انسان‌ساز دینی خود و دل‌گندن از تعلقات مادی، شیاطین اغواگر را از اطراف و جوانب قلبمان دور گردانیم و در این کار لازم و جدی، از خدا و اولیای خدا استمداد نماییم.

بیشترین سفارش امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام به یاران خود

در نهج البلاغه‌ی شریف راجع به یکی از مواعظ امام امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است:

(آن امام بزرگوار و مربی عالم انسان این جملات را نه یک بار و دوبار و سه بار بلکه مکرراً (و احتمالاً هر شب بعد از نماز عشاء به اصحاب خود) می‌فرمود و هشدارشان می‌داد که: خدا شما را بیامرزد، آماده‌ی حرکت به سوی عالم آخرت باشید و وسایل سفر را فراهم سازید که ندای حرکت در میانتان داده شده است خدا فرموده است:^۲

۱. الوافی، ج ۴، ص ۱۵۰؛ «لَوْلَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ عَلَى قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا إِلَى مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ».
 ۲. سوره نساء، آیه ۷۸؛ «أَيُّهَا تَكُونُوا يَدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ...».

هر کجا که باشید، مرگ شما را درمی یابد اگرچه در قلعه های محکم باشید مانند در دنیا را کم بشمارید و دل به آن نبندید، با زاد و توشه ای مناسب به سوی خدا بازگردید. توجه داشته باشید که سرراحتان گردنه های ناهموار و منزل های ترس آور هولناکی هست که چاره ای جز ورود بر آنها و توقف در آنها ندارد.^۱

منظور اینکه: مطالبی که جنبه ی تربیت و سازندگی روحی و اخلاقی دارد تکرار آنها نه تنها شایسته است بلکه لازم هست، مخصوصاً که دنیای کنونی ما از جهات مختلف، مشحون از عوامل غفلت انگیز و فسادآموز شده است؛ از خیابان ها و بازارها، آموزشگاه ها و کارگاه ها گرفته تا برسد به محیط خانواده ها و بسیاری از برنامه های صدا و سیما و لذا در چنین شرایطی ما شدیداً نیاز به تکرار و تنبیه مکرر داریم تا به خواب سنگین غفلت و بی خبری از خدا و آخرت نیفتیم، منتها این ندا و این تنبیه و تذکر از ناحیه ی بیدار دانی باید باشد که هم خودشان بیدار باشند و هم توانایی بیدار کردن خفتگان را داشته باشند، وگرنه بدیهی است که خفته را خفته کی کند بیدار.

لزوم صداقت به هنگام عبادت

آیا ما در همین جمله ی کوتاه «الله اکبر» که ورد زبان همیشگی ماست راستگو هستیم و واقعاً از صمیم جان خدا را بزرگتر از همه چیز و همه کس می دانیم و حال آنکه فریاد «الپول اکبر» دردنیای امروز ما بلندتر و مقبولتر از هر ندا و صدایی طنین انداز در گوش ها می باشد.

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۲۱؛ «كَانَ كَثِيرًا مَا يَنَادِي بِهِ أَصْحَابُهُ: تَجَهَّزُوا رَجَمَكُمُ اللَّهُ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ وَ أَقْبَلُوا الْمُعْجِزَةَ عَلَى الدُّنْيَا وَ انْقَلَبُوا بِصَالِحٍ مَا يَحْضُرُكُمْ مِنَ الرِّزْقِ فَإِنَّ أَمَانَتَكُمْ عَقِبَةٌ كَثُودًا وَ مَنَارِلَ مَخُوفَةً مَهُولَةً لَا بُدَّ مِنَ الْوُرُودِ عَلَيْهَا وَ الْوُقُوفِ عِنْدَهَا».

در افکار و اخلاق و اعمال مردم روزاگر دقیق شویم، می بینیم واقعاً پول در نظرشان اکبر و اعظم از همه چیز آمده است، این باورشان شده که پول اگر آمد، دنبالش همه چیز خواهد آمد.

آن کس که طالب مسکن و مرکب عالی و خواهان جاه و مقام و منصب است، باید در مقام تحصیل پول برآید وگرنه که به چیزی و جایی نخواهد رسید. در اثر این انحراف فکری غلط است که می بینیم دنیا شده یک کانون فساد و جنایت و خیانت، دزدی و کلاهبرداری و آدم ربایی، نه امنیت اجتماعی برقرار است و نه آسایش و آرامش روحی و فردی، چون شعار فکری و عملی مردم شده «الپول اکبر».

حالا که ما در دنیا خود را به نام امت اسلامی معرفی کرده ایم و شعار الله اکبر سر می دهیم، باید ببینیم آیا ما چه معجزه ای کرده و چه شقّ القمری از خود نشان داده ایم؟ آیا ما در این شعار راستگوستیم و واقعاً الله را در فضای فکر و اخلاق و عمل، اکبر و بزرگتر از همه چیز و همه کس می دانیم، آنجا که پای الله به میان آید و فرمان او نسبت به خودداری از یک معامله ی بسیار پرسود صادر شود، آیا جلوه ی جمال پول از ما، دل نمی ریاید و پا را نمی لغزاند.

اگر چنین است، معلوم می شود که صادق در الله اکبر می باشیم و همچنین در سایر صحنه های زندگی که جمال پول و جاه و مقام و شهرت و دیگر شهوات گوناگون جلوه گری می کند، در مقابل همه ی آنها ایمان به الله و اعتقاد به آخرت بایستد و دست ردّ بر سینه ی آنها گذاشته بگوید: الله اکبر. آنجاست که صادق در این شعار مقدّس خواهیم بود و حقیقت: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» را در وجود خود جلوه گر خواهیم ساخت و در غیر این صورت باورمان بشود که نه صادق در شعار الله اکبر می باشیم و نه متحقّق به حقیقت «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» گشته ایم و نه قدم به صراط مستقیم عبودیت نهاده با «مُنْعَمَ عَلَيْهِمْ»

همراه شده ایم؛ بلکه خوف این داریم که بعد از عمری انجام وظیفه‌ی نماز و تکرار شبانه‌روزی آن هنوز از جرگه‌ی «مَغْضُوبٌ عَلَيْهِمْ وَالضَّالِّينَ» بیرون نیامده باشیم. فوا أَسْفاه من خجلتنا ووالهَفاه من سَيئات أَعْمالنا.

چگونگی قیام خالصانه برای خدا

خداوند حکیم در قرآن کریم می‌فرماید:

«بگو، من فقط یک حرف با شما دارم، و آن این است که برای خدا قیام کنید...»!

قیام یک کلمه بیشتر نیست، اما خیلی مشکل است. وظیفه‌ی شما قیام است. باید برخیزید و بایستید. حالت قیام یعنی ایستادن. ولی معلوم است که کنایه از تصمیم قطعی است. اینکه می‌فرماید بایستید، یعنی آماده شوید، مجهز شوید، مصمم شوید، قاطع و عازم و جازم باشید. چون کسی که می‌خواهد کاری را انجام دهد، نمی‌خوابد یا نمی‌نشیند؛ بلکه برمی‌خیزد و می‌ایستد. هرکسی که می‌خواهد کار مهمی انجام دهد برمی‌خیزد؛ دامن به کمر می‌زند و آستین‌ها را بالا می‌کشد. این قیام است. قرآن با خواب رفته‌ها سازگار نیست. با نشسته‌ها هم سازگار نیست. آن وجود اقدسی هم که ما انتظار او را می‌کشیم که بیاید و عالم را اصلاح کند و همه جا را پراز عدل و داد کند، لقبش «قائم» است. لقب بارزایشان، مشتق از قیام است. هم مهدی است هم قائم است. مهدی است؛ یعنی از جانب خدا راهنمایی شده و راه یافته است. راه را خوب می‌شناسد، و رموز هدایت را خوب

می‌داند. قائم است؛ یعنی مُجری فرمان است. هم عالم است هم عامل. هم راه را می‌داند هم اجرا می‌کند و قیام می‌کند.

اگر به ما هم گفته‌اند که پسندیده است وقتی از آن حضرت با لقب مبارک «قائم» نام برده می‌شود شما برخیزید و بایستید، این برخاستن و ایستادن، تشریفاتی نیست؛ تنها برای احترام و از روی ادب نیست. ولی مع‌الأسف استفاده‌ای که ما از این لقب می‌کنیم این است که مثلاً در یک مجلس، مقداری قسمت جلو باز است. اسم آن حضرت را می‌بریم. گوینده هم پشت بلندگوصدا را بلندتر می‌کند و مدّ الف قائم را هم زیاد می‌کشد، تا فوراً مردم را تکان دهد که برخیزند و جلو بیایند. بهره‌ی ما از این نام مقدّس همین است و حال آن که این قیام و برخاستن ما کنایه از این است که مولای ما آماده‌ی قیام است و ما هم آماده‌ایم. ما هم برخاستیم و دامن‌ها را به کمر و آستین‌ها را بالا زدیم. از توبه یک اشاره، از ما به سر دویدن. هدف این است که نشان دهیم ما هم قائمیم و تورا به عنوان قائم شناخته‌ایم و انتظار قیام تورا می‌کشیم.

پس برای احیای حقّ و دفاع از حقّ، قیام به این کیفیت لازم است. آن هم باید «لله» باشد. قسمت مشکل تر آن همین است. ممکن است بسیاری از افراد قیام کنند و فعالیت کنند، خیلی هم در کارها جدّیت داشته باشند. اما هدفشان الله نباشد و چیزهای دیگری منظور باشد. مثلاً بخواهند به مال و منال یا مقام و شهرتی برسند. اگر این باشد، باز هم فایده ندارد. انگیزه‌ی شما در حرکت‌ها و فعالیت‌ها، باید خدا باشد و بس. باید هیچ هدف دیگری در کار نباشد. این هم نشانه‌هایی دارد.

دین مقدّس و قرآن کریم پیروان خود را مغرور نمی‌کند و می‌گوید: همه‌ی سعادت‌ها از آن شماست؛ اما در عین حال، قیام لله بر شما لازم است. به این آیه دقّت فرمایید:

﴿وازفتنه ای پیرهیزید که تنها به ستمکاران شما نمی رسد [بلکه همه را فراخواهد گرفت بدان جهت که دیگران سکوت اختیار کرده اند] و بدانید که خداوند کیفر شدید دارد﴾^۱.

پس پیرهیزید و بدانید همان خدایی که اَرْحَمُ الرَّاحِمِین است، همان خدا شدید العِقَاب هم هست. در سوره ی توبه هم می خوانیم:

﴿ای اهل ایمان! ای باورمندان! چرا وقتی به شما گفته می شود حرکت کنید، کوچ کنید و در مقابل دشمنان بایستید، به زمین چسبیده اید و تکان نمی خورید؟ آیا به همین قانع و راضی شدید که دنیا به دست شما بیاید و آخرت تباه شود؟ در حالی که دنیا در جنب آخرت بسیار اندک است﴾^۲.

بعد تهدید می کند:

﴿اگر طبق فرمان حرکت نکنید، اگر تکان نخورید، بدانید خدا شما را به عذاب الیم مبتلا می سازد و دیگران را به جای شما می نشاند و هیچ صدمه ای هم به او نخواهید زد و خدا بر همه چیز تواناست﴾^۳.

این روش صحبت قرآن با اهل ایمان است که آنها را مغرور نمی کند. در عین حال که نوازش و اظهار ملاحظت می کند و بشارت می دهد، شرط هم می کند. این شرط، قیام و حرکت و طبق فرمان عمل کردن است.

۱. سوره انفال، آیه ۲۵؛ ﴿وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾.
 ۲. سوره توبه، آیه ۳۸؛ ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اتَّقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ﴾.
 ۳. همان، آیه ۳۹؛ ﴿إِلَّا تَنْفَرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَ يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَ لَا تَضُرُّهُ شَيْئًا وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾.

منظور از ایثار چیست؟

یکی از جلوه‌های تاریخی ایثار رفتار انصار در عصر رسول خدا ﷺ است که با سخاوت تمام آنچه را داشتند از مال و دارایی با مهاجران مهربانانه تقسیم کردند. به طوری که در دل هم احساس نیازه آنچه به آنها داده بودند، نمی‌کردند. مثل کسی که اصلاً احتیاجی به چیزی ندارد. انصار چنین حالتی داشتند و این جداً نشانه‌ی کرامت و بزرگواری روح است. حتی وقتی یهود بنی‌نضیر به امر پیامبر ﷺ از مدینه بیرون رفتند و اموالشان ماند، غنایم زیادی به دست مسلمین رسید. رسول اکرم ﷺ به انصار فرمود: یا غنایم را با هم تقسیم کنید و خانه و زندگی‌تان را هم به همان ترتیب، یا اینکه خانه و زندگی مال خود شما و این غنایم مال مهاجرین باشد. گفتند: یا رسول الله! ما غنایم را به آنها می‌دهیم. هرچه هست مال آنها. خانه و زندگی خودمان را هم با آنها تقسیم می‌کنیم. این ایثار است که قرآن درباره‌ی آن می‌فرماید:

خدا در قرآن انصار را مدح عجیبی می‌کند. در آیات متعددی به این موضوع اشاره شده که انصار، هم محبت قلبی داشتند هم کرامت روح و هم ایثار و از خودگذشتگی. خودشان محتاج بودند، ولی به دیگران می‌بخشیدند!^۱ این قصه را اغلب شنیده‌ایم که مردی عرب نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله! من گرسنه‌ام، سیرم کنید. فرمود: آیا کسی هست که از این مهمان ما پذیرایی کند؟ بعضی نوشته‌اند: مردی برخاست؛ ولی در روایات ما که از اهل بیت علیهم‌السلام رسیده، آمده است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام برخاست و عرض کرد: یا رسول الله! من پذیرایی می‌کنم. او را به خانه‌ی خودشان بردند و به حضرت

۱. سوره حشر، آیه ۹؛ «... وَ يُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ...».

صدیقہ ی کبری رضی اللہ عنہا فرمود: آیا غذا داری که از مهمان پدر پذیرایی کنی؟ عرض کرد: تنها مقدار کمی هست که بیچہ‌ها بخورند و گرسنه نخوابند. فرمودند: همان را بیاور و بیچہ‌ها را به نحوی بخوابان. بیچہ‌ها را خوابانند و آن غذا را آوردند و سفره را باز کردند. میزبان کنار مهمان نشست و چراغ را هم خاموش کردند تا مهمان نفهمد که میزبان غذا نمی‌خورد. آن مرد مهمان غذا می‌خورد و امام رضی اللہ عنہ هم دهان خود را تکان می‌داد تا او خیال کند که امام رضی اللہ عنہ هم غذا می‌خورد؛ به این منظور که میهمان با آسودگی خاطر غذا بخورد و سیر شود. آن شب میهمان پذیرایی شد و رفت؛ ولی میزبان وزن و فرزندانش گرسنه خوابیدند. فردا که امام خدمت پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم آمد، وقتی نگاه رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم به چهره‌ی مولا علی رضی اللہ عنہ افتاد؛ تبسمی کرد و این آیه را تلاوت فرمود: بله، اینها چنینند. هرچه دارند به دیگران می‌دهند!

این محبت از کجا پیدا شد؟ در جنگ موته یا اُحد است که آن قصه آمده، که سه یا هفت نفر یا نه نفر تشنه مردند؛ برای اینکه دیگری آب بخورد؛ در میدان جنگ مجروح افتاده‌اند. هوا گرم است و عطش شدید. تلاش جنگی هم بر عطش می‌افزاید. خونریزی هم عطش را شدیدتر می‌کند. مردی ظرف آبی برداشت و کنار یک سرباز مجروح آمد. او گفت: من تشنه هستم، اما آن رفیق که آن طرف افتاده از من تشنه‌تر است؛ آب را به او بده. دیگری هم گفت: آن یکی تشنه‌تر است. به سوئی که رسید، دید که از دنیا رفته است. برگشت؛ نفر دومی هم از دنیا رفته بود. اولی هم همین طور. یعنی هر سه یا هر هفت یا نه نفر به شهادت رسیدند و آب نخوردند، برای اینکه دیگری تشنه است. چگونه می‌شود این الفت را ایجاد کرد؟ این فقط در اختیار قدرت الهی است؛ با زور و زور نمی‌شود.

در تاریخ وُزرا در حالات خواجه نظام الملک نوشته‌اند:

او وزیری عالم دوست، مردم‌دار و خدمتگزار بوده است. وقتی بزرگان علما نزد او می‌آمدند، برای هر عالمی احترام خاصّ قایل بود. برای همه‌ی آنها از جا برمی‌خاست و هر کدام را در جای مناسب خود می‌نشاند. در میان آنها فردی بود که وقتی می‌آمد، خواجه احترام بیشتری به او می‌گذاشت. بطوری که از جا برمی‌خاست و استقبال می‌کرد، او را در جای خویش می‌نشاند و خودش هم دو زانو و مؤدّب مقابل او می‌نشست؛ مثل شاگرد مقابل استادش.

وقتی از او پرسیدند که چرا شما به فلان شخص بیش از دیگران احترام می‌گذارید، در صورتی که او ظاهری ساده دارد و ورود و خروجش بسیار معمولی است؟ گفت: علتش این است که عالمان دیگر وقتی نزد من می‌آیند، پیوسته مرا مدح و ستایش می‌کنند و القاب و عناوینی به من می‌دهند که خودم می‌فهمم شایسته‌ی آن القاب و عناوین و آن مدح و ثنا نیستم. ولی چون مدح و ثنا موافق با شهوت من است، طبعاً خوشم می‌آید و حالت عجب و کبر و نخوت در من پیدا می‌شود و عقلم تیره می‌گردد؛ همان عقلی که برای دنیا و آخرت لازم است و حتی برای همین مقام و منصبی که دارم لازم است، در وجود من تیره می‌شود. از این رومی فهمم که آنها به من خدمتی نمی‌کنند و استحقاق احترام بیش از آن مقدار که می‌کنم ندارند. اما این مرد که می‌آید، در خلوت نزد من می‌نشیند و تمام عیب‌ها و نقایص مرا به من می‌گوید. او به من می‌گوید که فلان عیب و نقص در اخلاق و اعمال و رفتار و گفتار تو هست. اینها را تذکر می‌دهد و عقل مرا بیدار می‌کند. نور الهی را در جانم روشن می‌سازد،

بطوری که می فهمم که کوچک تر از آنم که دیگران می گویند. لذا از اوج کبر و نخوت و خودپسندی، که دیگران در من ایجاد کرده اند، پایین می آیم. می فهمم که این شخص واقعاً به من خدمت می کند؛ چون عیب مرا به من می گوید و اصلاحم می کند. به همین علت برای او احترام بیشتری قایلیم.

سپس همین خواجه نظام الملک به فکرافتاد که گواهی نامه ای تنظیم کند و از علما و صلحا اقرار بگیرد و بنویسند که او آدم باایمان و خوبی بوده است و امضا کنند و آن را در کفن خود بگذارد. همان طور که اکنون هم بعضی این کار را می کنند. پارچه ی کفنی تهیه می کنند و مؤمنین می نویسند و امضا می کنند که: «إِنَّا لَا نَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا خَيْرًا»؛ ما جز کار خیر از او سراغ نداریم وزیر اعظم نیز چنین کاری کرد و گواهی نامه ی تنظیم شده را نزد علما و بزرگان فرستاد. همه نوشتند و امضا کردند که وزیر اعظم مرد مؤمن بسیار خوبی است و ما جز خدمت به دین و آیین و مردم از او چیزی ندیدیم. بعد این گواهی نامه را نزد این عالم، که از همه ی علما در نزد او محترم تر و محبوب تر بود و اسمش شیخ ابواسحاق و مدرّس مدرسه ی نظامیه ی بغداد بود، آوردند تا او هم بنویسد و امضا کند. او برداشت و یک جمله ی کوتاه نوشت: «خَيْرُ الظَّالِمَةِ حَسَنٌ، كَتَبَهُ ابُو اسْحَاقٍ»؛ اسم خواجه نظام الملک، حسن بوده است. نوشت: «حسن، خوب ترین ظالم هاست. امضا، ابواسحاق».

وقتی آوردند و به خواجه نشان دادند، گریست و گفت: گواهی درست همین است که شیخ ابواسحاق نوشته است؛ بقیه همه تعارف است. بعد هم در مسیر توبه افتاد.

علم کمال آفرین

کمال انسان در خداشناسی است. انسان کامل آن است که خدای زنبور آفرین را بشناسد، نه خود زنبور را! انسان کامل آن است که خدای عنکبوت آفرین را بشناسد، نه خود عنکبوت را! عنکبوت شناسی، کمال انسان نیست! انسان، اشرف از تمام موجودات عالم است. اگر انسان این موجودات مرده مثل زمین، کهکشان، جو، ستارگان و... را بشناسد، یک کار انسانی نکرده است. بلکه انسان کامل آن است که انسان زنده و خدای انسان آفرین را بشناسد.

دانشمندی که یک عمر معتکف در آستان زنبور عسل بوده و فقط در شناخت شوون زندگی آن، تحقیقات فراوان کرده و مرده است، این زنبور عسل در عالم پس از مرگ، چه دردی از او درمان می‌کند و چه بلایی از او برطرف می‌سازد؟! آن بیچاره پس از یک عمر تحقیقات علمی خود، عقیم و بدبخت و محروم مرده است! این که علم نیست! علم آن است که انسان را به خدا - که مبدأ هستی است - نزدیک کند و آیت او باشد. این علم، کمال آفرین و مایه‌ی افتخار است.

عامل عاقبت بخیری

نقل شده است: شاگرد یکی از مشایخ عرفان که صاحب علم و کمالات بود بیمار شد. استاد به عیادت او رفت و در کنار بسترش نشست. دید در حال احتضار است و نیاز به تلقین دارد. استاد برای شروع به تلقین ابتدا سوره‌ی مبارکه‌ی «یس» را تلاوت کرد. شاگرد بیمار با شنیدن آیات قرآن ناراحت شد و

با اشاره به استاد خود گفت: این کلمات را نخوان! استاد تعجب کرد و ساکت شد. پس از لحظاتی استاد گفت: بگو لا اله الا الله. گفت، نمی‌گویم! از این جمله متنفرم. استاد بیشتر تعجب و وحشت کرد و دقایقی بعد هم در همان حال جان داد.

به خدا پناه می‌بریم از این که در لحظه‌ی آخر عمر، ایمان خود را از دست بدهیم و با کفر از دنیا برویم. آدم یک عمر رنج ببرد ایمان و اعتقاداتی هم کسب بکند. ولی در آن لحظه‌ای که شدیداً نیاز به آن دارد؛ آن را از دست بدهد. دیگر زیان و خسارانی از این بالاتر نمی‌شود.

وقتی شاگرد جان داد، استاد سخت ناراحت شد که چرا چنین شد؟ تا این که در خواب دید او را به زنجیر کشیده‌اند و به جهنم می‌برند. از آن کسی که سر زنجیر به دستش بود تقاضا کرد اندکی صبر کند تا چیزی از او بپرسد. او هم پذیرفت و استاد از شاگرد بدبختش سؤال کرد: چرا چنین شدی و به این روز سیاه افتادی! او گفت: من به بیماری سخت و درمان ناپذیری مبتلا شدم و بسیار رنج می‌بردم. به طبیب که مراجعه کردم، گفت، چاره‌اش خوردن اندکی شراب است؛ باید هر سال، مقدار معینی شراب بخوری تا این درد در بدنت مزمن و ریشه‌دار نشود. من هم از آن روز به بعد مقداری شراب می‌خوردم و همین باعث شد که به این بدبختی و روسیاهی گرفتار شوم.

آری! خداوند متعال می‌فرماید:

﴿پایان کار انسان‌های بدعمل این است که آیات خدا را تکذیب

می‌کنند و آنها را به استهزاء می‌گیرند﴾^۱.

قرآن با این بیان تهدید می‌کند: هیچ‌گاه مغرور نشوید که من ایمان دارم، نماز

می خوانم و از دوستداران اهل بیت اطهار علیهم السلام هستم. اگر آلودگی های عملی داشته باشیم، موقع جان دادن، ترس از دست دادن ایمان را باید داشته باشیم. آدمی در آن موقع می بیند که محبوب های او یک یک از دستش گرفته می شود و این گیرنده هم کسی جز خدا نیست؛ طبعاً شخص محض بغض خدا را به هنگام قبض روح به دل می گیرد و سرانجام با قلبی که دشمن خداست جان می دهد و لذا سفارش شده تا زنده هستیم، از این محبوب هایی که موقع مردن سبب دشمنی انسان با خدا خواهند شد دل برکنیم و تا این محبوب ها از ما جدا نشده اند؛ به تلاش خود ادامه دهیم تا جایی که دل فقط به خدا بیندیم تا در عوالم پس از مرگ، مورد عنایت او قرار گیریم و به راستی دل به غیر خدا بستن و عمر خود را فانی در راه غیر خدا ساختن چیزی جز سفاهت و حماقت است!

به هر حال عاقل آن است که علی الدوام اندیشه کند پایان را. بیندیشد که مبدأ من کیست؛ منتهای من چیست؟ از کجا آمده ام و به کجا می روم؟ مسیر من کدام است و چه برنامه ی سیری دارم؟

زندگی دلپذیر از نگاه قرآن

جان کلام اینکه اگر بخواهیم زندگی آرام و گوارایی داشته باشیم باید همواره و در هر حال به یاد خدا باشیم. در قرآن بنا بر گفته ی اهل تتبع و تحقیق، هیچ کلمه ای به اندازه ی کلمه ی «الله» تکرار نشده است، چون تمام کلمات قرآن حساب شده و مضبوط است؛ اینکه چند «الف» دارد، چند «ب» دارد و حتی چند «نقطه» دارد! گفته اند: تقریباً یک میلیون و پانزده هزار و سی نقطه دارد!

خلاصه آن که تمام حروف و کلمات قرآن را به حساب آورده و دیده‌اند در میان تمام این کلمات، کلمه‌ی الله از همه بیشتر است و هیچ حرفی هم به اندازه‌ی حروف (الف، لام، هاء) که تشکیل دهنده‌ی کلمه‌ی الله است تکرار نشده است. این نشان می‌دهد تنها مقصدی که تمام مطالب قرآن پیرامون آن گردش می‌کند، توحید و دل‌بستگی به الله است. همانگونه که در کتاب تکوین و عالم خلقت می‌بینید تمام موجودات جهان از جماد و نبات و حیوان و کرات و کهکشان‌ها، همه به لسان تکوینی خود داد می‌زنند: الله.

﴿هیچ چیز در عالم نیست مگر اینکه به تسبیح و تحمید خدا مشغول است﴾^۱

شما یک برگ گل را بردارید و آن را با دقت مطالعه کنید، می‌بینید این برگ گل با همان بوی خوش و رنگ زیبا و لطافت خاص و برش منظمی که دارد به زبان حال روشن تر از قال می‌گوید: {سُبْحَانَ الْخَالِقِ، سُبْحَانَ الْقَادِرِ، سُبْحَانَ الْمُصَوِّرِ، سُبْحَانَ الْمُقَدِّرِ، سُبْحَانَ الْمُدَبِّرِ}؛ می‌گوید: من که خاک بودم و فاقد هر کمالی، کدام دست قدرت به سراغ من آمده و خاک را برداشته و اینچنین خوشبو و خوش‌رنگ و لطیف و زیبایش ساخته است؟ این ندای کتاب تکوین است که سخن از الله می‌گوید. این هم کتاب تشریح و قرآن کریم است که مقصدی جز الله ارائه نمی‌کند و محوری برای تمام عقاید و اخلاق و اعمال، جز الله نشان نمی‌دهد و می‌گوید:

﴿انفاق کنید در راه خدا...﴾^۲

﴿جهاد کنید در راه خدا...﴾^۳

۱. سوره اسراء، آیه ۴۴؛ ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبُحُ بِحَمْدِهِ﴾.

۲. سوره بقره، آیه ۱۹۵؛ ﴿اتَّقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ...﴾.

۳. سوره توبه، آیه ۲۰؛ ﴿جَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ...﴾.

«قتال کنید در راه خدا...»^۱

قرآن از میدان جنگ گرفته تا کلاس درس، از فراز منبر گرفته تا دگه‌ی تجارت، از حرفه‌ی زراعت گرفته تا منصب وزارت و قضاوت، در همه جا با نام الله افتتاح می‌کند و با نام الله خاتمه می‌دهد و در غیر این صورت، دنیا و زندگی دنیا را لهوو لَعِب می‌داند و می‌گوید:

«این زندگی دنیا [منهای خدا] جز سرگرمی و بازی چیز دیگر نیست»^۲

قرآن از زمین، آسمان، ماه، خورشید، ستارگان، کوه، صحرا، دریا، جانوران و... بحث می‌کند، اما همه را از آن نظر که مسخر فرمان خدا و آیت و نشانه‌ی قدرت و علم و حکمت خدا هستند مورد بحث قرار می‌دهد و هرگز با نظر استقلال و اصالت به آنها نگاه نمی‌کند، می‌گوید:

«این خورشید اگر مسیر و مدار و مستقری دارد به تقدیر و تنظیم خداوند

عزیزِ علیم است. ماه اگر طی منازل می‌کند و گاه به صورت بدر و گاه

به صورت هلال درمی‌آید، تدبیر و تقدیر خالقش را نشان می‌دهد»^۳

«در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و رفت شب و روز، نشانه‌های

روشنی است برای صاحبان عقل و خرد، همانان که خدا را در حال

ایستادن و نشستن و آنگاه که به پهلو خوابیده‌اند یاد می‌کنند و در

اسرار آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند [و می‌گویند] پروردگارا؛

اینها را بیهوده نیافریدی»^۴

۱. سوره بقره، آیه ۱۹۰: «قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ...».

۲. سوره عنکبوت، آیه ۶۴: «وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ».

۳. سوره یس، آیات ۳۸ و ۳۹: «وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ * وَ الْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ».

۴. سوره آل عمران، آیات ۱۹۰ و ۱۹۱: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ * الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا».

سبب محرومیت بسیاری از افراد از رسیدن به کمالات معنوی

ما بسیار مایلیم که معارف دین خود را بفهمیم. خدا و صفات خدا را خوب بشناسیم، با مسائل مربوط به برزخ، بهشت و جهنم بیشتر آشنا بشویم و در امر تهذیب نفس و تحصیل فضائل اخلاقی قدمهای بلندی برداریم و به مقام صبر و شکر و رضا و تسلیم و یقین و توکل نائل شویم. آری؛ طالب این مطالب هستیم و در این مجالس و محافل دینی هم دنبال همین‌ها می‌گردیم، اما متأسفانه هر چه بیشتر می‌گردیم کمتر می‌یابیم و آنچنان که باید روشن بشویم، نمی‌شویم. چرا چنین است؟ در مقام جواب، یک جمله را می‌توانیم بگوییم و آن، این است که طهارت نداریم، چون معرفت و شناخت حقایق معنوی، عبادت و نماز قلب است. عبادت و نماز هم مشروط به طهارت است:

«نماز بدون وضو و بدون طهارت باطل است».^۱

آیا توقع دارید که نماز قلب بی طهارت درست باشد؟ در صورتی که اصل عبادت مربوط به قلب است و آن طهارت می‌خواهد؛ یعنی پاک کردن قلب از آلودگی گناهان و رذائل اخلاقی. قرآن می‌فرماید:

«در حال مستی به نماز نزدیک نشوید تا بفهمید که چه می‌گویید».^۲

ما غالباً در حال مستی به نماز می‌ایستیم، چون مستی تنها مال شراب نیست، مستی پول و ثروت و قدرت و شهوت، آدمی را می‌گیرد و با این حال به نماز می‌ایستیم. بدن طاهر است، وضو گرفته‌ایم و غسل کرده‌ایم ولی قلب طاهر نیست و آلودگی‌ها دارد. ما غالباً با آلودگی قلب به گناهان و رذائل

۱. محاسن، ج ۱، ص ۷۸؛ «لا صلاة إلا بطهور».

۲. سوره نساء، آیه ۴۳؛ «لا تقربوا الصلاة و أنتم شکاری حتی تغلّموا ما تقولون».

اخلاقی دنبال تحصیل معارف می‌رویم و طبعاً نتیجه نمی‌گیریم و بهره‌ای نمی‌بریم. خدا می‌فرماید:

﴿وَقْتِي جُنُبٌ شَدِيدٌ تَحْصِيلُ طَهَارَتِ كُنَيْدٍ﴾!

یک لحظه استغراق در شهوت حیوانی، آدم را جنب می‌کند. کسی که جنب شد نمی‌تواند در آن حال نماز بخواند یا به مسجد برود. نمی‌تواند به حرم ائمه اطهار علیهم‌السلام برود. نمی‌تواند دست به خط قرآن بزند. چرا؟

چون اجنبی و بیگانه‌ی از خدا شده است، باید خود را به آب برساند. آبی که وسیله‌ی زنده شدن همه‌ی جانداران است به بدنش برسد تا از جنابت بیرون آمده و بتواند با قرآن و مسجد و نماز ارتباط برقرار کند. وقتی یک لحظه استغراق در شهوت حیوانی اثرش این باشد، پس یک عمر استغراق روح آدمی در شهوات نفسانی اثرش چه خواهد بود!

جنابت بدن یک لحظه است و با آب هم پاک می‌شود. اما جنابت روح یک عمر است و نیاز به آب توبه‌ی کامل دارد. استغراق در لذات حیوانی و تمایلات نفسانی با قلب ما چه کرده است؟ این روح جنب اگر همیشه هم در مسجد باشد به روح مسجد راه نمی‌یابد. هر سال هم به مکه و مسجد الحرام برود، به کعبه راهش نمی‌دهند.

به طواف کعبه رفتم، به حرم زهم ندادند

که تو در بیرون چه کردی که درون کعبه آیی؟

لذا می‌بینیم که از اعمال دینی خود نور نمی‌گیریم. هر چه نماز می‌خوانیم، هر چه مسجد می‌رویم، هر چه زیارت و حج و عمره انجام می‌دهیم، همان هستیم که بودیم، ظلمت همان است و بی‌بهرگی از معارف اسلام و قرآن،

همان! این بخاطراین است که روحاً جُنُب هستیم و در حال مستی قلب، به نماز و عبادت قلب می پردازیم. با حال جنابت جان، به عمره و حجّ زیارت می رویم و لذا ما را به جان مسجد و کعبه و عمره و حجّ راه نمی دهند؛ دین گفته: مَسّ میّت موجب غسل می شود. بدن انسان که با بدن میّت تماس پیدا کرد نمی تواند نماز بخواند، مگر اینکه غسل کند. قلبی که علی الدوام با مرده ها سروکار دارد چه وضعی خواهد داشت؟ مگر این خانه، مرده نیست. مگر آن ماشین و آن پول، مرده نیست. دل های ما با این مرده ها همیشه در تماس است و احتیاج به غسل با آب توبه ی نصوص دارد تا از این مرده ها خالی گردد و آماده ی نزول انوار معارف الهی بشود.

رسول خدا ﷺ فرموده اند:

«به خانه ای که سگ در آن باشد فرشته داخل نمی شود»^۱.

حالا اگر در خانه ی دل سگ باشد، چطور؟ در خانه ی خشت و گل ما سگ نیست؛ اما در خانه ی دل که فراوان داریم سگ های شهوات و تمایلات؛ پول دوستی و ریاست طلبی و شهرت خواهی، بخل و حسد و سوء ظنّ و کینه توزی داخل خانه ی قلب ما شده اند و قهراً فرشتگان خدا که واسطه ی انزال معارف حقّه به قلب ها هستند داخل نمی شوند. پس باید بپذیریم علت اینکه از برنامه های دینی خود بهره نمی بریم و نسبت به معارف حقّه ی قرآنی روشن نمی شویم، این است که هم مستیم و هم جُنُب، هم مَسّ میّت کرده ایم و هم سگ به خانه ی دل راه داده ایم. «أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ جَعَلْنَا مِنَ التَّوَابِينَ الْمُتَطَهِّرِينَ».

راه و رسم نورانی شدن دل انسان

نقل شده است: روزی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وارد مجلس اصحاب شدند و فرمودند:

«آیا در میان شما کسی هست که دلش بخواهد خدا او را از کوری

نجات داده و بینایش کند؟»^۱.

آنگاه فرمود:

«هوشیار و آگاه باشید! هر کس به دنیا رغبت پیدا کرده و طول آرزو

داشته باشد خدا قلب او را به همان مقدار رغبتش کور می‌کند»^۲.

«کسی که نسبت به دنیا زاهد باشد و آرزویش کوتاه، خدا به او علمی

عنایت می‌کند بدون معلم، و هدایتی می‌دهد بدون رهنما»^۳.

زاهد نه به این معناست که تنبل و بی‌کار و بی‌عار باشد، و معنایش این

نیست که هیچ چیز نداشته باشد. فرموده‌اند:

«زهد این نیست که تو مالک چیزی نباشی، زهد آن است که چیزی

مالک تو نباشد»^۴.

پول و مقام و منصب، مالک تو نباشد، آنگونه که زمام به گردنت بیفکند و

دنبالش به هر سو که خواست بکشد. کسی که قلباً زاهد باشد، خداوند او را عالم

بی معلم می‌کند، آگاهی از درونش می‌جوشد و احتیاج به این ندارد که کسی

تعلیمش بدهد، راه را می‌یابد و می‌فهمد که چکار باید بکند، چه بگوید، کجا

برود، با چه کسی معاشر باشد. راه را می‌یابد، اگر چه راهنمایی نداشته باشد.

۱. مجموعه ورام، ج ۱، ص ۱۱۳؛ «هَلْ مِنْكُمْ مَنْ يَرِيدُ أَنْ يَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُ الْعَمَى وَ يَجْعَلَهُ بَصِيرًا».

۲. همان؛ «أَلَا مَنْ رَغِبَ فِي الدُّنْيَا وَ طَالَ فِيهَا أَمَلُهُ أَعْمَى اللَّهُ قَلْبَهُ عَلَى قَدَرِ ذَلِكَ».

۳. همان، ص ۲۸۲؛ «وَ مَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيَا وَ قَصُرَ أَمَلُهُ فِيهَا أُعْطَاهُ اللَّهُ عِلْمًا يَغَيِّرُ تَعْلَمَ وَ هُدًى يَغَيِّرُ هِدَايَةَ».

۴. میزان الحکمة، ج ۴، ص ۲۹۹؛ «لَيْسَ الزُّهْدُ أَنْ لَا تَمْلِكَ شَيْئًا وَلَكِنَّ الزُّهْدَ أَنْ لَا يَمْلِكَكَ شَيْءٌ».

این جمله از حضرت مسیح عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل شده است که فرمود:

«به اموال دنیاداران نگرید که درخشندگی اموالشان نورایمان شما را

از بین می برد»^۱.

چشم به زرق و برق زندگی دنیاداران دوختن، حُب دنیا را در دل زنده کرده و سبب غفلت از خدا و آخرت می شود و نورایمان خاموش می گردد.

رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با اصحابشان از گذرگاهی می گذشتند، به گله‌ی شترهای عشار رسیدند- ظاهراً شترهای ده ماهه آبستن را عشار می گفتند- که سرمایه‌ی نفیس عرب بود. از پشم و شیر و گوشت و بیچه اش استفاده می کردند و مرکبشان هم بود. در ردیف حوادث دهشت انگیز روز قیامت هم خدا می فرماید:

«و هنگامی که عشار به حال خود رها شود»^۲.

شدت وحشت در روز قیامت چنان می شود که عرب مال دوست از شتران عشار دست برمی دارد. رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به شترهای عشار که رسیدند صورت برگردانده و نگاه نکردند. یکی از همراهان گفت: یا رسول الله! اینها شترهای عشار است و تماشایی! چرا شما از اینها چهره برگردانید؟! فرمودند: نگاه کردن به زیبایی‌های دنیا درد دل انسان، غفلت ایجاد می کند. بعد این آیه را خواندند:

«هرگز چشم خود را به نعمت‌های مادی که به گروه‌هایی از آنها

داده‌ایم می‌فکن که اینها شکوفه‌های زندگی دنیاست و برای این

است که آنها را بیازماییم»^۳.

به هر حال، اینها جملاتی از آیات شریفه و روایات است، تا چه مقدار گوینده و شنونده بتواند از اینها بهره بگیرد؛ آنهم چنان که عرض شد مشروط به تحصیل

۱. احیاء العلوم الدین، ج ۴، ص ۲۰۳؛ «لَا تَنْظُرُوا إِلَى أَمْوَالِ أَهْلِ الدُّنْيَا فَإِنَّ بَرِيقَ أَمْوَالِهِمْ يَذْهَبُ بِنُورِ إِيْمَانِكُمْ»؛

۲. سوره تکویر، آیه ۴؛ «وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ»

۳. سوره طه، آیه ۱۳۱؛ «وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ».

طهارت قلبی است. فرموده‌اند:

«خوشا به حال کسی که بینایی اش در چشم دلش قرار داده شده نه

[تنها] در چشم سرش»^۱.

«خوشا به حال کسی که آرزوهای دروغ و بی اساس سرگرمش نسازد [و

از فکر درباره‌ی آینده‌اش باز ندارد]»^۲.

«خوشا به حال بنده‌ای که در جستجوی [راه رسیدن به زندگی

سعادت‌مندانه‌ی] آخرت باشد و در آن راه به سعی و تلاش بپردازد»^۳.

ارتباط با خویشاوندان با چه شرایطی؟

از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نقل شده است که به یکی از اصحاب خود

فرمودند:

«من تورا نزد عبد الرحمن بن یعقوب دیدم. تورا چه به او؟»^۴.

گفت: آقا! او دایی من است، به عنوان صله‌ی رحم پیش او رفته بودم! فرمود:

او عقیده‌اش فاسد است.

«یا او را رها کن و با ما بنشین، یا ما را رها کن و با او بنشین»^۵.

گفت: آقا! او عقیده‌اش برای خودش فاسد است به من ارتباطی ندارد. فرمود:

آیا احتمال نمی‌دهی که عذاب خدا، در همان لحظه بر او نازل شود و دامن تورا

۱. تحف العقول، ص ۳۰۵؛ «طوبی لمن جعل بصره فی قلبه و لم يجعل بصره فی عینه».

۲. همان، ص ۳۰۱؛ «طوبی لمن لم تلهه الأمانی الکاذبه».

۳. همان؛ «طوبی لعبد طلب الآخرة و سعی لها».

۴. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه (خوئی)، ج ۳، ص ۱۹۳؛ «مالی رأیتک عند عبد الرحمن بن یعقوب».

۵. کافی، ج ۲، ص ۳۷۵؛ «إما ترکته و جلسنا و جلسنا معه».

هم بگیرد؟ ارتباط یک مسلمان با آدم فاسق و فاجری که عقیده و اخلاقش فاسد است خطر دارد و به او سرایت می‌کند. به ما گفته‌اند: نه تنها با مشرکین بلکه با مردم فاسق بی‌تقوا هم مجالست نکنید و رابطه‌ی مودّت برقرار ننمایید:

«برای یک فرد با ایمان، شایسته نیست در مجلسی بنشیند که در آن مجلس، معصیت خدا انجام می‌شود و او قادر به تغییر آن نمی‌باشد»^۱.

داماد در مجلس زنان می‌آید در حالی که زنان بی‌بند و بار نشسته‌اند! این مجلس گناه است. مگر داماد به همه‌ی زنان آرایش کرده محرم است؟ نشستن در مجلس گناهی که قادر بر تغییرش نباشید سزاوار شما مؤمنان نمی‌باشد. اگر می‌توانید، تغییرش دهید و مجلس را از صحنه‌ی گناه برگردانید و اگر نمی‌توانید، برخیزید.

چقدر مجالس بی‌پروا و بی‌قید و بند، میان ما مؤمنان تشکیل می‌شود! در ولیمه‌های عروسی و دید و بازدیدهای فامیلی، گویی که همه با هم محرم‌اند! پسرخاله و دخترخاله، پسرعمه و دختردایی بلکه زن برادر و برادرشوهر همه با هم قاطی می‌نشینند و می‌گویند و می‌خندند. حالا اگر یک آدم متدین و محتاط از این مجلس برخیزد، همه با دیده‌ی تمسخر به او می‌نگرند و می‌گویند: این هم عجب آدم خشک مقدّسی است!! در حالی که او به دستور دینش عمل می‌کند. در زمان ما طوری شده که گاهی انسان فکر می‌کند اصلاً صله‌ی رحم در بعضی از شرایط حرام می‌شود و قطع رحم واجب! مرد مسلمان دلش می‌خواهد برود به خانه‌ی عمویش، خاله‌اش و... صله‌ی رحم کند در حالتی که می‌داند تا در بزند ناگهان دختر هجده ساله و بیست ساله‌ی عموجان و خاله‌جان، با سر و سینه‌ی باز و پای بی‌جوراب برای بازکردن در خواهد آمد و بعد پذیرایی هم با همان دخترخانم خواهد بود. در مجلسی که مختلط از مردان و زنان فامیل است، می‌گوید: چه

کنم؟! برای یک صله‌ی رحم مستحب، به ارتکاب ده حرام مبتلا شوم! اصلاً مردم باورشان نمی‌شود که دین مقدّس اسلام با دستورات آسمانی خود، میان مسلمان و کافر و میان متقی و فاسق، حریم قائل شده است. این جمله از حضرت مسیح علیه السلام منقول است:

«حقّ مطلب را به شما بگویم: چه فایده‌ای خواهد داشت اگر بدن،
ظاهرش سالم دیده شود اما درونش بیمار باشد؟»^۱
«نفعی نخواهید برد اگر ابدانتان اعجاب‌انگیز و قلب‌هایتان فاسد [و
گناه‌آلود] باشد»^۲.

ظواهر دینی ما بسیار خوب است، مسجدی و حسینیه‌ای هستیم، پای منبری و روی منبری هستیم، اما اگر خدای ناخواسته قلب‌ها، فاسد و ایمان، خدشه‌دار و تقوا، ضربه خورده باشد، این ظواهر ما را بی‌نیاز نخواهد کرد.

شرایط مقبولی اعمال نزد خداوند متعال

مردی خدمت حضرت امام صادق علیه السلام آمد و گفت: آقا! این فرقه‌ای که در مذهب، مخالف ما هستند و شما را هم به امامت قبول ندارند مسلمانان خیلی خوبی هستند، نماز خوب می‌خوانند، روزه‌ی خوب می‌گیرند، در رفتار و گفتارشان صادق و امین هستند، در عباداتشان خضوع و خشوع دارند و از ما بهتر عبادت می‌کنند؛ حال، آیا اینها بهره‌ای از عباداتشان نمی‌برند؟
امام علیه السلام قصّه‌ای برای او نقل کردند و فرمودند: در بنی اسرائیل خانواده‌ای بودند

۱. تحف العقول، النص، ص ۵۱۰، «يَحْتَقِ أَقُولُ لَكُمْ مَاذَا يَغْنِي عَنِ الْجَسَدِ إِذَا كَانَ ظَاهِرُهُ صَحِيحًا وَ بَاطِنُهُ فَايِدًا».
۲. همان؛ «وَمَا تُغْنِي عَنْكُمْ أَجْسَادَكُمْ إِذَا أَعْجَبْتُمْ وَ قَدْ فَسَدَتْ قُلُوبُكُمْ».

که روششان این بود که هرگاه مشکلی برایشان پیش می‌آمد و حاجتی داشتند چهل شبانه‌روز عبادت می‌کردند و ریاضت می‌کشیدند! سپس دعا می‌کردند و دعایشان مستجاب می‌شد. یکی از آنها حاجتی برایش پیش آمد و چهل شبانه‌روز به ریاضت مشغول شد و عبادت‌های خیلی مفصلی انجام داد و بعد دعا کرد، اما دعایش اجابت نشد.

خدمت حضرت عیسی علیه السلام آمد و گفت: آقا! مطلب این است و شما از خدا بخواه که دعای ما را اجابت کند. در روایت است که: حضرت عیسی تحصیل طهارت کرد و به نماز ایستاد و برای او دعا کرد. از جانب خدا به ایشان وحی شد که این شخص از غیر آن دری که من گفته‌ام به سوی من می‌آید و من قبولش نمی‌کنم! آن دری که من معین کرده‌ام و از آن در باید رو به من بیاورد، در نبوت توست و او درباره‌ی نبوت تو در حال شک و تردید است و تا زمانی که چنین است، اگر آنقدر عبادت کند که گردنش قطع شود و بدنش متلاشی گردد از او قبول نمی‌کنم تا اینکه اذعان به نبوت تو بنماید. حضرت عیسی علیه السلام رو به او کرد و فرمود: درباره‌ی نبوت من شک داری؟! او سر به پایین افکند و گفت: بله، یا روح الله! شک داشتم ولی حالا که از سرّ ضمیر من خبردار شدمی، توبه کردم و به نبوت تو اقرار نمودم. از خدا بخواه که توبه‌ام را بپذیرد و مرا به خودش راه دهد. سپس امام صادق علیه السلام فرمود:

«ما خاندان پیامبر نیز چنین هستیم»^۱.

«کسی که درباره‌ی ما شک و تردید داشته باشد خدا عملش را

نمی‌پذیرد»^۲.

چنانکه عرض شد دوستی‌شان وقتی صحیح است که با تبری از دشمنانشان توأم باشد، اگر نه ادّعی کذب است.

۱. کافی، ج ۲، ص ۲۵۱؛ «وَ كَذَلِكَ نَخْنُ أَهْلَ الْبَيْتِ».

۲. اُمالی (مفید)، ص ۳؛ «لَا يَقْبَلُ اللَّهُ عَمَلَ عَبْدٍ وَ هُوَ يَشْكُ فِينَا».

هر توبه‌ای نزد خدا مقبول است؟

ابوبصیر از اصحاب امام صادق علیه السلام می‌گوید: همسایه‌ای جوان و پولدار داشتم که از هواداران دستگاه حکومت عباسی بود و در شرارت و هرزگی غوغا می‌کرد: «آدم اگر جوان باشد و پولدار، بیکار هم باشد و متکی به قدرت، معلوم است که چه فسادِ بپا خواهد داشت»^۱.

جمعی از اراذل و اوباش اطرافش را گرفته بودند و در خانه‌ی او هر شب اجتماع می‌کردند و بساط عیش و عشرت گسترده بود، زنهای رقاصه و آوازه‌خوان می‌آوردند و شراب و قمار و... آنچنان عریبه می‌کشیدند که به کلی سلب آسایش از اهالی شده بود و چون قدرت، پشتیبانش بود، کسی جرأت اعتراض نداشت! نصیحت هیچ ناصح مشفق را هم نمی‌پذیرفت تا اینکه موسم حج رسید و من عازم حج شدم، چون همسایه بود برای خدا حافظی و استحلال به خانه‌اش رفتم و برای آخرین بار نصیحتش کردم. ولی برخلاف دفعات قبلی که گردنکشی می‌کرد دیدم این بار اندکی از خود نرمی نشان داد و آهی کشید و گفت: آقای ابابصیر! ای همسایه‌ی محترم!

«من آدمی آلوده و تو مرد موقفی هستی»^۲.

افرادی دور مرا گرفته‌اند و رهایم نمی‌کنند؛ چه کنم؟! شما که به مکه می‌روی و حتماً خدمت حضرت امام صادق علیه السلام می‌رسی، از ایشان بخواه درباره‌ی من دعا کنند، شاید از این وضع ننگین نجات پیدا کنم! دیدم قلباً محب و دوستدار اهل بیت است، اما زندگی‌اش آلوده شده است. لذا این حرفش دردلم نشست

۱. شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید)، ج ۳، ص ۳۴۰؛ «إِنَّ الشَّبَابَ وَ الْفِرَاقَ وَ الْجِدَّةَ * * * مَفْسَدَةٌ لِلْمَرْءِ أَوْ مَفْسَدَةٌ».

۲. کافی، ج ۱، ص ۴۷۴؛ «أَنَا رَجُلٌ مُبْتَلَى وَأَنْتَ رَجُلٌ مُعَافَى».

وگفتارش را مخلصانه یافتیم. از خانه اش بیرون رفتیم و در طول سفر دائم به فکر او بودم. تا اینکه مناسک حج را انجام دادم و در مدینه خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم. ضمن صحبت، حال آن جوان را به حضورشان عرض کردم. فرمود: اکنون که به کوفه می روی مردم برای دیدن تومی آیند، آن جوان هم چون همسایه توست می آید. وقتی خواست برود بگو؛ بنشین، پیامی دارم. خلوت که شد به او بگو؛ جعفر بن محمد به تو سلام رساند و گفت: تو از کارهای زشتت دست بردار، من گذشته ات را اصلاح می کنم و بهشت را برای تو ضامن می شوم. من هم از خدمت امام بیرون آمدم و به کوفه رفتیم. مردم که به دیدن من می آمدند آن جوان هم آمد، وقتی خواست برود، گفتم: بنشین، پیامی دارم. نشست، مردم که رفتند به او گفتم: مولای من حضرت امام صادق علیه السلام به شما سلام رساند. تا این را گفتم تکان خورد و مانند کسی که دهانش از تعجب بازمانده باشد به من نگاه کرد و گفت: چه فرمودید؟! گفتم: آقا امام صادق علیه السلام به شما سلام رساند. دیدم از شنیدن این حرف دگرگون شد. چهره اش برافروخت و اشک در چشمش حلقه زد. با تعجب و حیرت پرسید: آقا امام صادق علیه السلام به من گنهکار سلام رساندند؟! گفتم: بله؛ به خدا قسم، به شما سلام رساند. در واقع باورش نمی شد که بعد از آن همه زشت کاری ها هنوز شرف آدمی در او باقی مانده باشد که مورد لطف حجت خدا قرار بگیرد. باورش نمی شد که در این عالم، در یک خانه ای هم هست که به روی همه ی گنهکاران باز است و صاحب آن خانه دست نوازش بر سر هر تبه کار بیچاره ای می کشد. خدا به پیامبر فرموده:

﴿وقتی ایمان داران به آیات ما به در خانه ی تو آمدند، در را به رویشان

نبنده؛ بگو؛ سلام علیکم [خوش آمدید] خدای شما، رحمت بر شما را

بر خودش حتم کرده است﴾^۱

«بگو؛ ای بندگان گنهکار من! از رحمت خدا مأیوس نباشید که خدا

همه‌ی گناهان شما را می‌آمرزد [به شرط اینکه از در وارد شوید]»^۱.

برای بار سوم پرسید: تو را به خدا قسم می‌دهم بگو آیا امام صادق علیه السلام به من سلام رساند؟! گفتم: بله؛ به خدا قسم سلام رساند و مطلب دیگری هم فرمود. گفت: بگو چه فرمود؟ گفتم: فرمود، تو دست از کارهای زشت بردار، من گذشته‌ات را اصلاح می‌کنم و برای تو ضامن بهشت می‌شوم! این را که گفتم دیدم گریه‌اش شدت پیدا کرد، آنچنان که بدنش می‌لرزید و با صدای بلند می‌گریست. دیگر نتوانست بنشیند، برخاست و رفت. چند روزی گذشت، من به کارهای شخصی خودم مشغول بودم و در فکر او نبودم. روزی کسی را فرستاد که بیا، کارت دارم. رفتم و دیدم در خانه‌اش نیمه‌باز است و برهنه پشت در نشسته! از پشت در سلام کرد و گفت: آقای ابوبصیر؛ من به پیامی که از آقا و مولایم آورده بودی عمل کردم. از کارهای زشت دست برداشتم و هر چه داشتم از خانه و زندگی‌ام بیرون کردم. آنچه از اموال مردم در دستم بود به صاحبانش دادم و آنچه را هم که صاحبانشان را نمی‌شناختم در راه خدا به نیت آنها انفاق کردم؛ حتی فرش خانه و لباس تنم را دادم و الآن هیچ چیز ندارم و برهنه پشت در نشسته‌ام. من از این جریان بسیار متأثر شدم، فوراً رفتم و از قفا پول جمع کردم، لباس و فرش مختصری برایش فراهم نموده و سرمایه‌ی کسبی به او دادم و رفتم. خیلی خوشحال شدم که بنده‌ای را از ضلالت و گمراهی نجات دادم.

چند روزی گذشت، دوباره کسی را فرستاد که بیا، من مریضم، از من عیادتی کن. رفتم و دیدم در بستر افتاده و کسی در کنارش نیست! گفتم: آن دغل دوستان که به خاطر پولت دور و برت می‌چرخیدند کجا رفتند و تو را تنها گذاشتند؟! به

۱. سوره زمر، آیه ۵۳؛ «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ...».

پرستاری اش پرداختم و هر روز حالش روبه وخامت می‌رفت تا اینکه روزی کنار بسترش بودم، دیدم به حالت اغما رفت و بیهوش شد و پس از لحظاتی چشم باز کرد و لبخندی به صورتم زد و گفت: ابوبصیر! آقا به وعده‌اش وفا کرد.^۱ چون دم جان دادن به آدم نشان می‌دهند که بهشتی است یا جهنمی.^۲ این را گفتم و چشم برهم نهاد و جان به جان آفرین تسلیم کرد. من سخت متأثر شدم، تجهیزش کردم و دفنش نمودم. یک سال گذشت و مجدداً عازم حج شدم، خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، از درکه وارد شدم امام فرمود:

«ابوبصیر! ما در مورد آن رفیقت به وعده وفا کردیم».^۳

گفتم: بله مولای من! خودش هم دم رفتن گفت که آقا به وعده‌اش وفا کرد.

میزان نیاز انسانها به موعظه و نصیحت

در حدیث آمده است که: به حضرت داود علیه السلام وحی شد برای لقمان حکیم یک کرسی (به قول ما صندلی یا منبر) بگذار تا بر آن بنشیند و تورا موعظه کند. حضرت داود علیه السلام خودش پیغمبر زمان بوده و لقمان، بنا بر نقل مشهور پیغمبر نبوده بلکه به فرموده‌ی قرآن کریم، حکیم بوده؛ در عین حال به حضرت داود علیه السلام خطاب می‌شود که کرسی یا منبری بگذار که او سخنی حکمت‌آمیز بگوید و تو بشنوی. این خیلی عجیب است و نشان می‌دهد که انسان چقدر احتیاج به

۱. کافی، ج ۱، ص ۴۷۴؛ «یا ابابصیر! لَقَدْ وَفَى لَنَا صَاحِبُكَ».

۲. سوره فصلت، آیه ۳۰؛ «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ».

۳. کافی، ج ۱، ص ۴۷۴؛ «یا ابابصیر! إِنَّا قَدْ وَفَيْنَا لِصَاحِبِكَ».

موعظه دارد، اگرچه در حدّ اعلاّی مقام علمی ویا حتّی پیغمبرزمان هم باشد. موعظه، یعنی همان مطلبی که انسان خودش می‌داند، از دیگری بشنود. حضرت داود علیه السلام پیغمبراست و خودش همه چیز را می‌داند، اما اینکه دیگری بگوید و او بشنود، اثری دارد که دانستن تنها، آن اثر را ندارد.

حضرت لقمان حکیم روی کرسی نشست و گفت:

«ای داوود! چهار خصلت را در خود نگه‌دار که بر اثر آنها علم اوّلین و

آخرین در جانت حاصل می‌شود».^۱

«اول به دنبال دنیا رفتنت به اندازه‌ی توقّف در دنیا باشد، نه بیشتر».^۲

گوهر عمر، گرانبها تر از آن است که صرف دنیا گشته و از تحصیل شرف انسانی و حیات ابدی محروم بماند.

«دوم برای آخرت آن اندازه کار کن که آنجا خواهی ماند».^۳

اگر آخرت باورمان شده باشد باید از این بی‌تفاوتی که نسبت به آن داریم وحشت کنیم. به دنیا طلبی که می‌رسیم می‌گوییم: زنده، زندگی می‌خواهد و باید دوندگی کنیم، اما به آخرت که می‌رسیم می‌گوییم: خدا کریم است و علی علیه السلام شفیع است و امام حسین علیه السلام را هم که داریم، دیگر چه غم داریم! شعر سعدی را هم می‌خوانیم:

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشیمان

چه باک از موج بحر، آن را که باشد نوح کشتیمان

«سوم برای خدایت آن قدر خدمت کن که به او محتاجی».^۴

۱. وافی، ج ۲۶، ص ۳۰۵؛ «یا داوود؛ اِحْفَظْ اَرْبَعَ خِصَالٍ يَدْخُلُ فِيكَ عَلَيْكَ الْعِلْمُ الْاَوَّلِيْنَ وَالْاٰخِرِيْنَ».

۲. همان؛ «قال يا لقمان: الْاَوَّلُ: اَنْ يَكُونَ حِرْصُكَ عَلَى الدُّنْيَا بِقَدْرِ لَيْتِكَ فِيهَا».

۳. همان؛ «الثّاني: اَنْ يَكُونَ عَمَلُكَ لِلاٰخِرَةِ بِقَدْرِ مُقَابِلِكَ فِيهَا».

۴. همان؛ «الثّالث: اَنْ تَكُونَ خِدْمَتُكَ لِمَوْلَاكَ بِقَدْرِ حَاجَتِكَ اِلَيْهِ».

ما در هر نفسمان چقدر به خدا محتاجیم؟ خدمت‌مان به خدا چقدر است؟ اما به زوردارها و پولدارها چقدر خدمت می‌کنیم و می‌ترسیم نکند جواب سلامان را ندهند!

در حالی که آن کسانی که خیال کرده‌ایم به آنان نیازمندیم، عرضه‌ی این را ندارند که حتی یک جواب سلام، بدون اذن خدا به ما بدهند. تا امر از جانب خدا صادر نشود، نه پولداری سراغ آدم می‌آید و نه زورداری، نه رفیقی حال آدم را می‌پرسد و نه خویشاوندی! در هر لحظه ما به خدا احتیاج داریم نه به مردم! اگر خدا بخواهد همان مردم را بی‌اختیار به سمت شما می‌دواند و اگر خدا نخواهد هر چقدر هم تملق بگویند و چاپلوسی کنید، اعتنایی به شما نمی‌کنند. چون معتقدیم: اگر همه‌ی مردم هم از تو رو برگردانند بگو باکم نیست؛ خدا مرا بس.

«چهارم بی‌پروائیت در گناه به اندازه‌ی توانائیت بر تحمل آتش

باشد».^۲

بین چقدر تحمل آتش داری؟! به همان قدر {به قدر صبر بر آتش} گناه کن. خدا با لحنی تعجب‌آمیز می‌فرماید:

«عجب! اینها چقدر صبر بر آتش دارند [راستی که قهرمان جهنم‌اند]».^۳

این چهارم مطلب را حضرت لقمان حکیم به حضرت داود نبی علیه السلام به عنوان موعظه فرموده و خاطر نشان نموده که علوم اولین و آخرین در این چهار مطلب جمع است؛ تا چه تأثیری در ما داشته باشد.

۱. زاد المعاد (مفتاح الجنان)، ص ۳۸۲؛ «حَسْبِي مَنْ هُوَ حَسْبِي حَسْبِي مَنْ لَمْ يَزَلْ حَسْبِي حَسْبِي مَنْ كَانَ مُنْذُ كُنْتُ حَسْبِي لَمْ يَزَلْ حَسْبِي حَسْبِي اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ».

۲. وافی، ج ۲۶، ص ۳۰۵؛ «وَالرَّابِعُ: أَنْ يَكُونَ جُرْأَتَكَ عَلَى الْمَعَاصِي يَقْدِرُ صَبْرِكَ عَلَى النَّارِ».

۳. سوره بقره، آیه ۱۷۵؛ «فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ».

نحوه‌ی تنبیه انسان‌های متکبر و مغرور

امام امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

«بیچاره است آدمیزاد که پایان عمرش نامعلوم، و بیماریهایش پنهان، و اعمالش، مضبوط است. پشه دردناکش می‌کند و جستن آب به گلو، او را می‌کشد و بوی عرق بدن، متعفن و بدبویش می‌سازد»^۱.

چه بسا بیمار است و خودش خبر ندارد، ناگهان دل دردی می‌گیرد و پیش طبیب می‌رود و او می‌گوید: سرطان است. دادش بلند می‌شود که: ای عجب! من مبتلا به سرطان بودم و نمی‌دانستم! تمام کارهایش محفوظ و ضبط شده است. نگاه‌هایش، سخنانش و حرکاتش مضبوط است و روزی به پای حساب کشیده می‌شود! چه خوب بود آدم می‌مُرد و همه چیزش تمام می‌شد و اعمالش هم از بین می‌رفت، اما اینطور نیست، محفوظ‌العمل است!

آنقدر بیچاره است که یک پشه دردناکش می‌کند، شب، زیر گوشش می‌آید و از خواب بیدارش می‌کند، حالا هر چه می‌خواهد او را بزند، توی سر و صورت خودش می‌زند! با یک پشه چه می‌تواند بکند، نه دم توپ می‌آید و نه با تفنگ، نشانه‌گیری می‌شود! هیچ قدرتمندی نمی‌تواند او را از خود دفع کند مگر متوسل به جمادات و نباتات بشود و دست استمداد، به سوی گرد و پودر و قرصی دراز کند. او می‌گوید: اگر راست می‌گویی و مردی، بیا جنگ تن به تن؛ من باشم و تو، از جمادات و نباتات کمک‌نگیر؛ من خودکفا هستم، تو هم خودکفا باش؛ من آنم که نمرود با آن قدرت را بیچاره کردم!

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۵۵۰؛ «مَسْكِينُ ابْنِ آدَمَ مَكْتُومُ الْأَجْلِ مَكْتُونُ الْعِلَلِ مَحْفُوظُ الْعَمَلِ تُؤْلِمُهُ الْبَقَّةُ وَ تَقْتُلُهُ الشَّرَقَةُ وَ تُنْتِنُهُ الْعَرَقَةُ».

پشه‌ای از راه بینی نمرود رفت و در کاسه‌ی مغزش جا گرفت و بنای کاوش گذاشت و او به سردردی شدید مبتلا شد که اطبّا از علاجش عاجز شدند و گفتند: چاره‌ای نیست جز اینکه باید علی‌الدوام با چیز سنگینی بر مغزش بکوبند تا اندکی آرام بگیرد! کسی مأمور شد در کنارش بایستد و با چکشی بر سرش بکوبد تا پشه آرام بگیرد، مادامی که می‌کوبید آرام می‌شد تا دست برمی‌داشت، او هم می‌جنبید. این آدمی که قدرتمند بود و می‌خواست به جنگ خدا برود، یک پشه بیچاره‌اش کرد و او را از پای درآورد!

یکی از خلفای عباسی، در یک مجلس معظمی، سَطَوْتُ وَهَيْبَتِ وَجَبْرُوتِ از خود نشان می‌داد، ناگهان یک مگس آمد روی بینی‌اش نشست، با دست آن رازد، مگس برخاست و روی گوشش نشست، باز زد، رفت گوشه‌ی چشمش نشست، دهان باز کرد، توی دهانش رفت. این بارسخت ناراحت شد و گفت: آخر خدا، مگس را برای چه خلق کرده؟! آزادمردی - حالا در همان مجلس یا در خارج آن مجلس، وقتی این حرف را شنید - گفت: خدا آن را خلق کرده برای اینکه بینی جبّاران را به خاک ذلّت بمالد.

آری؛ این انسان بیچاره است، موقع آب خوردن، یک قطره به گلویش بپرد خفه‌اش می‌کند؛ همانطور که فرعون را با آب خفه کردند! به فرموده‌ی قرآن مجید:

﴿فرعون هنگام غرق شدن گفت: ایمان آوردم همانا خدایی نیست

مگر کسی که بنی اسرائیل به او ایمان آوردند﴾^۱.

همان آدم مغرور و متکبری که می‌گفت: ﴿...أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾^۲. چند جرعه‌ی آب به حلقش ریختند، خفه شد. اگر چند روز حَمَامِ نرود و خود را شستشو ندهد، بومی گیرد و متعفن و منفور می‌شود!

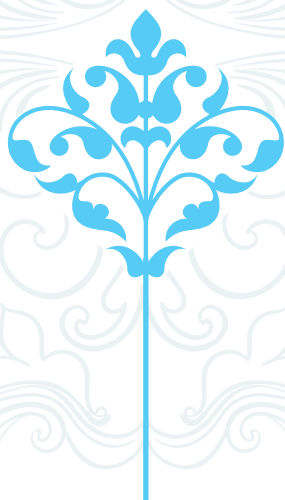
۱. سوره یونس، آیه ۹۰؛ «حَتَّىٰ إِذَا أَذْرَكَهُ الْعَرْقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بُنُو إِسْرَائِيلَ...».

۲. سوره النازعات، آیه ۲۴.

این انسان، مسکین است که امام امیرالمؤمنین علیه السلام او را به خودش می‌شناساند: «کلامُ الإمام، امامُ الکلام». یک جمله‌ی کوتاه می‌فرماید، دریایی از معنا در آن می‌گنجاند. در جمله‌ی دیگری دارد:

«آدمیزاد کجا و فخر فروشی کجا! اولش نطفه‌ای است کثیف و نجس،
آخرش هم مرداری است گندیده و عَفِن، نه مالک رزقش می‌باشد و
نه مالک نَفْسش!»^۱.

۱. کافی، ج ۲، ص ۳۲۹؛ «عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام أَنَّهُ قَالَ: مَا لِإِنِ آدَمَ وَالْفَخْرِ أَوْلُهُ نُطْفَةٌ وَ آخِرُهُ جِيفَةٌ وَ لَا يَرْزُقُ نَفْسَهُ وَ لَا يَدْفَعُ حَتْفَهُ».



مسئله‌ی خمس در نگاه اهل سنت

ما با اهل تسنن، در مسأله‌ی خمس اختلاف داریم. قبلاً هم مکرر گفته شده است که ما در همه چیز با آنها اختلاف داریم؛ هم در اصول دین هم در فروع دین. از اصل توحید گرفته تا برسد به مسائل فرعی. ولی در دو مسأله، اختلاف ما با اهل تسنن خیلی بارز و روشن است و اختلاف عمیقی است. یکی در اصول دین است و دیگری در فروع دین. در اصول عقاید، در مسأله‌ی امامت که رکن اساسی مذهب ماست. باید گفت که اختلاف ما با آنها از زمین تا آسمان است. زیرا ما معتقدیم که اصل امامت تحقق‌بخش تمام اصول و معارف دینی ماست. یعنی اگر اعتقاد به توحید و نبوت و معاد باشد ولی اعتقاد به امامت در کار نباشد، همه‌اش هیچ و پوچ و بی‌اثر است. البته ما فعلاً در مقام اقامه‌ی برهان برای اثبات صحت این

اعتقاد نیستیم؛ منظور اصل امامت رکن اصیل و پایه‌ی اساسی دین ماست و اگر نباشد، هیچ چیز ما درست نیست. نه تنها فروع دین باطل و ازین رفته است، بلکه معارف و اصول دین ما هم ارزشی نخواهد داشت. این دعا را همیشه می‌خوانیم:

«خدایا! خودت را به من بشناسان که اگر خودت را به نشناسانی من رسول تو را نمی‌شناسم خدایا! رسول خود را به من بشناسان که اگر رسولت را به من نشناسانی حجّت و امام تو را نمی‌شناسم خدایا! حجّت خودت را به من بشناسان که اگر حجّت خود را به من نشناسانی از دینم گمراه خواهم شد»^۱.

اگر حجّت را و امام معصوم را نشناسیم، دین نداریم. نه توحید داریم نه نبوت و نه چیز دیگر.

پیامبر اکرم ﷺ ضمن حدیثی فرموده است:

کسی که بمیرد در حالی که امام معصوم را که از جانب خدا منصوب است به امامت نشناسد، گویی در عصر جاهلیت مرده است.^۲

یعنی اهل نجات نخواهد بود. هر چند در دنیا، بر حسب ظاهر، احکام اسلام باید بر او جاری باشد، ولی بعد از مرگ اهل نجات نخواهد بود و مرگش مرگ جاهلی و مرگ کفر و نفاق خواهد بود.

اما اهل تسنن می‌گویند مسأله‌ی امامت هیچ نقشی در دین ندارد و علی علیه السلام هیچ موقعیتی در مسائل دینی ندارد. دین همان اعتقاد به توحید و نبوت و معاد

۱. بحار الأنوار، ج ۹۲، ص ۳۲۷؛ «اللَّهُمَّ عَرَفْنِي تَفَسَّكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي تَفَسَّكَ لَمْ أَعْرِفْ رَسُولَكَ اللَّهُمَّ عَرَفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ رَسُولَكَ اللَّهُمَّ عَرَفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۴۶؛ «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً وَ مَاتَ مِيتَةً كُفْرًا وَ نِفَاقًا».

است و مسأله‌ی حکومت هم به امت واگذار شده است. خود امت مسأله‌ی حکومت را تدبیر می‌کنند. آنها تصوّر می‌کنند که امامت یعنی همان حکومت و زعامت اجتماعی و آن را خود مردم می‌توانند اداره کنند. پس علی علیه السلام هیچ نقشی در دین ندارد. این اعتقاد، درست نقطه‌ی مقابل اعتقاد ماست. ما می‌گوییم علی علیه السلام نقش اساسی در دین دارد. رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله بستگی به امامت علی علیه السلام دارد؛ یعنی اگر امامت علی علیه السلام نباشد، اصلاً رسالت نبی صلی الله علیه و آله تحقق نمی‌یابد و این گفته‌ی خداوند حکیم است که:

﴿ای رسول! آنچه را ما به تو گفته‌ایم به مردم بگو؛ و اگر نگویی و او را خلیفه‌ی بعد از خود معرفی نکنی، اصلاً ابلاغ رسالت نکرده‌ای...﴾^۱

پس معلوم شد که بین اعتقاد ما و اعتقاد آنها از زمین تا آسمان فاصله است. ما می‌گوییم اگر علی علیه السلام نباشد، اصلاً اسلام نیست؛ آنها می‌گویند: خیر، اسلام بی علی علیه السلام هم اسلام است. ما می‌گوییم نسبت میان اسلام و علی علیه السلام نسبت پوست و مغز است! نسبت جسد و روح است. یعنی اگر علی علیه السلام نباشد، اسلام جسدی بی روح و پوستی بی مغز است. آنها می‌گویند: خیر، اسلام بی علی علیه السلام هم زنده است هم مغزدار است. لذا بین ما و آنها از لحاظ اعتقاد دینی خیلی فاصله است.

به هر حال اختلاف ما با اهل سنت در مسأله‌ی خمس بارز است. ما معتقدیم که خمس همیشه هست و یک تکلیف مهم دینی است. هر مسلمانی، در هر زمانی، هرکاری که دارد، باید از درآمد آن کارش خمس بدهد و لذا خمس در ردیف سایر فروع دین ماست. در ردیف نماز و روزه و حج و جهاد و زکات است. ما می‌گوییم فروع دین از نظر ما ده تا است: نماز، روزه، زکوة، خمس، حج، جهاد، امر به معروف، نهی از منکر، تولی، تبری (که به غلط تولّا و تبرّا می‌گویند).

۱. سوره مائده، آیه ۶۷؛ ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ...﴾.

خمس از نظر ما یکی از فروع دین و مستقلاً یک تکلیف دینی است. ولی از نظر اهل تسنن، خمس از توابع جهاد است و فقط در غنایم جنگی است. می‌گویند: اگر مسلمان‌ها با کفار جنگیدند و اموالی به دستشان آمد، آن اموال خمس دارد. ولی ما می‌گوییم: منحصر به غنایم جنگی نیست، تمام درآمدها خمس دارد. هر مسلمانی، هر شغلی که دارد اعم از زراعت، تجارت، صناعت؛ یا کارمند است، کارگر است، یا هر چه هست، با شرایطی که فقها بیان فرموده‌اند، وقتی درآمدش از مؤونه‌ی سالش اضافه آمد، به آن اضافه، خمس تعلق می‌گیرد. مطلق درآمد از هر نوع کسب و کاری خمس دارد که یکی از آنها غنیمت جنگی است که به ندرت پیش می‌آید.

از نظر اهل تسنن، خمس فقط در جهاد ممکن است مورد تکلیف قرار بگیرد و جهاد هم که «التَّادِرُ كَالْمَعْدُومِ» است و بسیار کم پیش می‌آید. چه بسا ده‌ها یا صدها سال بگذرد و جهادی بین مسلمین و کفار پیش نیاید، به گونه‌ای که کفار مغلوب شوند و اموال آنها عاید مسلمانان شود. اما ما می‌گوییم: خمس، تمام زندگی اقتصادی هر مسلمانی را فراگرفته است. همان‌طور که هر مسلمانی در هر شبانه‌روزی پنج بار نماز می‌خواند و هر سال یک ماه روزه می‌گیرد، هر سال هم خمس می‌دهد. هر چه از مخارج سالش اضافه آمد، به آن خمس تعلق می‌گیرد. حال، این اختلاف بین شیعه و سنی در مسأله‌ی خمس از کجا پیدا شده است؟ از همین آیه‌ی چهل و یکم سوره‌ی انفال پیدا شده است. چون تفسیر این آیه میان شیعه و سنی مختلف است. از جهت اختلاف در تفسیر، اختلاف در حکم خمس پیش آمده است. ما می‌گوییم، مفاد آیه این است: هر درآمدی و هر غنیمتی خمس دارد. «مَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ»؛ کلمه‌ی «شئ» عمومیت دارد؛ یعنی هر چیزی. «ما»ی موصوله که هم اولش آمده، عام است و به مفهوم «هر چه» است. کلمه‌ی «شئ» هم بر آن تأکید می‌کند. در نتیجه، هر چه غنیمت محسوب شود خمس دارد.

اختلاف بر سر همین کلمه‌ی «غنیمت» است. آنها می‌گویند: منظور از غنیمت، غنیمت جنگی است. اگر جنگی بین کفار و مسلمین پیش آمد و چیزی عاید مسلمین شد، آن غنیمت است و خمس دارد. ما می‌گوییم: شما این کلمه‌ی «جنگ» را از کجا آوردید و به آیه اضافه کردید و می‌گویید: «أَنْمَا عَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فِي الْحَرْبِ»؛ شما عبارت «فی الحرب» را به آیه تحمیل کردید و این خود تفسیر به رأی و گناه است.

مفهوم لغت غنیمت در آیه‌ی خمس

باید عرض کنیم مگر قرآن عربی نیست؟ ما در معنا کردن قرآن باید اول به لغت عرب مراجعه کنیم. چون قرآن به لغت عرب نازل شده است و عرب هر کلمه‌ای را در هر معنایی که استعمال کرده، قرآن هم آن کلمه را به همان معنا آورده است. لذا در تفسیر آیات، اول به سراغ لغت می‌رویم تا ببینیم مردم عرب فلان کلمه را در چه معنا استعمال کرده‌اند؟ مثلاً آیه می‌گوید: «... كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ...»؛ ... صیام بر شما واجب است...».

صیام لفظ عربی است. باید ببینیم در لغت عرب به چه چیز صیام می‌گویند؟ در لغت عرب، صیام یعنی امساک و خودداری کردن. اما خودداری کردن از چه؟ قیدش در آیه نیست. ناچاریم به بیان قرآن مراجعه کنیم. زیرا خود قرآن فرموده است: اگر چیزی از قرآن نمی‌دانید از اهلش بپرسید^۱ و ببینید اهل قرآن چه می‌گویند. اهل قرآن، پیغمبر و آل پیغمبر عليهم السلام یعنی «عترت» هستند. به آنها که مراجعه کنیم، می‌گویند: مراد از صیام، امساک از خوردن و آشامیدن و

۱. سوره نحل، آیه ۴۳؛ «... فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ».

دیگر مبطلاتی است که می‌دانیم.

«ما قرآن را بر تو نازل کردیم برای اینکه تو آن را بیان کنی...»^۱

در این آیه تصریح شده که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیان و مُبَيِّنِ قرآن است، نه ابوحنیفه و شافعی و مالکی و... پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم فرموده: من که بیان قرآن هستم می‌روم و در کنار قرآن، عترت و اهل بیتم را به عنوان بیان و مبیین قرآن می‌گذارم: «اِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِينَ كِتَابَ اللَّهِ وَعِثْرَتِي»؛ من مبیین قرآنم. ولی من همیشه در دنیا نیستم. بعد از من کسانی هستند که در هر زمانی هستند و شما باید برای تبیین قرآن به آنها مراجعه کنید. آنها عترت من هستند.

در مورد غنیمت همچنین است. غنیمت چیست؟ به کتب لغت مراجعه می‌کنیم. مؤلفین کتاب‌های لغت کارشان این است که می‌گردند الفاظ عرب را به دست می‌آورند و جمع‌آوری می‌کنند. اینها را لغوی می‌نامند. لغویین فراوانند، افرادی از شیعه، سنی، غیر شیعه و غیر سنی به تألیف کتب لغت پرداخته‌اند و کتاب‌هایی چون «مجمع البحرين» «اقراب الموارد» «مقایس اللغه» «مصباح» «صحاح» «لسان العرب» از این قبیلند. کسانی که اهل تحقیقند، باید خود به این کتاب‌ها مراجعه کنند و اگر اهل تحقیق نیستند، باید از محققین بپذیرند. ما وقتی به این کتاب‌ها مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم همه‌ی آنها غنیمت را «مطلق درآمد» معنا می‌کنند. در هیچ کدام از کتب لغت، کلمه‌ی حرب در معنای غنیمت ذکر نشده تا بشود نتیجه گرفت که منظور فایده‌ی جنگی است. چون ما باید معنا را از لغت عرب بگیریم. حال ما شیعه را کنار می‌گذاریم تا حمل بر تعصب شیعی نشود. سنی را هم کنار می‌گذاریم. از یک مسیحی که لغوی عرب است پرسیم، تا ببینیم او چه

معنا می‌کند؛ چون تعصّب مذهبی ندارد. مؤلف کتاب «الْمُنْجِد» مسیحی و عرب است. او غنیمت را این طور معنا می‌کند: «كَغَنِيمٍ غُنْمًا الشَّيْءَ فَازِبِهِ وَ نَالَهُ الْغَنِيمَةَ الْمَكْسَبَ عُمُومًا»؛ می‌گوید: غنیمت، مطلق درآمد است. کسی کارگراست و پولی به دست آورده، آن پول غنیمت است. کارمند پول دارد، غنیمت است. پول زارع، تاجرو... همه برحسب لغت عرب غنیمت است: «الْمَكْسَبُ عُمُومًا»؛ بعد به قرآن مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم مشتقات این کلمه در قرآن نیز به معنای «مطلق فایده» آمده است. مثلاً:

﴿... خداوند مغانم و مواهب فراوان دارد...﴾^۱

«مَعْنَم» همان غنیمت است و آن را منحصر به جنگ نکرده. وقتی به روایات هم مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم از پیغمبر اکرم ﷺ تا ائمه علیهم السلام همه، غنیمت را «مطلق درآمد» معنا می‌کنند. به اهل تسنن می‌گوییم: شما که می‌گویید غنیمت یعنی غنیمت در جنگ، از کجا این کلمه‌ی جنگ را آوردید و به معنای کلمه اضافه کردید؟ در لغت که نیست. در قرآن که نیست. در روایات نبوی هم که نیست. در روایات عترت هم که نیست. پس کجاست؟ این کلمه‌ی حرب اضافه است و تفسیر به رأی است و در روایت داریم:

«کسی که قرآن را تفسیر به رأی کند، [از نزد خود چیزی به قرآن اضافه

یا از آن کم کند] جای خود را در آتش فراهم کرده باشد»^۲.

این مطلب روشن شد که اهل تسنن، در مفهوم لغت غنیمت دچار اشتباه شده‌اند.

۱. سوره نساء، آیه ۹۴: ﴿... فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ...﴾.
 ۲. عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۴: «مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ».

پرداخت خمس اختصاص به غنائم جنگی ندارد

تنها دلیل اهل تسنن برای منحصر کردن خمس به غنیمت جنگی این است که می‌گویند شأن نزول آیه‌ی خمس غزوه‌ی بدر است. چون از ابتدای سوره‌ی انفال، قسمت عمده‌ی آیات مربوط به غزوه‌ی بدر بود، آقایان می‌گویند: شأن نزول این آیه هم غزوه‌ی بدر است و لذا حکم خمس مربوط به غنیمت جنگی است. دلیلشان همین است. ما می‌گوییم: این مطلب یکی از مسلمات در میان فقها و علماست و اهل تحقیق آن را اثبات کرده‌اند که هیچ وقت شأن نزول مُخَصَّص قانون کلی نمی‌شود. شأن نزول و مورد نزول، هیچ‌گاه حکمی را که به صورت عموم آمده است اختصاص به خود نمی‌دهد و نمی‌گوید این قانون فقط مال من است. شأن نزول یعنی حادثه‌ای پیش می‌آید و زمینه فراهم می‌شود که قانون نازل شود. نه اینکه وقتی قانون آمد، تنها مختص آن مورد باشد. این همه آیات در قرآن کریم داریم که طی بیست و سه سال تدریجاً نازل شده است. هر زمان موردی پیش می‌آمد، آیاتی به صورت قانون نازل می‌شد؛ اما منحصر به آن مورد نبود. مثلاً پیش می‌آمد که کسی می‌خواست زنش را طلاق بدهد؛ در این مورد آیه نازل می‌شد و حکم طلاق را بیان می‌کرد. یا مسأله‌ی نکاح پیش می‌آمد و آیه در این باره نازل می‌شد و حکم نکاح را متذکر می‌شد. خلاصه اینکه شأن نزول، قانون کلی را به خودش اختصاص نمی‌دهد. در میان علما و محققان این یک اصل مسلم است که می‌گویند مورد و شأن نزول، مُخَصَّص نیست. حال از باب مثال آیاتی را ذکر می‌کنیم که درباره‌ی «ظهار» در سوره‌ی مجادله آمده است. ظهار این است که مردی به همسر خودش بگوید: «أَنْتِ عَلَيَّ كَظْهَرِ أُمِّي»؛ تو برای من به منزله‌ی مادر من هستی.

به این عمل می‌گویند ظهار. در زمان قبل از اسلام این چنین بود که اگر مردی به همسرش این جمله را می‌گفت، آن زن به اوتا ابد حرام می‌شد. بطوری که نه دیگر برای آن مرد در خانه‌اش همسر بود نه حق اتخاذ شوهر دیگری داشت. پس از ظهور دین مقدّس اسلام، زنی به نام «خوله» نزد پیامبر اکرم ﷺ آمد و از شوهرش به نام «اوس بن صامت» شکایت کرد که چنین کرده و به من این جمله را گفته و من بیچاره شده‌ام. نه یک زن بی شوهرم و نه شوهردار. در این مورد آیه نازل شد. در سوره‌ی مجادله از همان اوّل سوره این قصّه شروع می‌شود:

﴿خداوند شنید سخن زنی را که درباره‌ی شوهرش با تو سخن می‌گفت و شکایت به خدا می‌برد. گفتگوی شما را خدا می‌شنید. خداوند شنوا و بیناست. هرگاه کسانی از شما همسرانشان را ظهار کنند، آنها مادرانشان نمی‌شوند. مادرانشان تنها همان زنانی هستند که آنها را به دنیا آورده‌اند. اینان سخنی زشت و باطل می‌گویند و خداوند عفوکننده و آمرزنده است و کسانی که زنانشان را ظهار می‌کنند و سپس از گفته‌ی خود باز می‌گردند، باید پیش از آمیزش جنسی با آنها برده‌ای را آزاد کنند. این دستوری است که به آن اندرز داده می‌شوید و خداوند به آنچه انجام می‌دهید آگاه است﴾^۱.

یعنی خدا شنید حرف آن زنی را که نزد تو آمده و با تو گفت و گوی کند و از شوهرش شکایت دارد. بعد بیان حکم می‌کند و می‌فرماید: هرگاه مردی زنش را ظهار می‌کند، با گفتن این حرف، او مادرش محسوب نمی‌شود و این حرف زشت و ناپسندی است و کیفری دارد. حلیّت به این سادگی باز نمی‌گردد؛ یا

۱. سوره مجادله، آیات ۱ تا ۳؛ ﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ * الَّذِينَ يَظَاهِرُونَ مِنْكُمْ مِنْ نِسَائِهِمْ مَا هُنَّ أُمَّهَاتِهِمْ إِنْ أُمَّهَاتُهُمْ إِلَّا اللَّائِي وَلَدْنَهُمْ وَإِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَرًا مِنَ الْقَوْلِ وَ زُورًا وَإِنَّ اللَّهَ لَعَفُوفٌ عَزِيزٌ * وَالَّذِينَ يَظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَا ذَلِكَ تَوْعَظُونَ بِهِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾.

باید زن خود را طلاق بدهد و مجدداً عقد کند یا کفّاره بدهد تا حلیت بازگردد. منتهی تحقّق ظهار شرابطی دارد. گفتن این حرف در خلوت، تأثیری ندارد. مانند صیغه‌ی طلاق است که باید دو نفر شاهد عادل حاضر باشند و حرف او را بشنوند و آن زن هم در حال حیض یا نفاس نباشد و در حال طهر غیر موقّعه باشد. اگر با این شرایط این جمله را با قصد انشاء به همسرش گفت، آن وقت ظهار محقّق می‌شود و نتیجتاً آن زن به آن مرد حرام می‌شود و نمی‌تواند با او رابطه‌ی زناشویی داشته باشد، مگر اینکه او را طلاق بدهد و مجدداً عقد کند یا کفّاره بدهد تا رابطه‌ی زناشویی حلال شود.

کفّاره‌ی آن هم در خود آیه آمده است: بنده‌ای آزاد کند؛ اگر نتوانست، دو ماه متوالی روزه بگیرد؛ اگر از این هم عاجز شد، شصت مسکین را اطعام کند. این کفّاره‌ی ظهار است. «کفّاره‌ی مُرْتَبَه» هم هست؛ یعنی اوّل تحریر رقبة؛ اگر نشد، دو ماه روزه بگیرد و اگر نتوانست شصت مسکین را اطعام کند. این حکم ظهار است. حالا چون شأن نزول آن مردی به نام «اوس بن صامت» همسر زنی به نام «خوله» بوده است، آیا باید بگوییم که مختصّ همان مورد خاصّ است و عمومیت ندارد و اگر الآن در میان ما کسی این کار را کرد، مشمول این حکم نمی‌شود؟ معلوم است که می‌شود و اگر این طور نباشد، قرآن کتاب قصّه می‌شود که می‌گوید: در زمان سابق چنین بوده و حکمش هم این بوده و به دیگران مربوط نیست! در حالی که قرآن کتاب «قانون عمومی» است و تا آخرین روز عمر دنیا، قانون همین است. یعنی در همه جا و در هر زمان، اگر از هر کسی چنین کاری صادر شود، حکمش همین است. برخی از مفسّرین مثال و شاهد دیگری آورده‌اند که برای این مطلب مناسب است و گفته‌اند ما این جمله را در سوره‌ی بقره داریم:

﴿... هر کس به مقدار توانایی‌اش در کارها مکلف است...﴾!

این یک قانون کلی است. یعنی از هر کسی به قدر توانایی اش کار خواسته اند. نماز به قدر وسعتان؛ اگر توانستید بایستید؛ اگر نتوانستید بنشینید؛ اگر نشد، بخوابید به پهلو راست؛ اگر نشد، به پهلو چپ؛ اگر نشد، مُسْتَلْقِیاً، «به پشت بخوابید» و رکوع و سجود را با اشاره انجام بدهید. ما تکلیف حَرَجِی نداریم. روزه به اندازه ی وسعتان؛ اگر نتوانستید روزه بگیرید؛ اگر نتوانستید، افطار کنید و قضای آن را بگیرید؛ اگر آن هم نشد، کفّاره بدهید. حج هم به قدر وسعتان. تمام اعمال، عبادات و معاملات به قدر وسع است. این قانون کلی است. حالا این قانون کلی در چه موردی نازل شده است؟ شأن نزول آن اجرت زنان شیرده بوده است. آیه می فرماید:

﴿اگر شما برای نوزادان زن شیرده اجیر کرده اید، وظیفه دارید اجرت او را بطور متعارف بپردازید. خوراک و پوشاکش بر عهده ی پدر نوزاد است. منتهی هر کس به قدر توانایی اش باید اجرت بدهد...﴾^۱

این جمله در آن مورد نازل شده است. حالا آیا این حکم مختص همان مورد است؟ یعنی تنها اجرت زنان شیرده باید به قدر وسع و توانایی باشد؟ در غیر آن مورد مثل نماز، روزه، حج و جهاد، وسع و توانایی میزان نیست؟ معلوم است که این طور نیست، یعنی این قانون، کلی است؛ اگر چه شأن نزولش اجرت زنان شیرده بوده است.

در مورد بحث ما هم، این قانون که «غنیمت، خمس دارد» کلی است؛ اگر چه شأن نزولش غزوه ی بدر بوده و اصحاب بدر مخاطب بوده اند. هر غنیمتی خمس دارد و از جمله ی آن غنایم غنیمت جنگی است. غنیمت جنگی مصداقی از مصداق این حکم کلی است، نه اینکه این حکم مختص آن باشد.

۱. سوره بقره، آیه ۲۳۳؛ ﴿وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُنَمِّمَ الرِّضَاعَةَ وَ عَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ كَسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ لَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا...﴾.

در هر کاری باید استخاره کرد؟

استخاره هم در زندگی ما رکنی شده است. مثل اینکه اگر استخاره نباشد نمی‌شود زندگی کرد. بعضی‌ها با این کار، در واقع می‌خواهند از خدا امضا بگیرند. یعنی تحقیق کرده‌اند و تصمیم هم گرفته‌اند؛ تنها بله‌ی خدا باقی مانده است. گاهی هم خدا بله نمی‌گوید؛ آن وقت چه کار باید کرد؟ آیا باید تمام تحقیقات و تصمیمات را به هم ریخت؟ و آیا این کار مورد رضای خدا هست؟ ابتدا باید تحقیق کرد. به انسان عقل داده‌اند تا محقق باشد. مثلاً در مورد ازدواج، ابتدا لازم است که هم خانواده هم شخص مورد نظر را خوب بشناسند. وقتی که بر اساس این شناخت تصمیم گرفته شد، برای رفع احتمالات تردید انگیز هیچ وسیله‌ای جز توکل بر خدا نیست. بعضی می‌گویند، با خدا مشورت می‌کنیم. ما می‌گوییم آیا خدا دستور داده که در کارها با من مشورت کنید؟ خیر. آنچه فرموده این است:

«با مردم مشورت کن؛ و به هنگام تصمیم‌گیری بر من توکل کن...»^۱

ابتدا تحقیق و مشورت؛ بعد، تصمیم و توکل. این ترتیب عقلانی و قرآنی است. چه بسا در امر ازدواج که از امور مهم زندگی است، اتفاق افتاده که دو خانواده همدیگر را خوب شناخته‌اند و پسر و دختر هم به هم متمایلند و از نظر تحقیق و تصمیم، مطلب تمام است. تنها به خاطر احتمالات راجع به آینده‌ی زندگی، استخاره کرده‌اند و استخاره هم بد آمده است. حالا حیرت و سرگردانی شروع می‌شود که چه بکنند؛ آیا به خاطر بد آمدن استخاره، تمام کارهای مقدماتی را به هم بزنند و دو خانواده از هم تکدر خاطر پیدا کنند؟ یا اینکه علیرغم بد

آمدن استخاره، اقدام به ازدواج کنند؛ که در این صورت، همیشه دل چرکینند و پیوسته منتظر پیشامد بدی هستند و زندگی تلخی را ادامه می دهند. پس وظیفه‌ی عقلانی و قرآنی ما این است که اول با عقل خداداد تحقیق کنیم و پشت و روی کار را تا آن جا که امکان دارد بینیم و بشناسیم. سپس با اشخاص خبیر و امین در آن کار مشورت کنیم و پس از صلاح‌دید و تصمیم‌گیری، به احتمالات تردیدانگیز درباره‌ی آینده، که به صورت «نکندها و مباداها» به ذهن ما می‌آید، ترتیب اثر ندهیم و برای از بین بردن آن احتمالات آزردهنده، به خداوند علیم حکیم، توکل جدی کرده اقدام به عمل کنیم؛ چرا که خداوند رحمان و رحیم فرموده است:

«هر کس تکیه بر خدا کند، خدا او را کفایت می‌کند»!

منظور از تَطْيِرُ «فال بد» و تَفَالُ «فال خوب»

در قرآن کریم آمده است مردم نادان در مقابل انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مقاومت می‌کردند و می‌گفتند: ما شما را شوم می‌دانیم و آمدن شما را به فال بد گرفته‌ایم.^۲ تَطْيِرُ: یعنی فال بد زدن. تَفَالُ: یعنی به فال نیک گرفتن. «تَطْيِرُ» مشتق از «طیر» است و طیر یعنی پرنده. ظاهراً این طور رسم بوده در میان آن مردم که از مرغ، فال نیک و بد می‌زدند. اگر کلاغ صدا می‌کرد می‌گفتند این شوم است، اگر جغد بر لب دیوار خانه‌ای می‌خواند می‌گفتند این خانه ویران خواهد شد. به هر حال آنها به چیزهای موهومی معتقد بودند. این اعتقاد به موهومات در عصر تمدن نیز هست!!

۱. سوره طلاق، آیه ۳: «مَنْ يَتَّوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ».

۲. سوره یس، آیه ۱۸: «قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ».

در دین ما تطییر مورد ذم و نکوهش قرار گرفته ولی تَفَالُّ تا حدی پذیرفته شده است. به خاطر همین گفته اند هیچ گاه فال بد نزنید و چیزی را نشانه‌ی شر ندانید. اما به فال نیک گرفتن هر چیزی ممدوح است. روایت داریم:

«فال نیک بزنید تا به خیر و نیکی دست یابید»^۱.

در جریان صلح حدیبیه در سال ششم هجرت، وقتی رسول اکرم ﷺ با مسلمانان می خواستند از مدینه به مکه بروند، آن روز مکه شهر کفر و شرک بود. مشرکان سر راه مسلمانان را گرفته و مانع رفتن شدند و چون رسول اکرم ﷺ مصلحت در جنگ با آنها نمی دید؛ بنا شد صلح کنند. پیمان صلحی بستند که مسلمانان امسال به مدینه برگردند و سال بعد با شرایطی به مکه بیایند. یک نفر از جانب کفار به نمایندگی آمد. رسول اکرم ﷺ از اسم او پرسید. گفتند: او سهیل بن عمرو است. سهیل کلمه‌ی خوبی و مشتق از سهل است. پیامبر اسم آن فرد را به فال نیک گرفتند و فرمودند:

«کاربر شما آسان خواهد شد»^۲.

این گفتار پیامبر اکرم ﷺ تَفَالُّ به خیر بود و نتیجتاً این صلح، صلح پیروزمندانه‌ای شد.

اما فال بد را منع کرده و گفته اند: نگوئید فلان چیز شوم است و اقدام نکنید. در نهج البلاغه آمده است که وقتی امام امیرالمؤمنین علیؑ می خواستند به جنگ با خوارج بروند؛ با لشکریان خود عازم شدند. همین که سوار بر مرکب‌ها عزم حرکت داشتند، مردی که به قول خودش از اوضاع نجوم مطلع بود و خودش را ستاره‌شناس معرفی می کرد آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! من از اوضاع نجوم باخبرم که فلان ساعت برای فلان کار خوب است و فلان ساعت

۱. تفسیر المیزان، ج ۱۹، ص ۱۲۶. «تَفَالُّوا بِالْخَيْرِ تَجِدُوهُ».

۲. مناقب آل ابی طالبؑ (لابن شهر آشوب)، ج ۱، ص ۲۰۳؛ «سهیل علیکم افرکم».

برای فلان کار خوب نیست. حال آمده ام به شما عرض کنم: این ساعتی که شما می خواهید به میدان جنگ بروید، اصلاً صلاح نیست و موجب شکست است و لذا مصلحت در این است که امروز از این سفر منصرف شوید. امام علیه السلام از این حرف او ناراحت شد و فرمود:

«آیا تومی پنداری که می توانی ساعتی را نشان بدهی که هر که در آن ساعت کاری را انجام دهد بلا از او دور می شود و می ترسانی از ساعتی که اگر کسی در آن ساعت اقدام به کاری کند، گرفتار می شود و شری پیش می آید».^۱

آنگاه فرمود:

«هر که تو را در این مطلب تصدیق کند، همانا قرآن را تکذیب کرده است!».^۲

اگر کسی تو را تصدیق کند، خودش را از خدا بی نیاز دانسته و در رسیدن به محبوبیات و دور شدن از مکروهات بر خدا توکل نکرده، بلکه اتکا به حرف تو نموده است! بعد به مردم فرمود:

«به نام خدا حرکت کنید».^۳

آنها حرکت کردند و نهایتاً پیروز شدند!

۱. آمالی (صدوق)، النص، ص ۴۱۶؛ «أَتَزَعُمُ أَنْكَ تَهْدِي إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا صُرِفَ عَنْهُ الشُّؤْءُ وَتُخَوَّفُ مِنَ السَّاعَةِ الَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا حَاقَ بِهِ الضَّرُّ».

۲. نهج البلاغة صبحی صالح، ص ۱۰۵؛ «فَمَنْ صَدَّقَكَ بِهَذَا فَقَدْ كَذَّبَ الْقُرْآنَ».

۳. همان؛ «سِيرُوا عَلَى إِسْمِ اللَّهِ».

استخاره کردن در چه شرایطی؟

اصولاً دین می‌خواهد تصمیم انسان را قاطع کند و او را با عزم و اراده‌ی محکم و تزلزل‌ناپذیر پیروراند. مسأله‌ی استخاره هم معنایی خاص و شرایطی مخصوص دارد و آن استخاره‌ای که بطور مسلم، صحیح و دستور داده شده است «نماز استخاره» است. در کارهایی که می‌خواهیم اقدام کنیم اول دورکعت نماز می‌خوانیم و در سجده‌ی آخر نماز این جمله‌ی «أَسْتَخِيرُ اللَّهَ بِرَحْمَتِهِ خَيْرَةَ فِي عَافِيَةٍ» را صد و یک مرتبه تکرار می‌کنیم. بعد با کسانی که در آن کار اطلاع و بصیرت دارند مشورت می‌کنیم و سپس با توکل بر خدا اقدام می‌کنیم. اما این که در بین مردم متداول شده که در هر کاری با تسبیح یا با قرآن استخاره می‌کنند، این کار آدمی را به تدریج از اراده و تصمیم‌گیری می‌اندازد و انسان قاطعیت خود را در هر کار از دست می‌دهد!

مرحوم سید رحمة الله صاحب عروة الوثقی در کتاب حج، وقتی راجع به استخاره بحث می‌کند، می‌فرماید: این روایاتی که در باب استخاره به این کیفیت داریم چندان متقن نیست و اعتباری ندارد و لذا فرموده‌اند:

«وقتی خواستی کاری را انجام بدهی [ابتدا بر اساس عقل و منطق] درباره‌ی عاقبت آن کار بیندیش.»^۱

آنگاه:

«... در آن کار با افراد اهل بصیرت مشورت کن و وقتی تصمیم گرفتی،

بر خدا توکل و اقدام کن...»^۲.

ولی چیزی که هست اینکه مردم می‌کوشند از آینده‌ی زندگی باخبر شوند. از

۱. بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۳۴۲؛ «إِذَا هَمَمْتَ بِأَمْرٍ فَتَدَبَّرْ عَاقِبَتَهُ».

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹؛ «... وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ...».

این رودست به استخاره می‌زنند و از این راه می‌خواهند از آینده باخبر گردند. در صورتی که بنا نیست کسی از آینده‌ی زندگی‌اش باخبر شود. قرآن هم برای این کار از جانب خدا نازل نشده است. ولی ما با قرآن آن‌گونه رفتار می‌کنیم که رقال‌ها و سرکتاب بازکن‌ها با نوشته‌های خود می‌کنند. البته گاهی کار خیلی مهمی پیش می‌آید. مثلاً درباره‌ی شخص بیماری، یک طبیب می‌گوید: عمل جراحی لازم است و دیگری می‌گوید: اگر عمل کند می‌میرد. انسان در این میان متحیر می‌شود که چه کند؛ اینجا استخاره می‌کند تا بتواند تصمیم بگیرد و از حال حیرت و سرگردانی بیرون بیاید.

سبب محرومیت از خواندن نماز با حضور قلب

ما به یک سلسله از ظواهر خشک بی‌روح اعمالی به نام اعمال دینی جسبیده‌ایم بدون اینکه در مقاصد عالی‌ه‌ی آن اعمال بیندیشیم و به آن مقاصد در متن زندگی خود تحقق بخشیم. اندکی شما به همین نمازی که یک عبادت همگانی و همیشگی و در همه حالی ما مسلمانان پیرو قرآن است بنگرید و ببینید در شبانه‌روز ما حداقل پنج بار صبح و ظهر و شب ربه خدا می‌ایستیم و می‌گوییم: «ایاک نعبد و ایاک نستعین» و در حضورش به سجده افتاده و صورت روی خاک می‌گذاریم و اظهار خضوع و تذلل می‌نماییم آیا بعد از سی، چهل سال و شصت، هفتاد سال اینگونه عمل چقدر توانسته‌ایم با خدا انس و ارتباط برقرار کرده بر معرفت و محبت خود نسبت به آن معبود یکتا بیفزاییم یا هنوز هم مانند بیگانگان با خدا رفتار می‌کنیم و در عمل بر طبق فرامین و دستورات و رعایت حلال و حرام

دین مقدّسش چنان بی اعتنا و سهل انگار می‌باشیم که گویی اصلاً هیچ آشنایی با او نداریم و حال آنکه ما اگر فرضاً با شخص بزرگ و محترمی در هر ماه، یک بار قرار دیدار حضوری داشته باشیم، پس از گذشت چند ماه آشنایی توأم با رفاقت با او پیدا می‌کنیم و اگر این دیدار ماهانه منتهی به دیدار هفتگی شد طبیعی است که رابطه‌ی آشنایی محکم‌تر و دوستی و رفاقت صمیمی‌تر و عمیق‌تر می‌گردد، حال اگر این دیدار هفتگی هم منجر به دیدار روزانه و شبانه‌روزی گردید دیگر این ربط الفت و محبّت از حدّ تصوّر عادی خارج شده به عالی‌ترین مرحله‌ی یگانگی و وحدت می‌رسد.

بنابراین ما که با خدا نه ماهی یک بار و نه هفته‌ای یک بار و نه روزی یک بار، بلکه در هر شبانه‌روزی حدّ اقل پنج بار به صورت نمازهای واجب، قرار دیدار حضوری داریم و نزدیک‌تر و محرمانه‌تر از هر دوست و رفیق صمیمی با او به گفتگو و اظهار محبّت می‌نشینیم و راز دل می‌گوییم، پس چرا هنوز آن انس و الفت و یگانگی که طبعاً باید حاصل شده باشد در قلب خود نسبت به خدا احساس نمی‌کنیم و بلکه در ابعاد گوناگون زندگی از محیط خانواده و اجتماع و کسب و کار و فعالیت، اعتنایی به بسیاری از خواسته‌های او نمی‌نماییم و جواب لَبّیک به نداهای او نمی‌دهیم.

از اینجا معلوم می‌شود این نمازها آن نماز به معنای واقعی‌اش که توجّه به حضور عابد در محضر معبود است نمی‌باشد، بلکه یک صورت ظاهری از قیام و قعود و رکوع و سجود است که تنها اثرش اسقاط تکلیف است و خارج ساختن از تحت عنوان تارک الصلوة و رهایی بخشیدن از جهنّم و جایگاه بی‌نمازها، وگرنه این نمازی نیست که آدمی را به عالم قُربِ خدا برساند و بر غرّفه‌های بهشت برین بنشانند.

عَلَّتْ نجس بودن بدن افراد کافر

بدن کافر غیر کتابی (بدون دین و مذهب) به اجماع تمام آقایان فقها، و بدن کافر کتابی (یهودی، مسیحی و...) طبق فتوای اکثر آقایان فقها، نجس است. این مسأله هم برای مغرضان و اغواگران دستاویزی شده است که چرا کافر نجس می‌باشد؟ و به ما می‌گویند: شما معتقدید همانگونه که بول و خون و مردار نجس است، بدن کافر هم نجس است، در صورتی که نجاست بول و خون و مردار برای این است که میکرب زیان بخش دارد. اما یک آدم کافر اعم از مسیحی، یهودی، مجوسی یا مشرک که ظاهراً بسیار پاکیزه و نظیف و خوش لباس و خوشبو و خوش رو و خوش اخلاق است و ازلیف و صابون، چهره اش برق می‌زند و ذره‌ای گرد و غبار در بدن و لباسش دیده نمی‌شود چرا باید نجس باشد، بطوری که اگر ما دست مرطوب به بدن او بزنیم باید دست خود را با آب تطهیر کنیم؟

در جواب عرض می‌شود: نجاست کافر از قبیل نجاست بول و خون نیست که میکرب داشته باشد، بلکه یک نوع پلیدی درونی و باطنی است. شما، دزدان شرور غارتگر را آلوده و ناپاک می‌دانید و می‌گویید باید از اجتماع ما طرد بشوند؛ جوان بی‌عفت و هرزه را عنصر پلید و ناپاک و نجس می‌خوانید و اجتناب از او را لازم می‌دانید، تروریست‌ها را ناپاک می‌شناسید و می‌گویید آنها پلیدند و باید نابودشان کنیم و حتی به بهانه‌ی یک نفر، هزاران نفر را بکشیم! آری؛ به اعتقاد شما، دزدان و بی‌عفتان و تروریست‌ها ناپاکند و باید طرد بشوند، اما نه به خاطر اینکه میکرب بیماری‌زا دارند بلکه به خاطر آن که مخل امنیت و مضربه حال اجتماع و برهم‌زننده‌ی آسایش ملتند.

ما می‌گوییم آدم کافر نیز از این قبیل است؛ یعنی از نظر قرآن، آدم کافر، دزد

غارتگر است؛ اما چه دزدی؟ دزد عقیده و ایمان! منتها شما اول باید ارزش عقیده و ایمان را بشناسید تا دزد بودن آدم کافرا را باور کنید. مشکل اساسی ما اینجاست که ما هنوز پی به ارزش عقیده و ایمان نبرده‌ایم! ما برای بدن و مال و امنیت ارزش قائلیم و می‌گوییم: چون تروریست‌ها به مال و بدن و امنیت ما لطمه می‌زنند ناپاک و پلید و نجسند و باید از جامعه طرد گردند؛ اما گوهر ایمان نزد ما ارزش ندارد. اگر بگوییم: کافر، دزد ایمان است و برای همین، پلید و نجس است و باید از او اجتناب کرد؛ می‌گویند: این حرف‌ها را رها کن، مرتجع نباش! مال و مقام و امنیت، در نظر شما گوهر عالیقدر است و در حفظ آن باید کوشید و از دزد آن باید گریخت، اما عقیده و ایمان به خدا و روز جزا که مایه‌ی حیات ابدی بشر است در نظر شما چیز ارزنده‌ای نیست که در حفظ آن بکوشید و از دزد آن بگریزید!

آری اگر شما به ارزش حیاتی ایمان پی می‌بردید باور می‌کردید که آدم کافراز هر میکربی خطرناک‌تر و از هر سمی کشنده‌تر است. به همین جهت است که قرآن به طور مکرر به پیروان خود ندا می‌دهد: هشیار باشید! کافران می‌خواهند گوهر ایمان شما را بر بایند و به رنگ خود در آورند. به این آیات توجه فرمایید:

﴿بسیاری از اهل کتاب دوست دارند که شما را پس از ایمانتان به کفر بازگردانند﴾.^۱

﴿گروهی از اهل کتاب دوست دارند که شما را به گمراهی بکشانند﴾.^۲

﴿آنان دوست دارند که شما هم مانند آنها کافر شوید و در نتیجه با هم

مساوی باشید﴾.^۳

۱. سوره بقره، آیه ۱۰۹؛ ﴿وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُّوْكُمْ مِّنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كَفَارًا...﴾.

۲. سوره آل عمران، آیه ۶۹؛ ﴿وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّوْكُمْ...﴾.

۳. سوره نساء، آیه ۸۹؛ ﴿وَدُّوْا لَوْ تَكْفُرُوْنَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُوْنُوْنَ سَوَاءً﴾.

«بنابراین، از آنها دوستانی انتخاب نکنید [و با آنها رابطه‌ی موّدت برقرار نسازید]»^۱.

زیرا اینها دزدان غارتگر گوه‌رایمان شما هستند و از هر دشمنی برای شما خطرناک‌ترند و لذا از هر پلیدی پلیدتر و از هر نجسی، نجس‌تر می‌باشند. ولی همانگونه که عرض شد مشکل بزرگ ما این است که ما اکثراً پی به ارزش واقعی گوه‌رایمان نبرده‌ایم و از این طرف، دنیا در نظر ما خیلی بزرگ و پرازش آمده است و لذا اگر کسی بخواهد به دنیای ما لطمه بزند، وحشت می‌کنیم و از عمق جان آه و ناله و فریاد سر می‌دهیم. اما برای از دست دادن آخرت آخ هم نمی‌گوییم. دنیا را بیش از حدّ و مقدارش بزرگ دیده و آخرت را کوچک شناخته‌ایم. آخرت در حاشیه‌ی زندگی ما قرار گرفته و دنیا در متن زندگی ما لنگر انداخته است و لذا قرآن می‌فرماید:

«شما متاع [فناپذیر] دنیا را می‌خواهید و خدا آخرت [باقی] را می‌خواهد»^۲.

هر فتوایی که به دست آوردن دنیا را برای ما آسان کند خیلی دوستش داریم! می‌بوسیم و روی چشم می‌گذاریم؛ مثلاً اگر مجتهدی فتوا بدهد که اسکناس چون معدود است فروش آن به زیادتر جایز است، می‌گوییم: به به! قربان این فتوا و قربان صاحب این فتوا! چقدر خوب آسان کرده و ربا از شیر مادر هم حلال‌تر شده است، اما اگر فتوا بدهد که اسکناس چون متاع نیست فروش آن جایز نیست، می‌گوییم: ای بابا! این آقا هم که مرد روز نیست، مرتجع است و آشنا به وضع زمان نیست. اگر فقیهی فتوا بدهد که بدن کافر پاک است، شما که به بلاد کفر می‌روید، با کفّار خیلی راحت زندگی کنید و هم غذا شوید و گردش بروید و مصافحه کنید!

۱. سوره نساء، آیه ۸۹: «فَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِيَاءَ...»
 ۲. سوره انفال، آیه ۶۷: «...تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ...»

می‌گویید: به به! چه فتوای خوبی است، حَقّاً که مطابق با مقتضای زمان! است. اما اگر گفت: بدن کافرنجس است، برای اینکه مراوده‌ی با کفار ایمان را سست و اخلاق را فاسد می‌کند و باید از آنها فاصله گرفت، می‌گویید: ولش کن بابا! ما می‌خواهیم آزاد زندگی کنیم، معلوم می‌شود که محبوب اصلی ما دنیاست و میزان تشخیص حق از باطل در نظر ما دنیاست. هرکس ما را به منافع دنیوی برساند دوستش داریم، اگرچه بهره‌ی اخروی ما را مختل سازد و هرکس در بهره‌ی دنیوی ما اختلال ایجاد کند دشمنش داریم اگرچه بخواهد سعادت اخروی ما را تأمین نماید.

منظور از دوازده ماه در قرآن کریم

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿تعداد ماه‌ها نزد خدا دوازده ماه است﴾^۱

از قرائن معلوم می‌شود که منظور ماه‌های قمری است، نه ماه‌های شمسی. برنامه‌های دینی ما بر اساس همین سال و ماه قمری تنظیم می‌شود. از گردش یک دوره‌ی کامل کره‌ی زمین به دور خورشید، سال و از گردش یک دوره‌ی کامل کره‌ی ماه به دور زمین، ماه قمری پدید می‌آید. وجود ماه در آسمان، از لطف خدا یک تقویم طبیعی و همگانی است. همه می‌توانند از روی تغییرات تدریجی ماه آسمان، امور تجاری و عبادی خود را تنظیم کنند؛ یعنی از همان ابتدا که ماه به شکل هلال دیده می‌شود و تدریجاً تغییر شکل می‌دهد تا به صورت بدر تمام می‌رسد و دوباره از صورت بدری شروع به نقصان و تغییر می‌کند تا به آخر

۱. سوره توبه، آیه ۳۶: ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا﴾.

ماه و مجدداً به صورت هلال درمی آید. هرکسی می تواند با مدتی ممارست، از شکل ماه تشخیص بدهد که اوایل ماه است یا اواسط و یا اواخر آن. حتی بعضی که خیلی تجربه و ممارست دارند دقیقاً روز را هم می توانند تعیین کنند؛ مثلاً بگویند: امشب، هفتم یا دهم و یا هجدهم یا بیستم ماه است و نیازی به تقویم های نوشتنی ندارند. این خود، لطف خداست که یک تقویم همگانی، برای بی سواد و باسواد، شهری و بیابانی، در صفحه ی آسمان قرار داده است.

﴿در کتاب خدا﴾^۱.

محتمل است مقصود از کتاب خدا، قرآن یا مطلق کتاب آسمانی باشد، ولی قرائن نشان می دهد که به احتمال آقرب، منظور از کتاب خدا، کتاب آفرینش است؛ یعنی، در کتاب خلقت و آفرینش ۱۲ ماه معین شده است.

﴿از همان روزی که آسمان ها و زمین را خلق کرد﴾^۲.

از آن زمانی که این نظامات کرات و کهکشان ها بوجود آمده است، نظم و حساب سال و ماه هم آغاز گشته و تعداد ماه های دوازده گانه مشخص شده است.

مراد از ماه های خدا در قرآن کریم

تفسیر برهان، تفسیری روایی است؛ یعنی ذیل هر آیه روایاتی را که از ائمه ی معصومین علیهم السلام رسیده نقل می کند. در ذیل آیه ی «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا»^۳؛ تعداد ماه ها نزد خدا دوازده ماه است» ابو حمزه ی ثمالی می گوید: خدمت حضرت امام باقر علیه السلام بودم، عده ی دیگری هم بودند. وقتی آنها رفتند و

۱. سوره توبه، آیه ۳۶؛ «فِي كِتَابِ اللَّهِ».

۲. همان؛ «يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ».

۳. همان.

مجلس خلوت شد، امام علیه السلام با من صحبت کردند معلوم می شود که در همه ی مجالس، بعضی مطالب را نمی شود گفت و نباید با نامحرمان، سخن از اسرار به میان آورد حضرت فرمودند:

«از جمله مطالبی که حتماً واقع خواهد شد و هرگز نزد خدا تبديل نخواهد یافت، قیام قائم ماست و هرکس در قبول این گفتار من تردید داشته باشد موقع مردن، خدا را با کفر ملاقات خواهد کرد»^۱.

بعد فرمود:

«از همه واضح تر و روشن تر [برای دلالت بر این مطلب]... گفتار خداوند ﷻ است که فرمود: تعداد ماه ها در نزد خدا دوازده ماه است...»^۲.

بعد فرمود: کدام ماه ها است که شناختن آنها دین قیم است؟! آیا شناختن ماه های محرم و صفر و ربیع و... منظور است؟!^۳ «شناختن ماه های حرام از این دوازده ماه که رجب و ذی القعدة و ذی الحجة و محرم^۴ است «دین قیم» نمی باشد».

«زیرا همه ی مردم از یهود و نصاری و مجوس و ملت های دیگر و عموم مردم از موافق و مخالف [دین] این ماه ها را می شناسند»^۵.

پس چنین شناختی، روشن است که «دین قیم» و آیین ثابت و پایرجا در نزد خدا نمی باشد. البته این تأویل آیه است؛ با تفسیر اشتباه نشود. تفسیر همان

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۸، ص ۳۴۹؛ «یا أبا حمزة: مِنَ الْمُخْتُمِ الَّذِي لَا تَبْدِيلَ لَهُ عِنْدَ اللَّهِ قِيَامُ قَائِمِنَا، فَمَنْ شَكَّ فِيْمَا أَقُولُ، لَقِيَ اللَّهَ وَهُوَ بِهٖ كَافِرٌ».

۲. غيبة نعمانی، النص، ص ۸۶؛ «وَأَوْضَحُ مِنْ هَذَا وَآتُوْرُ... قَوْلُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ: { إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا...».

۳. الإنصاف فی النص علی الأئمة الإثنی عشر علیهم السلام، ص ۷۳؛ «مَعْرِفَةُ الشُّهُورِ الْمُحَرَّمِ وَالصَّغْرِ وَالرَّبِيعِ وَ مَا بَعْدَهُ».

۴. همان؛ «الْحُرْمُ مِنْهَا وَهِيَ رَجَبٌ وَ ذُو الْقَعْدَةِ وَ ذُو الْحِجَّةِ وَ الْمُحَرَّمُ لِاتِّكَوْنُ دِينًا قِيَمًا».

۵. غيبة نعمانی، النص، ص ۸۷؛ «لَأَنَّ الْيَهُودَ وَ النَّصَارَى وَ الْمَجُوسَ وَ سَائِرَ الْمِلَلِ وَ النَّاسَ جَمِيعًا مِنَ الْمُؤَافِقِينَ وَ الْمُخَالِفِينَ يَغْرِفُونَ هَذِهِ الشُّهُورَ».

ماه‌های قمری بود که قبلاً عرض شد، چون فرموده‌اند: قرآن دارای بطون است؛ هفت یا هفتاد بطن دارد.^۱ البته این عدد هم برای بیان کثرت است، نه خصوص عدد؛ و لذا براساس تأویل، امام علیه السلام فرمود:^۲

مراد از دوازده ماهی که در قرآن آمده است امامان معصوم هستند که قائم به دین خدا هستند و شناختنشان دین قیم است.

چهار امام از دوازده امام نیز امامانی هستند که دارای اسم علی می‌باشند و آنها علی، امیرالمؤمنین علیه السلام و سه تن از فرزندان او، علی بن الحسین علیه السلام و علی بن موسی علیه السلام و علی بن محمد علیه السلام هستند که هم اسم با خدا - که علی است - می‌باشند و از این جهت، دارای حرمت خاصی می‌باشند.^۳

ماه‌های حرام و امتیاز آنها با سایر ماه‌های قمری

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿چهارماه از این دوازده ماه، حُرْم [جمع حرام] است﴾.^۴

حرام، یعنی محترم و چیزی که تعدی به حریم آن ممنوع است و کسی حق تجاوز از مرز آن را ندارد. در خود آیه اسامی آن ماه‌ها ذکر نشده، ولی طبق روایات این چهارماه عبارتند از: ماه‌های رجب، ذی القعدة، ذی الحجة و محرم. سه ماه از اینها، پشت سرهم است و یک ماه رجب، جداست. قبل از اسلام هم در

۱. عوالی اللثالی، ج ۴، ص ۱۰۷؛ «إِنَّ لِلْقُرْآنِ بَطْنَاً وَ لِبَطْنِهِ بَطْنَاً إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ أَوْ سَبْعِينَ بَطْناً»

۲. البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۲، ص ۷۷۳؛ «إِنَّمَا هُمْ الْأَئِمَّةُ الْقَوَامُونَ بِدِينِ اللَّهِ».

۳. غیبة نعمانی، ص ۸۷، ح ۱۷؛ «وَالْحُرْمُ مِنْهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ علیه السلام الَّذِي اشْتَقَّ لَهُ إِسْمٌ مِنْ إِسْمِهِ الْعَلِيُّ وَ ثَلَاثَةٌ مِنْ وُلْدِهِ وَ هُمْ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ وَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى وَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ، فَصَارَ هَذَا الْإِسْمُ مُشْتَقّاً مِنْ إِسْمِ اللَّهِ تَعَالَى».

۴. سوره توبه، آیه ۳۶؛ «مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ».

سایرادیان و امت‌های پیشین، حتی در میان اعراب جاهلی، این ماه‌ها حرام بود و جنگ در آنها تعطیل می‌شد. اسلام همان سنت را امضاء کرده و جنگ در آنها را تحریم کرده است.

﴿این [تحریم قتال در چهارماه حرام] یک آیین ثابت و پابرجاست﴾^۱.

چون در جاهلیت قبل از اسلام سنت غلطی داشتند و این چهارماه را جابه‌جا می‌کردند و مثلاً به دلخواه خودشان، جنگ در ماه محرم را حلال می‌کردند و بعد به جای آن جنگ در ماه صفر را تحریم می‌نمودند؛ آیه‌ی بعد هم: ﴿إِنَّمَا التَّيْسُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ﴾^۲ اشاره به همین مطلب است. حالا قرآن می‌فرماید: این حکم تحریم قتال در چهارماه معین، حکم ثابت است و تغییرپذیر نیست.

﴿در مورد این [چهارماه] بر خود ستم روا مدارید [حرام خدا را حلال

نکنید]﴾^۳.

سپس قرآن کریم، پس از تحریم قتال در ماه‌های حرام، به این نکته توجه می‌دهد که ممکن بود مشرکین از این حکم، سوء استفاده کنند و هنگامی که مسلمانان دست از جنگ کشیده‌اند آنها را غافلگیر کرده و به آنها حمله ببرند. لذا می‌فرماید: این دستور ترک قتال، تا زمانی است که آنها به شما هجوم نیاورده‌اند. اما همین که آنها دست به شمشیر بردند، شما هم موظف به مقابله‌ی با آنها هستید؛ اگر چه در ماه‌های حرام باشد.

﴿همانگونه که آنها دسته‌جمعی با شما می‌جنگند، شما هم دسته

جمعی با آنها بجنگید﴾^۴.

۱. سوره توبه، آیه ۳۶؛ «ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ».

۲. همان، آیه ۳۷.

۳. همان، آیه ۳۶؛ «فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ».

۴. همان؛ «قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً».

در عین حال مسأله‌ی تقوا را فراموش نکنید.

«بدانید که خدا با پرهیزکاران است»^۱.

در میدان جنگ هم نظارت خدا را به حساب بیاورید که:

«هرکسی به قدر سنگینی ذره‌ای از نیک و بد اعمال خود را در روز جزا،

خواهد دید»^۲.

چنان نیست که بگویید میدان جنگ است و هر که را خواستید بکشید و هر چه را خواستید بپرید. دیدیم در چند جا که دستور قتال می‌دهد، دنبالش می‌گوید:

«تجاوز نکنید که خداوند تجاوزکاران را دوست نمی‌دارد»^۳.

«و بدانید که سایه حمایت خدا بر سر متقین است»^۴.

ما، هم به حرمتِ زمانِ حرامِ قائل هستیم و هم به حرمتِ مکانِ حرام؛ ولی تا زمانی که دشمنان، نقض حرمت نکنند در ماه‌های حرام، اقدام به جنگ را حرام می‌دانیم اما اگر آنها اقدام به جنگ کردند، ما هم می‌جنگیم. در شهر مقدس مکه هم که مکان حرام و محترم است، جنگ را حرام می‌دانیم؛ اما اگر آنها نقض حرمت کرده و در مکه اقدام به جنگ کردند، ما هم به دستور خدا در همان جا به مقابله برمی‌خیزیم، چنان که می‌فرماید:

«در کنار مسجد الحرام با آنها نجنگید تا وقتی که آنها در آنجا با شما

بجنگند. وقتی با شما جنگیدند، شما هم آنها را بکشید»^۵.

پس زمان و مکان حرام، محترم است تا وقتی که آنها در آن زمان و مکان دست به شمشیر نبرده‌اند، اگر آنها اقدام به جنگ کردند، بر شما واجب است در همان زمان و مکان با آنها بجنگید.

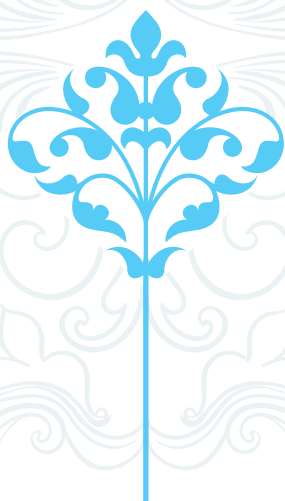
۱. سوره توبه، آیه ۳۶؛ «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ».

۲. سوره زلزله، آیات ۷ و ۸؛ «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ».

۳. سوره بقره، آیه ۱۹۰؛ «... لَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ».

۴. همان، آیه ۱۹۴؛ «... وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ».

۵. همان، آیه ۱۹۱؛ «لَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّىٰ يَقَاتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِن قَاتَلُوكُمْ».



قرآن کریم به صورت کنونی در چه زمانی تدوین شد؟

آنچه که بیش از همه چیز انسان را به حقیقت مطلب متوجه می‌سازد و روشن‌تر از هر دلیل و برهان موضوع «تدوین» و گردآوری قرآن را در زمان خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مسلم و حتمی نشان می‌دهد و هم مصونیت قرآن را از دستبرد تحریف و هرگونه دگرگونسازی از جانب دشمنان، مقطوع و محقق می‌گرداند مسأله‌ی عظمت مقام و موقعیت فوق‌العاده حساس و جالب قرآن در میان مسلمانان صدر اسلام و مخصوصاً شدت اهتمام شخص رسول الله صلی الله علیه و آله به تمام شئون و جهات مختلف این تنها سند آسمانی و یگانه مدرک جاوید نبوت در دست امت اسلامی است. چه آن که طبیعی است وقتی زمامداریک امت و پیشوای یک جمعیت نسبت به کتاب مخصوص و معینی عنایت خاصه‌ای از خود نشان داده و خواندن و حفظ کردن و نسخه برداشتن از آن را در میان مردم به

مسابقه بگذارد و مرد وزن، پیر و جوان، خُرد و کلان را به این مسابقه دعوت کرده و از یک یک آنان به قدری که در خورشانِ کار و بهره‌مند گردید نشان از آن کتاب باشد، تجلیل شایان نماید و آنها را مورد اکرام و انعام و احسان خود قرار دهد، طبیعی است که مردم با چه شور و اشتیاق عجیبی روبه آن کتاب می‌آورند و روز و شب آن را محور فکر و ذکر خود قرار داده و از جهات گوناگون به اشتغال درباره‌ی آن می‌پردازند.

در این صورت است که آن کتاب در میان آن مردم موقعیتی بس عظیم پیدا کرده و از هر متاعی نفیس‌تر و گرانقدرتر شناخته می‌شود و قهراً از ناحیه‌ی خود مردم تحت توجه و مراقبت کامل قرار گرفته و از دستبرد و هرگونه تصرف و تحریف و دگرگونسازی مصون و محفوظ می‌ماند.

حال از نظر تاریخ مسلم قرآن که در دست است، این حقیقت بسیار روشن است که رسول خدا ﷺ درباره‌ی قرآن که کلام خدا و تنها سند باقی نبوت او در دست بشر تا آخرین روز عمر دنیا و جامع تمام تعالیم انبیاء علیهم‌السلام و راهنمای انسان به رموز سعادت در دنیا و عقبی است، اهتمام شدید از خود نشان می‌داد و عموم مسلمانان را از طرق گوناگون به اهمیت آسمانی قرآن متوجه می‌ساخت و آنان را به مراقبت کامل آن کتاب عزیز کریم از راه گفتار و عمل تشویق عظیم می‌فرمود و برای خواندن و حفظ کردن و تعلیم و تعلم قرآن فضائل بسیار و اجر و ثواب بیشمار از جانب خدا بیان فرمود.

حافظان و قاریان و معلمان قرآن را جداً مورد تجلیل و تکریم فراوان قرار می‌داد. آن چنان که در میان مردم به عظمت و جلالت قدر امتیازی روشن پیدا می‌کردند و علاوه بر ثواب‌های اخروی، تشخصات دنیوی نیز عائدشان می‌گردید. تا آنجا که زنان مسلمان نیز دامن همّت به کمر بسته و در جمع و حفظ قرآن می‌کوشیدند. یک زن باایمان به نام اُمّ وَرَقَه دختر عبدالله بن حارث که به جمع‌آوری قرآن

پرداخته و آن را جمع کرده بود، از جانب رسول خدا ﷺ چنان مورد تکریم و احترام واقع شد که حضرتش شخصاً به دیدار آن زن تشریف فرما شده و او را «شهیده» نامیدند. نوشته‌اند این زن با همت، در جنگ بدر از رسول خدا ﷺ استیذان نمود که من هم با شما به میدان جهاد آمده‌ام و از بیماران پرستاری کنم و به مداوای مجروحین بپردازم. بدان امید که خدا به من هم شهادتی عطا فرماید. رسول خدا ﷺ فرمود: مسلماً خدا شهادتی نصیب تو خواهد کرد.

البته طبیعی است که این چنین تجلیل از مُشْتَغَلین به قرآن، آن هم از ناحیه‌ی حاکم وقت و صاحب قرآن، عامل بسیار قوی و مؤثری خواهد بود که پیرو جوان از مردان و زنان را به ممارست قرآن و تعلیم و تعلّم آن وا دارد و کاملاً محافل درس و بحث قرآن را گرم و با نشاط و پرهیجان گرداند، تا آنجا که امت اسلامی اشتغال به قرآن را بیش از اشتغال به هر کار دیگری نصب‌العین خود قرار داده و در مرکز همت خود بنشانند. بلکه مقیاس ارزش و معیار شرف و موقعیت اجتماعی خود را آشنایی با قرآن بشناسند، تا حدّی که بعضی از زنان مسلمان مهرزوجیت خود را به جای اُمّته و اموال فراوان، تعلیم سوره‌ای یا سوره‌هایی از قرآن قرار می‌دادند و علاوه بر این جهات تشویق‌کننده‌ای که از ناحیه‌ی رسول خدا ﷺ نسبت به قرآن ابراز می‌شد و جلب توجه مردم می‌نمود، اصلاً خود قرآن نیز از جهات عدیده و گوناگون، دارای خصوصیات خارق‌العاده و اعجاب‌انگیز برای مردم بود.

از نظر فصاحت در الفاظ و بلاغت در القاء سخن، جدّابیت در آهنگ و سلاست در نظم کلام و حلاوت در بیان به طرزی عجیب در دل‌ها می‌نشست و گذشته از جنبه‌های معنوی و معارف عالیه‌اش که چشم دانشمندان و کاوشگران علمی را در هر زمان خیره ساخته است از گذرگاه جهات لفظی آن، سخن‌شناسان قوم عرب عصر نزولش را به حیرت می‌افکند و آنان را با شورو هیجانی عجیب از همه جانب به سوی خود می‌کشید. بطوری که دشمنان

سرسخت و معاند اسلام که شدیداً با آیین حق می جنگیدند و به هیچ عنوان تن زیر بار دعوت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نمی دادند، مع الوصف آن چنان مجذوب آیات لذت بخش قرآن می شدند و احساس حلاوتی خاص از شنیدن آن کلمات موزون و آهنگ روح انگیز و در عین حال پرسطوت قرآن می نمودند که توانایی خودداری از استماع آن سخنان دلنشین را در خود نمی دیدند و چه بسا در ظلمت شب، دور از چشم مردم و پنهان از همه کس می آمدند در گوشه و کنار نزدیک خانه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله می نشستند و به صدا و آهنگ جذاب رسول اکرم صلی الله علیه و آله که در نماز مشغول تلاوت قرآن بود گوش می دادند.

داستان ابوسفیان و ابوجهل و اُخنس بن شریق که هر سه از دشمنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و از سران قریش بوده اند مشهور است که سه شب متوالی بی خبر از یکدیگر می آمدند پشت دیوار خانه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و به تلاوت قرآن آن حضرت در نماز گوش می دادند و سحرگاهان موقع بازگشت، از وضع و حال هم باخبر می شدند و یک دیگر را ملامت می نمودند که ما، خود با این عمل، وسیله ی ترغیب مردم به قرآن می شویم. دیگر روا نیست که به چنین کاری دست بزنیم. ولی باز شب دیگر، بی خبر از یکدیگر می آمدند و تا سحر پشت دیوار خانه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله استماع تلاوت قرآن می نمودند.

این وضع و حال دشمنان در برابر قرآن بوده است، که تنها شیوایی لهجه و زیبایی لفظی آن را درک می نموده اند و از حلاوت معنوی آن غالباً بی خبر بوده اند. از همین جا می شود پی برد که مجذوبیت دوستان و شیفتگی اهل ایمان در مقابل قرآن چه وضعی داشته است. آنان که در تمام ساعات روز و شب، با رسول خدا صلی الله علیه و آله محشور و با قرآن مانوس بوده اند، چه عشق و محبتی به قرآن می ورزیده اند. چه آن که آنان علاوه بر جهات لفظی قرآن به شئون معنوی آن نیز عارف بوده و کام جانشان با لذات روحی قرآن آشنا می گشت. جمال صورت را با کمال معنی در این

معجزه‌ی الهی توأم می‌دیدند. آب حیات آسمانی را با عشق و شور فراوان از آبشخور قرآن می‌آشامیدند. افکار و اخلاق و روحیاتشان در برابر اشعه‌ی تابناک آفتاب قرآن، رنگ الهی به خود می‌گرفت و به دیگران نیز رنگ الهی می‌داد.^۱

چون که در جان رفت جان دیگر شود جان چو دیگر شد جهان دیگر شود
با مسلمان گفت جان بر کف بنه هر چه از حاجت فزون داری بنه

مقصود این که ما از شدت اهتمام شخص رسول الله ﷺ نسبت به شئون مختلف قرآن از قرائت و حفظ و تعلیم و تعلّم و استنساخ و علاقه‌مندی فوق‌العاده عمیق و شدید مسلمانان و مراقبت و اهتمام کامل آنان درباره‌ی قرآن، به دو مطلب و دو واقعیت بسیار مهم و اساسی در اسلام بطور مسلم پی می‌بریم:
۱. قرآن در حیات پیغمبر اکرم ﷺ و به امر و نظارت خود آن حضرت تدوین و تنظیم گردیده و جمع‌آوری شده است.

۲. کوچکترین تصرّف و تحریف و دگرگونی در آیات و سوره‌های قرآن به وجود نیامده است.

چه آن که از نظر اعتبار عقلی بسیار بعید و بلکه محال می‌نماید که کتابی که آخرین برنامه‌ی الهی در دست بشر است و برای تأمین سعادت دو جهانی عالم انسان نازل شده است و سند حقیقت پیغمبران و نشانه خاتمیت حضرت مصطفی ﷺ و معجزه‌ی خالده‌ی آن حضرت تا روز قیامت می‌باشد و هم رسول خدا ﷺ خود، موظف به تعلیم احکام قرآن به مسلمانان و تشویق و ترغیب آنان به کمال مراقبت درباره‌ی آن بوده است. مع ذلك کُلّه، به جمع و تدوین آن نپردازد و آیات و سوره‌های آن را همچنان پراکنده در هم ریخته میان الواح و پوست‌های درختان خرما و استخوان شانه‌های گوسفندان، در این خانه و آن حجره و در سینه‌ی این قاری و حافظه‌ی آن صحابی بگذارد و برود! در حالی

۱. سوره بقره، آیه ۱۳۸؛ «صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً...».

که بطور مسلم می‌داند که پس از رحلت حضرتش امت اسلامی در چه وضع خطرناکی قرار خواهند گرفت و ظلمت اختلاف و تشّت و انحراف از مسیر حق چه فتنه‌ها و نابسامانی‌هایی به وجود خواهد آورد تا حدّی که خود آن حضرت در ضمن سخنان ارزشمند خود بطور اشاره می‌فرمود:

«پس وقتی که فتنه‌ها [حوادث پیچیده‌ی زندگی] مانند پاره‌های شب ظلمانی بر شما مشتبه گردید [حق از باطل شناخته نشد] به پناه قرآن بروید. چه آن که قرآن، شافعی است که شفاعتش مقبول است و خبرگزاری است که گزارشهای آن مورد تصدیق است. هر که قرآن را پیش روی خود قرار دهد، به بهشتش می‌کشاند و هر که آن را پشت سرش بیفکند به سوی آتشش می‌راند...»^۱

آیا جمع‌آوری قرآن کریم بعد از رحلت رسول خدا ﷺ انجام شده است؟

آیا انصافاً می‌شود باور کرد که از یک طرف نبی مکرم ﷺ مردم را به هنگام بروز فتنه‌ها و تاریکی دهشتبار روزگار پس از رحلت خود به پناه قرآن دعوت کرده و قرآن را حافظ وحدت جمعیت و روشن‌کننده‌ی راه سعادت معرفی نماید و آنگاه از طرفی هم قرآن را بلا تکلیف و در وضع پراکنده و غیر مدوّن، مقداری در الواح (قطعات صاف از سنگ و چوب و استخوان) و مقداری در سینه‌های قاریان که هر آن در معرض صدها آفات و دگرگونی‌ها واقع می‌شود، بگذارد و جمع‌آوری و تدوین و تنظیم آن را موکول به ابوبکر و عمرو و عثمان و

۱. بحار الأنوار، ج ۸۹، ص ۴۱؛ «فَإِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمْ الْفِتْنُ كَقِطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّهُ شَافِعٌ مُسْتَعْرَبٌ وَمَا جَلُّ مُصَدِّقٌ مَنْ جَعَلَهُ أَمَامَهُ قَادَةً إِلَى الْجَنَّةِ وَمَنْ جَعَلَهُ خَلْفَهُ سَاقَةً إِلَى النَّارِ...».

امثال آن بنماید (با علم به این که قرآن جمع کرده‌ی امیرالمؤمنین علی علیه السلام را نخواهند پذیرفت). تا آنجا که ابوبکر و عمر از کشته شدن قراء قرآن در جنگ یمامه که تقریباً یک سال بعد از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله واقع شد، ترس اندراس و از بین رفتن قرآن! دردیشان پیدا شده و ناچار از باب ترخم بر امت و قرآن! و تحفظ آثار نبوت! به فکر جمع‌آوری و تدوین کتاب خدا بیفتند و آیات و سوره‌های پراکنده‌ی قرآن را از الواح و سینه‌های قاریان بقیه السیف از مردان و زنان گردآورده و یک مصحف بسازند و سپس کار دخل و تصرف دشمنان دوست‌نما درباره‌ی قرآن به جایی برسد که دست تحریف به سوی آن دراز کرده و آیات بلکه سوره‌هایی از آن را محو نمایند!!

حاشا وکلاً، حقا که عقل سلیم از قبول این سخن ابا دارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله با آن موقعیت شامخ آسمانی و آن روشن بینی و واقع‌نگری اعجاز‌آمیز الهی که داشت، توجه به خطر آشفتگی مسلمین در روزگار بعد از رحلت خود ننموده و تا این حدّ تسامح در امر امت اسلامی روا دارد و از جمع و تدوین قرآن، کتاب سعادت عالم انسان کوتاهی نماید!

ولی دیگران با هوش و فراستی مخصوص! احساس خطر نموده و از زوال قرآن بر اساس مرگ حفظه‌ی قرآن بترسند و با جدّ تمام به جمع و تدوین قرآن، پرداخته و از نابودی آن (بزعم خود) جلوگیری نمایند و ضمناً نقشه‌ی شیطانی خود را هم در لُفّافه‌ی خدمت به قرآن پیاده کنند! آیا باور کردنی است؟ بطور مسلم خیر. این باور کردنی نیست. بلکه آنچه که مقتضای اعتبار عقلی است با در نظر گرفتن موقعیت عظیم قرآن در عالم اسلام و شدّت اهتمام رسول الله صلی الله علیه و آله و علاقه‌مندی بسیار شدید مسلمانان صدر اوّل به قرآن آن است که کتاب خدا در حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و به امر آن حضرت، تدوین و جمع‌آوری شده است و مضبوطاً به دست امت سپرده شده و همدوش ولی بعد از نبی، امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام

ملجأ و مرجع عالم انسان معرفی گردیده است.

آری ما هم چنان که عقلاً معتقدیم اگر رسول خدا ﷺ بعد از تمهید بساط دین و شریعت و آوردن عالی‌ترین برنامه‌ی سعادت، به تحکیم اساس امامت و زعامت بعد از خود نپردازد و ولیّ امت اسلامی را که حافظ اساس دین و رافع اختلاف از حوزه‌ی مسلمین است از طرف خدا معین ننماید، بلکه انتخاب او را به عهده‌ی امت و اگذار، به طور حتم ارتکاب تسامحی بس عظیم و سهل‌انگاری فوق‌العاده بزرگ (العیاذ بالله) از آن حضرت درباره‌ی دین صادر شده است و در واقع دین و شریعت خود را در معرض باد فنا افکنده و تمام زحمات حیات بخش خود را ابرو بی‌ثمر گردانیده است و حال آن که یقیناً خدا و رسولش از چنین نقص در تدبیر منزهند.

همچنین عقلاً معتقدیم که اگر رسول خدا ﷺ کتاب خدا را که هم سند نبوت است و هم برنامه‌ی هدایت تحت نظر و مراقبت کامل خود تدوین و تنظیم ننماید و آن را همچنان پراکنده و درهم به دست امت بسپارد تا آنان خود در جمع و تدوین آن بکوشند، این عمل در زمینه‌ای که خوف نسیان از قاریان و اعمال غرض از منافقان در کار است در حقیقت تزییع قرآن محسوب می‌شود و بی‌اعتنایی و سهل‌انگاری نسبت به شأن قرآن و عالم انسان تلقی می‌گردد و این با آن همه شدت اهتمام رسول خدا ﷺ درباره‌ی حفظ قرآن و هدایت انسان منافات دارد و قابل جمع با هم نمی‌باشند.

اینجا ممکن است اعتراضی شود که اگر رسول خدا ﷺ به فرض این که کار جمع‌آوری قرآن را بر عهده‌ی وصیّ معصوم و خلیفه‌ی برحق خود امام امیرالمؤمنین علیؑ گذارده و از همین جهت دخالت شخص خود را در تدوین قرآن لازم ندیده باشد، در این صورت دیگر راه اعتراضی به حضرتش نخواهد ماند که مثلاً بگوییم (العیاذ بالله) آن حضرت تسامح در امر قرآن نموده و کتاب خدا را به صورت پراکنده

و غیر مدون رها کرده و رفته است. زیرا واضح است که کاروصی معصوم اوکار خود او محسوب بوده و ترک وظیفه‌ای در میان نمی‌باشد و اما موضوع نپذیرفتن امت طاغی، قرآن جمع شده‌ی به دست امام معصوم را بسیار روشن است که ربطی به کار رسول ﷺ ندارد و هرگز دلیل بر کوتاهی آن حضرت در امر قرآن نخواهد بود.

مقصود عثمان از جمع‌آوری قرآن کریم چه بود؟

آنچه که ارباب تحقیق از نظر تاریخ قطعی قرآن آن را می‌پذیرند موضوع جمع‌آوری نسخه‌های مختلف قرآن از بلاد اسلامی در زمان عثمان می‌باشد که منشأ اختلاف در قرائت می‌شد و طبعاً کشمکش‌ها و مشاجرات بین افراد بعضاً منجر به تفسیق و تکفیر یکدیگر می‌گردید و بالاخره ترس این می‌رفت که فتنه‌ای عظیم از تنازع مسلمین بر اساس اختلاف در قرائت و نسخه‌های قرآن ایجاد شود ورشته‌ی وحدت امت اسلامی از هم بگسلد و مصیبت دیگری بر مصائب اندوهبار مسلمین افزوده شود.

به همین جهت از گوشه و کنار کشور پهناور اسلامی آن روز از جانب مردم گزارش‌های پی‌درپی در این زمینه به دستگاه حکومت عثمان می‌رسید و خواستار این می‌شدند که چاره‌ای در این باب بیندیشند. او هم با شور و تبادلی آرای قوم، این چنین تصمیم گرفت که قرائت‌های مختلف قرآن را به قرائت واحدی برگرداند که در زمان خود پیغمبر اکرم ﷺ معروف و شناخته شده‌ی در میان مسلمانان بوده است و آن را متواتراً از آن حضرت تلقی نموده بودند و این تصمیم مستلزم این می‌بود که نسخه‌های متعدد از قرآن که نوشته شده و در شهرهای اسلامی پخش گردیده و در دست مسلمانان بود جمع‌آوری شود و نسخه‌ی تازه‌ای از قرآن که

مبتنی بر قرائت متواتره از رسول خدا ﷺ است بنویسند و آن را تکثیر نموده و در بلاد اسلامی منتشر سازند تا با از بین رفتن اختلاف در نسخه‌ها، اختلاف در قرائت هم منتفی گردد.

این تصمیم عملی گردید و نسخه‌ی واحدی به همان ترتیب و تنظیم و قرائتی که از رسول خدا ﷺ به تواتر در دست مسلمانان بود با نظارت اصحاب رسول خدا ﷺ و زعماء مسلمین نوشته شد و سپس آن نسخه تکثیر گردید و به هر کدام از بلاد اسلامی از کوفه، بصره، مکه، مصر، شام، بحرین، یمن و الجزیره مُصحفی از آن نسخه فرستاده شد و هر یک از آن مصاحف به نام «امام» نامیده شد از آن نظر که مرجع مردم در اخذ قرائت و استنساخ واقع شود و سایر نسخه‌ها که از حیث کتابت و قرائت تخالف با آن نسخه داشت به دستور عثمان سوزانده شد.

و هم او در بخشنامه‌های به سایر شهرهای اسلامی نوشت که هر چه از نسخ سابق قرآن در دست دارند بسوزانند و بدین وسیله به اختلاف در قرائت الفاظ قرآن خاتمه دهند. اگرچه جمعی از مسلمین به این کار عثمان (سوزاندن نسخه‌های سابق قرآن) اعتراض کردند و آن را یک نوع استخفاف به دین تلقی نموده و او را حَرَّاقِ الْمَصَاحِفِ (سوزاننده‌ی قرآن‌ها) نامیدند، ولی نسبت به اقدام وی در جمع نسخ و رفع اختلاف از قرائت قرآن کسی اعتراض ننمود و او را (از این جهت) مستحق ذمّ و قَدْح و ملامت تشخیص نداد.

از سُویِد بن عَفْلَه منقول است که:

«علیؑ فرمود: درباره‌ی عثمان [نسبت به جمع نسخه‌های قرآن] جز نیکی مگویید، به خدا قسم آنچه که او درباره‌ی مصحف‌ها انجام داده است [از جمع‌آوری نسخه‌های مختلف و ارجاع آن به نسخه‌ی واحد و رفع اختلاف از قرائت] با یاری و مساعدت ما بوده است. به ما گفت: چه می‌گویید درباره‌ی این قراء که به من رسیده است بعضی به

بعض دیگر می‌گویند: قرائت من بهتر از قرائت توست. این [تشاجر در امر قرآن] ممکن است منجر به کفر گردد. گفتیم: توجه می‌گویی؟ گفت: من چنین می‌بینم که مردم بر مصحف واحدی جمع کرده شوند تا تفرقه و اختلافی در بین نباشد. ما گفتیم آری خوب اندیشیده‌ای»^۱.

به هر حال اگر عثمان کاری در مسأله‌ی جمع قرآن انجام داده همین بوده که نسخه‌های مختلف را جمع کرده و رفع اختلاف از قرائت نموده است. نه این که آیات و سوره‌های قرآن را از حال پراکندگی و تشتت جمع و تنظیم کرده باشد. خیر، این عمل چنان که مستدلاً تشریح نمودیم از عهده‌ی او و امثال او خارج است و منحصرأ مربوط به خدا و رسول خداست و آن هم در حیات رسول اکرم ﷺ به انجام رسیده است.

«حارث محاسبی [از علمای اهل تسنن] می‌گوید: مشهور در نزد مردم این است که جمع‌کننده‌ی قرآن، عثمان است و حال آنکه چنین نیست، بلکه تنها کار عثمان [درباره‌ی قرآن] این بود که بعد از شور و نظرخواهی از مهاجرین و انصار که حاضر در نزدش بوده‌اند و با تصویب آنان مردم را به قرائت بر وجه واحدی وا داشت. چه آن که ترسید از اختلاف مردم شام و عراق از حیث حروف قراءات آشوبی برخیزد و قبل از این عمل، نسخه‌های مختلف مصاحف بر اساس حروف هفتگانه‌ای که قرآن طبق آنها نازل شده بود به قراءات گوناگون قرائت می‌شد»^۲.

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة (خوئی)، ج ۱۶، ص ۲۶۹؛ «قَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَقُولُوا فِي عُمَانَ الْآ خَيْرًا فَوَاللَّهِ مَا فَعَلَ الَّذِي فَعَلَ فِي الْمَصَاحِفِ إِلَّا عَن مَّلَأٍ مِنَّا قَالَ مَا تَقُولُونَ فِي هَذِهِ الْقُرْآنِ؟ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ بَعْضَهُمْ يَقُولُ: إِنَّ قِرَائَتِي خَيْرٌ مِنْ قِرَائَتِكَ وَ هَذَا يَكَادُ يَكُونُ كَثْرًا. (قُلْنَا فَمَا تَرَى؟ قَالَ: أَرَى) أَنْ يَجْمَعَ النَّاسُ عَلَيَّ مُصْحَفٍ وَاحِدٍ فَلَا يَكُونُ فُرْقَةً وَ لَا اخْتِلَافًا. قُلْنَا: فَيَعْمَ مَا رَأَيْتَ».

۲. همان؛ «قَالَ الْحَارِثُ الْمُحَاسِبِيُّ: الْمَشْهُورُ عِنْدَ النَّاسِ أَنَّ جَمَاعَةَ الْقُرْآنِ عُمَانُ وَ لَيْسَ كَذَلِكَ إِنَّمَا حَمَلَ عُمَانُ النَّاسَ عَلَيَّ الْقِرَاءَةَ بِوَجْهِ وَاحِدٍ عَلَيَّ اخْتِيَارًا وَقَعَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ مَنْ شَهِدَهُ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ لَمَّا خَشِيَ الْفِشْنَ عِنْدَ اخْتِلَافِ أَهْلِ الْعِرَاقِ وَ الشَّامِ فِي حُرُوفِ الْقِرَاءَاتِ، فَأَمَّا قَبْلَ ذَلِكَ فَقَدْ كَانَ الْمَصَاحِفُ بِوُجُوهِ مِنَ الْقِرَاءَاتِ الْمُطْلَقَاتِ عَلَيَّ الْحُرُوفِ السَّبْعَةِ الَّتِي أُنزِلَ بِهَا الْقُرْآنُ...».

یکی از شواهد روشن بر اینکه مسلمانان نهایت اهتمام به حفظ و صیانت قرآن از هرگونه تغییر و دگرگونی داشته‌اند موضوع ثابت ماندن «رسم الخط قرآن» است. یعنی صورت کلمات قرآن به همانگونه که کتاب وحی و نویسندگان قرآن در عصر رسول خدا ﷺ نوشته‌اند در اعصار بعدی نیز عین همان شکل و صورت در نوشتن قرآن‌های متأخر محفوظ مانده و امت اسلامی تغییر آن را جایز ندانسته‌اند هر چند آن شکل از کتابت مخالف با قواعد معمول «خط» در عصر تکامل صناعت خط محسوب شده است و می‌شود. مثلاً می‌دانیم طبق رسم الخط معمول حرف «تاء» در آخر کلمه به صورت «ة» هاء مدور نوشته می‌شود؛ مانند: «رحمة» و «نعمة» و «مرضاة» و «امرأة» و «بينة» و نظایر اینها. ولی در قرآن کریم می‌بینیم بسیاری از این قبیل کلمات در مواضع متعدّد با «تاء» کشیده «ت» نوشته شده است، مثل:

﴿فَانظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ...﴾^۱

﴿... وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ...﴾^۲

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ...﴾^۳

﴿وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرْتُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ...﴾^۴

﴿... فَهَمُّ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْهُ...﴾^۵

وهمچنین روی قاعده زبان عربی باید در صیغه‌ی جمع مذکر ماضی بعد از

۱. سوره روم، آیه ۵.

۲. سوره بقره، آیه ۲۳۱.

۳. همان، آیه ۲۰۷.

۴. سوره قصص، آیه ۹.

۵. سوره فاطر، آیه ۴۰.

«واو» الف نوشته شود و صیغه‌ی مفرد مذکربی الف باشد و حال آن که می‌بینیم در مواردی قرآن به عکس این قاعده نوشته شده است. از باب مثال:

﴿وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ...﴾^۱!

﴿... وَعَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا﴾^۲ ﴿... وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ...﴾^۳؛

﴿... وَفَإِنْ فَاؤُ...﴾^۴ ﴿... وَجَاءُوا بِالْبَيِّنَاتِ...﴾^۵؛

در این آیات چنان که می‌بینیم واو جمع بدون الف نوشته شده، ولی در کلمه‌ی «يَدْعُو» که مفرد است و او با الف ضبط شده است: ﴿وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ...﴾؛ و هکذا در کلمه‌ی «يَعْفُو» دز: ﴿... يَعْفُوا عَن كَثِيرٍ...﴾؛ و در بعض موارد در وسط کلمه الف اضافه شده است در صورتی که نیازی به آن نبوده چنان که در جمله‌ی «لَا أَذْبَحْتُهُ» الف قبل از ذال اضافه شده است.

در دو مورد به جای یک مرکز یا دو مرکز نهاده شده است و یا با یک الف زائد کتابت یافته: «بِأَيِّكُمْ الْمَفْتُونُ»؛ ﴿وَالسَّمَاءَ بَيْنَاهَا بِأَيِّدٍ﴾؛ در یک جا کلمه‌ی «يَدْعُو» بدون این که جازم بر سرش باشد بدون «واو» نوشته شده است: ﴿وَيَدْعُ الْإِنسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ...﴾؛ و کلمه‌ی «يُؤْتِي» بدون جازم، بدون «یا» آمده است: ﴿... وَسَوْفَ يُؤْتِي اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْرًا عَظِيمًا﴾؛ و گاهی یک کلمه که در مواضع متعدد آمده است مختلف نوشته شده؛ مثلاً کلمه‌ی «اسم» که در همه جا با الف ضبط گردیده مانند آیه‌ی اوّل سوره‌ی علق (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ)، در جمله‌ی بسم الله الرحمن الرحيم در رؤس سوره‌ها و در آیه‌ی ۳۰ سوره‌ی نمل و ۴۱ سوره‌ی هود، بدون الف نوشته شده است.

۱. سوره حج، آیه ۵۱.

۲. سوره فرقان، آیه ۲۱.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۱۲.

۴. سوره بقره، آیه ۲۲۶.

۵. سوره آل عمران، آیه ۱۸۴.

کلمه‌ی «شای» را که در همه جا با شین و یاء و همزه بدون الف نوشته‌اند در سوره‌ی کهف آیة‌ی ۲۳ با اضافه کردن یک الف بین شین و یاء به صورت «شای» ضبط کرده‌اند؛ (وَلَا تَقُولَنَّ لِيْشَايَ).^۱

غرض این که مسلمانان چنان در حفظ جمیع خصوصیات قرآن عصر رسول ﷺ رعایت دقت و امانت را داشته‌اند که حتی در مقام استنساخ و نوشتن «شکل» کلمات قرآن در اعصار متأخر نیز تبعیت از شکل و صورت کلمات قرآن عصر پیامبر ﷺ را لازم دانسته و عین صورت کلمات آن قرآن را در قرآن‌های خود ضبط نموده‌اند. هر چند این عمل مخالفت با قانون خط متکامل عصری به حساب آمده است و می‌آید!

پس نتیجه این می‌شود که قرآن کریم به همین صورت و ترتیبی که اکنون در دست ماست بطور «تواتر» در هر عصری با حفظ و دقت تمام و مصونیت کامل از نسل سابق به نسل لاحق سپرده شده است تا امروز به دست ما رسیده است و ما اکنون هیچ شک و تردیدی نداریم در این که این قرآن موجود بطور قطع و مسلم همان قرآن نازل بر رسول خدا ﷺ می‌باشد که بی‌هرگونه زیاده و نقصان عَصراً بَعْدَ عَصْرٍ و نَسْلاً بَعْدَ نَسْلِ متواتراً به دست ما رسیده است و همچنین اِنْ شَاءَ اللهُ در حفظ خدایش خواهد ماند تا به دست ولی اعظم حق امام حجة بن الحسن عَلَيْهِ السَّلَامُ فرج الصریف به مرحله‌ی کامل اجرا و عمل درآید «اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَاجْعَلْنَا مِنْ أَتْبَاعِهِ».

نظر بزرگان شیعه در خصوص عدم تحریف قرآن

جمعی از بزرگان علمای شیعه در مسأله‌ی عدم تحریف قرآن به نکاتی اشاره کرده‌اند از جمله مرحوم شیخ صدوق عَلَيْهِ السَّلَامُ در کتاب اعتقادات آورده است.

«اعتقاد ما [شیعه‌ی امامیه] این است قرآنی که خدا بر پیغمبر خود

محمد ﷺ نازل فرموده است، همین قرآنی است که الآن در دست مردم است و بیش از این نبوده است و هرکس به ما [امامیه] نسبت دهد که ما به بیشتر از این بودن قرآن [کم شدن و تحریف شدن آن] معتقدیم، مسلماً دروغگو و کاذب است»^۱.

ملاحظه می فرمایید مرحوم صدوق رحمته الله که گفتارش نزد علمای شیعه فوق العاده وزین و معتبر است، مسأله‌ی عدم تحریف قرآن را از معتقدات شیعه‌ی امامیه شمرده است. یعنی این نه حساب نظر دادن یک فرد و ده فرد و صد فرد است، بلکه از مبانی اعتقادی شیعه و از موضوعات مسلم القبول در این مذهب است.

شیخ الطائفه شیخ طوسی رحمته الله در اول تفسیر تبیان چنین آورده است: «سخن در زیاد و کم شدن قرآن نیز سخنی است که لایق شأن قرآن نمی باشد. چه آن که افزوده شدن بر آیات قرآن بالاجماع والاتفاق باطل است و احدی نگفته است. و اما کم شدن از قرآن نیز، ظاهر مذهب و معتقد مسلمین خلاف آن است»^۲.

مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء رحمته الله در بحث «قرآن» کتابش می گوید: «شکی نیست در این که قرآن به حفظ خدا محفوظ از نقصان است، چنان که صریح قرآن دلالت بر این دارد و در هر زمان نیز اجماع علماء، قائم بر این مطلب بوده است [قول به تحریف نادر است] و قول نادر، خالی از اعتبار است»^۳.

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة (خوئی)، ج ۱۶، ص ۲۹۰؛ «(اعتقادنا أَنَّ الْقُرْآنَ الَّذِي أَنْزَلَهُ اللَّهُ تَعَالَى عَلَي نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ ﷺ هُوَ مَا بَيْنَ الدَّفْتَيْنِ وَ هُوَ مَا فِي آيَدِي النَّاسِ لَيْسَ بِأَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ -إِلَى أَنْ قَالَ- وَ مَنْ نَسَبَ إِلَيْنَا أَنَا نَقُولُ إِنَّهُ أَكْثَرُ مِنْ ذَلِكَ فَهُوَ كَاذِبٌ)».

۲. همان، ج ۲، ص ۱۹۸؛ «(أَمَّا الْكَلَامُ فِي زِيَادَتِهِ وَ نَقْصِهِ فَمِمَّا لَا يَلِيْقُ بِهِ أَيْضاً لِأَنَّ الزِّيَادَةَ فِيهِ مُجْمَعٌ عَلَى بُطْلَانِهَا وَ النَّقْصَانُ فَالظَّاهِرُ أَيْضاً مِنْ مَذْهَبِ الْمُسْلِمِينَ خِلَافَهُ)».

۳. همان؛ «(لَا رَيْبَ أَنَّ مَحْفُوظَ مِنَ النَّقْصَانِ بِحِفْظِ الْمَلِكِ الدِّيَانِ كَمَا دَلَّ عَلَيْهِ صَرِيحُ الْقُرْآنِ وَ إِجْمَاعُ الْعُلَمَاءِ فِي كُلِّ زَمَانٍ وَ لَا عِبْرَةَ بِالنَّادِرِ)».

و همچنین دیگر از بزرگان مانند شیخ مفید و سید مرتضی علم الهدی و طبرسی صاحب تفسیر مجمع البیان، فیض کاشانی، شیخ بهایی، قاضی نورالله تستری، شیخ محمد جواد بلاغی صاحب تفسیر آلاء الرحمن و نظایر این صاحب نظران محقق که برای رعایت اختصار از نقل کلامشان خودداری می‌شود. جویندگان به کتاب‌های خود این بزرگواران یا حداقل به تفسیر آلاء الرحمن و مقدمه‌ی تفسیر البیان و شرح نهج البلاغه‌ی خویی مراجعه فرمایند. آیت الله سید ابوالقاسم خویی رحمته الله علیه در مقدمه‌ی تفسیر البیان بعد از اشاره به اقوال بزرگان می‌فرماید:

«خلاصه‌ی کلام آنکه مشهور بین علماء شیعه و محققین آنان، بلکه

قول مورد قبول و تسالم در میانشان همانا قول به عدم تحریف است»^۱.

نقش امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام در جمع‌آوری قرآن کریم

از جمله مطالبی که شبهه‌ی تحریف را در پاره‌ای از اذهان تقویت می‌کند، داستان قرآنی است که امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن را بعد از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به مسجد آورده و در مجمع عامه‌ی مسلمین از مهاجر و انصار اعلام فرمود که این قرآنی که به دست من است، تمام آنچه را که به رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شده است در بردارد. ولی مردم (یعنی جمعی از آنان که هوای ریاست در سر داشتند) تن به قبول آن در نداده و گفتند: ما خود، قرآن داریم و احتیاجی به قرآن تو نداریم. آن حضرت نیز از مردم اعراض نمود و قرآن خود را از

۱. الحدائق الناضرة فی احکام العترة الطاهرة، ج ۸، ص ۱۰۲؛ «و جُمْلَةُ الْقَوْلِ أَنَّ الْمَشْهُورَ بَيْنَ عُلَمَاءِ الشَّيْعَةِ وَ مُحَقِّقِيهِمْ بَلِ الْمُتَسَالَمُ عَلَيْهِ بَيْنَهُمْ هُوَ الْقَوْلُ بِعَدَمِ التَّحْرِيفِ».

دیگران برای همیشه مکتوم نگه داشت و دیگر آن را ظاهر نساخت. این جریان به خوبی نشان می‌دهد که قرآن امیرالمؤمنین علیه السلام با قرآن متداول در میان مردم مغایر بوده و اضافاتی داشته است که ملائم با وضع سیاست مردم آن روز نبوده است و گرنه امام علیه السلام چه داعی بر آوردن قرآن خود در میان مردم و گفتن آن سخن داشته است؟ وانگهی مردم چه داعی برد قرآن آن حضرت و نپذیرفتن آن داشته‌اند؟

پس، این آوردن و آن قبول نمودن کاشف از تغییر بین دو قرآن بوده و طبعاً این را می‌رساند که قرآن امیرالمؤمنین علیه السلام دارای مطالبی بوده است که قرآن موجود در دست ما مسلمانان کنونی فاقد آن مطالب است. قهراً نتیجه این می‌شود که قرآن ما نسبت به قرآن امیرالمؤمنین علیه السلام کسری و نقصان دارد و همین نقصان کاشف از تحریف قرآن است.

با در نظر گرفتن این که مصحف امام امیرالمؤمنین علیه السلام مشتمل بر قسمتی از اسرار و مطالب غیر قابل اظهار در میان عامه‌ی ناس بوده و به همین جهت بنا نبود در بین مردم ظاهر شود، طبعاً این سؤال پیش می‌آید که بنابراین منظور امام علیه السلام از آوردن آن مصحف به مجمع مسلمین و عرضه کردن آن بر توده‌ی جمعیت چه بوده است؟

در پاسخ گفته می‌شود طبق مستفاد از لسان روایات، آوردن امام علیه السلام مصحف خود را در مجمع عمومی مسلمین و عرضه نمودن آن بر مهاجر و انصار بعد از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله به منظور اتمام حجّت بر امت اسلامی بوده است. چنان که طبرسی در «احتجاج» آورده است:

وقتی عمر به خلافت رسید، از امیرالمؤمنین علیه السلام تقاضا کرد آن قرآنی که در زمان ابوبکر آوردی، اکنون بیاور (هدفش این بود که آن اضافاتی را که در مصحف امام امیرالمؤمنین علیه السلام هست و مضرّ به سیاست آنهاست از آن بردارد)

امام علیؑ فرمود:

«چه به امر دور از واقعیتی می‌اندیشی. این عمل [آوردن آن مصحف میان مردم و دادن آن به دست شما] غیر ممکن است. این که من آن را نزد ابوبکر آوردم، برای این بود که حجّت بر شما تمام گردد و روز قیامت نگوئید ما نسبت به این جریان اصلاً در حال غفلت بودیم یا نگوئید تو آن را نزد ما نیاوردی. حقیقت آن که قرآنی که نزد من است، جز پاک شدگان و اوصیای بعد از من مِساس با آن نخواهند داشت. عمر گفت: آیا برای ظاهر ساختن آن وقت معلومی هست؟ امام علیؑ فرمود: آری، وقتی که قائم از فرزندان من قیام کند آن را ظاهر می‌سازد و مردم را بر [عمل] به آن وا می‌دارد، پس سنت به سبب او (صلوات الله علیه) اجرا می‌گردد.»^۱

و اساساً ترویج مصحف امیرالمؤمنین علیؑ و اظهار آن در میان مردم با آن شرایط و محتویاتی که داشته است از تصریح به اسامی امامان علیؑ و قدح صریح مخالفین آن بزرگواران، گذشته از این که به صلاح اسلام و قرآن نبوده است با سیره‌ی پیغمبر اکرم ﷺ و خُلُق عظیم آن حضرت در رفتار با کافه‌ی مردم و تألیف قلوب مسلمانان سازگار نبوده است.

خلاصه‌ی گفتار آن که مصحف امام امیرالمؤمنین علیؑ در عین حالی که هم از لحاظ «جمع و ترتیب سُور» مغایر با قرآن موجود در دست مسلمانان می‌باشد و هم در مطالب دیگر و اضافاتی را در بر دارد که قرآن موجود در دست ما آنها را فاقد است معذک دلیل بر این نمی‌باشد که قرآن موجود دارای آیات و

۱. النجم الثاقب فی احوال الامام الحجة الغائب، طبرسی نوری، ج ۱، ص ۲۹۴؛ «(هیهات لیس الی ذلک سبیل، انما جئت به الی ابی بکر لتقوم الحجة علیکم و لا تقولوا یوم القیامة: انا کنا عن هذا غافلین أو تقولوا ما جئنا به. ان القرآن الذی عندی لا یمسّه الا المظهورون و الاوصیاء من بعدی؛ قال عمر: فهل لایظهاره وقت معلوم؟ فقال علیؑ: نعم، اذا قام القائم من ولدی یظهره و یحمل الناس علیه فتجری السنة به صلوات الله علیه)».

سوره‌های دیگری بوده و تحریف شده است. خیر، این قرآن طبق ادله‌ای که جای خود گفته شده به همین ترتیبی که اکنون موجود است در زمان خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله جمع‌آوری و تنظیم شده است و تمام آنچه را هم که به عنوان «وحی قرآنی» بررسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شده است بی‌هرگونه زیاده و نقصان دربردارد و کوچکترین تحریفی به آن راه نیافته است. اما مصحف امام علیه السلام هم ترتیبش به ترتیب نزول قرار داده شده است و هم علاوه بر قرآن مطالب دیگری را هم تنزیلاً و تأویلاً واجد است که به فرموده‌ی خودشان باید در پس پرده‌ی استتار بماند تا به دست ولی اعظم حق، امام حجّة بن الحسن علیه السلام آشکار گردد.

سرّ رعایت ابهام و اجمال در قرآن کریم

اجمالاً در قرآن کریم آیاتی به چشم می‌خورد که در عین فصاحت الفاظ و دلالت روشن بر مفاهیم ظاهر، از نشان دادن مصداق و تعیین مراد از مفاهیم الفاظ و تشریح بسیاری از خصوصیات مطالب مقصوده‌ی از آیات خودداری شده است. مانند آیات احکام و آیات مربوط به ولایت (امامت و زعامت امت) و آیاتی دیگر. حال این سؤال پیش می‌آید که چرا در قرآن حکیم این روش اعمال شده است و روی چه مصلحتی یک سلسله مطالب اصیل و اساسی اسلام در متن قرآن که سند متقن و جاودانی حق است با صراحت تمام ذکر نگردیده و عمداً با ابهام و اجمال برگزار شده است؟ تا نتیجتاً قرآن در توضیح و تبیین بسیاری از محتویات خود نیازمند به بیان خارج از خود گردد. چرا چنین شده است؟ سرّ چیست؟ در پاسخ گفته می‌شود از آساراری است که جز ذات اقدس او

(جلّ جلاله) و مقربین مختصّ به اسرارش، دیگران را راهی به سوی درک و مسّ آن نمی باشد و از دسترس فکر ما انسان های عادی بیرون است. ولی با این حال به دو نکته یا به دو «سرّ» از اسرار رعایت ابهام در قرآن برخورد کرده ایم که ان شاء الله ذیلاً به تشریح یک مطلب آن می پردازیم^۱ و آن، صیانت قرآن از «تحریف» است. در بعض آیات قرآن رعایت ابهام و سخن سربسته گویی، از این جهت شده است که قرآن از دست تطاول تحریف کنندگان محفوظ بماند و در واقع حربی هدم اساس قرآن، به دست آن ناپاکان داده نشود و این جهت در آیات مربوط به موضوع بسیار مهمّ ولایت (امامت و زعامت امت) تقریباً روشن و یّین به نظر می رسد. چه آنکه می دانیم منافقان خطرناکی که با پنهان کردن کفردرونی خود، دست ایمان به پیغمبر اکرم ﷺ داده و خود را به طمع رسیدن به منافع مادی در عداد امت اسلامی جا زده بودند و از این تظاهر به ایمان، جزئیل به اهداف شیطانی و سروری کردن بر دیگران همی نداشتند و در راه رسیدن به این هدف چنان که تاریخ بعد از رحلت پیغمبر اکرم ﷺ به خوبی نشان داد از اقدام به هر نوع جنایت و جور و ستم حتّی به خاندان رسالت در فجع ترین صورت خودداری نمی کردند. آری این عناصر خطرناک اگر می دیدند امام امت و خلیفه ی حق پیغمبر ﷺ به نام امیر المؤمنین علی علیه السلام و یازده فرزند معصوم آن حضرت علیه السلام با کمال صراحت در قرآن معرفی شده چنان آتش خشم و انتقام از کانون وجودشان شعله می کشید و با بغض تمام به فکر اخلال نظام و تخریب اساس اسلام و قرآن می افتادند که اگر در همان زمان حیات رسول اکرم ﷺ زمینه ی مساعدی می یافتند دست به تشکیل یک حزب ضدّ اسلامی زده و با قرآن به مبارزه بر می خاستند و قهراً جنگ مهیب داخلی در میان امت اسلامی به وجود می آمد و نهال نوری اسلام از همان

۱. علاقه مندان می توانند برای مطالعه مطلب دوم که عنوان آن «هدایت امت اسلامی به سوی امام است به کتاب وزین قرآن و قیامت» تألیف حضرت آیت الله ضیاء آبادی مدّظله العالی مراجعه نمایند.

روزهای اوّل عمرش روبه خشکی و افسردگی می‌رفت و اگر هم چنین فرصتی به دستشان نمی‌آمد، در کمین می‌نشستند تا بعد از وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله پس از آن که با دسیسه‌های شیطنی به قدرت رسیدند، برای این که مدرک زنده و روشنی بر بطلان حکومت جائرانه‌ی خود در دست مسلمانان باقی نگذارند، دست به تحریف قرآن می‌گشودند و آیات نصّ بر امام را محومی کردند و این تنها سند قطعی آسمانی و یگانه مدرک دست نخورده‌ی وحی و نبوّت را دست خورده و لگه‌دار می‌ساختند و این ننگ را تا آخرین روز عمر دنیا بر دامن اسلام و مسلمین می‌نهادند و نتیجتاً قرآن هم به سرنوشت شوم تورات و انجیل تحریف شده‌ی فعلی مبتلا می‌گشت و ارزش و اعتبار آسمانی خود را از دست می‌داد و به کلی از حُجّیت و مدْرکیت می‌افتاد.

لذا بر اساس این مصلحت حکیمانه‌ی الهیه است که می‌بینیم آیات مربوط به ولایت و امامت در خلال آیات مربوط به احکام و اخلاق و قصص با طریزی عجیب و پیوستگی غریب گنجانده شده است و بطوری سخن سر بسته و غیر صریح از این نظر آمده است که مخالفان لجوج و عنود نیز می‌توانند آن را به نفع خود توجیه نموده و اصلاً به فکر تغییر و تحریف آن آیات نیفتند و دست جسارت به ساحت اقدس قرآن دراز نکنند. به قول یکی از دانشمندان عیناً مانند داستان یعقوب علیه السلام که به زبان فرزندان خود می‌گذارد وقتی یوسف علیه السلام را به چاه انداختند بگویند گرگ او را پاره کرد. ولی در عین حال همان آیات غیر صریح آن چنان برای حقیقت‌طلبان روشندل حق‌جو درخشندگی خاصّ و جذّابیت مخصوص دارد که از پشت صدها پرده‌ی ابهام و استتار آنچه را که باید در پرتو نور فراست ایمان بفهمند می‌فهمند.

البته این نکته هم پوشیده نماند که هر چند موضوع ابهام و عدم صراحت قرآن در امر ولایت و امامت و معین نمودن مصداق «امام» و شخص «ولی» یکی از علل

و اسباب صیانت قرآن از تحریف گردیده است ولی با وجود این، همین مسأله‌ی ابهام از یک سو ناگزیر به دنبال خود تبعات تأثرخیز و غم‌انگیز فراوان نیز داشته است و آن این که همین موضوع ابهام و عدم تصریح به شخص «ولی» باعث شد که عزیزان خدا و رسول و اهل بیت معصومین علیهم‌السلام در میان امت اسلامی قدرشان مجهول و ذکرشان متروک گشته و صدمه‌ها ببینند و لطمه‌ها بخورند و مصیبت‌های جانگداز تحمّل نمایند و از سوی دیگر، دنیا داران یغماگر در لُفافی همین ابهام و عدم صراحت قرآن نسبت به شخص «ولی» تکیه بر مسند خلافت زده و خود را امامُ المُسلمین!! و خلیفة الرسول!! معرفی کنند و بیرحمانه در وادی طغیان بر خدا بتازند و وقیحانه در اشباع هوس‌های ضدّ انسانی خود بکوشند و نتیجتاً آن همه حق‌کشی‌ها و خونریزی‌ها به وجود آمد و فتنه‌ها برخاست و امت اسلامی آنچنان دچار حیرت و گمراهی گردید که تا ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف از این ضلالت و حیرت خلاصی نخواهد یافت.

آری این مصائب جانسوز از تبعات قهری ابهام قرآن در امر تعیین امام ولیّ امر مسلمین بوده است. ولی مع الوصف آن مصلحت عظمی که بر اثر ابهام و عدم تصریح به اسم امامان علیهم‌السلام تأمین شده است، یعنی مصونیت قرآن از تحریف، جبران‌کننده‌ی این مصائب جانسوز غم‌انگیز گردیده است.

سوگندهای قرآن به چه حقیقتی اشاره دارد؟

قسم‌های (سوگند قرآن) دلیل بر حَقانیت قرآن نیست، خدا نمی‌خواهد با قسم خوردن حَقانیت قرآن را اثبات کند، زیرا قسم، قطعیت و حَقانیت مطلبی را اثبات نمی‌کند، بلکه فقط قاطعیت گوینده در گفتار را نشان می‌دهد. در واقع

قسم، ادبی از آداب فنّ مناظره است که قاطعیّت گوینده را نشان می دهد و خود این قاطعیّت؛ طرف بحث را تحت تأثیر قرار می دهد. آنچه دلیل بر حقّانیّت قرآن است، حکیم بودن آن است و تمام محتویاتش حکمت است و حکمت هم حقایق منطبق برواقعیّت هاست. پس قرآن چون دارای حکمت است، حق می باشد نه چون خدا قسم خورده حقّ است. علاوه بر این، آورنده اش هم بر صراط مستقیم انسانی است چنانکه حق تعالی فرمود:

﴿[رفتار، افکار و گفتار رسول خدا ﷺ] بر صراط مستقیم است﴾^۱.

کسی که با رسول خدا ﷺ معاشرت می کرد، از تمام ابعاد وجودی آن حضرت، آثار حق را مشاهده می نمود؛ از او امانت، صداقت، عدالت، شجاعت و... می دید. آنچه از کمالات انسان کامل است؛ در او بالعیان مشاهده می نمود. آن راه مستقیمی را که انسان کامل باید برود او می رفت و لذا خود این صراط مستقیم بودنش، دلیل بر حقّیّت است. حکیم بودن قرآن دلیل بر حقّیّت است. رفتار رسول هم که بر صراط مستقیم است دلیل بر حقّیّت است. خُلق عظیم رسول نیز دلیل بر حقّیّت است و گرنه صرف قسم خوردن اثبات حقّیّت نمی کند. در سوره یاسین می خوانیم:

﴿تو مرسل و رسول از جانب ما هستی، این قرآن نیز نازل شده از جانب ماست، هم رسالت تو و هم نزول قرآن از جانب ماست﴾^۲.

۱. سوره یس، آیه ۴؛ «عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ».
 ۲. همان، آیات ۱ تا ۶؛ «يَسْ * وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ * لِيُنذِرَ قَوْمًا...».

نداریم! آن دین و قرآنی که از علی جدا شود، ضلالت است، هدایت نیست!
یعنی اگر پیغمبر ﷺ را از علی علیه السلام جدا کنیم پیغمبر نخواهد بود! آن کسی که
دنبال علی علیه السلام نباشد دنبال پیغمبر صلی الله علیه و آله هم نخواهد بود.
قرآن کریم خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

اگر مسأله‌ی ولایت و امامت علی علیه السلام را ابلاغ نکنی، اصلاً رسول من نبوده‌ای! تو
را به رسالت قبول نمی‌کنم! رسالت پیغمبر محقق نمی‌شود مگر به ولایت علی علیه السلام
که دین پیغمبر باید از او گرفته شود. اگر دین پیغمبر را از دیگری بگیریم، ضلالت
است! اگر ما مجلسی تشکیل بدهیم و طوری باشد که اسم پیغمبر صلی الله علیه و آله بیاید ولی
اسم علی علیه السلام نیاید، این مجلس، مرضی رسول خدا صلی الله علیه و آله نخواهد بود. مرضی
خدا و قرآن نخواهد بود و برای فرزندان ما ضرر خواهد داشت که نمی‌فهمند مطلب
از چه قرار است. حتی ممکن است برادران سنی روز قیامت گریبان ما را بگیرند و
بگویند شما که می‌دانستید راه ما کج است چرا به ما چیزی نگفتید؟ ما که با هم
برادر بودیم، با هم خوب بودیم. چرا حقایق را برای ما بیان نکردید؟ مگر نمی‌گفتید:
اگر بینی که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشیند گناه است

واقعاً چه اشکالی دارد که ما پیغمبر صلی الله علیه و آله را طبق قرآن مجید به ناگاهان
بشناسانیم.

چگونگی فهم معارف قرآن

خداوند قرآن را سه قسمت قرار داده است. یک قسمت طوری است که
همه می‌فهمند. قسمت دیگر به صفای مخصوص ذهن نیاز دارد که صاحبان

۱. سوره مائده، آیه ۶۷؛ ﴿... وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغَتْ رِسَالَتَهُ...﴾.

درجات بالاتر می فهمند و یک قسمت هم خیلی لطیف است و منحصرراً اولیای خدا و ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام آن را می فهمند. اگر آدمی آن درجه‌ی اوّل را بفهمد کم‌کم درجه‌ی بالاتر نصیب او می شود و لذا ما باید این مطلب را باور کنیم که دو شرط باید حاصل شود تا به فهم قرآن نائل شویم. اوّل: پرهیز از گناهان، دوّم: طبق دستورات دینی اعمال عبادی انجام شود. اگر این دو شرط انجام شد ما کم‌کم به معارف بالا می‌رسیم و یقیناً اگر ما درجه‌ی پایین را طی نکنیم درجات بالا نصیبمان نخواهد شد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در ضمن خطبه‌ی ای بر منبر فرمودند:

«مردم! به همان مقدار از دین که می‌دانید عمل کنید تا شاید به مطالبی

که نمی‌دانید راه یابید»^۱.

در روایتی آمده است که مردی خدمت امام صادق علیه‌السلام شرفیاب شد و عرض کرد: می‌خواهم به دنبال تحصیل علم باشم، حضرت فرمود: تو که این تصمیم را داری ابتدا حقیقت بندگی را در جان خود جستجو کن، بین حاضری در برابر خدا و حق تسلیم باشی. اگر حالت تسلیم پیدا کردی می‌توانی به علم و مراتب بالای آن دست یابی. لذا قبل از اینکه به فکر علم باشی به فکر بندگی باش. غالباً ما در دین هم اینگونه هستیم. مطالبی را از دین می‌خواهیم بفهمیم ولی نمی‌خواهیم به آن عمل کنیم؛ غافل از اینکه تا عمل نکنیم به آن علم بالاتر نخواهیم رسید. اوّل به آنچه که می‌دانید عمل کنید تا درک کنید آنچه را که نمی‌دانید.

مرحوم سید عبدالله شبر رحمته‌الله از اعاظم علمای مذهب عمر کوتاهی داشتند ولی این عمر بسیار پربرکت بوده است. ایشان در این عمر محدود خود قریب هفتاد تألیف داشته‌اند. یک تألیف ایشان صد جلد شده. سّر اینکه مرحوم شبر این همه تألیفات را در این عمر کوتاه داشته‌اند خودشان فرموده‌اند: من

یک شب به حضور اقدس امام کاظم علیه السلام در خواب شرفیاب شدم و ایشان به من قلمی عنایت فرمودند و گفتند بنویس. از خواب بیدار شدم. چون در خواب به من فرمودند بنویس، خواستم آزمایش کنم. برای نوشتن قلم به دست گرفتم. دیدم مطالب گوناگون مثل آب روان به فکرم و از فکرم به قلمم می‌رسد و از قلم روی کاغذ نوشته می‌شود و لذا هر چه از من بروز کرده از برکت همان قلم بوده که امام کاظم علیه السلام در خواب به من عنایت فرموده است. نوشته‌اند، انشای ایشان به قدری روان بوده که در بعضی از تألیفات خود اشاره کرده‌اند که این کتاب را هنگام نماز عشاء شروع به نوشتن کردم و در نیمه شب به پایان رساندم.

حالا این مَحَرَمِیَّتِی که بین انسان و اولیاء الله پیدا می‌شود نیاز به مقدمه دارد و آن مقدمه همین است.

«وقتی عالم شدید به علم خود عمل کنید.»^۱

اگر به همان چیزی که می‌دانید عمل کنید، راه بازمی‌شود. حقیقت دین به «عمل» است، همه‌ی آن در علم خلاصه نمی‌شود. علم مقدمه‌ی عمل است که اگر علم باشد و عمل نباشد آن فایده‌ای نخواهد داشت و درخت بی‌ثمیری خواهد بود. سایر علوم ممکن است برای انسان اینگونه فایده داشته باشد و مشروط به عمل نباشد. ولی دین این طور نیست. دین اگر علمش بیاید و به دنبال آن عمل نیاید موجب فساد می‌شود و بر ظلمت جان می‌افزاید. چنین علمی نه تنها روشن نمی‌کند بلکه بر ظلمت دل می‌افزاید و اگر می‌بینیم این مرد بزرگ الهی (مرحوم شبر) به چنین توفیقات چشمگیری نائل شده دلیل آن این بوده که اهل عمل بوده است.

۱. کافی، ج ۱، ص ۴۵؛ «إِذَا عَلِمْتُمْ فَأَعْمَلُوا».

متأسفانه ما از قرآن تنها به قرائت الفاظ و حفظ آیات و سُورویا فرضاً تفسیر اکتفا می‌کنیم، آنچنان که گویی جزاین وظیفه‌ای نداریم و حال آنکه این پیام آسمانی و این ندای الهی بالحنی تویخ‌آمیز زیرگوش ما طنین‌انداز است که:

﴿چرا این مردم تدبیر در قرآن نمی‌کنند تا برنامه‌ی زندگی را از آن به دست آورند، آیا بر در قلب‌هاشان قفل زده شده است [که به روی قرآن باز نمی‌شود]!﴾^۱

﴿آیا اینان نمی‌خواهند سری بالا بگیرند و نگاهی به ملکوت آسمان‌ها و زمین و دیگر مخلوقات عالم بیفکنند و راهی به سوی خدا به روی خود بگشایند﴾^۲

تورا ز کنگری عرش می‌زند صغیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است. منشأ تمام انحرافات، غفلت از ملکوت عالم و توجه به ظواهر خلقت است. آدم چشم سر باز ظاهر بین، چشم و ابرو می‌بیند، دل می‌دهد و دنبالش می‌رود و هزار رسوایی به بار می‌آورد. بوی پیاز داغ به شامه‌اش می‌رسد، دلش ضعف و غش می‌رود، دست به دزدی می‌زند. کاخ می‌بیند، اتومبیل لوکس می‌بیند، هوس می‌کند، ربا می‌خورد، کلاهبرداری می‌کند و هزار حقه می‌زند. اما مردم باطن بین چشم دل باز، در پشت پرده‌ی ظاهر، باطنی به مراتب زیباتر از ظاهر می‌بینند و با کمال بی‌اعتنایی دست ردّ بر سینه‌ی ظاهر می‌زنند و می‌گویند: چشم کوتاه نظران بر ورق روی نگارین خط‌همی بیند و عارف، قلم صنع خدا را

۱. سوره محمد، آیه ۲۴؛ ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۸۵؛ ﴿أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ...﴾.

توبه سیمای شخص می‌نگری ما در آثار صنع یزدانیم. حاصل اینکه تنها راه حرکت به سوی خدا و آشناگشتن با خدا، پیمودن صراط مستقیم دین است که خودش فرموده است:

هر کس امید این را دارد که به لقاء و دیدار خدایش نائل گردد، باید عمل صالحی را که خودش دستور داده است انجام دهد و جز جلب رضای او، هدف و انگیزه‌ای نداشته باشد؛^۱ در این صورت است که بر اثر تداوم در امر بندگی، چشم دلش باز می‌شود و آنچه را که نادیدنی است می‌بیند.

اینجا به جوانان عزیزم محترم که دلی پاک و آماده‌ی پذیرش حق دارند و می‌خواهند در مسیر تحصیل مقامات عالی‌ی روحی پیش بروند تذکراً عرض می‌شود: ای عزیزان! اولین قدم در این راه پس از تحکیم اصول اولیه‌ی اعتقادی، انجام واجبات و ترک محرمات است؛ یعنی هر مسلمان مکلفی باید آنچه را که دین مقدّس واجب کرده است اعمّ از اعمال عبادی یا حقوق خانوادگی و اجتماعی بشناسد و آنها را انجام بدهد و آنچه را که حرام کرده است اعمّ از رفتار و گفتار در محیط زندگی شخصی و خانوادگی و اجتماعی ترک کند.

آری، آنچه که در درجه‌ی اوّل اهمّیت در دین مقدّس اسلام قرار گرفته است انجام واجبات و ترک محرمات است که اگر مورد مسامحه و سهل‌انگاری واقع شود آدمی از خدا دورگشته و محروم از برکات معنوی خواهد شد؛ هر چند او در انجام کارهای مستحبّی از تلاوت قرآن و ادعیه و اوراد و اذکار و... ساعی و کوشا باشد. چون خدا فرموده است:

﴿... خدا منحصرأً [کارهای خوب را] از انسان‌های متقی و پرهیزگار

می‌پذیرد﴾.^۲

۱. سوره کهف، آیه ۱۱۰؛ ﴿...فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾.

۲. سوره مانده، آیه ۲۷؛ ﴿...إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾.

وکسی که کارواجبی را ترک کند یا کار حرامی را مرتکب شود. متقی و دارای تقوا نخواهد بود و زمینه‌ی قبول و پذیرش اعمال نیک را از دست خواهد داد.

کدام واژه در قرآن کریم مکرراً استفاده شده چرا؟

در میان همه‌ی معارف عالی‌ه‌ی آسمانی که انسان موظف به تحصیل آنهاست، «معرفت الله» و «تقرّب» به «الله» از همه بیشتر مورد تأکید واقع شده است و در میان کلمات قرآن نیز هیچ کلمه‌ای به اندازه‌ی کلمه‌ی «الله» تکرار نشده و در میان حروف قرآن هیچ حرفی به اندازه‌ی سه حرف «الف، لام، ها» که تشکیل دهنده‌ی کلمه‌ی «الله» است به کار نرفته است. چون تمام خصوصیات قرآن دقیقاً حساب شده است که جمعاً سی جزء و ۱۲۰ حزب و ۱۱۴ سوره است. حالا هر سوره چند آیه و هر آیه چند کلمه و هر کلمه چند حرف دارد، از باب مثل کلمه‌ی «قال» دارای سه حرف است: قاف، الف و لام و از این سه حرف یکی یعنی قاف دو نقطه دارد و الف و لام بی نقطه است. همه‌ی این جزئیات دقیقاً مشخص شده است چنانکه از کتاب تاریخ القرآن نقل شده قرآن کریم دارای شش هزار و دو بیست و سی و شش آیه است و هفتاد و هفت هزار و نه صد و سی و چهار کلمه و سیصد و بیست و سه هزار و ششصد و هفتاد حرف و یک میلیون و پانزده هزار و سی نقطه است؛ یعنی نه تنها آیات و کلمات و حروف قرآن، بلکه حتی نقطه‌های آن نیز حساب شده است و این نشان می‌دهد که قرآن در میان مسلمانان تا چه حدّ مورد اهمّیت بوده است که حتی تعداد حروف و نقطه‌های آن هم معین و مشخص شده است و لذا با این شدّت اهتمام امت اسلامی در محافظت قرآن هرگز امکان نداشته و نخواهد داشت که کمترین تغییر و تحریفی

در الفاظ قرآن رخ داده باشد که از چشم تیزبین دانشمندان و عالمان دقیق مسلمانان پنهان مانده باشد.

حال، منظور این بود که در میان کلمات قرآن، هیچ کلمه‌ای به اندازه‌ی کلمه‌ی الله و در میان حروف قرآن، هیچ حرفی به اندازه‌ی سه حرف «الف و لام و هاء» که تشکیل دهنده‌ی کلمه‌ی «الله» است به کار برده نشده است و این نشانگر آن است که تنها مقصدی که تمام مطالب قرآن بر محور آن می‌چرخد، دعوت به توحید و ایمان به الله است همانگونه که در سرتاسر عالم آفرینش تمام کلمات وجودی از جماد و نبات و حیوان، ماه و خورشید و کهکشان همه به زبان تکوینی خود دعوت به «الله» می‌کنند. یک برگ گل را که بردارید و با دقت و روشن بینی در آن نگاه کنید، می‌بینید آن لطافت و آن نظم بندی و آن طراوتش روشن تر از زبان قال می‌گوید:

«سُبْحَانَ الْمَوْصُورِ، سُبْحَانَ الْمُقَدَّرِ، سُبْحَانَ الْمُدَبَّرِ، سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛

تا برسد به وجود سراسر نظم و حکمت انسان از اعضاء داخلی و خارجی اش که ندای سبحان الخالق الحکیم از سرپای آن بلند است. آری، آن کتاب تکوین است که از همه جای آن صدای دعوت «الی الله» به گوش عقل و وجدان انسان می‌رسد و این هم کتاب تدوین و تشریح قرآن است که مکرراً داد فی سبیل الله می‌زند و دعوت به حرکت در راه خدا می‌کند که:

«قتال و مبارزاتتان با کفار در راه خدا باشد، انفاقتان باید در راه خدا

باشد، مجاهدتان در راه خدا»^۱.

خلاصه قرآن از میدان جنگ گرفته تا کلاس درس، از فراز منبر تا دکه‌ی تجارت، از حرفه‌ی زراعت تا منصب وزارت و قضاوت، همه را به نام «الله» افتتاح

۱. سوره بقره، آیات ۱۹۰ و ۱۹۵ و ۲۱۸؛ «وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ... وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ... وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ...».

می‌کند و به نام «الله» خاتمه می‌دهد و در غیر این صورت دنیا و زندگی دنیا را لغو و بیهوده و عبث می‌داند و می‌گوید:

«این زندگی دنیا [که خالی از نام و یاد خداست] چیزی جز سرگرمی و بازی نیست و تنها سرای آخرت است که حیات و زندگی [واقعی] می‌باشد، اگر [این مردم عقل خود را به کار می‌انداختند و در این باره] می‌اندیشیدند [و معنای دنیا و آخرت را خوب می‌فهمیدند] این حقیقت باورشان می‌شد»^۱.

حاصل اینکه محور تمام حقایق چه در عالم تکوین و چه در عالم تشریح «الله» است و تنها برنامه‌ی تحصیل سعادت ابدی که انبیاء و پیامبران الهی عَلَيْهِمُ السَّلَامُ برای انسان از جانب خدا آورده‌اند، برنامه‌ی منظم دینی است که نتیجه‌اش «معرفت الله» است و تقرب به «الله» و از این روست که می‌بینیم در نماز که یکی از برنامه‌های همگانی و همه‌جایی و همه‌حالی دین است، در تمام جهات مربوط به آن از مقدمات و مقارنات و مؤخرات کلمه‌ی «الله» بطور مکرر گنجانده شده است تا قلب آدمی را بر اثر تکرار مکرر به «الله» که قلب عالم هستی است مرتبط دائم و ثابت گرداند ابتدا دستور تحصیل طهارت و وضو داده و افعال و ضورا با ذکر و نام «الله» همراه ساخته است که به هنگام شستن صورت بگو:

«خدایا! روسفیدم کن در آن روز که روهای سیاه خواهد شد»^۲.

با شستن دست راست:

«خدایا! نامه‌ی عملم را به دست راستم بده»^۳.

۱. سوره عنکبوت، آیه ۶۴؛ «وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَ لَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ».

۲. کافی، ج ۵، ص ۲۰۷؛ «اللَّهُمَّ تَبَيِّضْ وَجْهِي يَوْمَ تَسْوَدُ فِيهِ الْوُجُوهُ».

۳. همان؛ «اللَّهُمَّ أَعْطِنِي كِتَابِي بِيَمِينِي».

با شستن دست چپ:

«خدایا! نامه‌ی عملم را به دست چپم مده»^۱.

به هنگام مسح سر بگو:

«خدایا! رحمت و برکات را فراگیرم گردان»^۲.

با مسح پا بگو:

«خدایا! روزی که قدم‌ها بر صراط می‌لغزد قدمم را بر آن ثابت نگه

دار»^۳.

بعد روبه قبله بایست و اذان بگو، اذان هم با الله شروع می‌شود و با الله خاتمه می‌یابد، اول «الله اکبر» است و آخر «لا اله الا الله». در فصول دیگر نیز «الله» تکرار می‌شود، چهار بار «الله اکبر»، دو بار «أشهد أن لا اله الا الله»، دو بار «اشهد ان محمداً رسول الله»، بعد از «حی علی خیر العمل»، دو بار «الله اکبر» و دو بار «لا اله الا الله»، بعد از اذان اقامه گفته می‌شود، آن هم مثل اذان با الله شروع می‌شود و با الله خاتمه می‌یابد. اذان به منزله‌ی یک اعلامیه و آگهی عمومی است که همه‌ی مردم مسلمان را که صدا به گوششان می‌رسد، از فرارسیدن وقت نماز آگاه می‌سازد تا همه دست از همه‌ی کارها بکشند و با ندای مکرر «حی علی الصلوة»، «حی علی الفلاح»، «حی علی خیر العمل»، بشتاب به سوی نماز، بشتاب به سوی رستگاری، بشتاب به سوی بهترین کار، از همه‌ی کارگاه‌ها و بازارها و خیابان‌ها روبه سوی مساجد بیاورند و اطاعت فرمان خدا را با انجام نماز در اول وقت بر سایر فرمان‌ها مقدم بدانند و اقامه‌ی بعد از اذان هم به منزله‌ی یک اخطاریه‌ی فردی است که برای احضار قلب شخص نمازگزار از طرف خود

۱. کافی، ج ۳، ص ۷۱؛ «اللَّهُمَّ لَا تُغْطِنِي كِتَابِي بِشِمَالِي».

۲. همان؛ «اللَّهُمَّ غَيِّبِي بِرَحْمَتِكَ وَبِرِكَاتِكَ».

۳. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۴۳؛ «اللَّهُمَّ تَبَيَّنْ لِي عَلَى الصِّرَاطِ يَوْمَ تَزُلُّ فِيهِ الْأَقْدَامُ».

نمازگزار صادر می شود که به خود بیا و از پراکندگی فکری بر حذر باش. «الله اکبر»، خدا از همه چیز و همه کس بزرگتر است. «قد قامت الصلوة»، اینک نماز به پا شد. «الله اکبر»، «لا اله الا الله». دست ها به بناگوش بردار و با حضور قلب تمام بگو الله اکبر و هر چه که غیر الله است از خانه ی قلب بیرون کن و تنها با خدا باش و روی قلب از قبله که «الله» است بر متاب و گرنه:

روی به محراب عبادت چه سود دل به بخارا و بُستان طراز
ایزد ما زمزمه ی عاشقی از تو پذیرد نپذیرد نماز

* * *

من هماندم که وضو ساختم از چشمه ی عشق
هفت تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

قبل از تکبیرة الاحرام، شش تکبیر به نام تکبیرات افتتاحیه داریم، در فاصله ی این تکبیرات دعاها دستور داده شده که «لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ عَبْدَكَ وَابْنُ عَبْدَيْكَ ذَلِيلٌ بَيْنَ يَدَيْكَ» ای خدا! وای معبود محبوب بی همتای من! صدایم زدی، آمدم اینک به صورت عبد ذلیلت در حضور ایستاده ام! آیا ما در این گفته های خود صادقیم و راست می گوئیم که لبّیک و سعدیک، ای خدا! من آماده به خدمت و جز تو دل به کسی نداده ام، در صورتی که هماندم باغیر او در صحبتیم.

آن حاجی در میقات حجّ، «اللّهُمَّ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ» می گوید و در گفتار خود کاذب است، من هم در محراب نماز «اللّهُمَّ لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ» می گویم و در گفتار خود کاذبم. افسوس که عمر دارد به پایان می رسد و ما نه از نماز خود بهره ای برده ایم و نه از حجّ چیزی فهمیده ایم، سعادت از آن کسانی است که فهمیدند در طول این مدّت عمر زودگذر چه باید بکنند و چه باید ببرند.

برای قرآنی شدن چه باید کرد؟

باید توجه داشت قرآنی شدن غیر از قرآن خوان و قرآن دان بودن است، قاریان و حافظان قرآن که در جای خود بسیار عزیز و محترمند قرآن خوانند، عالمان و مفسران قرآن نیز که فوق العاده معظم و مکرمند، قرآن دانند که احاطه‌ی علمی به ابعاد مختلف قرآن دارند، اما انسان قرآنی آن کسی است که معارف آسمانی قرآن به عمق جانش راه یافته و با قلبش متحد گشته و در نتیجه تمام افکار و اخلاق و اعمالش رنگ قرآن به خود گرفته و واقعاً قرآنی شده است، تنها قرآن خوان و قرآن دان نیست، بلکه در حدّ خود وجود عینی قرآن است. در این آیه‌ی شریفه هم تأملی بفرمایید که فرموده است:

«نیکوکاری آن نیست که صورت خود را به سمت مشرق و مغرب
بچرخانید [گاهی کعبه و گاهی بیت المقدس را قبله‌ی خود سازید]
بلکه نیکوکاری کسی است که ایمان به خدا و روز قیامت دارد...»^۱

اهل فضل توجه دارند که روی قاعده‌ی ادبی لازم بود آیه این چنین باشد: «وَلَكِنَّ الْبِرَّ الْإِيمَانُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» نیکو، ایمان داشتن به خدا و روز قیامت است و حال آنکه فرموده «وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» نیکو و نیکوکار کسی است که ایمان به خدا و روز قیامت دارد و نشان می‌دهد که منظور اصلی، خود انسان مؤمن است که در واقع وجود عینی ایمان است، آنچه که برّاست و نیکو، نه ایمان لفظی است و نه ایمان کتبی و نه ایمان ذهنی، بلکه منحصرأً ایمان عینی است و آن خود انسان مؤمن است و در آیه‌ی شریفه‌ی دیگر هم می‌خوانیم:

۱. سوره بقره، آیه ۱۷۷؛ «لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...».

﴿همانا مسجدهای خدا را کسانی معمور می سازند و آباد نگه می دارند

که ایمان به خدا و روز قیامت دارند و نماز را به پا می دارند...﴾^۱

این آیه هم نشان می دهد که عامل اصلی عمران و آبادی مساجد، وجود انسان های مؤمن و نمازخوان است نه ساختمان زیبا و فرش های گرانبها و منبر ده پله و محرابی که مثلاً سه میلیون تومان خرج برداشته و... از نظر قرآن آن مسجدی معمور است و آباد که در آن افراد باایمانی ساخته می شوند که هر یک چون مشعلی فروزان در میان مردم قرار می گیرند و با نور ایمان و تقوا و فضائل اخلاقی شان فضای زندگی را روشن می سازند و انسان های مؤمن و اهل نماز می پروراند، اینانند که ایمان مجسم و وجود عینی ایمان و عامر واقعی مساجدند.

حال آیا ما دوست نداریم که یک چنین ارتباطی با قرآن و ایمان پیدا کنیم و در حدّ خود، وجود عینی قرآن و ایمان باشیم، مسلماً دوست داریم. اینک راهش همان است که خداوند حکیم خودش فرموده است:

﴿ای پیامبر! بگو [به مردم] اگر راستی شما خدا را دوست دارید، از

من [که رسول پیام آور او هستم] پیروی نمایید...﴾^۲

تمام دستورات آسمانی من را که همان برنامه های دینی است در تمام شئون زندگی خود به مرحله ی اجرا بگذارید تا در نتیجه ی یک عمر تداوم بخشی به این عمل، قلبتان تجلی گاه نور قرآن و ایمان گشته و خودتان سراپا یک انسان قرآنی و ایمانی والهی بشوید و سعادت مند در هر دو سرا گردید.

البته باز هم از توجه به این حقیقت نباید غافل باشیم که قرآن و ایمان عینی گشتن، غیر از قرآن و ایمان لفظی و کتبی و ذهنی بودن است که هستند بسیاری از

۱. سوره توبه، آیه ۱۸؛ ﴿إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مِنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ...﴾.

۲. سوره آل عمران، آیه ۳۱؛ ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي...﴾.

دانشمندان قرآنی که در مرحله‌ی فکر و ذهن بسیار قهارند و زبردست و روشنفکر، اما در مرحله‌ی قلب و گرایش به همان حقی که فکرأ درک کرده‌اند، در نهایت درجه تاریکند و ظلمانی و پیا درگیل و این واقعاً عجیب است که روشنفکری با کوردلی چگونه قابل جمع است.

قرآن کریم اشاره به این حقیقت دارد که درباره‌ی مردمی که با پیامبران خدا بعد از روشن شدن صدق گفتارشان ستیزگی می‌نموده‌اند فرموده است: در عین اینکه یقین به حقیقت آنها داشتند آنها را انکار می‌کردند و تن زیر بار حق نمی‌دادند.^۱ در آیه‌ی دیگر با تعبیری عجیب‌تر می‌فرماید:

«... قلب‌هایی هستند که بر آنها قفل زده شده است»^۲.

هرگز حق، راه ورود به آن قلب‌ها را پیدا نمی‌کند و چه بسا صاحبان آن قلب‌های مَقْفَل، مغزی باز و فکری روشن دارند و درک حقایق می‌کنند، اما در دل را به روی آن حقایق باز نمی‌کنند و آنها را در دل جا نمی‌دهند و این راستی از عجایب عالم انسان است.

ما می‌بینیم بسیاری از عالمان سنّی از مفسران بسیار خوب قرآن کریمند و بحث‌های عمیق و تحقیقی ذیل آیات شریفه‌ی قرآن دارند، اما تن به قبول ولایت امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام که به نصّ رسول اکرم صلی الله علیه و آله عدیل قرآن است و زبان گویای قرآن نمی‌دهند، چون به فرموده‌ی قرآن خدا به کیفر لجاج و عنادشان با حق، مهر بر قلبشان نهاده و قفل بر در قلبشان زده است^۳ و لذا نمی‌توانند در دل را به روی حق بگشایند و آن را بپذیرند.

آری، مهر و محبت آن دو نفر در دلشان جا گرفته و کوردلی را باعث شده است،

۱. سوره نمل، آیه ۱۴؛ «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ...».

۲. سوره محمد، آیه ۲۴؛ «...أَمْ عَلَى قُلُوبِ أَفْئَالِهِا».

۳. سوره توبه، آیه ۸۷؛ «...وَ طَبَعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ».

دیگر نمی‌توانند نور علی علیه السلام را که نور حق است ببینند و آن را در دل جا بدهند. ما خدا را بسیار سپاسگزاریم که دل‌های ما را کانون حبّ علی علیه السلام و امامان از فرزندان او علیهم السلام قرار داده اگرچه اعتراف به این داریم که در مرحله‌ی عمل به دستورات دین، بسیار ناقصیم و آلودگی‌ها داریم، ولی مع الوصف این نعمت بسیار بزرگ خدا را شاکریم و از خدا خواهانیم این نعمت را تا لحظه‌ی مرگ در جان ما ثابت نگه دارد. آمین یا ربّ العالمین

شرایط هدایت آفرینی قرآن کریم

عترت و اهل بیت رسالت علیهم السلام به حکم آیات قرآن و روایات معتبره‌ی صادره از معصومین علیهم السلام برای تحقق مکتب تربیتی و هدایتی اسلام و قرآن رکنیت اساسی و اصلی دارند. یعنی اگر عترت و اهل بیت علیهم السلام برای تشریح حقایق اسلامی کنار اسلام و قرآن قرار نگیرند برای تبیین حقایق وحی آسمانی، نه آن اسلام، اسلام الهی خواهد بود:

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ...﴾؛ و نه آن قرآن، قرآن هادی خواهد بود که:

﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ...﴾؛^۱ و نه آن قرآن شفاعت خواهد بود که:

﴿و نازل کردیم از قرآن آنچه را که شفاعت و رحمت برای مؤمنین

است و ظالمان جز خسارت و تباهی بهره‌ای نخواهند داشت﴾.^۲

قرآن جدا شده از اهل بیت علیهم السلام شفاعت خواهد بود بلکه زیان بخش هم خواهد بود و در این زمینه حدیث ثقلین را هم عرض کردم که بر اساس آن حدیث

۱. سوره اسراء، آیه ۹.

۲. همان، آیه ۸۲؛ ﴿وَنَزَّلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾.

هم - که متواترین تمام فرَق اسلامی از شیعه و سنی است - نشان می دهد: آن قرآنی کتاب هدایت است که کنار اهل بیت و عترت باشد و اگر از آنها جدا شد، دیگر کتاب هدایت نخواهد بود بلکه سبب ضلالت خواهد شد. و به میمنت وجود مبارک منجی عالم انسان و قطب عالم امکان حضرت مهدی صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف.

«الَّذِي بِيَمِينِهِ رِزْقُ الْوَرَىٰ وَبُجُودِهِ ثَبَّتَتِ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ»؛

آن وجود اقدسی که روزی روزی خواران به اذن الله از کف با کفایت او می رسد و خلقت زمین و آسمان و بقای این عالم بر محور وجود او می چرخد دوازدهمین امام معصوم غایب از ابصار و حاضر در امصار و مطلع از ضمائر، امام حجة بن الحسن عجل الله تعالی فرجه الشریف می باشد.

ریشه‌ی تاریخی تفکیک قرآن از عترت

اگر می بینیم در حال حاضر برخی سخن از تفکیک قرآن از عترت دارند کسی خیال نکند که این سخن تازگی دارد و حرف نوظهوری است که قرآن را قبول داریم و حدیث را قبول نداریم. این حرف نوظهور و روشنفکرانه‌ای نیست بلکه این مطلب ریشه‌ی چهارده قرنه دارد. یعنی چهارده قرن قبل، این حرف زده شده و گوینده اش هم عمر بن خطاب است و شکی در این نیست و ما اینجا غرضمان سب و لعن بر کسی نیست، غرض، تحقیق مذهبی است که به حکم عقل موظفیم درباره‌ی مذهبی که معتقد به حقیقت آن شده ایم و به نظر خودمان حیات ابدی ما بستگی به آن دارد تحقیق کنیم و از کنار آن با بی تفاوتی و سهل انگاری و باری به هر جهت نگذریم و این باورمان شده است که تحصیل اعتقاد به

مذهب حق از به دست آوردن تمام عوامل حیاتی بر ما لازم تر و واجب تر است. آب برای ما لازم است اگر نباشد می میریم، هوا لازم است، اگر نباشد می میریم، ولی مطمئن باشیم که لازم تر از آب و هوا برای ما، مذهب ماست. زیرا آب و هوا وسیله‌ی حیات موقت جسمانی ماست.

اما مذهب حق، عامل حیات ابدی ماست که اگر ما از روی تحقیق به آن نرسیم، تا خدا، خدایی دارد غرق در عذاب و بدبختی ابدی خواهیم بود و اگر آن را محققانه به دست آوریم و در عمق جانمان نشانیدیم تا خدا، خدایی دارد، غرق در حیات ابدی و سعادت جاودانه خواهیم بود. بنابراین چنین مطلبی را نمی‌شود به سهل انگاری از کنار آن گذشت تحقیق عمیقانه و دور از هرگونه لجاج و عناد خصمانه می‌طلبد. این حکم بسیار روشن عقل است که هرکسی باید درباره‌ی مذهب خود تحقیق کند تا هم خودش بتواند آن را باور کند و هم در حدّ توانایی‌اش آن را به دیگران منتقل سازد و جلوی تشکیکات مشککین را بگیرد. این حکم عقل است و این هم حکم قرآن که می‌فرماید:

﴿حق و باطل را با هم می‌امیزید [که مطلب را برای مردم مشتبه سازید]
و حق را کتمان نکنید [در حالی] که خودتان آن را [خوب] می‌دانید و
می‌شناسید﴾^۱.

باطل را در لباس حق جلوه ندهید. لباس حق را بر اندام باطل نپوشانید، خاک در چشم مردم نپاشید که نتوانند حق و باطل را خوب بشناسند. این، کتمان حق است و کتمان حق، گناه بزرگی است و خیانتی بس عظیم به مردم که تحت عناوین گوناگون از حفظ وحدت اسلامی و اتحاد ملی و جلوگیری از ایجاد تفرقه و اختلاف و... سبب تعطیل یا کم‌رنگ شدن وظیفه‌ی تحقیق مذهبی شده است، در صورتی که تحقیق مذهبی هیچگونه ربطی به وحدت

و اتحاد ندارد و منافاتی با هم ندارند. وحدت و اتحاد در میان یک ملت که سبب نیرومندی آن ملت در دنیا است، باید در جای خود محفوظ باشد و تحقیق مذهبی هم که سبب حیات ابدی آن ملت در عالم پس از مرگ است باید با کمال رونق و وسعت در جریان باشد.

آیا اعراب جاهلی توانستند مشابه قرآن، کلامی بیاورند؟

تاریخ اسلام نشان می‌دهد که به میدان آمدند و معلوم بود که وقتی قرآن آنها را دعوت کرد که این کار را بکنید، قطعاً می‌آیند. آنها هم سخنورانی داشتند که در فن سخن خیلی زبردست بودند. قصیده‌سرایی‌ها داشتند. با جسارت آمدند؛ ولی شکست خوردند. در تاریخ اسلام آمده است که در طول این ۱۴ قرن بسیاری برای مبارزه با قرآن آمده‌اند، ولی شکست خورده و رسوایی به بار آورده‌اند. یکی از آنها «مُسَيْلَمَةُ كَذَّابٌ» است که در زمان خود پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مدعی نبوت بود. این فرد به میدان آمد و ادعای نبوت کرد و کتابی هم با خود آورد و به مقابله با قرآن پرداخت و از جمله خواست مشابه سوره‌ی فیل کلماتی بیاورد. در قرآن کریم در سوره‌ی فیل داریم:

﴿أَيَا نَدِيدِي خَدَايَ تَوْبَا اصْحَابِ فَيْلٍ [سپاه ابرهه] چه کرد؟ آیا کید و تدبیری را که برای خراب کردن کعبه اندیشیده بودند خراب نکرد؟ بر آنها مرغان ابابیل را فرستاد تا آن سپاه را به سنگ‌های سجّیل سنگباران کنند و تنشان را چون علفی زیر دندان‌های حیوان، خرد گردانید﴾.^۱

۱. سوره فیل، آیات ۱ تا ۵؛ ﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَّ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفَيْلِ * أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ * وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ * تَزْمِيهِمْ بِحِجَاةٍ مِنْ سَجِيلٍ * فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ﴾.

چقدر این کلمات زیبا و پرمحتواست. از یک واقعیت تاریخی حکایت می‌کند و قدرت قهار خدا را نشان می‌دهد. می‌گوید: عده‌ای با فیل برای ویران کردن کعبه آمدند. دیدید که خدا با آنها چه کرد؟ چندین پرنده‌ی کوچک مانند پرستو بالای سرشان فرستاد. هر کدام سه سنگریزه به اندازه‌ی یک نخود همراهشان بود. یکی در منقارشان و دوتا هم در پنجه‌هایشان. اینها بالای سر آن اصحاب فیل آمدند و سنگریزه‌ها را روی سرشان ریختند و آنها را کوبیدند و به صورت توده‌ی کاه درآوردند. این سوره به این مطلب اشاره می‌کند که خیلی با جلال و پرمحتواست.

آن مرد هم خواست به مبارزه با این سوره برود. چیزی از پیش خودش درست کرد که رسوایی به همراه داشت و حرف مسخره‌ای شد. او گفت:

«الْفِيلُ مَا الْفِيلُ * وَمَا أَدْرِيكَ مَا الْفِيلُ * لَهُ ذَنْبٌ وَبَيْلٌ * وَخُرْطُومٌ طَوِيلٌ»؛

اولاً کلماتش را از خود قرآن گرفته است، برای اینکه «الفیل» در قرآن و سوره‌ی فیل است. «ما ادریک» هم در قرآن است: «وَمَا أَدْرِيكَ مَا الْحَاقَّةُ»؛ خرطوم هم در قرآن است: «سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ»؛ «طویل» هم در قرآن است: «إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا»؛ مفرداتش از قرآن است. ترکیبی از خود ساخته که چیز مضحکی از آب درآمده است. «الْفِيلُ مَا الْفِيلُ وَمَا أَدْرِيكَ مَا الْفِيلُ»؛ فیل، چه دانی که فیل چیست؟ «لَهُ ذَنْبٌ وَبَيْلٌ وَخُرْطُومٌ طَوِيلٌ»؛ دُمی ضخیم و خرطومی دراز دارد. آیا در مقابل آن سوره‌ی پرمحتوا این مسخره نیست؟

بار دیگر خواست به جنگ سوره‌ی عادیات برود که قرآن کریم می‌فرماید:

«سوگند به اسبان دونده‌ای که نفس زنان [به سوی میدان جهاد] پیش می‌روند و سوگند به آنها که [بر اثر برخورد سم‌هاشان به سنگ‌های بیابان] جرقه‌های آتش می‌افروزند و با دمیدن صبح بردشمن یورش

می‌برند و گرد و غبار به هر سو پراکنده می‌سازند و ناگهان در میان دشمن قرار می‌گیرند که انسان در برابر خدایش ناسپاس است...»^۱.

این سوره راجع به عظمت جهاد است و به قداست آن اسب‌هایی اشاره می‌کند که سربازان را به میدان جهاد می‌برند. تا آنجا که مورد سوگند خدا قرار گرفته‌اند و این مطلب بسیار مهمی است. عزت‌آوری جهاد را بیان می‌کند و از این راه، امت اسلامی را تشویق به جهاد می‌کند. حالا آن مرد ریاست طلب که به جنگ همین سوره آمده بود، سوره‌ای درست کرده که راجع به خوردن و شکم خوارگی است:

«وَالْبَادِرَاتِ بَدْرًا * فَالْحَاصِدَاتِ حَصْدًا * فَالطَّاحِنَاتِ طَحْنًا * فَالْعَاجِنَاتِ عَجْنًا * وَالْحَابِرَاتِ خَبْرًا * وَالتَّارِدَاتِ تَرْدًا * وَاللَّاقِمَاتِ لَقْمًا»:

«قسم به کشاورزانی که دانه می‌افشانند و بعد درو می‌کنند و بعد خرمن می‌زنند و آنگاه دانه‌ها را آرد می‌کنند و سپس خمیر می‌کنند و نان می‌پزند و بعد ترید درست می‌کنند و سرانجام لقمه می‌زنند».

ابن ابی العوجاء مردی ملحد و درسخنوری هم خیلی توانا بود. با چند نفر از همفکرانش در مکه و در کنار کعبه اجتماع کردند. چهار نفر بودند؛ با هم پیمان بستند و تا یک سال وقت معین کردند که چیزی مانند قرآن درست نکنند. قرار شد یک سال بعد در همین جا حاضر شوند و آورده‌های خود را بخوانند. بعد از یک سال آمدند و در همان جا اجتماع کردند. ساخته‌های خود را برای هم خواندند.

یکی گفت: من وقتی به این آیه رسیدم، دیدم نمی‌توانم با قرآن مبارزه کنم. خود را در زمین دیدم و آن را در آسمان:

۱. سوره عادیات، آیات ۱ تا ۶؛ «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا * فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا * فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا * فَأَنْزِلُنَّ بِهِ نَعْمًا * فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا * إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ...»:

﴿وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكَ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودَى وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾^۱

هر چند خواستم مانند این آیه، حدّ اقلّ از حیث الفاظش، بیاورم، دیدم نمی‌توانم. دست برداشتم و خودم را عاجز دیدم. دیگری گفت: من هم وقتی به این آیه در سوره‌ی یوسف رسیدم که می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا اسْتَيْسَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا...﴾^۲

دیدم نمی‌توانم وارد این میدان شوم. من هم دست برداشتم. هر یک چیزی می‌گفتند و از مبارزه با قرآن اظهار عجز می‌کردند. در همین اثنا حضرت امام صادق علیه السلام از کنار مجمع اینها می‌گذشت. توقّفی کرد و نگاهی به آن جمع فرمود و این آیه را خواند:

﴿بگو اگر انس و جن اجتماع کنند بر اینکه مانند این قرآن را بیاورند

نمی‌توانند مانند آن را بیاورند اگر چه برخی پشتیبان برخی دیگر

باشند﴾^۳

اینها به هم نگاه کردند و گفتند: عجب! از کار ما آگاه بوده و از فکر ما خبر می‌دهد که ما چه می‌خواستیم بکنیم و جواب ما را نیز از خود قرآن داد که اگر جنّ و انس با هم جمع شوند، نخواهند توانست مانند آن را بیاورند. آری سخنوران نامی عرب با هم دانایی و توانایی خود توانستند آیه‌ای مانند قرآن بیاورند و به عجز خود اعتراف کردند.

۱. سوره هود، آیه ۴۴.

۲. سوره یوسف، آیه ۸۰.

۳. سوره اسراء، آیه ۸۸؛ ﴿قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾.

آیا قرآن کریم به تنهایی می‌تواند هدایت‌گرا مت باشد؟

ما باید توجّه کامل داشته باشیم که کسانی در میان ما پیدا شده‌اند که پیوسته دادِ قرآن می‌زنند و می‌گویند: قرآن، قرآن. مجالسی به نام بحث‌های قرآنی برگزار می‌کنند و می‌گویند: کتاب دینی ما قرآن است و ما می‌خواهیم حقایق دینی خود را از کتاب دینی مان به دست آوریم ولی اصلاً سخنی از اهل بیت رسول ﷺ به میان نمی‌آورند. البتّه این تازگی ندارد. پسر خطّاب، اوّل کسی بود که این فکر شیطانی را در میان امت اسلامی القا کرد و اوّل کسی بود که گفت «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»؛ «قرآن برای ما کافی است» و نیازی به علی نداریم. کسانی هم که به قول خود روشنفکرند و جلسه تشکیل می‌دهند و جوانان نا پخته و خام را دور خود جمع کرده و قرآن، قرآن می‌کنند، دنباله رو عمر بن خطّابند و می‌خواهند مرام کهنه و پوسیده‌ی او را تجدید نموده و فکر شیطانی او را ترویج کنند. اگر راست می‌گویند و تابع قرآنند، این قرآن است که می‌فرماید:

«آنچه که پیامبر آورده، آن را بگیرید»^۱.

این قرآن است که بیان پیامبر را لازم لاینفک خود نشان داده و می‌گوید:

«ما قرآن را به تونازل کردیم که تو آن را برای مردم بیان کنی و مجملات

آن را تبیین نمایی»^۲.

حال، وقتی بیان پیامبر به حکم قرآن حجت است هم فرموده است: «الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ يُدْوَرُ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ كَيْفَ مَا دَارَ»^۳؛ اگر واقعاً شما راست می‌گویید و می‌خواهید برادر باشید پس به حق برگردید و بر محور حق بچرخید؛

۱. سوره حشر، آیه ۷؛ «... مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ...».

۲. سوره نحل؛ آیه ۴۴؛ «... وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ...».

۳. الإحتجاج علی أهل اللجاج (طبرسی)، ج ۱، ص ۱۳۳.

اگر نه، روح قرآن را کنار زدن و جسم آن را گرفتن که حق نیست!

پسر خطاب این حرف را زد و بعد از او هم معاویه آن را تعقیب کرد. در جنگ صفین قرآن را بالا بردند و گفتند: ما اهل قرآن هستیم. مردم نادان نیز گول همین را خوردند و گفتند: ما با قرآن و اهل قرآن نمی‌جنگیم! لذا به روی علی علیه السلام شمشیر کشیدند و گفتند: باید دستور بدهی مالک اشتر که هم اکنون با لشکر معاویه می‌جنگد و اندکی مانده که به خیمه‌ی معاویه برسد و ریشه‌ی فساد را برکند، برگردد؛ اگر برگردد و جنگ تعطیل نشود تو را می‌کشیم.

امیرالمؤمنین علیه السلام دید چاره‌ای نیست، پیغام داد که مالک برگردد و بعد هم ناچار، تن به حکمیت داد و آن بدبختی‌ها که می‌دانیم، پیش آمد. خوارج نهروان نیز به قول خود اهل قرآن بودند، نماز شب خوان و قاریان قرآن بودند. مردم نادانی هم که دور امیرالمؤمنین علیه السلام بودند گفتند: ما با نماز شب خوان‌ها و قاریان قرآن نمی‌جنگیم.

خلاصه؛ روح قرآن را کنار زدند و جسم قرآن را چسبیدند و گفتند: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» ما هستیم و کتاب الله؛ مرجع مَطَاع ما، خود قرآن است و بس. لذا مولا علیه السلام به ابن عباس می‌فرمود: وقتی با خوارج نهروان صحبت می‌کنی:

«با آنها به آیات قرآن استدلال نکن. زیرا قرآن کلیاتی دو پهلو و چند پهلو دارد، تو می‌گویی و آنها می‌گویند»^۱.

هرآیه به چند معنی ممکن است تفسیر شود. تو معنایی را از آیه می‌گیری و آنها معنای دیگری را و سخن به درازا می‌کشد و نتیجه بخش نمی‌شود.

«با بیان پیامبر که نصّ است با آنها صحبت کن»^۲.

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۶۵؛ «لَا تُخَاصِمُهُم بِالْقُرْآنِ فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ ذُو وُجُوهِ تَقُولُ وَيَقُولُونَ».

۲. مکاتیب الأئمة علیهم السلام، ج ۲، ص ۱۱؛ «وَلَكِنْ حَاجِبُهُم بِالسُّنَّةِ».

بگو همان پیامبر که قرآن را آورده و قرآن هم بیان او را حجت دانسته و او را به عنوان «اهل الذکر» مرجع مردم معرفی کرده و فرموده است:

«هر چه را که نمی دانید از دانای آن پرسید»^۱.

آری همان پیامبر فرموده است: «عَلَيْتُمْ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ»؛ وقتی بیان پیامبر را به میان آوردی:

«چاره ای نمی بینند جز این که بپذیرند»^۲.

سبب جاودانگی معجزه‌ی رسول اکرم ﷺ

می دانیم که تمام انبیاء علیهم‌السلام هر کدام در زمان خود برای اثبات صدق ادعای نبوتشان معجزه‌ای داشتند که مناسب با کمال راقی و چشمگیر زمانشان بود. مثلاً نبوت حضرت موسی علیه‌السلام در زمانی بود که سحر رواج داشت و ساحرها طبقه‌ی ممتازی بودند. آن حضرت معجزه‌ی خود را مناسب با سحر ساحران نشان داد. البته سحر نبود، ولی شبیه کار آنها بود. وقتی آنها تشخیص می دادند که این حق است و تسلیم می شدند، بقیه‌ی طبقات مردم هم تسلیم می شدند. این بود که وقتی حضرت موسی علیه‌السلام عصا را افکند و تبدیل به اژدها شد و تمام سحر ساحران را بلعید، آنها تسلیم شدند. معلوم شد که کار او حق است. چون آنها می فهمیدند، رموز سحر دستشان بود و فهمیدند که این کار سحر نیست، از ماورای عالم طبیعت به او مدد می رسد.

حضرت عیسی علیه‌السلام در زمانی مبعوث به نبوت شد که طب و پزشکی رواج

۱. کشف الیقین فی فضائل امیر المؤمنین علیه‌السلام، النص، ص ۳۴۳؛ «...فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ».
 ۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۶۵؛ «فَإِنَّهُمْ لَنْ يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصًا».

فوق العاده داشت. طبیب‌ها در علاج بیماری‌ها کارهای شگفت‌انگیزی از خود نشان می‌دادند. حضرت عیسی علیه السلام معجزه‌ی خودش را شبیه کار آنها قرارداد که به بیان قرآن، می‌فرمود:

«من کور مادرزاد را شفا می‌دهم و مبتلایان به بیماری برص را بهبود می‌بخشم»^۱.

حضرت عیسی علیه السلام کارهایی می‌کرد که از دست اطبّا بر نمی‌آمد. فهمیدند که کار او کار طبیعی و بشری نیست.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله هم در زمانی مبعوث شد که کمال چشمگیر آن زمان، سخنوری و قصیده سرایی بود. لذا رسول اکرم صلی الله علیه و آله معجزه‌اش را از سنخ کلام قرار داد تا آنها بفهمند و بدانند که آن رمزی که در سخن رسول اکرم صلی الله علیه و آله هست، در سخن طبیعی و بشری نیست؛ بلکه نشأت گرفته از عالم ماورای طبیعی است. تفاوتی که میان معجزات انبیای گذشته و معجزه‌ی پیغمبر خاتم هست، این است که معجزات انبیاء مقطعی و در زمان خودشان بوده و دیگر اثری از آن باقی نیست. عصای حضرت موسی علیه السلام تا روز قیامت باقی نیست. اثر مرده زنده کردن و شفا دادن کور مادرزاد به دست حضرت عیسی علیه السلام تا روز قیامت باقی نیست، از بین رفته است. امروز یهود و نصاری با چه دلیلی می‌توانند نبوت پیغمبرشان را اثبات کنند؟ هیچ نوع آیت و معجزه‌ای در دست ندارند. ما اگر ایمان به نبوت انبیای سلف داریم، از طریق قرآن داریم. چون قرآن فرموده که آنها پیغمبران مبعوث از جانب خدا بوده‌اند، ما هم معتقدیم که بوده‌اند. معجزات آنها تنها در زمان خودشان بوده و زبان هم نداشته است. یعنی پیغمبر در کنارش بوده و آن را پیغمبر توجیه می‌کرده است. ولی قرآن کریم معجزه‌ای است که تا روز قیامت در میان بشر هست و خودش

هم گویاست. نیازی ندارد که پیغمبر در کنارش باشد و توجیهش کند. خود قرآن معجزه است و در هر زمانی و برای هر قومی اعجاز خودش را اثبات می‌کند. اعجاز یعنی اینکه کسی کار خارق العاده‌ای انجام دهد که دیگران، حتی نوابغ عالم هم، نتوانند آن کار را انجام دهند و این فرد، همزمان با این اعجازش، ادّعی نبوّت هم بکند. یعنی هم کار خارق العاده‌ای انجام دهد هم ادّعی نبوّت بکند و تحدّی هم بکند. تحدّی یعنی مبارز طلبیدن. یعنی بگوید: اگر شما هم می‌توانید مانند این کار را انجام دهید. لذا پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با بیانی بسیار قاطع و صریح و در عین حال محرّک به گونه‌ای حرف می‌زد که به رگ غیرت آنها بر بخورد و به میدان بیایند و کار خود را نشان بدهند. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به طور قاطع و صریح معجزه بودن کار خود را علی رؤس الاشهاد و با کمال قاطعیّت تحدّی می‌کند. در این آیه دقّت فرمایید:

﴿بگو اگر انس و جنّ با هم اجتماع کنند بر اینکه مانند این قرآن را بیاورند

نخواهند توانست؛ هر چند بعضی پشتیبان بعضی دیگر باشند﴾^۱

این را فقط آن روز نگفته است. پشت پرده هم نگفته است. علنا گفته و امروز هم می‌گوید. امروز هم از طریق انواع دستگاه‌های فرستنده به همه جای عالم ارسال می‌شود. همه را دعوت می‌کند. همه‌ی دانشمندان و متفکران و صاحبان عقل و درایت را به مبارزه دعوت می‌کند. دعوت قرآن تا آخرین روز عمر دنیا ادامه دارد و از همه‌ی طبقات و گروه‌های بشری دعوت می‌کند.

در سوره‌ی هود قدری با آنها مماشات می‌کند و می‌گوید: نخواستم به اندازه‌ی همه‌ی قرآن بیاورید. به اندازه‌ی ده سوره بیاورید:

﴿یا می‌گویند این [قرآن] را به دروغ [به خدا] نسبت داده است. بگو اگر

۱. سوره اسراء، آیه ۸۸؛ ﴿قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾.

راست می‌گویید شما هم ده سوره همانند این سوره‌های دروغین بیاورید
و تمام کسانی را که می‌توانید غیر از خدا [برای این کار] دعوت کنید.^۱

اینها می‌گویند تو قرآن را از خود ساخته‌ای و به خدا نسبت داده‌ای. قرآن از
جانب خدا نازل نشده و محصول فکر خودت است. می‌گویند توبه خدا افترا
بسته‌ای. اگر این طور معتقدند، بگو شما هم مثل من بشر هستید و اگر بشر
می‌تواند مانند این کتاب را بیاورد، شما هم که بشرید، عقل و فکر دارید و در
سخنوری توانایی، مثل من به اندازه‌ی ده سوره از این قرآن بیاورید. اگر من به
خدا افترا بسته‌ام، شما هم این کار را بکنید. هرکسی را هم که می‌خواهید دعوت
کنید تا کمکتان کند. جز خدا، همه‌ی مردم را هم دعوت کنید.
بار دیگر در سوره‌ی بقره تنزل کرده که ده سوره هم نخواستیم، به اندازه‌ی یک
سوره بیاورید. این دیگر کوبنده‌تر است و تهدید نیز همراهش هست:

﴿اگر شما در این کتاب شک دارید که از جانب خداست و معتقدید
که من آن را ساخته‌ام، شما هم به اندازه‌ی یک سوره از این قرآن
بسازید. شما هم مثل من بشوید. مانند همه‌ی قرآن را نخواستیم؛
مانند ده سوره هم نخواستیم؛ به مقدار یک سوره بیاورید...﴾^۲

قرآن ۱۱۴ سوره دارد. طولانی‌ترین آنها سوره‌ی بقره است که ۲۸۶ آیه دارد
و کوچک‌ترین آنها سوره‌ی کوثر که سه جمله‌ی کوتاه‌تر نیست. مثل این
سوره بیاورید:

﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ * فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ * إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾^۳

۱. سوره هود، آیه ۱۳؛ ﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَضَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾.

۲. سوره بقره، آیات ۲۳ و ۲۴؛ ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُوْرَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَأْزَنُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾.

۳. سوره کوثر.

همفکران خود را هم دعوت کنید. تمام کسانی را که با شما هم اندیشه و هم عقیده‌اند جمع کنید و همانند یک سوره بیاورید. ولی اگر نتوانستید، که هرگز نخواهید توانست، پس بترسید و معاند نباشید. آتش جهنم سرراhtان هست که برای کفار آماده شده. این آیه هم تحدی می‌کند، یعنی مبارز می‌طلبید، هم تهدید می‌کند. در نتیجه، به رگ غیرت کفار بر می‌خورد. قرآن به گونه‌ای تعبیر می‌کند که آنها را تحریک و تشجیع می‌کند. مثل اینکه دو نفر با هم دعوا می‌کنند. اولی می‌گوید: من می‌زنم، می‌کوبم. دومی می‌گوید: اگر مردی بزنی! این جمله او را تحریک می‌کند و برای اینکه مردانگی اش را ثابت کند، قطعاً به میدان می‌آید. مشت‌ها را گره می‌کند، پاها را بر زمین می‌کوبد و نعره می‌کشد که: من هستم! مخصوصاً اگر او را تهدید کند که من آتشی در وجودت روشن کنم که دود از سرت برخیزد!

حال، رسول اکرم ﷺ چنین کرده است. می‌فرماید: من این قرآن را که دلیل بر صدق نبوت من است آورده‌ام. اگر مرد هستی و راست می‌گویی، شما هم مثل آن را بیاورید. اگر نیارید و همچنان در عناد خود باقی ماندید، در میان جهنم خواهید سوخت و خود شما آتشگیره‌ی آن جهنم خواهید شد. از این بترسید. عرب جاهلی خشن، که خیلی هم متکبر است، طبیعی است که این‌گونه تحدی و تهدید به رگ غیرتش بر می‌خورد و او را بر می‌انگیزد که به میدان بیاید و لذا ادعا کردند که ما هم می‌توانیم:

«می‌گویند: شنیدیم. ما هم اگر بخواهیم مثل همین را می‌گوییم. گفتند:

اینها افسانه است. اگر افسانه است، شما هم مثل این افسانه‌ها را

بیاورید!»^۱

برای اثبات جاودانه بودن معجزه‌ی پیغمبر اکرم ﷺ سخن بسیار است که به همین مقدار بسنده می‌شود.

۱. سوره انفال، آیه ۳۱: «وَإِذَا تُلِيٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ».

خداوند متعال زمینِ جان‌مرده‌ی انسان را با فرود آوردن آبِ وحی قرآنی حیات می‌بخشد. براین اساس باید مسلمانان مدّعی پیروی از قرآن، اندکی به خود بیایند و ببیندیشند اکنون که قرآن در میان ما هست و بحمدالله صدای قرآن از رسانه‌های داخل و خارج به گوش می‌رسد، در میان مردان و زنان و حتی کودکان ما قاریان قرآن و بعضاً حافظان قرآن فراوان به وجود آمده‌اند و خدا را شکر که روبه افزایش هم می‌باشد، ولی در عین حال از این جهت متأسفیم که افراد تربیت یافته‌ی در مکتب قرآن از لحاظ افکار و اخلاق و عمل بسیار کم داریم! آیا نباید ببیندیشیم که چرا چنین هستیم، چرا یک ملت قرآنی به معنای واقعی نشده‌ایم و نمی‌شویم. ما که علاوه بر قرآن، مجالس و محافل دعای کمیل و ندبه و زیارت عاشورا و جامعه بسیار داریم، پس چرا از این همه عوامل اثرگذار اثر نمی‌گیریم.

آنچه مناسب به نظر می‌رسد در جواب این سؤال اینکه ما عوامل خنثی‌کننده‌ی عوامل اثرگذار در زندگی فراوان داریم و آنچنان که قبلاً عرض شده است، ریشه‌اش عدم اتباع عملی از دستورات آسمانی قرآن است و عمده‌اش بی‌پروایی در ارتکاب گناهان و معاصی است که زمین جان و قلب آدمی را از صلاحیت اثرپذیری از آب وحی الهی می‌اندازد. چون قرآن آگریک جا فرموده است:

«... ما به زمین مرده و خشک آب می‌ریزیم و آن را زنده می‌کنیم و

سرسبز و خرم می‌سازیم»^۱!

در یک جای دیگر هم فرموده است:

«زمین پاکیزه و خاک شیرین آماده‌ی رویش است که گیاهش به اذن

خدایش می‌روید، اما زمین شوره‌زار و خاک نامناسب جز خس و خارا

آن چیزی بیرون نمی‌آید...»^۱.

زمین جان آدمیان نیز اگر بر اثر اتباع عملی از دستورات آسمانی قرآن طهارت و صفای خاص به خود را به دست آورده باشد، از ریزش باران معارف و مواعظ قرآن زنده می‌شود و گل‌های تقوا و فضیلت از تمام ابعاد وجودش بارز می‌گردد و در غیر این صورت، زمین قلب آدمی همچون زمین شوره‌زاری خواهد بود که جز خس و خار جنبه‌های حیوانی از ابعاد وجودش چیزی تراوش نخواهد کرد. این هم گفتار خداست:

«ما از قرآن آنچه نازل می‌کنیم موجب شفا و رحمت است برای مؤمنان و اطاعت‌کاران ولی برای ظالمان [و تجاوزگران از مرز بندگی] جز خسار و تباهی نمی‌افزاید»^۲.

این چند جمله موعظه را از امام زین‌العابدین علیه السلام بشنویم که می‌فرماید:
«ای فرزند آدم! تو پیوسته رو به سعادت خواهی بود مادام که واعظی از درون جان خود داشته باشی»^۳.

یعنی، بر اثر اتباع عملی از دستورات دینی و پرهیز از گناهان طوری شده باشی که همیشه خود را در محضر خدا می‌بینی و جز اطاعت فرمان خدا هیچ وظیفه‌ای برای خود نمی‌شناسی و به هنگام پیش آمدن صحنه‌ی گناه، آنچنان نفرت از آن در خویش احساس می‌کنی که گویی یک پلیس مخفی مراقب رفتار و گفتار تو می‌باشد و یا واعظی از درون وجودت روی منبر نشسته و مرتب به تو می‌گوید این نگاه را نکن، آن حرف را نزن، آن لقمه را نخور و آن معامله را انجام نده و...
البته ما مجالس وعظ و نصیحت داریم و باید هم داشته باشیم و حداقل باید

۱. سوره اعراف، آیه ۵۸: «وَ الْبَلَدِ الطَّيِّبِ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِي حَبِطَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا...».
۲. سوره اسراء، آیه ۸۲: «وَ نُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا».
۳. تحف العقول، النص، ص ۲۸۰: «إِنَّ أَدَمَ إِنَّكَ لَا تَرَالُ بِخَيْرٍ مَا كَانَ لَكَ وَ اعْظُ مِنْ نَفْسِكَ».

در هفته یک بار هم که شده در آن مجالس شرکت کنیم ولی بدانیم که تنها واعظ بیرونی، کافی در اصلاح جان و قلبمان نمی‌باشد! چرا که وعظ و اعظ بیرونی، همچون جرّقه‌ای است که به چراغ قلب می‌زند و آن را شعله‌ور می‌سازد، ولی دوام آن شعله، احتیاج به روغن خاصی در درون آن چراغ دارد.

در زمان گذشته یادمان هست که به جای این چراغ‌های برقی، چراغ نفتی داشتیم؛ روغنی داخل چراغدان می‌ریختند و فتیله‌ای روی آن بود، یک کبریت که می‌زدیم آن فتیله شعله‌ور می‌شد و تا صبح روشن بود. چون از روغن داخل چراغدان مدد می‌گرفت و شعله‌اش دوام داشت و گرنه جرّقه می‌زد و خاموش می‌شد.

حال چراغ قلب انسان مؤمن نیز احتیاج به روغن خاصّ تقوا و حضور در محضر خدا دارد که وقتی با کبریت وعظ و اعظ بیرونی و استماع آیات قرآن و احادیث معصومان علیهم‌السلام فتیله‌اش شعله‌ور گشت، در اثر مایه گرفتن از آن روغن شعله‌اش دوام پیدا می‌کند و گرنه در فاصله‌ی اندک زمانی بر اثر برخورد با انواع اهواء نفسانی شعله‌اش روبه خاموشی خواهد رفت، از این روست که امام سجّاد علیه‌السلام می‌فرماید:

«ای فرزند! آدم تو پیوسته روبه سعادت خواهی بود مادام که واعظی

از درون جان خود داشته باشی»^۱.

«و همیشه باید به فکر رسیدن به حساب اعمال باشی»^۲.

«تا بر اثر آن حسابرسی دائمی ترس از خدا شعار و جامه‌ی زیرین

چسبیده‌ی به قلبت باشد و پرهیز عملی از گناهان دثار و جامه‌ی رویین

زندگی‌ات گردد»^۳.

«ای فرزند آدم! تو سرانجام می‌میری و سپس برانگیخته می‌شوی و در

۱. همان؛ «إِنَّ آدَمَ إِنَّكَ لَا تَزَالُ بِخَيْرٍ مَا كَانَ لَكَ وَعِظٌ مِنْ نَفْسِكَ».

۲. همان؛ «وَمَا كَانَتْ الْمُحَاسِبَةُ مِنْ هَيْبِكَ».

۳. اُمالی (مفید)، ص ۱۱؛ «وَمَا كَانَ الْخَوْفُ لَكَ شِعَارًا وَالْحُزْنُ لَكَ دِثَارًا».

پیشگاه خداوند ﷺ برای رسیدگی به حساب اعمال نگه داشته می‌شوی. اینک جواب برای آن روزآماده کن.^۱

امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید:

پس تا فرصتی باقی است کار کنید و برای سفر آخرت توشه بردارید، اکنون که عمل بالا می‌رود و مقبول واقع می‌شود، توبه و پیشیمانی از گناه سود می‌بخشد، دعا مستجاب می‌گردد و قلم‌های نویسندگان اعمال نیک و بد در کار است، تا چنین مهلتی دارید دست به کار شوید و تا این سه آفت زیان‌بخش به سراغتان نیامده است پیش‌دستی کنید و برای انجام وظایف بشتابید. آن آفات سه‌گانه عبارتند از:

۱- عمری که در حال تغییرپذیری است از جوانی به پیری و از توانایی به ناتوانی متغیر می‌گردد.

۲- بیماری و دردی که آدمی را از کار باز می‌دارد.

۳- مرگی که حیات و زنده بودن را از دست انسان می‌رباید.^۲

کنون باید ای خفته بیدار بود	چو مرگ اندر آید، ز خوفت چه سود
کنونت که چشم است اشکی بیار	زبان در دهان است عذری بیار
نه پیوسته باشد روان در بدن	نه همواره گردد زبان در دهن
غنیمت شمار این گرمی نفس	که بی مرغ ارزش ندارد قفس
مکن عمر ضایع به افسوس و حیف	که فرصت عزیز است و الوقت ضیف

۱. تحف العقول، النص، ص ۲۸۰؛ «إِنَّ أَدَمَ إِنَّكَ مَيِّتٌ وَمَبْعُوثٌ وَمَوْقُوفٌ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَاعِدِّ جَوَاباً».
 ۲. نهج البلاغه (للصبيح صالح)، ص ۳۵۱؛ «فَاعْمَلُوا وَالْعَمَلُ يَرْفَعُ وَتُوبُهُ تَنْفَعُ وَالِدُّعَاءُ يَسْمَعُ وَالْحَالُ هَادِيَةٌ وَ الْأَقْلَامُ جَارِيَةٌ وَ بَادِرُوا بِالْأَعْمَالِ عُمْراً نَاكِساً أَوْ مَرَضاً حَاسِباً أَوْ مَوْتاً خَالِساً».

اگر بخواهیم انذار قرآن در دل ما بنشیند باید خشیت^۱ داشته باشیم. آنجا که صحنه‌ی گناه پیش آمد، از خدا بترسیم، اگر این طور باشیم مطمئن باشیم قرآن ما را زنده می‌کند. ما فردا با همین قرآن زنده خواهیم بود و در بهشت و درجات اعلا‌ی فردوس با همین قرآن خواهیم بود. به شرط اینکه اینطور باشیم. از این قرآن پیروی کنید و خشیت داشته باشید^۲ و در پی آن:

﴿[آنگاه قرآن] بشارت می‌دهد که هم شما را از آلودگی‌هایی که داشته‌اید پاک می‌کند و هم اجر کریم و پاداش ارزشمندی به شما می‌دهد﴾.^۳

بچه‌ی بازیگوش را اوّل انذار می‌کنند و بعد بشارت می‌دهند. اوّل می‌گویند با این بازیگوشی به جایی نمی‌رسی، بدبخت می‌شوی، انسانی بی‌سواد و بی‌شخصیت می‌شوی (مرحله‌ی انذار) بعد وقتی شروع به درس خواندن کرد، به او بشارت می‌دهند و می‌گویند تو با این جدیت و تلاش در امتحان قبول می‌شوی و به مراحل بالا دست می‌یابی.

همین طور بیمار را اوّل انذار می‌کنند و می‌گویند با این ناپرهیزی که می‌کنی می‌میری و این مرض در وجودت مزمن می‌شود. اما وقتی که پرهیز کرد و دارو خورد بشارت می‌دهند که به زودی بهبود می‌یابی. پس همیشه انذار مقدم بر بشارت است و لذا ما مستحقّ انذار هستیم. اگر بخواهند فقط به ما بشارت بدهند ما بدتر می‌شویم. ابتدا باید انذارمان کنند و بگویند این زندگی که شما

۱. سوره یس، آیه ۱۱؛ ﴿إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ الْعَلِيمَ﴾.

۲. همان؛ ﴿اتَّبِعِ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ الْعَلِيمَ﴾.

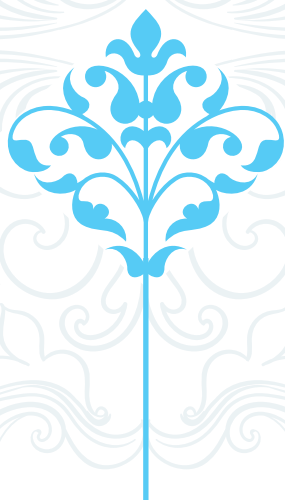
۳. همان؛ ﴿فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةِ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ﴾.

دارید و در کسب و کارتان بی‌مبالاتی می‌کنید، با این اوضاع شما بدبخت و جهتمی می‌شوید و زمانی که توبه کردیم بشارت دهند که مطمئن باش تمام گناهان شما را می‌آمرزیم. مغفرت، تطهیر است و اجر کریم، تنویر. اول تطهیر و بعد تنویر. یعنی اول ما را از آلودگی گناهان تطهیر می‌کنند و بعد نورانیت علم و معارف در ما ایجاد می‌نمایند. پس انذار قرآن در صورتی اثر می‌گذارد که این دو شرط را داشته باشد.

«مطابق دستورات قرآن عمل کنیم!»

در خلوت (نهان) از خدا بترسیم^۲ و بنده‌ای مطیع باشیم. در پی آن بشارت می‌دهند که آلودگی‌ها و گناهان شما را برطرف می‌کنیم. جان شما را تطهیر می‌کنیم. بعد هم نورانیت اجر کریم و معارف الهی و ارتباط با خدا و محبت بین بنده و اولیایش را به ما می‌دهند تا برسیم به عالم برزخ و محشرو این اعمال برای ما مجسم شود و ان شاء الله در زیر سایه‌ی مولی المتقین به درجات عظیم بهشتی برسیم.

۱. سوره یس، آیه ۱۱؛ «اتَّبِعِ الذِّكْرَ».
۲. همان؛ «خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ».



اعیاد رسمی در اسلام

این افتخار برای دین مقدّس اسلام و جامعه‌ی مسلمین بس که هرگز برای حوادث و وقایع جزیی و احیاناً مضحک و غیر قابل اعتنا جشن نمی‌گیرد و روز تاریخی نمی‌سازد و زمینه برای اسراف و تبذیرهای مضرّ و مفسد بوجود نمی‌آورد. بلکه این دین حکیم آسمانی، تنها «دوروز» را روز تاریخی در عالم اسلام معرفی کرده و آن دوروز را به نام «عید» نامیده و مردم را دعوت به انجام مراسم مخصوص فرموده است: یکی روز «عید فطر» است که بعد از انقضای ماه مبارک رمضان و انجام عبادت بزرگ روزه قرار داده شده است که امت اسلامی در مدار عقل و ایمان افتاده و در نتیجه‌ی تمرین یک ماهه‌ی کفّ نفس و خودداری از اعمال شهوات حیوانی و گرایش به حالات معنوی و مناجات شبانه روزی با خدا، واجد ملکه‌ی^۱ تقوا و انضباط همه جانبه و پرهیز از گناه گردیده‌اند.

۱. سوره بقره، آیه ۱۸۳؛ «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ».

دیگر، روز «عید قربان» است که بعد از انجام قسمت اعظم مناسک حج و وقوف در عرفات و آشنایی کامل با خدا و سپس بیتوته‌ی در مشعر الحرام و انقطاع از ماسوی، تا حدّ گذشت از مال و جان و فانی گشتن در بحر محبت خالق سبحان برگزار می‌شود.

در هر دو موقع، انسان در مسیر عبودیت و اطاعت فرمان خدا افتاده و شرف آدمی خود را بدست آورده و از افق زندگی حیوانی بطور بی‌نهایت بالا رفته است و جا دارد جشن بگیرد و مسرور باشد.

از این رو جامعه‌ی مسلمین، در این دور روز موظفند تشکیل مجامع عمومی داده و با برگزاری نماز عید و انشاء خطبه‌ها و سخنرانی‌های جامع و پر شور که متضمن مطالب عالی‌ه‌ی اخلاقی و اجتماعی است، شوکت عظیم آسمانی خود را در مرئی و مسموع دنیا قرار بدهند و رعب و سطوتی از اتحاد و به هم پیوستگی ملت‌های اسلامی در قلب دنیای کفر و نفاق بیفکنند و با کشتن هزارها گاو و گوسفند و شتر، در روز عید قربان، هم رمزی از فداکاری و جانبازی در راه خدا ارائه دهند و هم به استعمارگران و ایادی شیطان اعلام خطر نمایند که ما جوامع اسلامی، سالی یک روز، «عید خون» می‌گیریم و همه با هم، متحداً دست به خون می‌آلاییم تا با تمرین کشتن و خون ریختن، نسبت به دشمنان و بدخواهان خود، دلی سخت و قلبی خشن و روحی غیر قابل آشتی نشان بدهیم و در راه دفاع از حریم دین خود، نسبت به احدی حتی عزیزترین کسان خود ابقاء ننماییم.

البته بدیهی است ملتی که همه ساله، «عید خون» دارد و موضوع گذشت از مال و جان در راه دفاع از حریم قومیت خود را به عنوان یک امر مقدّس دینی، در صورت رمی جمرات و کشتن قربانی نشان داده و تمرین می‌کند، هرگز تن به ذلت و خواری نخواهد داد و برای نیل به زخارف دنیا، زیر بار زور و تعدّی بیگانگان نخواهد رفت، بلکه علی‌الدوام، افراد مجاهد و مردان شجاع و فداکار و جان‌نثار در راه خدا تحویل خواهد داد.

در چه شرایطی عید نوروز بر مؤمنان مبارک است؟

باید گفت عید نوروز حاصل یک تحوّل جوّی است که در عالم رخ می‌دهد. آیا ما هم از مدار انحرافی و کجروی به مدار اعتدال و میانه روی در زندگی عود کرده‌ایم تا عید داشته باشیم.

این کروی زمین است که از مدار انحرافی و انقلاب صیفی و شتوی عود کرده و در مدار اعتدال ربیعی قرار گرفته و با آفتابش مواجه گشته و طبعاً زنده و شاداب گردیده و عید گرفته است اما ما چه کرده‌ایم آیا ما هم از کجروی‌ها و افراط و تفریط‌ها در تمام شئون زندگی دست برداشته به صراط مستقیم اعتدال افتاده با آفتاب، وجود اقدس امام زمان - ارواحنا فداه - مواجه گشته و از پرتو نور آن خورشید عالم انسان بهره‌ای گرفته و زنده و شاداب و خرم گشته‌ایم تا عید و جشن گرفته به هم مبارکباد بگوییم؟

ما که روز به روز از مدار اعتدال دین و شریعت دورتر می‌شویم و ساعت به ساعت از آفتاب زندگی تان وجود اقدس امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام فاصله می‌گیریم و بر اثر این دورافتادن از آن خورشید فروزان، سرد و یخ کرده و افسرده گشته‌ایم. شقاوت و قساوت، دل‌ها را تاریک کرده، فساد اخلاق و زشتی افکار و اعمال، اکنون این چهره و قیافه‌ی جامعه‌ی بزعم خویش اسلامی را دگرگون نموده است.

این قرآن است که می‌گوید:

﴿دل‌های شما [بر اثر انحراف از صراط مستقیم دین] قساوت گرفته،

بسان تخته سنگ‌ها [ی کوهستان] بلکه از آنها هم سخت‌تر شده

است...﴾^۱.

۱. سوره بقره، آیه ۷۴؛ «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدَّ قَسْوَةً...».

«...پاره‌ای از سنگ‌ها شکافته می‌شود و نهرها از درونش می‌جوشد و گاه پاره‌ای از آنها از خوف خدا [بر اثر حوادث طبیعی که خدا مقرر کرده از فراز کوه] فرومی‌افتد...»^۱.

اما دل‌های شما از تخته سنگ‌های کوهستان نیز سخت‌تر شده که هر چه آیات الهی بر آنها خوانده می‌شود، تکان نمی‌خورند. نه چشمه‌های تقوا و فضیلت از آنها می‌جوشد و نه خوفی از خدا در آنها به وجود می‌آید. پس شما چه معیار و ملاکی برای عید نوروز دارید که جشن می‌گیرید و معمولاً از اول فروردین تا سیزدهم دگرگونی در برنامه‌ها به وجود می‌آورید؟

آیا شما از علف‌های بیابان تقلید می‌کنید؟ چون می‌بینید آنها لباس نو پوشیده‌اند شما هم لباس نو می‌پوشید؟ آنها رنگین شده‌اند؛ شما هم خود را رنگین می‌کنید؟ آنها خوشبو شده‌اند شما هم با عطرها و گوناگون خود را خوشبو می‌کنید. در حالی که آن علف بیابان به این انسان خیابان می‌خندد و می‌گوید: ای بینوا، این لباس نو و رنگ و بوی خوب من، مال خودم است. این لباس طبیعی من است من از اروپا و آمریکا مُدِ قرض نکرده‌ام. این طراوت و رنگ و بوی خوش که دارم، از درون جانم می‌جوشد، من چون در مدار اعتدال افتاده‌ام و از برنامه‌ی خالقم تبعیت می‌کنم، او هم به من لطف کرده و مرا زنده کرده و خوشرنگ و خوشبویم کرده است. شما انسان‌ها نیز اگر عرضه دارید مثل من باشید. شما هم از برنامه‌ی خالق خود تبعیت کنید تا از درونتان لباس تقوا بجوشد، رنگ و بوی عفت و صداقت و امانت در سراپای زندگیتان بارز گردد. او که خالق ماست فرموده است:

«اگر اهل این آبادی‌ها ایمان آورده و تقوا پیشه می‌کردند ما درهای

۱. همان: «... وَإِنَّ مِنَ الْحِجَاةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشْقُقُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ...».

برکات از آسمان و زمین بر آنها می‌گشودیم [و غرق در نعمتشان
می‌کردیم]...»^۱.

«...ولی آنها آیات ما را تکذیب کردند و ما هم آنها را به کیفر اعمالشان
رساندیم»^۲.

این کوهی خاکی زمین که جماد است، چون در عالم خود تبعیت از برنامه‌ی
من کرده، من هم متقابلاً او را مبارک گردانیده و غرق در طراوت و شادابی اش
نموده‌ام، ولی شما که به قول خود انسانید، از برنامه‌ی من تبعیت ننمودید، در
نتیجه این چنین نامبارک گشتید و شادابی و طراوت فطری خود را نیز از دست
دادید، در این ایام نوروز شما خانه‌تکانی کردید، تارهای عنکبوت و گرد و خاک
از در و دیوار خانه‌های خشت و گل زدودید، اما خانه‌های قلب و دل همچنان
زیرگرد و غبار شهوات و تار عنکبوت غفلت از خدا باقی مانده در صورتی که
رسول خدا ﷺ فرموده است:

«غافل‌ترین مردم آن کسی است که از این همه تغییر و تحوّل دنیا و

دگرگون‌گشتنش از حالی به حالی، عبرت نگیرد و اندرزی نشنود»^۳.

گوش ما موعظت نیوش نبود ورنه هر ذره‌ای زبانی داشت

خامه‌ی دهر بر شکوفه نوشت هر بهاری زپی خزانی داشت

عاقل و هوشمند آن کسی است که از همین ساعت تحویل سال عبرت بگیرد
و ساعتی هم برای تحویل جان خودش معین کند. با همان دقتی که به تحویل
کوهی زمین اهمیت می‌دهد که در چه ساعت و چه دقیقه و ثانیه‌ای سال تحویل
می‌شود و زمین از برج حوت به برج حمل منتقل می‌گردد، با همان دقت به

۱. سوره اعراف، آیه ۹۶؛ «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ...».

۲. همان؛ «...لَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ».

۳. من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۹۵؛ «أَغْفَلُ النَّاسِ مَنْ لَمْ يَتَعَبَّطْ مِنْ تَغْيِيرِ الدُّنْيَا مِنْ حَالٍ إِلَىٰ حَالٍ».

حساب تحویل زمین جان خودش برسد و ببیند آیا راستی زمین قلب و دلش هم تحوّل یافته یا خیر؟ اگر یافته است، آیا به برج سعادت ذکر و یاد خدا متحوّل گشته یا به برج شقاوت غفلت از خدا و اعراض از خدا متحوّل شده است.

روشنفکر واقعی کیست؟

جوان‌ها و نوجوان‌های عزیز ما باید متوجّه باشند که در جامعه‌ی کنونی ما اغواگری‌های شیاطین بسیار فراوان شده است. و باید شدیداً مراقب باشیم مبادا مکتب اهل بیت علیهم‌السلام در میان ما کم‌رنگ ارائه شود. ما بحمد الله، قاریان و حافظان قرآن زیاد داریم و بسیار در خور تقدیر و تحسین و تکریمند. اینکه در کشور اسلامی ما قرآن خواندن ترویج و تشویق می‌شود، جداً موجب شکر و سپاس است. ولی با توجه به اینکه شاخص بارز ما در عالم پیروی از مکتب اهل بیت علیهم‌السلام است و معتقدیم که قرآن وقتی کتاب هدایت است که با بیان اهل بیت توأم باشد، در کشور ما، ترویج اهل بیت علیهم‌السلام باید بیشتر از ترویج قرآن مورد توجه قرار گیرد و امتیاز ما از دنیای تسنن باید همین باشد. آنها هم اصلی‌شان ترویج قرآن است. ما باید جداً هم اصلی‌مان ترویج اهل بیت باشد، زیرا معتقدیم که کم‌رنگ شدن اهل بیت مساوی است با انعدام و از بین رفتن اصل قرآن. به هر حال راه روشن است و حق از باطل کاملاً جداست. فقط قلبی سلیم می‌خواهد که در مقابل حق خاضع شود و مقهور اهوای نفسانی و تعصبات جاهلی نباشد.

روشنفکران واقعی همین خضوع‌کنندگان در برابر حقند که مبدأ هستی را به جمال و جلال شناخته‌اند و سجده به پیشگاهش برده‌اند، نه هر جاهل سر از گریبان برآورده‌ای که چند اصطلاح خشک علمی یاد می‌گیرد و خودش را در

جرگه‌ی روشنفکران به حساب می‌آورد و بانخوت تمام می‌گوید: کنار بروید، هر کس از خدا و پیغمبر ﷺ و امام علیؑ حرف بزند، روشنفکر نیست!

اگر ملاک روشنفکری بی‌اعتنایی به فرمان خدا و گردنکشی در مقابل خداست، پس شیطان قافله سالار روشنفکران است. برای اینکه او بود که از روز اول خلقت، فریاد «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» من بهتر از او هستم و نوای «لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدْ» سرداد و گفت: من آن نیستم که سجده کنم. سجده و نماز مال عوام مردم است. ولی شیطان و اتباع شیطان بدانند که به هر دنده بخوابند، عاقبت باید در مقابل این دستگاه به زانو درآیند و سر به سجده گذارند. زیرا غایت خلقت سجده و بندگی است.

«من جنّ و انس را جز برای عبادت نیافریده‌ام»^۱.

خالق حکیم هر موجودی را برای رسیدن به غایتی خلق کرده است و تا او را به غایت خلقتش نرساند، دست بردار نخواهد بود. تا یک دانه‌ی گندم را که زیر خاک برده است تبدیل به خوشه‌ی گندم نکند، رها نمی‌کند؛ تا نطفه‌ی انسان را انسان نسازد، دست بر نمی‌دارد.

«آیا انسان می‌پندارد که رها خواهد شد؟»^۲.

«مگر نه اینکه انسان نطفه‌ای بوده که تا به این جا رسیده است

[همچنان باید برود تا به غایت خلقتش برسد]»^۳.

من جنّ و انس را برای سجده کردن آفریده‌ام. باید به سجده‌گاهشان برسانم. آنهایی که عاقلند و در این دنیا به موقف بندگی خود پی برده‌اند و به خاک می‌افتند و سجده می‌کنند و «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى» می‌گویند، در عالم آخرت هم با سربلندی و عزّت به اعلیٰ علیین می‌رسند. اما آنهایی که سفیه و نادانند

۱. سوره ذاریات، آیه ۵۶؛ «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ».

۲. سوره قیامت، آیه ۳۶؛ «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى».

۳. همان، آیه ۳۷؛ «أَلَمْ يَكُنْ نُطْفَةً مِنْ مِثْرٍ يُمْنِي».

و در برابر خالق خود گردنکشی می‌کنند، بطور قطع و مسلم، طبق وعده‌ی حقّ حضرت حق، در منتهی الیه سیرشان، در میان صحنه‌ای پراز درد و عذاب، به سجده در خواهند آمد. این سخن قرآن است که می‌گوید: بدون استثنا، همه‌ی شما را حتماً از متن جهنّم عبور خواهم داد. همانگونه که در این دنیا از متن شهوات عبورتان می‌دهم.^۱ با این تفاوت که:

﴿سپس متّقیان را در کمال سلامت از جهنّم نجات می‌دهیم و تجاوزگران از مرز بندگی را در میان آتش به زانو درمی‌آوریم﴾.^۲

«جِثِي» یعنی به زانو درآمده. این مردم گردنکش را آن جا به زانو درمی‌آورم. هدف خلقت این است. تا جنّ و انس در مقابل من به زانو در نیایند، رهایشان نمی‌کنم. عاقلان را با اختیار خودشان در دنیا به زانو درمی‌آورم و جاهلان را در آن دنیا در میان آتش و عذاب.

﴿مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ﴾ این بخوان جز عبادت نیست مقصود از جهان چون عبادت بود مقصود از بشر شد عبادتگاه گردنکش سَقَر

چه اعمالی باعث نزول بلا می‌شود؟

در پاسخ به این سؤال این حدیث رسول خدا ﷺ که خیلی تنبّه دهنده و تهدیدآمیز است. خواندنی و قابل توجّه است حضرت فرمود:

«هرگاه پانزده خصلت در میان امت من رواج عملی پیدا کرد، از

جانب خدا منتظر نزول بلا باشند!».^۳

۱. سوره مریم، آیه ۷۱؛ «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا».

۲. همان، آیه ۷۲؛ «ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا».

۳. بحار الأنوار، ج ۶، ص ۳۰۴؛ «إِذَا عَمِلَتْ أُمَّتِي خُمْسَ عَشْرَةِ خِصْلَةٍ حَلَّ بِهَا الْبَلَاءُ...».

وقتی اموال عمومی مردم میان قدرتمندان و ثروتمندان متبادل گشته و دست به دست بچرخد^۱ و به دست صاحبان حق نرسد، در این صورت طبیعی است که محرومیت‌ها در جامعه پیدا و زمینه‌ی نزول بلا فراهم می‌گردد. [طوری شود که] مال دیگران که به صورت امانت [نزدشان هست آن را] غنیمت^۲ دانسته و [با کمال بی‌پروایی در آن تصرف می‌کنند؛ ولی] پرداخت زکات و خمس را [که حکم الهی است] غرامت می‌دانند و آن را خسارت در زندگی شان می‌شناسند و می‌گویند، زحمت کشیده‌ام آن را به دست آورده‌ام. حالا به عنوان خمس و سهم امام و سهم سادات و زکات به دیگران بدهم و خودم را از محصول دسترنج خودم محروم گردانم؟ چرا! دادن حق خدا و بندگان خدا را غرامت حساب می‌کنند اما خوردن مال مردم و تصرف در امانت را غنیمت می‌شمارند!

«مرد در مقابل همسرش خاضع می‌شود و اگر در کج می‌کند ولی»
در مقابل مادرش گردن شقی می‌کند و با او با خشونت و بی‌حرمتی رفتار می‌کند!». ^۳

«[جوان مسلمان] نسبت به دوست و رفیقش خیلی مهربان است و فداکار، اما نسبت به پدرش بی‌مهر است و جفاکار!». ^۴

«آوازه‌خوانی و تار و تنبک و تنبور در میان مسلمانان رواج پیدا می‌کند!». ^۵

۱. خصال، ج ۲، ص ۵۰۱؛ «إِذَا كَانَ الْمَغْتَمُ دُولًا».

۲. دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۲۴۵. الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۶، ص ۲۷۴؛ «وَالْأَمَانَةُ مَغْتَمًا وَالزَّكَاةُ مَغْرَمًا».

۳. بحار الأنوار، ج ۶، ص ۳۰۴؛ «أَطَاعَ الرَّجُلُ زَوْجَتَهُ وَعَقَّ أُمَّهُ».

۴. همان؛ «بَرَّصَدِيقَهُ وَجَفَا أَبَاهُ».

۵. خصال، ج ۲، ص ۵۰۱؛ بحار، ج ۶، ص ۳۰۴؛ «اتَّخَذُوا الْقَيْنَاتِ وَصَرَّبُوا بِالْمَعَارِفِ».

قینات یعنی زنان آوازه‌خوان. معازف یعنی آلات لهو و لعب. در چنین شرایطی مردم باید منتظر نزول چند بلا باشند:

یا توفان و باد سرخ می‌آید [وزندگی را متلاشی می‌کند] یا بلای خَسَف می‌آید [وزمین شکاف برمی‌دارد (رانش زمین) و مردم با همه چیزشان در دل زمین فرو می‌روند] یا مبتلا به مَسْخ می‌گردند!^۱

شایع شدن این گناهان در بین امت اسلامی است که زمینه‌ساز نزول بلاهای آسمانی است به خدا پناه می‌بریم از بی‌پروایی در گناه و گستاخی در برابر خدا و اولیای دین علیهم‌السلام.

امیدواریم از حوادث ناگوار و دردناکی که برای ما رخ می‌دهد عبرت بگیریم و با تواضع تمام مطیع امر خدای سبحان باشیم.

آیا اسلام عید نوروز را تأیید می‌کند؟

ما شیعه‌ی امامیه اعیاد گوناگون داریم: عید مبعث، عید غدیر، عید نیمه‌ی شعبان. چون در این سه روز هم منظومه‌ی جامعه‌ی بشری با آفتاب خودش آشنا شده و بر محور آن چرخیده و به کمال رسیده است. در دو روز عید فطر و عید قربان به «کمال عملی» رسیده و در سه روز عید مبعث و غدیر و نیمه‌ی شعبان به «کمال علمی» رسیده است.

اما عید نوروز اساس دینی و مذهبی ندارد، بلکه عید ملی است. البته برخی از رسوم و آدابش خوب و مقبول در شرع مقدس است، مثل تنظیف لباس و مسکن و دیدار خویشاوندان و صله‌ی ارحام که چه بسا کسانی سال می‌گذرد و از

۱. همان؛ «فَلْيُرْتَقَبْ عِنْدَ ذَلِكَ الرِّيحِ الحَمْرَاءِ أَوِ الحَسْفِ أَوِ المَسْخِ».

خویشاوندانِ نزدیکشان خبری نمی‌گیرند اما ایام عید نوروز که می‌رسد، به دیدار یکدیگر می‌روند، این کارها بسیار خوب است و از نظر دین مقدّس نیز مورد تأیید است منتها آنچه که لازم است مورد توجّه قرار گیرد، این است که این آداب و رسوم خوب، اکثراً با یک سلسله کارهای زشت و ناپسند از نظر شرع مقدّس توأم می‌گردد و باید ترک شود و در همه حال رعایت جانب تقوا و تحصیل رضای خدا فراموش نشود.

طبق حدیثی که مرحوم محدّث قمی رحمته الله علیه در مفاتیح الجنان نقل می‌کند و مرحوم علامه‌ی مجلسی هم در بحار الانوار نقل کرده است، راوی به نام مُعلی بن خُنَیس از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: چون روز نوروز شود، غسل کن و پاکیزه‌ترین جامه‌های خود را پیوش و به بهترین بوهای خوش خود را خوشبو گردان و در آن روز روزه بدار و بعد از نماز ظهر و عصر، چهار رکعت نماز با کیفیتی خاص بخوان. البتّه می‌دانیم که غسل کردن در دین ما تنها شستن بدن نیست، بلکه هدف، تطهیر جان از آلودگی به شهوات افراطی است. روزه هم فقط امساک دادن معده از خوردن و آشامیدن نمی‌باشد، بلکه پرهیز از کارهای نامرضی در نزد خدا منظور است. پوشیدن پاکیزه‌ترین لباس، کنایه از ملبّس شدن به لباس تقواست. هدف اصلی از نماز هم نهایت درجه‌ی خضوع و تذلّل در پیشگاه خداست. در ساعت تحویل سال هم مکرّر بگویید:

«يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَ الْأَبْصَارِ، يَا مُدَبِّرَ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ، يَا مُحَوِّلَ الْحَوْلِ وَ الْأَحْوَالِ، حَوِّلْ حَالَنَا إِلَى أَحْسَنِ الْحَالِ»؛

ای خدایی که چشم‌ها و دل‌ها را هرگونه که بخواهی متحوّل می‌سازی؛ تویی که دل‌ها را به کسی مهربان می‌کنی؛ تویی که چشم‌های مردم را با محبّت به سمت کسی می‌چرخانی؛ تویی که شب و روز را می‌بری و می‌آوری؛ تویی که

سال‌ها را از وضعی به وضعی و احوال را از حالی به حالی مبدل می‌نمایی؛ خدایا حال ما را به بهترین حال مبدل فرما. افکار و اخلاق و اعمال ما را نیکوگردان. یعنی متوجه باشید آن خوشی و خوشبختی که شما آرزو می‌کنید به آن برسید، تنها با آرزو درست نمی‌شود، تنها با گفتن «مبارک باد» و «صد سال به این سال‌ها» درست نمی‌شود؛ تنها با چیدن سفره‌های هفت سین و سبزه و شیرینی و سکه‌ی طلا و نقره به دست نمی‌آید.

مردمی هستند که در ساعت تحویل سال سکه‌های طلا و نقره به دست می‌گیرند و می‌چرخانند به این امید که در طول سال صدای جرینگ جرینگ پول به گوششان برسد. به سبزه نگاه می‌کنند تا همیشه سبز و خرم باشند. شیرینی می‌خورند تا همیشه کامشان شیرین گردد.

اینها اشتباه کرده‌اند و به قول معروف سوراخ دعا را گم کرده‌اند، کدام اشتباه از این بدتر که یک انسان زنده‌ی با عقل و هوش از نبات و جماد مرده‌ی بی عقل و هوش کمک بگیرد، از سبزه و شیرینی و طلا و نقره‌ی مرده میمنت بطلبد و حال آنکه خالقش فرموده است:

﴿...تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾^۱ «تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ...»^۲.

یعنی اشتباه نکنید؛ آن کسی که مبارک است و منبع همه‌ی برکات، خداست. آنکه سلطنت و قهاریت عالم هستی به دست اوست، آن که عزت و ذلت و مرگ و حیات به دست اوست. او «مَقْلَبُ الْقُلُوبِ وَالْإِبْصَارِ» است؛ او «مَدَبِّرُ اللَّيْلِ وَالتَّهَارِ» است، او «مَحْوَلُ الْحَوْلِ وَالْأَحْوَالِ» است.

اوست که کره‌ی زمین خاکی را سرساعت و دقیقه و ثانیه‌ی معین از برج خوت به برج حمل منتقل می‌کند و هم اوست که باید زمین مغز و جان و فکر ما

۱. سوره اعراف، آیه ۵۴.

۲. سوره ملک، آیات ۱ و ۲.

را از برج شقاوت به برج سعادت منتقل سازد؛ اما از توجّه به این حقیقت نباید غافل شد که تحویل کره‌ی زمین یک تحویل تکوینی و اضطراری است ولی ما انسان‌ها باید تحویل اختیاری داشته باشیم، یعنی با اراده و اختیار خودمان باید با عمل به دستورات دین و احکام الهی از مدار انحرافی هواپرستی برگردیم و به مدار اعتدالی خداپرستی بیفتیم. از برج شقاوت خارج گشته به برج سعادت داخل شویم، چه آنکه خالق ما فرموده است:

﴿...یقیناً خدا وضع و حال مردمی را تغییر نمی‌دهد تا خود آن مردم،

حالات درونی خود را تغییر بدهند...﴾^۱.

تا شما آدمیان، دگرگونی در افکار و اخلاق و اعمال خویش ایجاد نکنید آن نعمت‌ها و عزّت‌های از دست رفته به شما باز نخواهند گشت.

نوروز اگر خواهی، از نو حرکت کن	کز جنبش نو، تابش شمس و قمر آید
از نو حرکت کن که حیات از حرکت‌هاست	آن کس که فتاد از حرکت محض آید
تقویم زمان بسته به اعمال من و تو است	کز نیک و بدش گردش تاریخ بر آید
سرو و گل و لاله عمل خوب من و تو است	خوار است که چون خار همه نیشتر آید

خلاصه اینکه تکامل در نظام عالم طبع بر اساس تحویل است و حرکت، تحویل در همین کره‌ی زمین تنها یک بار در طول یک سال نیست، بلکه زمین در سال دوازده بار، یعنی در هر ماهی یک بار از برجی به برج دیگر تحویل می‌شود.

از برج حوت به برج حَمَل، از برج حمل به برج ثور و از ثور به جوزا و از جوزا به سرطان و از سرطان به اسد و... دائماً کره‌ی زمین در حال تحویل است و نه تنها زمین، بلکه همه‌ی موجودات عالم طبع در حال حرکت و تحوّلند و لحظه‌ای

۱. سوره رعد، آیه ۱۱؛ ﴿... إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يَغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...﴾.

توقّف و سکون در عالم وجود ندارد. به فرموده‌ی قرآن حکیم:
 ﴿توکوه‌ها را جامد و بی حرکت می‌پنداری و حال آنکه آنها مانند
 ابرهای آسمان در حرکتند...﴾^۱!

ما انسان‌ها نیز همه با هم در کشتی زمان نشسته‌ایم و علی‌الدوام در حال تحوّلیم و خود، توجّه به تحوّل خود نداریم و می‌پنداریم که در مکان ثابتی متوقّف هستیم و حال آنکه یک لحظه هم متوقّف نمی‌باشیم مانند عقربک ساعت شمار ساعت که وقتی نگاه می‌کنیم، آن را مثلاً روی عدد یازده صفحه‌ی ساعت ساکن و بی حرکت می‌بینیم و حال آنکه یک آن هم ساکن نیست و ما حرکت آن را احساس نمی‌کنیم. بعد از یک ساعت آن را روی دوازده صفحه‌ی ساعت می‌بینیم و می‌فهمیم که حرکت می‌کرده و ما ساکنش می‌پنداشته‌ایم. وقتی در هواپیما نشسته‌ایم مثلاً از تهران به مشهد می‌رویم، هواپیما در حال حرکت است و با سرعت ما را می‌برد و راه یک ماهه را در یک ساعت طی می‌کند ولی ما با کمال آرامش نشسته‌ایم و گاه می‌خواهیم و گاهی می‌خوریم و می‌نوشیم و با هم بحث می‌کنیم و اصلاً احساس حرکت نمی‌کنیم؛ یک وقت به خود می‌آییم که به فرودگاه مشهد رسیده‌ایم. کره‌ی زمین هم، ما را روی دوش خود گرفته است و با سرعتی عجیب در فضا می‌چرخد و ما را با خود می‌چرخاند ولی ما بدون توجّه به حرکت او، خود را متوقّف می‌پنداریم و سرگرم کارهای عادی خود می‌باشیم.

در زمان‌های گذشته که وسایل برقی و گازی در کار نبود، وقتی می‌خواستند چند قطعه آتش فراهم کنند و آب سماور را به جوش بیاورند و چای درست کنند، چند قطعه زغال در میان آتشگردان گذاشته و یک قطعه زغال گداخته از آتش

دروسط آنها قرار می‌دادند و آن را با سرعت در فضا می‌چرخاندند؛ آن آتشگردان می‌چرخید و زغال‌های سرد و سیاه را شعله‌ور می‌ساخت.

این کروی زمین هم آتشگردانی است که به انگشت قدرت خدا در فضا می‌چرخد و قطعات سرد و افسرده‌ی جمادات و نباتات را در آغوش گرفته و می‌چرخاند. از سردی به داغی می‌برد و از خاک گل‌های سبز و زرد و سرخ و بنفش می‌رویاند. از تخم مرده‌ی یک پرنده، بلبلی خوش آهنگ می‌پروراند. از نطفه‌ی کور و کرولال آدمی، انسانی عاقل گویا، بینا و شنوا به وجود می‌آورد.

اکنون خدا می‌داند که این کروی سروته بسته‌ی زمین چه نطفه‌هایی در رحم دارد که باید در این فصل بهار بزاید و کوه و دشت و دَمَن را پر از انواع گیاهان و جانداران سازد. از هر بذری، گیاهی تولید گردد و از هر گلی بویی و از هر مرغی آهنگی برخیزد و هم خدا داند که این سال نوآبستن به چه حوادثی سُروآفرین یا غم‌انگیز می‌باشد. چه لب‌هایی باید بخرند و چه چشم‌هایی باید بگیرند، چه فریادهایی بلند شود و چه صداهایی خاموش گردد، جمعی به اوج عزّت برسند و جمعی به خاک ذلّت نشینند.

چه گویم از این گنبد تیزگرد	که هرگز نیاساید از کارکرد
یکی راهمی تاج شاهی دهد	یکی را به دریا به ماهی دهد
یکی را برهنه سروپا و دست	نه آرام خورد و نه جای نشست
سرانجام هر دو به خاک اندرند	که در تنگنای هلاک اندرند

عبرت اولیای خدا از مشاهده ایام نوروز

در ایام نوروز افرادی به حساب کسب و کارشان می‌رسند؛ در انبارها گشوده می‌شود، دفترها باز می‌شود، شرکا به حساب می‌نشینند، تِجَار به سنجش سود و زیان مادّی خود می‌پردازند. ولی کسانی هم هستند که در همین ایام دفتر اعمالشان را باز می‌کنند و به حساب گفته‌ها و کرده‌ها و اندیشه‌های خود می‌رسند تا ببینند آیا باخته‌اند یا بُرده‌اند؟ آیا بهشتی یا جهنّمی شده‌اند؟ در همین روزها و شب‌ها مردم بی‌خبر از زمین و آسمان، بی‌خبر از معنای تحویل زمین و زمان، بی‌خبر از خدا و آخرت، سرگرم عربده‌کشی‌های مستانه هستند، سرمایه‌ی گرانقدر عمر خود را با کارهای لغو و بی‌ثمر با دید و بازدیدهای آلوده و رسوا، شب‌نشینی‌های شرم‌آور، تماشای فیلم‌های مفسد و گردش‌های زیان بخش تباه می‌کنند.

آری در همین ایام و لیالی نوروز افراد دیگری هم هستند، رجال تقوا و مردان خدا که روشنفکران واقعی و واقع‌بینان روشندل همانها هستند. با خدای خویش خلوت می‌کنند و به حساب اعمالشان می‌رسند. گاهی با قدم رجا جلومی‌روند و با توجّه به دریای رأفت و رحمت خدا غرق در نشاط و فرح می‌شوند، گاهی با قدم خوف جلومی‌روند و سربه‌خاک می‌گذارند از دل می‌جوشند و از جان می‌خروشند که:

«به که پناه ببرد بنده جز به مولای خودش، به که رو کند آن بنده‌ی
گنهکار جز به آقای خودش، خدایا! من گنهکارم و تبه‌کارم، اینک چه
کنم به کجا و به چه کسی پناه ببرم»^۱.

«ای معبود من! و ای پروردگار من! جز تو من چه کسی را دارم که از او بخواهم از من رفع گرفتاری نماید و به صلاح و مصلحت کارم هدایت کند؟ گاهی از همین ساعت تحویل سال که کره‌ی زمین از برج حوت به برج حمل منتقل می‌شود، به فکرمی افتند که آن ساعتی که عمرم به پایان رسیده و بدن بی‌روحم کنار قبر گذاشته شده و می‌خواهند آن را از سطح زمین تحویل قعر زمین نمایند، آیا چه وضع و حالی خواهم داشت؟!»^۱

«ای خدای من! بر من رحم کن آن وقتی که در بستری بیماری افتاده‌ام و دیگر توانایی حرکت از دست داده‌ام و نمی‌توانم از این پهلو به آن پهلو بگردم و اطرافیانم مرا از این طرف به آن طرف می‌چرخانند.»^۲

«خدایا! به فریادم برس آن موقعی که بدن بی‌روحم را روی سنگ غسالخانه انداخته‌اند و غسل است که جسدم را پشت و رومی‌کند.»^۳

«خدایا! بر من رحم کن آن زمان که جنازه‌ام روی دوش دوستان و خویشانم به سمت قبرستان می‌رود.»^۴

بر من رحم کن آن وقتی که بدنم را داخل قبر کردند و سنگ و خاک بر آن ریختند و رفتند و من تنها ماندم. در همان حال دو مأمور از جانب خدا برای مسائله‌ی در قبر رسیدند. نگاه به اعضاء و جوارح کردند و دیدند از همه آثار گناه و عصیان دیده می‌شود. چشمم گنهکار است و گوشم گنهکار، زبانم گنهکار و دست و پا و دیگر اعضایم گنهکار و سراپایم گنهکار. خواستند عذاب بر من بریزند، ناگهان مأمور دیگری سر رسید و گفت: صبر کنید تا من سینه‌اش را هم

۱. زاد المعاد - مفتاح الجنان، ص ۶۱؛ «الْهَى وَرَبِّى مَنْ لى غَيْرِكَ أَسْأَلُهُ كَشْفَ ضُرِّى وَ التَّنْظَرِى أَمْرِى».

۲. بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۴۴۸؛ «الْهَى اِزْحَمْنى مَضْرُوعاً عَلَى الْفُرَاشِ تُقَلِّبْنى أَيْدِى أَجِيتِى».

۳. مصباح المتعبد، ج ۲، ص ۵۹۳؛ «الْهَى تَفَضَّلْ عَلَى مَمْدُوداً عَلَى الْمُغْتَسَلِ يَغْتَسِلُنِى صَالِحٌ حَبِيبَتِى».

۴. همان؛ «وَ تَحْتُنْ عَلَى مَحْمُولاً قَدْ تَنَاوَلَ الْأَقْرِبَاءُ أَظْرَافَ جِنَازَتِى».

بویوم، وقتی بویید گفت: نه، اذیتش نکنید. این سینه بوی حبّ علی می دهد.
 از این قلب فریاد یا حسین به گوش می رسد. یا علی! یا حسین!
 همه هست آرزویم که بینم از تو رویی
 چه زیان تو را که من هم، برسم به آرزویی
 چه شود که از ترخّم دمی ای سحاب رحمت
 من خشک لب هم آخر، ز تو ترکنم گلویی
 ای خدا! می شود این لطف و عنایت را درباره ی همه ی ما روا داری که دم
 جان دادن سر به آستان حسین علیه السلام و چشممان به جمال حسین علیه السلام جان
 بدهیم. آمین یا ربّ العالمین

تأثیر زیارت قبور ائمه ی معصومین علیهم السلام بر کیفیت زندگی ما

نکته ای که در مورد زیارت قبور ائمه ی اطهار علیهم السلام توجه به آن لازم است، موضوع معرفت و شناخت امام علیه السلام برای شخص زائر است. در زیارتنامه مکرر می خوانیم: «عارفاً بحقه» یعنی آن ثواب های بسیار عظیم و با ارزش، نصیب کسی می شود که «عارف به حقّ امام» باشد و آن حضرت را به عنوان امام مفترض الطاعه ی منصوب از جانب خدا بشناسد که اطاعتش در تمام شئون زندگی واجب است. اگر به ما دستور ذکر فضائل و مناقب اهل بیت رسالت علیهم السلام داده اند، به همین منظور است که از طریق ذکر فضائل و مناقب، معرفت و شناختمان نسبت به آن مقربان درگاه الهی افزون گردد و به دنبال معرفت، محبت آن پاکان در سُویدای جان استقرار یابد و بر اساس آن محبت، تذلل و تسلیم گشتن در مقابل فرامینشان که فرمان خداست تحقق پیدا کند، در واقع این سه حقیقت ترتّب قهری به دنبال هم دارند.

معرفت تولید محبت می‌کند و محبت نیز ایجاب اطاعت می‌نماید. بنابراین اگر دیدیم اطاعت از آن فرمانروایان الهی در شئون زندگی امان نیست، بدانیم که محبت آن مظاهر جمال خدا آنچنان که باید در عمق جانمان ننشسته است و از این پی ببریم که معرفت و شناخت مقام و مرتبه‌ی اعلای آن برگزیدگان حضرت معبود و محبوب برای ما، آنچنان که لازم است حاصل نشده است و در نتیجه بار سفر بستن و به مشاهده مشرفه رفتن و قبور منور را بوسیدن و برگشتن و بازکار و زندگی عادی خود را با بی‌اعتنایی به حلال و حرام خدا و بی‌پروایی در امر گناه و عصیان از سر گرفتن و... بدیهی است که آن زیارت به معنای واقعی که دستور داده‌اند و ثواب‌های فوق‌العاده عظیم برای آن مقرر فرموده‌اند نخواهد بود و مردم را در حدّ جاهل و عدم توجه نگه داشتن و آنها را از معنای واقعی زیارت آگاه نساختن بلکه آنها را در این روش جاهلانه تشویق و ترغیب نمودن، نزد خدا خالی از مسئولیت سنگین نخواهد بود.

میزان تأثیر زینت‌های فریبنده دنیا بر جان و روان انسان

روزی رسول خدا ﷺ با جمعی از اصحاب از راهی می‌گذشتند به گله‌ای از شتران عشار رسیدند، عشار به شترهای ده ماهه آبستن می‌گویند که از امتعه‌ی بسیار نفیس عرب به شمار بوده است و لذا قرآن کریم در سوره‌ی تکویر که نمونه‌ای از تحولات دهشت‌انگیز عالم را در روز قیامت نشان می‌دهد که:

﴿روزی که طومار خورشید درهم پیچیده شود و ستارگان تیره و بی‌فروغ

گردند و روزی که شترهای عشار به حال خود رها شوند﴾^۱.

۱. سوره تکویر، آیات ۲۱ و ۴؛ ﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ* وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ... وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ﴾.

یعنی در آن روز، چنان دهشت و وحشت دل‌ها را فرامی‌گیرد و آدمیان از خود بیخود می‌شوند که عرب مال دوست، شترهای عشار را هم فراموش می‌کند. منظور اینکه وقتی رسول اکرم ﷺ به گله‌ی شتران عشار رسید، چشم از آنها برگردانید و به آنها نگاه نکرد، آنگونه که یک مرد مسلمان از نگاه به زن نامحرم می‌پرهیزد و چشم از او برمی‌گرداند. اصحاب گفتند: یا رسول الله، این گله‌ی شترهای عشار است و تماشایی و دیدنی است، شما چرا رو از آنها برمی‌گردانید و نگاهشان نمی‌کنید؟ در جواب آنها قریب به این مضمون فرمود: نگاه کردن به زیبایی‌های دنیا دل را دگرگون می‌کند و حال غفلت از خدا در دل به وجود می‌آورد. این آیه‌ی از قرآن را هم تلاوت فرمود که خدا فرموده است:

«هرگز چشم‌های خود را مدوز به زیبایی‌های زودگذر دنیا که به گروهی

از کفار و منافقان داده‌ایم...»^۱

یکی از همسران پیامبر ﷺ پرده‌ای بردر اطاق آویخته بود که عکس بوته‌ی گلی در آن بود، رسول اکرم ﷺ به او فرمود:

«این [پرده‌ی عکسدار] را از مقابل چشم من بردار، هر وقت چشمم به

آن می‌افتد دنیا و زور زیور دنیا برایم تداعی می‌شود».^۲

حال، آن گفتار خدا و این رفتار پیامبر را با زندگی غرق در تجمل خودمان بسنجید و ببینید تفاوت راه از کجا تا به کجاست! در عین حال ما ادّعی ایمان به قرآن خدا و پیروی از رسول خدا ﷺ داریم و خدا هم فرموده است:

«من رسول خودم را اسوه و الگو برای شما قرار داده‌ام که او را در تمام

شئون زندگی خود سرمشق قرار داده و از او تبعیت نمایید».^۳

۱. سوره طه، ۱۳۱؛ «وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...».

۲. نهج البلاغة (للصّحیحی صالح) ص ۲۲۸ و ۸۰۳؛ «عَبَّيْهِ عَنِّي فَإِنِّي إِذَا نَظَرْتُ إِلَيْهَا ذَكَرْتُ الدُّنْيَا وَ زَخَارِفَهَا».

۳. سوره احزاب، آیه ۲۱؛ «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...».

در آیه‌ی دیگر هم خطاب به رسولش فرموده است:

﴿بگو به مردم، اگر شما خدا را دوست می‌دارید، از من [که پیام‌آور او

هستم] پیروی نمایید...﴾!

اما کوان دل بیدار که از این نداهاى آسمانى تکان بخورد و چشم از خواب غفلت بگشاید و صحنه‌هاى پشت پرده را هم از منظر قرآن کریم مشاهده نماید و باقى مانده‌ی این عمر زودگذر را به لهو و لعب به سر نیاورد. این شعر حکیمانه‌ی سعدى را هم به خاطر بسپارد و گهگاه آن را با خود زمزمه کند:

غبار هوى چشم عقلت بدوخت سُموم هوس کشت عمرت بسوخت

ای مسلمان نمازخوان روزه بگیر حج و عمره انجام داده! به هوش بیا که غبار هوى چشم عقلت را کور کرده و حاصل اعمال عبادى چهل پنجاه سالهات را به آتش کشیده است، اینک به خود بیا و از این مهلت باقى مانده‌ی عمر استفاده کن.

بکن سرمه‌ی غفلت از چشم پاک که فردا شوى سرمه در چشم خاک

این بیت هم از لطافت خاصى برخوردار است، شما یک قبر را که بشکافید، مانند حدقه‌ی یک چشم است و بدن مرده‌ی پوسیده‌ی گرد شده‌ی در میان آن نیز همچون سرمه‌ای است در چشم خاک.

حال ای انسان غفلت زده‌ی غوطه‌ور گشته‌ی در گنداب هوى و هوس‌هاى نفسانى، اندکى به هوش بیا و سرمه‌ی غفلت را از چشم دل پاک کن که به همین زودى می‌میری و در میان حدقه‌ی تنگ قبر می‌پوسی و سرمه‌ی در چشم خاک می‌گردی. به راستی که در ارشاد و هدایت ما بندگان خدا هیچ سخن ناگفته‌ای نمانده

است؛ انبیاء و اولیای خدا ﷺ و از پس آنها حکما و علما و حتی شعرا با بیانات گوناگون آنچه لازم بوده گفته‌اند و بانگ بیدارباش سرداده‌اند. حال اگر قصور و تقصیری هست، در ما غفلت زدگان است و چاره‌ای جز این نیست که باید تکانی بخوریم و جواب لُبیک به این نداهاى آسمانى داده، قدم در صراط مستقیم عبادت خدا نهاده و به دنبال آن پیشروان هدایت حرکت کنیم. ارزش انسان به موضوع مورد اندیشه‌ی اوست.

امتیاز زیارت مرقد مطهر امیرمؤمنان علی علیه السلام

این بیان از رسول خدا ﷺ نقل شده که خطاب به امام امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است:

«ای اباالحسن! حقیقت اینکه خدا قبر تو و قبر فرزندان تو را بقعه‌ای از بقعه‌های بهشت و عرصه‌ای از عرصات آن قرار داده است»^۱.

«خداوند دل‌های پاک سرشتان از دوستان تو را طوری قرار داده که به شما گرایش دارند و در راه شما همه‌گونه مذلت و اذیت و آزار را تحمل می‌کنند»^۲.

«قبرهای شما را آباد می‌کنند و مکرراً به زیارت آنها می‌آیند»^۳.

«آنها هستند ای علی! که اختصاص به شفاعت من دارند و وارد بر حوض من می‌شوند»^۴.

۱. تهذیب الأحکام (تحقیق خراسان)، ج ۶، ص ۲۲؛ «یا اباالحسن، إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ قَبْرَكَ وَ قَبْرَ وَلَدِكَ بِقَاعاً مِنْ بَقَاعِ الْجَنَّةِ وَ عَرَصَةً مِنْ عَرَصَاتِهَا».

۲. همان؛ «إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ قُلُوبَ نَجَبَاءَ مِنْ مُجْتَبَيْكَ تَحِنُّ إِلَيْكُمْ وَ تَحْتَمِلُ الْمَذَلَّةَ وَ الْأَذَى فَيْكُم».

۳. همان؛ «فَيَعْمُرُونَ قُبُورَكُمْ وَ يَكْثُرُونَ زِيَارَتَهَا».

۴. همان؛ «أُولَئِكَ يَا عَلِيُّ الْمُخْضَعُونَ بِشَفَاعَتِي وَ الْوَارِدُونَ حَوْضِي».

«ولی مشتی فرومایگان از مردم پیدا می شوند که زوّار قبور شما را مورد ذمّ و نکوهش قرار می دهند آنگونه که یک زن بدکاره را به خاطر کار زشتش مورد سرزنش قرار می دهند».^۱

«اینان بدترین افراد امت من هستند که شفاعت من به آنها نخواهد رسید و وارد برحوض من نخواهند شد».^۲

اینک ما شیعه‌ی امامیه از عمق جان و صمیم دل خدا را شاکر و سپاسگزاریم که قلب ما را کانون حبّ علی و آل علی عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قرار داده که سعادت هر دو جهانی خود را در سربرآستان اهل بیت نبوّت و خاندان رسالت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ نهادن می دانیم و در مقابل فرقه‌های مخالف مذهب خود، این آیه‌ی از قرآن را می خوانیم:

«بگو همه منتظریم [به انتظار روز حساب و جزا در این دنیا زندگی می کنیم] پس شما هم منتظر باشید و به همین زودی خواهید فهمید که چه کسانی یاران صراط مستقیم بوده اند و چه کسانی راه یافته اند».^۳

نفوذ آفت غریب‌دگی در زندگی ما

یکی از آفات خطرناکی که متوجّه بسیاری از افکار مردم ما شده است، آفت غریب‌دگی است که چنان در افکار ما جا گرفته که بسیاری از حقایق دینی ما را مسخ کرده و فعالیت‌های مذهبی ما را بی اثر و بی ثمر ساخته است و لذا ملاحظه می فرمایید آن نورانیّت و لطافت و معنویتی که در زمان‌های گذشته در مساجد و

۱. تهذیب الأحکام (تحقیق خراسان)، ج ۶، ص ۲۲؛ «وَلَكِنْ خِثَالَةٌ مِنَ النَّاسِ يَغَيِّرُونَ زُؤَارَ قُبُورِكُمْ بِبَيَازَتِكُمْ كَمَا تُغَيِّرُ الزَّائِنَةُ بَرْنَاهَا».

۲. همان؛ «أُولَئِكَ شِرَارُ أُمَّتِي لَا تَنَالُهُمْ شِفَاعَتِي وَلَا يَرُدُّونَ حَوْضِي».

۳. سوره طه، آیه ۱۳۵؛ «قُلْ كُلٌّ مُتَرَبِّصٌ فَتَرَبَّصُوا فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ أَصْحَابُ الصِّرَاطِ السَّوِيِّ وَمَنِ اهْتَدَى».

مجالس و منابر و نوشته‌های ما بود از بین رفته و جای آنها را یک سلسله تشریفات خشک و جامد و بی‌روح گرفته است.

آفت غربزدگی نه تنها در لباس پوشیدن و خانه ساختن و تشکیل مجالس عروسی ما رخنه کرده، بلکه در طرز تفکر دینی و کیفیت تبیین حقایق اسلامی ما نیز اثر کرده است. مردمی خودباخته معتقد شده‌اند یک زندگی ایده‌آل کامل آن است که با طرز تفکر تمدن غربی سازگار باشد و به رنگ پیشتازان آن تمدن درآید.

اینان در مورد دین هم خیال کرده‌اند که یک دین مترقی کامل، آن دینی است که سردمداران تمدن غربی روی آن صحّه بگذارند و عقاید و اخلاق و احکامش را دانشمندان اروپایی و آمریکایی بپسندند و لذا اگر عقیده‌ای از عقاید دینی ما را فلان دانشمند اروپایی یا آمریکایی ستوده و تحسین کرده باشد ما افتخار می‌کنیم که اسلام ما چقدر بزرگ است که دانشمندان غربی هم آن را تصدیق و تأیید کرده‌اند. اما اگر مسأله‌ای از مسائل اعتقادی یا عملی یا اخلاقی ما مورد تصدیق آنها قرار نگیرد و به خاطر بالا بودن افقش از افق افکار مادی، آنها نتوانند آن را هضم کنند، آنگاه ما از داشتن آن عقیده و حکم عملی و اخلاقی احساس حقارت می‌کنیم و اعتقاد به آن را نشانه‌ی جهل و ارتجاع و سفاهت می‌دانیم و اظهار آن را در پیش روشنفکران! موجب سرافکنندگی می‌شماریم. این همان معنای غربزدگی است.

الآن ما مسلمان‌ها چقدر به آرایش کردن ظاهر مساجد و اماکن دینی اهمیت می‌دهیم و به زیباسازی اماکن دینی جدّاً همت می‌گذاریم و از جالب نبودن بسیاری از اماکن مذهبی رنج می‌بریم و اگر در و دیوار و فرش‌های مساجد و حسینیه‌های ما کثیف باشد و بوی مستراح از آن بیاید شدیداً ناراحت می‌شویم و خجالت می‌کشیم که نکند الآن یک جوان شیک پوش وارد شود و این وضع را ببیند و باعث

سرافکنندگی ما بشود؛ ولی همین ما مردم در همین مساجد از بوی اخلاق بد خود و دیگران ناراحت نمی شویم، از بودن افراد رباخوار و رشوه خوار و کلاهبردار و دروغگو و مدّلس در همین مساجد نه ناراحت می شویم و نه خجالت می کشیم.

شامه‌ی ما بسیار تیز است و بوی مستراح را می فهمد و ما خجالت می کشیم. اما شامه‌ی جان ما نسبت به اخلاق رذیله بسیار ضعیف است، نه می فهمد و نه خجالت می کشد. چرا اگر در و دیوار مسجد کثیف و بدبو باشد شرم آور است، اما اگر افراد داخل مسجد دارای اخلاق فاسد باشند شرم آور نیست؟ اگر نظافت جزء ایمان است، صداقت و امانت و عفت و عدالت هم از ایمان است. چرا فقط ظاهر را می آراییم و به باطن نمی پردازیم؟ چون ما غربزده هستیم و تمدّن غربی هم به ظاهر توجه دارد و به باطن کاری ندارد.

پیغمبر ما، قسمت عمده‌ی نظرش روی باطن است که فرموده است:

«من برای این آمده‌ام که مکارم اخلاق را به اتمام برسانم»^۱.

نیامده‌ام که صورت ظاهری مساجد و معابد را بیارایم. اگر مسلمان‌های صدر اسلام توانستند دنیا را مرعوب خود بسازند به خاطر نیروی ایمانشان بود، نه به خاطر مساجد زیبایشان. آنها از همان مساجد خشت و گلی بی آرایش، آوای توحید را در عالم سردادند و دنیا را در مقابل عقاید حقّه‌شان به زانو درآوردند. آنها مساجد را به رنگ کاخ‌های سلاطین درنیاوردند بلکه کاخ‌های سلاطین را به رنگ مساجد درآوردند. ما خیال می‌کنیم اگر مساجد ما در زیبایی و جالب بودن مانند سینماها و کاخ‌های سلاطین بشود بهتر می‌توانیم جوان‌ها را به دین گرایش دهیم و روشنفکران جهان را با روح اسلام و قرآن آشنا سازیم. من که یک روحانی هستم خیال می‌کنم اگر مثلاً لباس فاخر بپوشم، مرکب زیبا و مسکن

۱. إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۷۴؛ «إِنِّي بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ».

عالی داشته باشم بهتر می‌توانم مردم را به دین هدایت کنم؛ در صورتی که این اشتباه است. آنچه که دنیا از روحانیت و پاسداران دین، مؤسسات دینی، مساجد و معابد توقّع دارد تقوا و زهد و ورع و ساده‌زیستی است که اگر اینها بود مردم مشتاقانه روبه دین می‌آورند و اگر نبود فرار می‌کنند.

ما باید مطمئن باشیم هرچه این طرف را پررنگ‌تر کنیم و خود را به زیور دنیا بیاراییم، از آن طرف کم‌رنگ‌تر می‌شویم و معنویت و روحانیت خود را از دست می‌دهیم.

منشاء حوادثی که در عالم رخ می‌دهد مانند سیل و زلزله و...

یک نقص بزرگ ما این است که با صاحب عالم کار نداریم و تدبیرات او را به حساب نمی‌آوریم؛ و همیشه در میان عوامل طبیعی و انسانی به جستجو می‌پردازیم: آنجا سیل آمد و آنجا زلزله شد و آن جبار چه گفت و آن طاغوت چه کرد، تروریست‌ها چه می‌کنند و راه مبارزه‌ی با آنها چیست؟

هرگز در فکراین نیستیم که مسبب اصلی را بشناسیم و بفهمیم آن که اینها را می‌سازد و به جان هم می‌اندازد کیست؟ اگر نه خود اینها که کاره‌ای نیستند! اوست که می‌گوید:

﴿ایا ندیدی که خدای تو با قوم عاد چه کرد؟ با آن شهر با عظمت

[إرم]، همان شهری که نظیرش در تمام بلاد آفریده نشده بود﴾.^۱

﴿و قوم ثمود که صخره‌های عظیم از درّه و کوه می‌بریدند و در دل کوه‌ها،

ساختمان‌های محکم می‌ساختند﴾.^۲

۱. سوره فجر، آیات ۶، ۷، ۸؛ ﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ * إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ * الَّتِي لَمْ يَخْلُقْ مِثْلَهَا فِي الْبِلَادِ﴾.

۲. همان، آیه ۹؛ ﴿و تَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ﴾.

«فرعونی که شکنجه‌گر بود»^۱ و میخهای تخت حکومتش را به پندار خود در عمق زمین فرو برده و سخت، محکم و استوار کرده بود، بطوری که می‌گویند ۴۰۰ سال حکومت کرد و «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى»؛ گفت.

«اینان در روی زمین طغیان کردند و فساد بسیار به بار آوردند»^۲.

اما آخر چه شد؟

«عاقبت خدای تو تازیانه‌ی عذاب بر آنها فرو ریخت»^۳.

«همانا خدای تو در کمین است»^۴.

آری؛ همان قدرتی که با عاد و ثمود و فرعون این چنین کرد و با داشتن آن تمدنهای عالی نابودشان نمود، در کمین شما هم هست. اوست که جبارها و طاغوت‌ها را بر مردم مسلط می‌کند. خودش می‌گوید: من به بنی اسرائیل گفتم اگر طغیان کنید بنده‌ای از بندگان پیکارجوی خود را برمی‌انگیزم که شما را درهم کوبد.^۵

از بُخْتُ التَّصْرَانِ آدَمِ خونخوار جبار به عنوان بنده‌ای از بندگان خود تعبیر می‌کند و می‌فهماند که تمام این جریان‌ها در عالم به تدبیر او انجام می‌پذیرد، مردم دنبال چه می‌گردند؟ در عین حال، او باید این قلب‌های شقی و قسی را از شقاوت و قساوت به لینت و نرمی برگرداند. قلب‌ها در دست^۶ اوست.

آن کسی که بر مردم جباریت می‌کند قلبش در سیطره‌ی خداست. فرعون که سالها دنبال موسی می‌گشت و پسر بچه‌ها را می‌کشت تا موسی به دنیا نیاید، او کاری کرد که همان نوزاد را به دامن خودش انداخت. همین که چشمش به چهره‌ی او افتاد دلش منقلب شد و آن چنان محبت او در دلش نشست که همسرش گفت:

۱. سوره فجر، آیه ۱۵؛ «وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ».

۲. همان، آیات ۱۱، ۱۲؛ «الَّذِينَ ظَفَعُوا فِي الْبِلَادِ *فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفُسَادَ».

۳. همان، آیه ۱۳؛ «فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ».

۴. همان، آیه ۱۴؛ «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ».

۵. سوره اسراء، آیه ۵؛ «...بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَىٰ بَأْسٍ شَدِيدٍ...».

۶. سوره انفال، آیه ۲۴؛ «...وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ...».

«... [به به] نور چشم ماست...»^۱

واون توانست کوچکترین قصد سویی درباره اش بنماید! به راستی اختیار این قلب دردست کیست که بغض و عداوت را تبدیل به مهر و محبت می کند؟ ما همیشه می گوییم: این خرابی ها از جبارانی ستمگر و ویرانگر است و جباران دیگر بیایند و دل های آنها را نرم کنند. در حالی که خدا می فرماید: دل ها دست من است، من هستم که قلبی را قسی کرده و بر مردمی که مستحق عذابند مسلط می کنم، تمدن های عالی را نابود می سازم، و هم من هستم که دل های قسی را به لینت و نرمی برمی گردانم.

روایتی از حضرت امام باقر العلوم علیه السلام، نقل شده که مضمون عجیبی دارد و حدیث قدسی است:

«خالق عالم من هستم، جز من در عالم معبودی نیست. سلطان

سلاطین من هستم»^۲.

آن کسی که به سلاطین عالم ملک و سلطنت می دهد من هستم.

«قلب پادشاهان دردست من است»^۳.

«هر ملت و قومی که مطیع من باشند پادشاهان را بر آنها رحمت قرار

می دهم»^۴.

«و هر قومی که مطیع من نباشند و نافرمانی کنند، من همان سلاطین را

بر آنها بلا قرار می دهم»^۵.

«هان! خود را سرگرم دشنام و بدگویی جباران ننمایید»^۶.

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۱۴۸؛ «... فَرَّةٌ عَيْنٍ لِي وَ لَكَ...».

۲. بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۲۷؛ «قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا، مَلِكُ الْمُلُوكِ».

۳. همان؛ «قُلُوبُ الْمُلُوكِ بِيَدِي».

۴. همان؛ «فَأَيُّ قَوْمٍ أَطَاعُونِي جَعَلْتُ الْمُلُوكَ عَلَيْهِمْ رَحْمَةً».

۵. همان؛ «وَ أَيْ قَوْمٍ عَصَوْنِي جَعَلْتُ الْمُلُوكَ عَلَيْهِمْ نِقْمَةً».

۶. همان؛ «أَلَا لَتَشْغَلُوا أَنْفُسَكُمْ بِسَبِّ الْمُلُوكِ».

بلکه به خود پردازید: «توبه کار بشوید»^۱ و به سمت من برگردید. اگر توبه کار شدید «آنگاه من قلب‌های آنها را بر شما مهربان می‌کنم»^۲. شما خود را اصلاح کنید تا بلاها بر شما رحمت گردد و نعمت‌ها تبدیل به نعمت شود.

تفاوت فضیلت با افضلیت

به این نکته باید توجه داشت که ویژگی و خصوصیت مشخصی در بعضی از اولیای خدا، ملاک فضیلت است ولی ملاک افضلیت نیست؛ مثلاً، حضرت مریم علیها السلام در قرآن دارای فضیلتی ممتاز است که هیچ زنی در عالم دارای آن فضیلت نیست، اینکه بدون شوهر فرزنددار شده است؛ قرآن خطاب به او می‌فرماید:

«[در آن خصوصیت] تو را [ای مریم!] از زنان عالم برگزیده است»^۳.

ولی در عین حال، این ملاک افضلیت نیست، یعنی به این معنا نیست که حضرت مریم علیها السلام، افضل و برتر از همه‌ی زنان عالم باشد، زیرا ما زنی را در عالم می‌شناسیم که نه تنها از زنان، بلکه افضل از تمام مردان و حتی افضل از تمام پیامبران و رسولان خدا، غیر از پدر و شوهرش می‌باشد و او حضرت صدیقه‌ی کبری فاطمه‌ی زهرا علیها السلام است و همچنین حضرت مسیح، عیسی بن مریم علیها السلام فضیلتی دارد و آن، اینکه بدون پدر، از مادر تنها با دم روح القدس متکون شده و در همان حالت نوزادی اش سخن گفته و اظهار نبوت و دارا بودن کتاب آسمانی نموده است. آری؛ این فضیلت است، ولی دلیل افضلیت نیست؛ به این معنا که افضل از همه‌ی انبیاء باشد.

۱. سوره بقره، آیه ۵۴؛ «تَوْبُوا إِلَيَّ».

۲. بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۴۱؛ «أَعْطَفَ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكُمْ».

۳. سوره آل عمران، آیه ۴۲؛ «...وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ».

امام امیرالمؤمنین علیه السلام خصوصیتی دارد و آن، اینکه در کعبه متولد شده است. احدی دارای این فضیلت نیست، ولی این، ملاک افضلیت نیست؛ به این معنا که افضل از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله باشد.

حضرت امام حسین علیه السلام تربتش، شفا بخش است و خوردن خاک قبر آن حضرت، به قدر حبه‌ی عدس، به قصد شفا، حلال است در حالی که خوردن خاک قبر احدی حتی خاک قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حلال نیست، مگر اینکه در آب مستهلک شود. پس این، برای حضرت سید الشهداء علیه السلام فضیلت است اما دلیل بر افضلیت آن حضرت نسبت به جدّ و پدر و مادرو برادرش علیه السلام نمی باشد.

اینها یک سلسله خصوصیات است که بعضی از اولیای خدا دارند ولی ملاک افضلیت آنان نسبت به دیگران نمی باشد. حالا در تأویل آیه‌ی ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا﴾^۱ نیز چهار امام که مسما به اسم «علی»^۲ هستند و به عنوان «حُرْم» وصف شده‌اند ویژگی خاصی دارند، اما دلیل بر افضلیتشان نسبت به امامان دیگر نیست، بلکه: «همه یک نورند».^۳ در این مورد نیز حدیث دیگری هست که جابر جعفی می‌گوید: وقتی از حضرت امام باقر علیه السلام راجع به این آیه ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ...﴾^۴ سؤال کردم که مقصود از دوازده ماه چیست؟

«مولای من نفسی عمیق توأم با حزن و اندوه کشیده» [حاکمی از این که حقایق دین و قرآن در میان مردم، مکتوم مانده است و مجالی برای گفتن نمی‌یابیم و اهلی برای شنیدن نمی‌بینیم].»

۱. سوره توبه، آیه ۳۶.

۲. امام امیرالمؤمنین علیه السلام، امام علی بن الحسین علیه السلام، امام علی بن موسی علیه السلام، امام علی بن محمد علیه السلام.

۳. ترجمه عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۴۱۷؛ «كُلُّهُمْ نُورٌ وَاحِدٌ».

۴. سوره توبه، آیه ۳۶.

۵. الغیبة (طوسی)، ص ۱۴۹؛ «فَتَنَّفَسَ سَبِيلِي الصُّعْدَاءَ».

آنگاه فرمود: ای جابرا!

«مراد از سال، جدّ من، پیامبر خداست»^۱.

«ماه‌های آن [سال] از امیرالمؤمنین علیه السلام شروع می‌شود تا به من می‌رسد»^۲.

«اینها ۱۲ ماه هستند که در آیه‌ی شریفه آمده است: ^۳ آن چهار امام حُرّم که دین قیّم ^۴ می‌باشند امامانی هستند که مسّمّا به اسم علی هستند اقرار به امامت این بزرگواران، دین قیّم و آیین ثابت و پابرجاست»^۵.
«درباره‌ی آنان به خود ستم نکنید. یعنی به امامت همه‌ی آنان معتقد باشید تا راه [به سوی خدا را] بیابید»^۶.

آنچه بر ما لازم می‌باشد این است که بکوشیم تا معرفت ما نسبت به امامان علیهم السلام روبرو به رشد و افزایش برود. نکند در اثر تأثیر از اوضاع و احوال زمان - العیاذ بالله - ضعف و سستی در آن پیدا شود، و باید بدانیم که در روز جزا، ارتقاء درجات ما بستگی به همین معرفت و مقدار آن دارد.

۱. الغیبة (طوسی)، ص ۱۴۹؛ «أَمَّا السَّنَةُ فَهِيَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ».

۲. همان؛ «وَأَشْهُورُهَا فَهِيَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ إِلَيَّ».

۳. همان؛ «وَإِلَى ابْنِي جَعْفَرٍ وَابْنِي مُوسَى وَابْنِي عَلِيٍّ وَابْنِي مُحَمَّدٍ وَابْنِي عَلِيٍّ وَابْنِي حَسَنِ وَابْنِي الْهَادِي الْمَهْدِي حُجَّجَ اللَّهُ عَلَيَّ خَلْقِهِ».

۴. همان؛ «وَالْأَرْبَعَةُ الْحُرُمُ الَّذِينَ هُمُ الدِّينُ الْقَيِّمُ».

۵. همان؛ «أَرْبَعَةٌ مِنْهُمْ يَخْرُجُونَ بِاسْمِ وَاحِدٍ: عَلِيٌّ، أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام وَ أَبِي عَلِيٍّ بُنُ الْحُسَيْنِ وَ عَلِيٍّ بُنُ مُوسَى وَ عَلِيٍّ بُنُ مُحَمَّدٍ، فَأَلْفَرَّازُ بِهِؤَلَاءَ هُوَ الدِّينُ الْقَيِّمُ».

۶. تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۲۱۵؛ «فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ»؛ «أَيُّ قَوْلُوا بِهِمْ جَمِيعاً تَهْتَدُوا».



خشم شدید خدا از خوردن ربا

از مسلمانانی که به راحتی رنج پول خود را دریافت می‌کنند سؤال می‌کنیم واقعاً ما این آیات و روایاتی را که نهی و مذمت ربا آمده است راست می‌دانیم یا دروغ؟! این، خودش مطلبی است که اصلاً آیا آیات قرآن - العیاذ بالله - دروغ است؟ این روایات از رسول خدا و ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام، دروغ است؟ اگر دروغ است پس شما ای رباخواران! در مسجد چه می‌کنید؟ در حسینیه و حج و عمره چه می‌کنید؟ وقتی قرآن و احکام قرآن دروغ است، شما چه فایده‌ای از حج و عمره و حسینیه و مسجد می‌برید؟ وقتی دروغ شد، ایمان ندارید. پس آمدنتان به مسجد و حسینیه و تکایا می‌شود: نفاق و شما هم می‌شوید: منافق. چون در درون به قرآن ایمان ندارید و در بیرون محاسنی و تسبیحی و نمازی و صف اول جماعتی! پس شما منافقید و قرآن هم فرموده:

﴿منافقین جایشان طبقه‌ی زیرین جهنم است﴾^۱.

۱. سوره نساء، آیه ۱۴۵؛ ﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ...﴾.

اگر مطلب راست است و اعتقاد دارید پس با چه جرأتی این همه بی پروایی می‌کنید؟ به فرموده‌ی قرآن:

﴿اینان چقدر صبر بر آتش دارند﴾^۱.

راستی که اینها قهرمانند و مدال افتخارِ قهرمانی باید به سینه‌شان نصب کرد، یا توجیه می‌کنید و یک کلاه شرعی بر سرش می‌گذارید و حرام می‌شود حلال! بله؛ با این توجیه‌هایی که ما داریم اصلاً موضوع ربا در میان مردم منتفی شده است. دیگر ربایی در کار نیست تا حرام باشد، صلح است و مضاربه است و مشارکت است و بیع است و وکالت.

پس آن ربایی که قرآن با آن می‌جنگد کدام است و کجاست؟! باید به قرآن بگوییم اصلاً شما سربِی صاحب می‌تراشید. رباخواری در کار نیست که شما با این حدّت و شدّت اعلان جنگ با او داده و می‌فرمایید:

﴿اگر دست از رباخواری بردارید من اعلان جنگ با شما می‌دهم﴾^۲.

کسی هم که خدا با او بجنگد، پیداست که کارش به کجا خواهد کشید. به قرآن می‌گوییم: شما حکم بی‌موضوع آورده‌ای، ربایی نیست تا حکمش حرمت باشد، رباخواری نیست تا طرف جنگ با خدا باشد. ما با توجیه‌گری -که قهرمان آن هستیم -همه‌ی حرام‌ها را حلال می‌کنیم. ممکن است یک آقای شبیه الفقهای! هم پیدا شود و چند ورقی مشتمل بر احوط و اقوی بنویسد و به نام رساله‌ی عملیه منتشر کند. مردم پول دوست هم که دنبال دستاویزی می‌گردند، همین‌که روزنه‌ای برای به دست آوردن پول ببابند، آن را تحت عنوان فتوای شرعی مستمسک قرار می‌دهند و در پی این هم نیستند که آیا این شخص صلاحیتِ افتاء و دادن فتوا دارد یا خیر؟!

۱. همان، آیه ۱۷۵؛ «...فَمَا أَصْبَرْتُمْ عَلَى النَّارِ».

۲. همان، آیه ۲۷۹؛ «فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ...».

آیا ارزش هر چیزی را می‌توان با پول سنجید؟

شنیده‌ایم یوسف، آن متاع گرانبهای آسمانی را که خدا به خاندان یعقوب ارزانی داشته بود چگونه برادران بر اثر جهالت و نادانی از خود دور کرده و شمع محفل خود را به سادگی از دست دادند و فضای زندگی خود را در ظلمت فرو بردند. آری! انسان‌های یوسف‌شناس، به همین درد مبتلا می‌شوند و نسبت به یوسف‌ها و آن سرمایه‌های اصیل حیات، زاهد و بی‌رغبت می‌گردند و آنها را به سادگی از دست می‌دهند. برادرها یوسف را نمی‌شناختند و ارزش او را نمی‌دانستند و با چشم حسد به او می‌نگریستند و آن قیافهٔ زیبا را زشت و منحوس می‌دیدند.

آن کاروان رهگذری نیز که سرچاه آمدند و یوسف را از چاه بیرون آورده و خریدند و بردند، آنها نیز یوسف را نشناختند. آنها تجارت پیشه بودند و دنبال متاعی می‌گشتند که پول آور باشد. تجارت پیشه‌ها در قیافهٔ هر چیزی، جمال پول می‌بینند و به پول عشق می‌ورزند و این یک بدبختی بزرگ است که انسان، عاشق پول بشود و همه چیز را با پول معاوضه کند و زاهدانه از مایهٔ حیات ابدی خود بگذرد.

در روایتی آمده است که رسول خدا ﷺ از راهی عبور می‌کردند. چند تن از بچه‌ها که دیده بودند گاهی رسول اکرم ﷺ حسن و حسین را روی دوش خود سوار می‌کند، آمدند دور پیغمبر را گرفتند گفتند، آقا! ما را هم روی دوش سوار کن، آن طور که حسن و حسین را روی دوش سوار می‌کنی. از طرفی پیغمبر، مظهر رحمت الهیه است و صاحب خلق عظیم که خدا فرموده:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾^۱

نمی‌خواهد دل بچه‌ها را بشکند، از طرفی هم مناسب نیست بچه‌ها را روی دوشش بگیرد. حساب حسن و حسین، حساب دیگری است و رسول‌الله از طرف خدا مأمور است که عظمت آسمانی آنها را به مردم بشناساند و لذا برای اینکه بچه‌ها دل شکسته برنگردند، به بلال که همراهش بود فرمود، برو به خانه بین چیزی پیدا می‌کنی بیاوری که من خودم را از این بچه‌ها بخرم؟ بلال رفت و هشت عدد گردو پیدا کرد و آورد. آن گردوها را بین بچه‌ها تقسیم کرد. بچه‌ها تا چشمشان به گردوها افتاد خوشحال شدند و گردوها را گرفته و دست از پیامبر اکرم برداشتند و سراغ بازی خود رفتند. بعد رسول خدا فرمود:

«خداوند برادرم یوسف را مشمول رحمت خود قرار دهد، او را به چند

درهم فروختند، مرا هم به هشت دانه گردو فروختند»^۱.

حالا آنها بچه بودند و پیامبر را با هشت عدد گردو معاوضه کردند اما بزرگسالان کودک صفت را ببینید که پیامبر را با چه چیزها معاوضه کردند. هنوز چند روزی بیش از رحلتش نگذشته بود که به خانه‌اش ریختند و چه جنایت‌ها که مرتکب نشدند.

چهره‌ی منحوس رباخوار در قرآن کریم

این منطق عالی قرآن است که می‌فرماید:

«آنچه به عنوان ربا می‌دهید تا در میان اموال مردم فزونی گیرد [بدانید

که] در نزد خدا فزونی نمی‌گیرد»^۲.

شما که مالتان را ربا می‌دهید در میان مال مردم چاق می‌شود؛ صد تومان

۱. الگوهای رفتاری پیامبر اعظم ﷺ، ص ۳۱؛ «رَجِمَ اللَّهُ أَخِي يُوسُفَ شَرُّهُ بِشَمَنِ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةَ وَ بَاعُونِي بِشِمَانِي جَوَازَاتٍ».

۲. سوره روم، آیه ۳۹؛ «وَمَا آتَيْتُمْ مِنْ رِبَا لِيَرْبُؤَا فِي أَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَرْبُؤُوا عِنْدَ اللَّهِ...».

می دهید چاق می شود و ۱۱۰ تومان برمی گردد، اما هیچ می دانید در نزد خدا چه بدبخت و بیچاره شده اید! رباخوار از مال مردم چاق شده ولی نزد خدا بدبختی ابدی و شقاوت سرمدی گریبانگیرش گشته است.

قرآن می فرماید: ﴿خدا ربا را نابود می کند﴾.^۱ منظور نابودی مال نیست که بگوید: من ۱۰۰ تومان دادم و ۱۱۰ تومان گرفتم، کجا مال من نابود شده؟! این همان نابودی شرف و کرامت انسانیت است که از درک آن عاجز است. ذیل آیه می فرماید: ﴿خداوند آدم کفّار ائیم را دوست نمی دارد [و رباخوار را کفّار ائیم معرفی کرده است]﴾.^۲

یعنی آدم رباخوار تنها کافر نیست، بلکه کفّار است. کافر، یعنی کسی که یک بار کفر ورزیده، اما کفّار آن کسی است که کفر و ناسپاسی، با جانش آمیخته و گویی کانون کفر شده است. ائیم هم با «آثم» فرق دارد. آثم، یعنی کسی که یک گناه کرده؛ مثلاً یک دروغ گفته یا یک غیبت کرده، اما «ائیم» آن کسی است که عاشق و دلباخته ی گناه است، اصلاً گناه از درونش می جوشد، بلکه ی عصیان در جانش پیدا شده و تا گناه نکند آرامش روحی ندارد.

خداوند حکیم، رباخوار را این طور معرفی می کند که «کفّار ائیم» است؛ یعنی آدمی است که آتش کفر و ناسپاسی و گناه از درونش شعله می کشد، در روز قیامت نیز جانش آتش افروز جهنّم خواهد بود.

«پیامبر خدا ﷺ فرمود: خداوند شکم رباخوار را از آتش جهنّم پر

می کند به همان اندازه که ربا خورده است».^۳

«اگر از طریق ربا، مالی بدست آورده باشد، هیچ عملی از او مقبول

۱. سوره بقره، آیه ۲۷۶؛ ﴿يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُزِيلُ الصَّدَقَاتِ﴾.

۲. همان؛ ﴿وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ﴾.

۳. الحیة (ترجمه احمد آرام)، ج ۵، ص ۶۱۹؛ «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَنْ أَكَلَ الرِّبَا مَلَأَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بَطْنَهُ مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ بِقَدْرِ مَا أَكَلَ».

نمی‌شود [اگر چه آن را در راه عبادت صرف کند]»^۱.

«مادامی که یک قیراط از ربا در زندگی‌اش باشد، دائماً در لعنت خدا و ملائکه خواهد بود»^۲.

یک قیراط، کمترین واحد پول است و گاهی به قدر یک ارزن می‌گویند و گاهی ۱/۴ از ۱/۶ دینار. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود:

در شب معراج به نهر سرخی رسیدم مانند خون. دیدم مردی در میان آن دست و پا می‌زند و پایین و بالا می‌رود و می‌خواهد خودش را به ساحل برساند. همین که به ساحل نزدیک می‌شود و می‌خواهد بیرون بیاید مردی کنار ساحل ایستاده و سنگ‌های زیادی در کنارش هست، تا آن مرد به ساحل نزدیک می‌شود، دهان باز می‌کند و این مرد، سنگی به دهان او می‌افکند! او دوباره برمی‌گردد به وسط نهر و دست و پا می‌زند و به ساحل نزدیک می‌شود و سنگ می‌خورد و برمی‌گردد؛ علی‌الدوام کارش این است. از جبرئیل که همراه بود پرسیدم: این کیست؟ گفت: این مرد، رباخوار است.

یکی از عذاب‌های او در برزخ همین است تا قیامت برپا شود و به کیفر محشری‌اش برسد.

انفاق رشد آفرین

مال محبوب انسان است و در این شکی نیست. حتی به کنایه گفته‌اند: فلان چیز، مال است؛ جان نیست که به آسانی بشود داد! آری، مال محبوب است و محبوبیتش هم طبیعی است. قرآن هم تصدیق می‌کند که محبوب است و اگر

۱. بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۳۶۴؛ «وَإِنْ اِكْتَسَبَ مِنْهُ مَالًا لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ شَيْئًا مِنْ عَمَلِهِ».

۲. همان؛ «وَلَمْ يَزَلْ فِي لَعْنَةِ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ مَا كَانَ عِنْدَهُ قِيرَاطٌ وَاحِدٌ».

محبوب نبود، انفاقش ارزش نداشت. انفاقِ محبوب، کمال است وگرنه ریختن خروارها کلوخ در دریا سخت نیست. اما آیا یک سکه‌ی طلا را می‌توانید از خود دور کنید؟ طلاست که محبوب است.

حُبّ مال هم مذموم نیست، بلکه طبیعی است. باید محبوب باشد. اگر نباشد انفاقش بی‌ارزش است. در قرآن کریم آمده است:

﴿مال و فرزندان زینت حیات دنیا هستند و باقیات صالحات [ارزش‌های

پایدار و شایسته] ثوابش نزد پروردگارت بهتر و امید بخش تر است﴾^۱.

مال و فرزندان زینت زندگی دنیا هستند. زینت که مذموم نیست و همچنین حق تعالی می‌فرماید:

﴿بگو چه کسی زینتی را که خدا حلال کرده حرام کرده است و

بندگان را از رزق پاکیزه منع کرده است...﴾^۲.

مال، خودش خیر است. مال بسیار خوب است و قرآن از آن تعبیر به «خیر» می‌کند. چرا که وسیله‌ی رسیدن به سعادت ابدی است و انسان به این خیر حُبّ شدید دارد:

﴿به حقیقت که انسان نسبت به پروردگارش ناسپاس است و خود او

بر این مطلب گواه است و او علاقه شدیدی به مال دنیا دارد﴾^۳.

در سوره‌ی آل عمران می‌خوانیم:

﴿محبّت امور مادی، اعم از زنان و فرزندان و اموال هنگفت از طلا و نقره

و اسب‌های ممتاز و چهارپایان و زراعت، در نظر مردم جلوه داده شده

است [تا در پرتو آن آزمایش و تربیت شوند، ولی اینها [در صورتی که

۱. سوره کهف، آیه ۴۶؛ ﴿الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا﴾.

۲. سوره اعراف، آیه ۳۲؛ ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ...﴾.

۳. سوره عادیات، آیات ۱ تا ۳؛ ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَلِكٍ لَّشَهِيدٌ وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ﴾.

هدف نهایی آدمی را تشکیل دهند] سرمایه‌ی زندگی پست [مادی] هستند و سرانجام نیک [زندگی عالی ترا] در نزد خداست»^۱.

آنچه لازم است این که «باقیات الصّالحات» و «حُسْنُ الْمآبِ» را فراموش نکنید، وگرنه مال باید باشد. چون محبوب است و انفاقِ محبوب ارزنده است. قرآن در توصیف نیکان می‌فرماید:

«... ولیکن نیکوکار کسی است که به خدا و روز قیامت و فرشتگان و کتاب آسمانی و پیامبران ایمان آورده است و مال خود را، با وجود علاقه‌ای که به آن دارد، به خویشان و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه و سائلان و بردگان انفاق می‌کند...»^۲.

نیکوکار واقعی کسی است که با اینکه محبت به مال دارد آن را انفاق می‌کند. چون محبوبش را در راه خدا می‌دهد، مؤمن است. نزول سوره‌ی هل اتی، که در شأن خاندان عصمت علیهم‌السلام نازل شد، بر همین اساس است. چرا آن قدر بزرگ شدند؟ از آن جهت بود که:

«با آنکه طعام مورد علاقه‌اشان بود آن را به مسکین و یتیم و اسیر بخشیدند»^۳.

در این جا ضمیر «حُبِّهِ» به طعام بر می‌گردد. یعنی با اینکه آن غذا محبوبشان بود، آن را به دیگران دادند. اگر محبوبشان نبود، بخشیدنش مهم نبود. آیا انسان اگر سه روزگرسنه بماند، غذا محبوبش نیست؟ این طبیعی است؟ سه روز و سه شب روزه‌دار باشند و هر روز هم با آب خالی افطار کنند و آنچه دارند به مسکین و یتیم و

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۴؛ «زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ نِسَاءٍ وَ النَّبَنِ وَ الْفَنَاطِيرِ الْمُتَنَطَّرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَلِيلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعَامِ وَ الْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمآبِ».

۲. سوره بقره، آیه ۱۷۷؛ «... وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ الْكِتَابِ وَ النَّبِيِّينَ وَ آتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينَ وَ...».

۳. سوره انسان، آیه ۸؛ «وَ يَطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أُسِيرًا».

اسیر بدهند. چون این طور بوده، این قدر در عالم اهمّیت پیدا کرده است. ﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ...﴾؛ بله، با اینکه این طعام محبوب ماست، همین محبوبِ خود را برای رضای خدا می‌دهیم. چون محبوبِ اعلاّیی را در نظر گرفته‌اند، این محبوبِ اَدنی را فدای او می‌کنند. این کمال است. بنابراین، آیه‌ی خمس با آیات انفاق مال تناسب دارد. چون خمس نشان دهنده‌ی ایمان حقیقی است و مصداق آیه شریفه‌ی ﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا؛ أَنَانُ بِهِ رَاسْتَى مُؤْمِنَانُ حَقِیْقَى هَسْتَنْد﴾.

آیا «رفاه» نشانه لطف خدا و «گرفتاری» نشانه‌ی خشم خداست؟

خیر چنین نیست گاهی مرض برای انسان‌های موخّذ وسیله‌ی ارتقا است. گاهی فقر، مصیبت‌ها و گرفتاری‌ها وسیله‌ی ارتقا و عامل رشد انسان است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا إِنْسَانٌ وَقْتَى خَدَائِشِ أَوْ رَا مُورِدَ آزْمَائِشِ قَرَارِ دَادَه وَ بَا دَادِن نَعْمَتِ گَرَامی اش می‌دارد، می‌گوید خدایم مرا گرامی داشته است و اما وقتی او را به فقر و تنگدستی می‌آزماید، می‌گوید خدایم مرا خوار کرده است﴾.^۲

انسان وقتی به رفاه برسد می‌گوید نزد خدا خیلی محترم. چون خدا به من صحّت بدن داده، مرکب و مسکن و کسب و کار خوب داده. اگر گرفتار شود می‌گوید خدا با من قهر کرده و لطفش را برداشته است. این طور نیست. نه «رفاه» نشانه‌ی لطف ماست نه «گرفتاری» نشانه‌ی قهر ماست. گاهی جنگ بر شما

۱. سوره انفال، آیه ۴.

۲. سوره فجر، آیات ۱۵ و ۱۶؛ ﴿فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنُ * وَ إِنَّمَا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنُ﴾.

واجب شده است در حالی که ناپسند شماست.^۱ من مقرر کرده‌ام که در شرایطی جنگ پیش بیاید، هر چند شما آن را نمی‌پسندید.

﴿... و چه بسا شما چیزی را نپسندید، در حالی که برای شما خیر

است و چه بسا شما چیزی را دوست بدارید، در حالی که برای شما

شر است و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید﴾.^۲

همین قدر بفهمید و باورتان بشود که خیلی چیزها را شما نمی‌دانید. خدا حکیم است و حکمت خدا لایتناهی است. عقل و فکر شما محدود است. متوقع نباشید که اقیانوس کبیر در یک استکان بگنجد. عقل شما استکانی بیش نیست. بنابراین نه رفاه نشانه‌ی لطف خداست و نه گرفتاری نشانه‌ی خشم خداست.

فقر و غنا موجب فساد در جامعه

مسأله‌ی مالی و- به اصطلاح امروز-اقتصاد، در دین مقدّس اسلام یکی از مسائل بسیار مهمّ جامعه‌ی اسلامی به حساب آمده است تا آنجا که صلاح و فساد جامعه در گرو صلاح و فساد اقتصاد است. اقتصاد سالم، جامعه‌ی سالم و اقتصاد فاسد، جامعه‌ی فاسد به وجود می‌آورد.

اهل تحقیق گفته‌اند که وقتی ما تمام مفاسد اجتماعی را بررسی و تحلیل و ریشه‌یابی می‌کنیم، به امر مالی می‌رسیم و می‌بینیم که منشأ یا فقر مفرط است و یا غنای مفرط. فقر و غنا هر دو عامل فساد می‌شوند؛ وقتی در یک جامعه،

۱. سوره بقره، آیه ۲۱۶؛ «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَّكُمْ...».

۲. همان؛ «... وَ عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَ عَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ».

فقر مفرط بوجود آمد، طبیعی است که دامنه‌ی گناهان وسعت پیدا می‌کند. سرقت‌ها، اختلاس‌ها، راهزنی‌ها، آدم‌کشی‌ها، کلاهبرداری‌ها، گران‌فروشی‌ها و غصب و غارت‌ها، همه معلول فقر مفرط است. از آن طرف اگر ثروت سرشار و بی‌حساب برای گروهی حاصل گردد، مستی ثروت و جنون غنا، آتش حرص و طمع و افزون‌طلبی را در وجودشان مشتعل می‌سازد؛ آنگونه که از دست‌اندازی به اموال و أعراض دیگران لذت می‌برند، چون تمایلات بشر حدّ یقُف ندارد! درباره‌ی مال فرموده‌اند: «مال، سرچشمه‌ی جوشان شهوت‌هاست»^۱. تنها، غنای معتدلی که در مسیر عقل و ایمان بیفتد، خوب است و سبب خیر و سعادت در دوسراست. درباره‌ی فقر هم فرموده‌اند: «فقر، آدمی را به مرز کفر می‌رساند»^۲.

این چند جمله نیز از امام امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است:

«فرزندم! من از فقر بر تو می‌ترسم، پس به خدا پناه ببر از فقر، چرا که

فقر سبب نقصان در دین می‌شود، عقل را متحیر می‌سازد و دشمنی

بار می‌آورد»^۳.

آدم فقیر مبتلا به دروغ‌گویی می‌شود، دزدی و غیبت می‌کند، تهمت می‌زند و دینش رو به نقصان می‌رود. فقر، عقل را هم به حیرت می‌افکند. انسان فقیر عقلش خوب کار نمی‌کند و راه زندگی به رویش بسته می‌شود. احياناً برای خود دشمن هم تولید می‌کند: یا خدا را با خود دشمن می‌سازد یا مردم را؛ آنقدر دست به گناه زده و دروغ‌ها می‌گوید که خدا دشمنش می‌شود! بس که تهمت‌ها به مردم می‌زند و پشت سرشان بد می‌گوید که مردم هم دشمنش می‌شوند.

۱. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۷۸؛ «ألمالُ مادّة الشّهوات».

۲. کافی، ج ۲، ص ۳۰۷؛ «كادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا».

۳. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۵۳۱؛ «يا بُنَيَّ؛ إني أخافُ عَلَيْكَ الْفَقْرَ، فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ مِنْهُ، فَإِنَّ الْفَقْرَ مَنْقَصَةٌ لِلدِّينِ وَ مَذْهَبَةٌ لِلْعَقْلِ وَ دَاعِيَةٌ لِلْمَقْتِ».

فقرو تهیدستی نشانه‌ی بدبختی انسان؟

بسیاری از ما خیال می‌کنیم اگر به مال و ثروت برسیم، فرزندانمان داشته باشیم و به مقاماتی نائل بشویم خوشبخت خواهیم بود؛ غافل از اینکه اینها همه‌اش موجب رنج و تعب است. مال، هم به دست آوردنش توأم با رنج است و هم حفظ و نگهداری‌اش و هم به مصرف رساندنش!

همچنین است فرزندداری که شاید به مراتب از مال داری دشوارتر باشد! چه بسیار فرزندانمان که مایه‌ی عار و ننگ پدرانشان بوده و هستند. کم نیستند پدرانی که به خاطر فرزندانشان، آبرو و حیثیت اجتماعی خود را از دست داده، ورشکست و زندانی شده‌اند؛ نه می‌توانند پدرشان کنند و نه می‌توانند با آنها زندگی کنند! مخصوصاً کسانی که تکیه‌گاه ایمانی هم ندارند تا به امید اجرو ثواب الهی، تحمل رنج و تعب بنمایند.

ما ظاهری فریبا از زندگی کافران و منافقان می‌بینیم و می‌پنداریم که در باطن نیز خوش و خرمند، غافل از اینکه «از خدا بریدگی» توفانی در فضای جانیشان برانگیخته که لحظه‌ای آرامشان نمی‌گذارد و همچون پریکاهی در دهانه‌ی گردبادی از این سو به آن سو پرتابشان می‌کند. اصلاً ممکن نیست انسان بی‌خدا آرامشی پیدا کند و روحش آسایشی ببیند!

روح ناآرام در بدنی غرق در تجمل چه بهره‌ای می‌برد؟! بهشت بیرونی که نمی‌تواند جهنم درونی را از سوز و گداز ببیند. بیرون زندگی ظاهراً بهشت است. خانه‌ی وسیع و فرشهای عالی و مرکب رَهوار... اما باطن جانیشان جهنم سوزان است و آسایش روحی ندارند؛ نه از جهت فرزندانشان و نه از جهت اموالشان.

بسیاری خیال می‌کنند چون کم دارند اینچنین ناراحتند و اگر بیشتر داشته باشند حالشان بهتر می‌شود؛ یا چون زن ندارند درزحمتند، اگر زن بگیرند راحت می‌شوند؛ یا چون پایین شهر هستند ناراحتند، بالای شهر که بروند بهتر می‌شود؛ یا به آمریکا و اروپا بروند راحت تر زندگی می‌کنند؛ غافل از اینکه این جهنم درونی هر جا که بروی همراهت هست و آرامت نخواهد گذاشت.

معروف است که به هدهد گفتند: لانه‌ات بومی دهد. او هی لانه عوض می‌کرد، از این لانه به آن لانه می‌رفت که خوشبو شود. بالاخره گفتند: ای بیچاره! خودت بومی دهی، به هر لانه که بروی آنجا را هم بدبو و عفن می‌سازی. تو خودت را خوشبو کن؛ لانه‌ات هر جا که باشد خوشبو می‌شود!

مردم بی‌خبر از خدا بدبو هستند و خودشان نمی‌فهمند، خیال می‌کنند اگر تغییر منزل یا تغییر شغل و تغییر وطن بدهند خوشبو می‌شوند و سعادت‌مند می‌گردند؛ اما قرآن می‌فرماید:

﴿مردم از خدا بریده، جایگاهشان آتش است﴾^۱.

﴿جهنمیان به سمت در خروجی جهنم هجوم می‌آورند تا خلاص شوند،

اما فرشتگان موکل آنها را می‌زنند و به جایگاه اولشان برمی‌گردانند﴾^۲.

در دنیا هم مردم کافر و فاسق چنین وضعی دارند، هرچه می‌کوشند از این معیشت ضنک و زندگی تنگ و مضیق خلاص شوند نمی‌توانند. هی مُد عوض می‌کنند و مُدهای تازه و نوبه بازار زندگی وارد می‌کنند، می‌بینند دردشان بیشتر شد، در جهنم نیز:

﴿هرچه پوست بدنشان می‌سوزد دوباره پوست نوبرشان می‌پوشانیم

تا عذاب نوبچشند﴾^۳.

۱. سوره سجده، آیه ۲۰؛ ﴿وَأَمَّا الَّذِينَ فَتَقُوا فَمَأْوَاهُمْ النَّارُ...﴾.

۲. همان؛ ﴿كَلِمًا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا...﴾.

۳. سوره نساء، آیه ۵۶؛ ﴿... كَلِمًا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ...﴾.

بزغاله‌ی مرده‌ای در مزبله‌ای افتاده بود، رسول خدا ﷺ به همراهانشان که از آنجا عبور می‌کردند فرمودند: این چقدر می‌ارزد؟! گفتند: اگر زنده بود یک درهم بیشتر نمی‌ارزید، حال که مرده است ارزشی ندارد. فرمودند: آیا صاحب این بزغاله‌ی مرده رضا می‌دهد که این را به خورد عزیزانش از فرزندان و برادران و دوستان بدهد؟ گفتند: نه؛ بلکه همچنان که می‌بینیم می‌آورد در این مزبله می‌افکند تا سگ‌ها و لاشخورها دورش جمع بشوند و بر سر و کله‌ی هم بکوبند. فرمود: دنیا در نظر خدا از این بزغاله‌ی مردار هم پست‌تر است. هیچگاه راضی نمی‌شود این مردار عفن را به انبیا و اولیا و مقربان درگاهش بدهد، بلکه آن را در خانه‌ی فرعون و نمرود و شداد می‌اندازد که با هم دعوا کنند و بر سر و کله‌ی هم بزنند و شکم‌ها پاره کنند.

«جان از تشنه‌ی بیرون برود در حال کفر و خالی از ایمان»^۱.

در آن موقع است که فریادشان بلند می‌شود:

«ای کاش نابود می‌شدم و نه از خودم چیزی باقی می‌ماند و نه از

اعمالم»^۲.

«ثروتم رفت و به دادم نمی‌رسد. قدرتم رفت و دردی از من دوا

نمی‌کند»^۳.

گفته‌اند: یکی از خلفای عباسی دم مردن کفنش را پشت و رومی کرد و این آیه را می‌خواند: قدرت و ثروتم نفعی به حال من نکرد و به چنگال عذاب الهی افتادم.^۴ در آن روز، پناه به خدا که قرآن می‌فرماید:

«روزی که کافران را به آتش عرضه می‌کنند و به آنها می‌گویند»^۵.

۱. سوره توبه، آیه ۸۵؛ «و تَزَهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ كَافِرُونَ».

۲. سوره حاقه، آیه ۲۷؛ «يَا لَيْتَهَا كَانَتْ الْقَاضِيَةَ».

۳. همان، آیات ۲۸ تا ۲۹؛ «مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَةٌ * هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَةٌ».

۴. همان؛ «مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَةٌ * هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَةٌ».

۵. سوره احقاف، آیه ۳۴؛ «وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ».

آنچه که می‌توانستید در دنیا کیف کردید و لذت بردید و معده‌ی جان خود را اشباع کردید^۱ و دیگر جا برای نعمت‌های بهشتی باقی نگذاشتید تا از آنها بهره‌ای ببرید؛ امروز، جزذلت و خواری و محرومیت از نعمت‌های بهشتی حظی نخواهید داشت. ما اگر به خانه‌ی ثروتمند و کریمی برویم و بدانیم موقع نهار، سفره‌ی رنگین از غذاهای الوان و رنگارنگ خواهند چید، اگر قبل از نهار، مقداری شلغم و خیار و آش رشته بیاورند، در عین حال که خیلی گرسنه‌ایم، نمی‌خوریم. چون پیش خود فکر می‌کنیم عاقلانه نیست که معده را از خیار و آش و شلغم پر کنیم و آنگاه که سر سفره نشستیم از غذاهای عالی محروم بمانیم.

حال، ما که به خاطر بوقلمون بریان و خورشت فسنجان از خوردن شلغم و خیار و بادمجان می‌پرهیزیم، با چه جرأت به شلغم و خیار دنیا چسبیده‌ایم و آش رشته‌ی دنیا را با حرص و ولع تمام سر می‌کشیم و معده‌ی جان را از این اشغال‌ها پر می‌کنیم. آیا هیچ نمی‌ترسیم فردا که خداوند کریم، مهماندار عظیم‌الشان ما، سفره‌ی رنگین خود را چید؛ آن سفره‌ای که خودش در نامه‌ی دعوت خویش توصیف کرده:^۲

کنار این سفره که رفتیم و نشستیم به ما بگویند: از کنار این سفره برخیزید، ای شلغم خورها و آش خورها؛ دیگر شما از این سفره بهره‌ای ندارید.

﴿در دنیا با اعمالتان بهره‌های بهشتی خود را از بین بردید و شایستگی‌های

خود را تباه کردید﴾.^۳

۱. سوره احقاف، آیه ۲۰؛ ﴿أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا...﴾.
 ۲. سوره واقعه، آیات ۱۵ الی ۲۳؛ ﴿عَلَىٰ سُرُرٍ مَّوْضُونَةٍ * مُتَّكِنِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ * يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ * بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقٍ وَكَأْسٍ مِنْ مَّعِينٍ * لَا يَصَدَّغُونَ عَنْهَا وَلَا يَنْزِفُونَ * وَفَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ * وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ * وَحُورٍ عِينٍ * كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ﴾.
 ۳. سوره احقاف، آیه ۲۰؛ ﴿أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا﴾.

برای شما سفره‌ی دیگری پهن کرده‌ایم:^۱
 به هر حال، اینها بیدارباش‌های قرآن است تا ما را از خواب غفلت بیدار
 کند. امیدواریم خداوند به حرمت امام سید الشهداء علیه السلام رحمت خودش را بر
 ما نازل فرموده و نقشه‌های خائنانه‌ی کفار را نقش بر آب^۲ کند.

سرنوشت کسانی که خمس و زکات مال خود را نمی‌دهند

آدمی که ادعای بندگی می‌کند باید بر صدق ادعا شاهد داشته باشد و
 شاهد صادقش انفاق مال است. چون از خود جدا کردن محبوب است و تا
 خدا را محبوبتر از مال نداند حاضر به جدا کردن مال از خود نمی‌باشد. در این
 موقع است که بنده بودنش بارز می‌گردد.
 بنده آن است کونه قهرآرد نه خشم هر چه گویندش بکن گوید به چشم
 و اگر با بودن امر به انفاق، امثال امر ننمود و راضی به جدا کردن مال از خود
 نشد، معلوم می‌شود که بنده‌ی خدا نیست، بلکه بنده‌ی هوای نفس است.
 خدا می‌گوید: بده؛ هوی می‌گوید: نده؛ برای چه می‌دهی که مردم بخورند.
 این همه رنج و زحمت تحمّل کرده و مالی به دست آورده‌ای، فردا هزار جور
 گرفتاری خواهی داشت از پیری و بیماری، دختر شوهر دادن و عروس آوردن و...
 این ندای هوی و وسوسه‌ی شیطان است.

﴿شیطان از فقر آینه‌ده، شما را می‌ترساند و امر به زشتی می‌کند﴾.^۳

۱. سوره دخان، آیات ۴۳ الی ۴۹؛ ﴿إِنَّ شَجَرَةَ الزُّقُومِ * طَعَامَ الْأَثِيمِ * كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ * كَغَلَى الْحَمِيمِ * خُدُوهُ فَاعْتَلَوْهُ إِلَى سَوَاءِ الْجَحِيمِ * ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِيمِ * ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ﴾.

۲. سوره انفال، آیه ۳۰؛ ﴿... وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾.

۳. سوره بقره، آیه ۲۶۸؛ ﴿الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْتِيَكُم بِالْفَحْشَاءِ...﴾.

اما از آن سو خدا می فرماید: «آیا من قادر به کفایت بنده ام نیستم؟!»^۱ من خالق و رازقم، می دانم چه خلق کرده ام و چگونه باید تأمینش کنم. خدا روزی هر جنبنده ای را به عهده گرفته و در همه جا و در همه وقت از حال او آگاه است و اداره اش می کند،^۲ اما هوی می گوید: اعتنا به این سخنان ننما و مال خویش از دست نده که گرفتاری ها خواهی داشت. این آدم می شود عبد الهوی که قرآن می فرماید:

«آیا دیده ای آن را که هوای نفس خود را معبود خود قرار داده و آگاهانه گمراه شده است و در نتیجه مُهر برگوش و قلبش خورده و پرده روی چشمش افتاده است»^۳.

قرآن می فرماید: نتیجه ی عَبْدُالْهَوَى بودن این است که کوردل و کردل می شوی. پس از یک عمر زندگی در جوّ اسلام و ایمان نه جمالی از حق می بینی و نه صدایی از او می شنوی، قلبت دراکیت خود را از دست می دهد و احساس هیچ لذّت و حلاوتی از عبادت و راز و نیاز با خدا نمی کنی. یکی از آثارشوم انفاق نکردن مال این است که قلب انسان کور و کور می شود و از صلاحیت درک معنویات می افتد و بدبختی بزرگتر این که تا آخرین لحظه ی عمر از این محرومیت آگاه نمی شود. ما بیماری های تن را می فهمیم، اما بیماری دل را نمی فهمیم. این چشم اگر مثلاً آب مروارید بیاورد از ندیدن دیوار و درخت می فهمیم که کور شده ایم؛ اما یک عمر با کوری قلب و کوری جان زندگی می کنیم، می خوریم و می خوابیم و آواز می خوانیم، اصلاً نمی فهمیم که کور و کور بوده ایم، نه صدایی از حق شنیده و نه جمالی از حق دیده ایم. پس صدقات و انفاق مال شاهد صدق عبودیت است و زمینه ساز بینایی و شنوایی قلب انسان است.

۱. سوره زمر، آیه ۳۶؛ «أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...».

۲. سوره هود، آیه ۶؛ «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا...».

۳. سوره جاثیه، آیه ۲۳؛ «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَصْلَهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً...».



آیا کلاسهای عرفانی رشد آفرین است؟

نکته‌ای که باید به آن دقت و توجه داشت اینکه برنامه‌ی سیر و سلوک به سوی خدا و لقای خدا مشخص و به صورت دین و شریعت و حلال و حرام به وسیله‌ی انبیا فرستاده شده است. آنهایی که به مقامات عالی معرفت رسیده‌اند و واقعاً انسان‌هایی صاحب‌دل و واقع‌بین هستند، از همین راه رفته‌اند. مبادا مدعیان کاذب فریبتان دهند که ما برنامه‌ی سیر و سلوک داریم و در جلسات مخصوص آن را القا می‌کنیم و راه تهذیب نفس ارائه می‌کنیم. قرآن کریم می‌فرماید:

﴿... توشه بردارید که بهترین توشه و زاد تقواست...﴾^۱

معنای تقوا هم روشن است. ادای واجبات و ترک محرمات.

﴿... پس هرکس امید لقای خدایش را دارد باید عمل صالح انجام

۱. سوره بقره، آیه ۱۹۷؛ ﴿... وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى...﴾.

دهد و احدی را شریک در عبادت خدایش قرار ندهد^۱.

در کارت‌تان مشرک نباشید. مدح و ذمّ مردم را به حساب نیاورید. مدح و ذمّ و اقبال و ادبار مردم در مقابل رضای خدا ارزشی ندارد. تنها خدا را در نظر بگیرید و بدانید که عزّت و ذلّت به دست اوست. محبوبیت و منفوریت از جانب اوست. باید او را از خود راضی کنید. اینها که خود را نشان می‌دهند و مردم را به سوی خود دعوت می‌کنند، مدّعیان کاذبند.

یکی از علما مثل خوبی زده است. می‌گوید: ببینید این جواهر فروش‌های معتبر، نزدیک غروب آفتاب که می‌شود، جواهرگران قیمتشان را در جعبه‌ای جمع می‌کنند، در مغازه را می‌بندند، عبای خود را سر می‌کشند، جعبه‌ی جواهر را هم زیر عبا می‌گیرند و خیلی آهسته و آرام از گوشه‌ی دیوار حرکت می‌کنند. خیلی مراقبند که کسی بین راه معطلشان نکند. چون زیر عبای خود جعبه‌ی جواهر دارند و می‌خواهند زود به خانه برسند و از مزاحم برکنار باشند.

از سوی دیگر، کسی را هم می‌بینید که تمام سرمایه‌اش یک من لبو و چغندر پخته است. آن را میان طبق می‌ریزد، روی سرش می‌گذارد، در خیابان‌ها و کوچه‌ها و بازارها می‌چرخد و لبوی خود را نمایش می‌دهد و فریاد می‌کشد و سرود لبو می‌خواند. آن عالم بزرگوار می‌فرماید: بدانید این کسانی که ادّعاها دارند و مقامات معنوی و کشف و کرامت‌ها برای خودشان قایلند و از راه‌های گوناگون مردم ساده لوح را جذب خود می‌کنند، مثلاً می‌گویند من با امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در ارتباط هستم، همیشه امام به سراغم می‌آید، خواب‌ها می‌بینم، صداها از غیب به گوشم می‌رسد... اینها لبو فروشانی هستند که لبوی خودشان را نمایش می‌دهند و اصلان به حقیقت، بسیار اندک و نادرالوجودند. بر فرض هم

که درجایی وجود داشته باشند، شناختنشان بسیار مشکل است و خود را نشان نمی دهند.

جواهر فروشان به کنجی خموش برآورد شلغم فروشان خروش

گفتن بسم الله الرحمن الرحيم در آغاز هر کار

در روایات ما آمده است که: آشکارا گفتن «بسم الله الرحمن الرحيم» از علائم و نشانه های ایمان است. و دلیل آن اینکه همچنان که سراسر پهنه ی هستی بطور آشکارا خبر از رحمت «رحمانیه ی» خالق سبحان داده همگی حدیث نعمت می کنند و آیه ی رحمت می خوانند، همچنین بر هر مسلمان پیرو قرآن نیز لازم است که با جهان خلقت، هماهنگی کند و با عموم موجودات، همزبان گردد و آشکارا آیه ی رحمت «بسم الله الرحمن الرحيم» بگوید. و اینگونه به «فقر ذاتی» خویشتن اعتراف کرده بخشایشگری و رحمانیت آفریدگار مهربان خود را «بطور آشکار» یادآور شود.

بنابراین، نه تنها سرلوحه ی سوره های قرآن و اولین آیه از کتاب «شریعت»، «آیه ی رحمت» و آیه ی نورانی «بسم الله الرحمن الرحيم» است، بلکه با اندکی تأمل و دقت می بینیم که سرلوحه ی عالم خلقت و نخستین آیه از کتاب «طبیعت» نیز، تجلی اسم مبارک «رحمان» و واقعیت عینی «بسم الله الرحمن الرحيم» است.

قرآن حکیم که کتاب هدایت و راهنمای انسان به رموز سعادت است، با افتتاح سوره های خود به نام خدای رحمان و رحیم، این واقعیت بسیار اصیل و اساسی را نشان انسان می دهد که: هان! بیدار باش و توجه کن. پی به ریشه ی خلقت و راز هستی بپر. بدان که سرچشمه ی فیاض تمام کمالات وجود از

هر قبیل که هست، مقام «رحمانیت» و بخشایشگری الله (عَزَّوَعَلَا) می باشد. چنانکه خود فرموده است:

«... رحمت من همه چیز را فراگرفته است...»^۱

آری، آنچه که سرتاسر کائنات را از نیستی و عدم به وجود آورده و از نقص، روبه کمال می برد، موجی از بحر مَوَاج رحمت حضرت رحمان است که به هر موجودی، از آن رَشحه ای رسیده و در نتیجه هم خود آن موجود، از عدم به وجود آمده و در مسیر کمال افتاده است و هم وسیله ای ایجاد و تکمیل موجود دیگری گردیده و مجرای فیض و رحمت حضرت رحمان واقع شده است.

تمام این نعمت ها، جمال ها و کمال ها که عالم را پر کرده، همه آثار رحمت موجودات کامل می باشد که به موجودات ناقص رسیده است و می رسد.

پدران و مادران، بر فرزندان ناتوان رحمت دارند، دانایان بر نادانان، ثروتمندان بر مستمندان، نیرومندان بر ضعیفان، بالاخره، ابر و باد و مه و خورشید و فلک، همه در کار بذل رأفت و افاضه ی رحمتند. آنگاه این همه رحمت در همه جای جهان، قطره ای می باشد از اقیانوس بیکران رحمت پروردگار مهربان که در حدیث آمده است از رسول خدا ﷺ:

«خداوند متعال را صد رحمت است که تنها یک قسمت از آن صد رحمت را به زمین نازل کرده و در بین خلق خود تقسیم نموده است و بر اثر همان [یک صدم] رحمت است که خلائق عالم به یکدیگر اظهار عاطفه می کنند و با هم به مهربانی و رحمت تلافی می نمایند و نود و نه قسمت آن را خداوند برای خود تا روز قیامت به تأخیر انداخته است که با آن به بندگان خود ترحم فرماید. روایت شده است که

خدا این [یک صدم] را به آن [نود و نه صدم] می‌افزاید تا روز قیامت
درباره‌ی بندگانش با رحمت کامله‌ی [صد در صد] خود در مقام
ترحم برآید.^۱

پس هر چه که هست، در «باء» بسم الله الرحمن الرحيم می‌باشد که دریچه‌ی
فیض است و دستاویز «استعانت» از مقام «رحمان» (جل شأنه العزیز).
مشتی سبک مغزبی خرد، از شدت فرورفتگی در لجنزار جهل و سفاهت، از
گفتن «بسم الله الرحمن الرحيم» و افتتاح به نام خدا در رفتار و گفتار خود عار دارند
و گویی که این عالی‌ترین نشان معرفت و رُقاء فکری را علامت انحطاط عقل و
ضعف نیروی درک می‌شناسند و شأن خود را آجل از این می‌دانند که در کارها و
فعالیت‌های زندگی، «ابتداء» به نام خدا نمایند و کمک از قدرت نامتناهی مبدأ
هستی بخواهند. اینان، به راستی که چقدر در ضلالت و گمراهی به سر می‌برند و
نتیجه‌ای هم جز محرومیت از برکات بی‌پایان نصیبشان نمی‌گردد و غیر از خود
به کسی صدمه‌ای نمی‌زنند.

«حقیقت آنکه، انسان به سبب اینکه خود را بی‌نیاز [از خدا] می‌پندارد

طغیان نموده و از مرز خود تجاوز می‌کند».^۲

آری، انسان جاهل چنین است که تا آثاری نیازی در خود دید و خویش را
بی‌نیاز انگاشت، تجاوزگری پیش گرفته و سرکش می‌شود. معده و روده‌اش که
از چغندر و شلغم پر شد، نعره و عربده‌اش گوش فلک را کر می‌سازد. اما همین
که شکم، خالی گشت و شلغم و لبوی به دست نرسید، آن دم بیا و حال نزارش

۱. تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۴۸؛ «إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ مَاءٌ رَحْمَةٍ وَإِنَّهُ أَنْزَلَ مِنْهَا وَاحِدَةً إِلَى الْأَرْضِ فَفَسَّمَهَا بَيْنَ خَلْقِهِ بِهَا
يَتَعَاطَفُونَ وَيَتَرَاحَمُونَ وَآخَرَ تِسْعًا وَتِسْعِينَ لِنَفْسِهِ يَرْحَمُ بِهَا عِبَادَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَرُوي أَنَّ اللَّهَ قَابِضٌ هَذِهِ إِلَى تِلْكَ
فَيَكْمُلُهَا مَاءٌ يَرْحَمُ بِهَا عِبَادَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ».

۲. سوره علق، آیات ۶ و ۷؛ «كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ * أَنْ رَأَاهُ اسْتَعْنَى».

بین که همچون سگِ سنگ به پهلو خورده‌ای، دُم لای پها کرده و زوزه کشان،
پوزه به خاک می‌مالد و با ذلت بی‌حد، دم تکان می‌دهد.

«کشته باد انسان، چه ناسپاس و ناگرونده است [انسان]، از چه چیز
آفرید او را [خدا]؟ از نطفه‌ای آفرید او را و سپس اندازه‌اش داد»^۱.

یال‌آسَف که این انسان مسکین بر اثر جهل و غرور و نخوت بیجا، روی
از «بِأَسْمِ اللَّهِ...» برتافته و خود را اینچنین محروم از برکات بی‌پایان خدا
گردانیده است!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هست کلید در گنج حکیم
فاتحه‌ی فِکرت و ختم سُخن نام خدای است براو ختم کن

وظیفه‌ی شیعیان در قبال قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام

قرآن می‌فرماید:

«اگر ما این قرآن را بر سر کوهی نازل می‌کردیم، هر آینه می‌دیدید که
کوه را متلاشی می‌کرد...»^۲.

ما نمی‌دانیم این دل‌های ما را چه سختی و قساوتی گرفته که از صخره‌های
کوهستان نیز سخت‌تر شده است.

گاهی دل‌ها سنگین می‌شود، از کوه هم سنگین‌تر^۳ که هر چه آیات قرآن بر آن
خوانده شود تکان نمی‌خورد. به خدا پناه می‌بریم!

۱. سوره عبس، آیات ۱۷ تا ۱۸؛ «فَتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ * مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ * مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ».

۲. سوره حشر، آیه ۲۱؛ «لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ...».

۳. سوره بقره، آیه ۷۴؛ «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدَّ قَسْوَةً...».

امام حسن عسکری علیه السلام فرمود:

«ای مردم! که سنگ محبت ما را به سینه می‌زنید [شما را سفارش

می‌کنم تقوا پیشه کنید و در دیتان ورع داشته باشید].»^۱

بی‌مبالاتی و بی‌بندوباری را ترک کنید و در زندگی‌تان خدا را هم به حساب بیاورید. توقع این بود که مردم بعد از انقلاب بیشتر به دین و مسائل دینی گرایش پیدا کنند، پول دوستی کمتر دیده شود... ولی یالأسف که محبت پول دردل‌ها بیشتر جا گرفته است و بی‌شک تا حب دنیا دردل‌ها غوغا می‌کند آخرت فراموش شده است. امام عسکری علیه السلام مردم را به ورع در دین توصیه می‌کنند که هدف اصلی از خلقت را فراموش نکنید. آنچه امام معصوم علیه السلام از ما خواسته این است که خوش‌گفتار و خوش‌رفتار و امانت‌دار باشید. با همسایگان به خوبی رفتار کنید! اگر یک نفر از شما در دینش ورع داشته باشد و پرهیزکار باشد در گفتارش صادق باشد و در رفتارش امین، مردم می‌گویند: آفرین! این شیعیه است و امام علیه السلام فرمود: من از این رفتار و کردار شما خوشحال می‌شوم. با بد عملیاتان ننگ ما نباشید، ما می‌خواهیم با خوش عملیاتان زینت ما باشیم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: من ریشه‌ی درختم، علی علیه السلام ساقه‌ی درخت است. زهرا علیها السلام عنصر و وسیله‌ی بارور شدن درخت است و ائمه‌ی دین علیهم السلام شاخه‌ها و شیعیان ما برگ آن درختند و زینت هر درختی به برگ آن است. با اعمال و رفتار صالح خود کاری کنیم که محبت مردم را به سوی خاندان عصمت و نبوت جلب کنیم.

۱. بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۳۷۲؛ «أوصیکم بتقوی الله و الورع فی دینکم».

معرفه الله و خداشناسی دارای سه مرحله است: مرحله‌ی «تَلْفُظ» و «تَفْهَم» و «تَحَقُّق».

«تَلْفُظ» یعنی الفاظ مربوط به اعتقاد به خدا را به زبان آوردن و گفتن «الله اکبر» و «لا اله الا الله» و «الحمد لله» و «سبحان الله»، تلاوت آیات قرآن و خواندن دعاها که مرحله‌ی تَلْفُظ است. یک قدم از این بالاتر تَفْهَم است یعنی معانی و مفاهیم این الفاظ را فهمیدن و بیان کردن و به قلم آوردن که در این دو مرحله ما افراد فراوان از دانشمندان و گویندگان و نویسندگان برجسته و قهار داریم. آنچه بسیار کمیاب است و نادر الوجود، افراد واصل گشته به مرحله‌ی تَحَقُّق است که جوهر جانشان تحوّل یافته و مس قلبشان تبدیل به طلا شده و رنگ و بوی الهی به خود گرفته است.

«رنگ خدایی و چه رنگی از رنگ خدایی بهتر است؟...»!

برای توضیح بیشتر معرفه الله در مرحله‌ی تَحَقُّق عرض می‌کنم عطش و تشنگی در انسان واقعیتی است که آن هم سه مرحله از تَلْفُظ و تَفْهَم و تَحَقُّق دارد، «تَلْفُظ» همین است که کسی لفظ عطش را که عربی است به زبان بیاورد ولی چون خودش فارسی زبان است، معنای آن را نفهمد. دیگری که با زبان عربی آشناست هم لفظ آن را خوب بگوید و هم معنای آن را بفهمد و خوب بیان کند که عطش یعنی حالت آب طلبی و آب خواهی که تا به آب نرسد، آرام نمی‌شود. این دونفر هم لفظ عطش و هم معنا و مفهوم عطش را خوب می‌دانند اما چون تشنه نیستند، از واقعیت عینی عطش بی‌خبرند، حالت آب طلبی را

اصلاً درک و وجدان نمی‌کنند این چنین آدم اگر دریای آب را هم ببیند، توجّهی به آن نمی‌کند! اگر گواراترین آنها را هم به کامش بریزند، احساس لذّتی نمی‌کند چون تشنه نیست.

اما یک آدمی پیدا می‌شود در میان بیابان خشک و زیر آفتاب سوزان جگرش از تشنگی می‌سوزد و از شدّت عطش تاب و توان از دست داده و روی خاک داغ افتاده است، زبان در دهانش خشکیده و قادر بر اینکه حرفی بزند و حتّی لفظ عطش را به زبان بیاورد نمی‌باشد، توانایی تفکر را از دست داده و از تصوّر عطش در ذهن هم عاجز شده است؛ این آدم نه لفظ عطش را می‌تواند به زبان بیاورد و نه معنای عطش را می‌تواند در ذهنش تصوّر کند، اما واقعیت عطش را آنچنان که هست در جان خود وجدان می‌کند و سراپای وجودش غرق در عطش شده است؛ از موی سرتا ناخن پایش به لسان حال و طلب، داد می‌زند العطش العطش العطش.

او الآن نه لفظ آب را می‌تواند تلفّظ کند و نه می‌تواند معنای آب را تصوّر نماید، ولی سراپای وجودش طالب آب است، جز آب همه چیز را فراموش کرده و تنها آب را می‌طلبد. آری اوست که تشنه‌ی واقعی و آب طلب حقیقی است و لذا یک قدح آب زلال و خنک کنارش ببرید و ببینید، چه تکان و ارتعاشی در ارکان وجودش می‌افتد؛ صدای آب به گوشش برسد، تار و پود دلش را می‌لرزاند، یک جرعه از آن آب به کامش بریزید ببینید چگونه جانی به خود می‌گیرد و لذّتی می‌برد که ما از تصوّر آن ناتوانیم.

مسأله‌ی معرفه‌ی الله و خداشناسی هم به همین منوال است؛ آنها که از مرحله‌ی تلفّظ و تفهّم فراتر رفته و به مرحله‌ی تحقّق و وجدان رسیده‌اند، از یاد خدا و شنیدن کلام خدا لذّتی فوق لذّات می‌برند و از مناجات با خدا چنان مدهوش می‌شوند که خود را می‌بازند.

﴿وقتی نام خدا برده شود، دل هاشان فرومی‌ریزد، تلاوت آیات خدا بر

ایمانشان می‌افزاید...﴾^۱

آری یک دسته از ما، در مقام لفظ بافی و عبارت‌پردازی بسیار روانیم، می‌توانیم یک ساعت مرتب و مسلسل از خدا و معاد و پیغمبر و امام و صفات جلال و جمال خدا حرف بزنیم، ولی چه بسا معنا و مفهوم همان الفاظ و عباراتی را که می‌گوییم نمی‌فهمیم.

دسته‌ی دوم علاوه بر الفاظ فصیح و عبارات شیرین و دلنشین معانی آنها را هم خوب می‌فهمیم؛ در حکمت دانی و فلسفه بافی سرآمد اقرانیم. من آنم که فلسفه‌ی اشراق را می‌دانم و حکمت مثناء را می‌فهمم. برهان صدیقین را به کرسی می‌نشانم، دور و تسلسل را ابطال می‌کنم، «برهان کلّ ما بالعرض لابدّ و آن ینتهی الی ما بالذات» را خوب بیان می‌کنم، اندکاک عرض در جوهر را اثبات می‌نمایم و عالم را صرف‌الربط می‌دانم و...

ولی این همه جلوه‌گری‌ها در مرتبه‌ی تلقّظ و تفهّم از نظر واقع‌بینان و واصلان به مرتبه‌ی تحقّق از معرفه‌ی الله جزیک سلسله‌ی انبوه از تصوّرات ذهنی بیش نیست که نه سبب مقرّیبت در نزد خدا و نه موجب رفعت مقام در عالم آخرت می‌باشد! [درست دقت شود].

در واقع این هم صنعتی و فتّی از فنون دنیوی است مانند همان کسی است که خوب می‌تواند عطش را معنا کند اما خودش تشنه نیست؛ طبیعی است که معنا و مفهوم تصوّری عطش، هرگز در او تولید عطش نمی‌کند که حالت آب طلبی در او پدید آید، آنگونه که از دیدن آب و شنیدن صدای آب لذّت ببرد. اما دسته‌ی دیگری هستند که نه بلدند لفاظی کنند و عبارت ببافند و

۱. سوره انفال، آیه ۲؛ ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا...﴾.

شاید اگر روی این منبر بنشینند، ده دقیقه هم نتوانند مثل من بلبلی کنند و نه می‌توانند مثل فلان فیلسوف و حکیم «برهانِ اِنَّ و لِم» اقامه کنند و ممکن و واجب بسازند. اما حقیقت معرفت و واقعیت توحید را واجدند مانند همان کسی که از شدت عطش زبانش از کار افتاده و فکر و مغزش بی‌تاب و توان شده ولی سراپای وجودش عطش است و آب طلب؛ از دیدن آب لذت می‌برد و از شنیدن صدای آب قلبش به طپش می‌افتد. این دسته از عارفان واقعی هم تشنه‌ی خدایند و سراپای وجودشان نه با این زبان و نه با این فکر و مغز، بلکه با لسان حال و وجدان داد می‌زنند الله، الله، الله.

«نام الله بشنوند، قلبشان فرو می‌ریزد»^۱ رنگ از صورتشان می‌پرد، ارتعاش در سراپایشان می‌افتد، مانند عاشقی که از شنیدن نام معشوق دیدن صورت معشوق اضطراب و دلهره‌ای در او پیدا می‌شود، رنگ خود را می‌بازد و قلبش شدیداً به طپش می‌افتد. عاشقان خدا به معنای واقعی‌اش نیز چنینند، چنانکه خودش فرموده است:

«... به هنگام شنیدن کلام خدا، لرزه بر اندام آنان که درک عظمت پروردگار خود کرده‌اند می‌افتد [موبرتنشان راست می‌شود] سپس پوست و قلبشان درون و بیرونشان نرم و آماده برای پذیرش ذکر خدا می‌گردد...»^۲.

وقتی آیات و کلمات خدا بر آنها خوانده شود، لحظه به لحظه برایمان و روشنایی قلبشان افزوده^۳ می‌شود و پرده‌هایی از جلال و جمال الهی از مقابل چشمشان کنار می‌رود. غرق در شهود جمال حضرت معبود محبوب می‌شوند

۱. سوره انفال، آیه ۲؛ «... إِذَا ذَكَرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ...».

۲. سوره زمر، آیه ۲۳؛ «... تَقْسَعُ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ...».

۳. سوره انفال، آیه ۲؛ «... وَإِذَا تَلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا...».

آنگونه که از خواب و خوراک می افتند و از کوچه و بازار و خیابان و مردم می گریزند، آن وقت ما روشنفکران می نشینیم به رفتار و گفتار آنها می خندیم. آری:

میان عاشق و معشوق رمزی است چه داند آنکه اشتر می چراند

ما تا چشم باز کرده ایم، آنچه دیده ایم ماه است و خورشید و ستارگان آسمان و بعد ران مرغ و سینه ی بوقلمون بریان و چشم و ابروی پرچهرگان و سپس اسکناس و جاه و مقام و ریاست و شهرت و دیگر هیچ! همین ها را به عنوان جلال و جمال در زندگی نشانمان داده و دل از ما ربوده اند.

ما کی سخن از جلال و جمال خدا شنیده ایم و کی لذت لقای خدا را چشیده ایم، اکنون که به ما بگویند عالی ترین جمال ها، جمال خدا و عالی ترین لذت ها لذت لقاء خداست، اصلاً نمی فهمیم جمال خدا یعنی چه و لقاء خدا چه معنایی دارد.

ما وقتی در دعای کمیل می خوانیم که امام امیرالمؤمنین علیه السلام به خدایش عرض می کند:

ای خدا وای آقا وای مولای من، آنچنان فراق و جدایی تواز من، دل و جانم را می سوزاند که آتش جهنم آنگونه مرا نمی سوزاند. تحمل آتش جهنم برای من، آسانتر از تحمل سوزش فراق توست! تعجب می کنیم و هیچ نمی فهمیم معنای فراق خدا چیست و آتش فراق خدا چه آتشی است که سوزاننده تر از آتش جهنم است.

آری این حقایق را ما نمی فهمیم و بدبختی دردناکتر اینکه نمی فهمیم که نمی فهمیم. آدم اگر بفهمد که نمی فهمد، تلاش می کند تا بفهمد، علم به جهل هم خودش علم است. اولین قدم برای حرکت به سوی علم، همین علم به

۱. زاد المعاد (مفتاح الجنان)، ص ۶۳؛ «فَهَبْنِي يَا إِلَهِي وَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ وَ رَبِّي صَبْرًا عَلَى عَذَابِكِ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ».

جهل است؛ یعنی بداند که نمی‌داند، در این صورت است که دنبال تحصیل علم می‌رود و دانا می‌شود. آن بیماری که می‌داند که بیمار است، طبعاً به فکر طبیب و درمان می‌افتد و بهبود می‌یابد اما آن بیماری که نمی‌داند که بیمار است طبعاً به فکر طبیب و درمان نمی‌افتد و قهراً برای همیشه بیمار می‌ماند و از درد ورنج می‌نالند.

آدمی هم که نمی‌داند و می‌داند که نمی‌داند، جهلش جهل بسیط و قابل رفع است، اما آدمی که نمی‌داند و نمی‌داند که نمی‌داند، جهلش جهل مرکب است و قابل رفع نمی‌باشد!

آن کس که بداند و بداند که بداند اسب سَبَقِ از گنبد گردون بجهاند
آن کس که نداند و بداند که نداند لنگان خرک خویش به مقصد برساند
آن کس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابدالذهر بماند

حاصل سخن اینکه اگر کسی می‌خواهد در موضوع معرفت الله و خداشناسی که هدف از خلقت انسان است از مرحله‌ی تَلَقُّظ و تَفَهِّم گذشته، به مرحله‌ی تحقُّق برسد، چاره و راهی جز این ندارد که باید طبق برنامه‌ای که خود خالق حکیم مقرر فرموده است عمل کند. در یک آیه از کتاب کریمش فرموده است:

«ای انسان! تو در حال سفر به سوی خدایت هستی و به ملاقات او

خواهی رسید!»^۱

با این کلام اعلام می‌کند که هدف از خلقت انسان، نیل به دیدار خدا و رسیدن به مرتبه‌ی تحقُّق از معرفت و شناخت خداست.

۱. سوره انشقاق، آیه ۶؛ «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ».

در ایام ولیالی منسوب به اهل بیت رسالت علیهم السلام ما مدعیان تشیع و محبت آن بزرگواران، کار عمده‌ای که انجام می‌دهیم این است که تشکیل مجالس جشن یا عزامی دهیم و به ذکر فضایل و مناقب آن مقربان درگاه خدا می‌پردازیم. این کار البته بسیار کار خوبی است و در حدّ خود نشانه‌ای از محبت به آن اسوه‌های توحید و عدل و ایمان و شرف و کرامت انسانیت است، اما آنچه که توجه به آن در اینگونه مجالس بر ما لازم است این است که بدانیم مقصود اصلی از ذکر فضایل و مناقب خاندان رسالت علیهم السلام افزودن بر درجه‌ی معرفت و شناخت آن انوار آسمانی و رهگشایان در مسیر حرکت به سوی عالم قرب الهی است که لازمه‌ی قهری آن معرفت، افزایش میزان محبت به آن هادیان راه نیل به سعادت جاودانه‌ی آدمی خواهد بود و نتیجه‌ی عاطفی و عقلانی این محبت نیز، سعی و تلاش جدّی برای اطاعت از امر و نهی آن فرمانروایان معصوم منصوب از جانب حضرت ربّ العالمین می‌باشد و بدیهی است که به دست آوردن معرفت - که نخستین پله‌ی این سیر و سلوک ارتقایی است - احتیاج به تفکر و اندیشیدن دارد از آن نظر که انسان موجودی متفکر و اندیشمند است و امتیازش از سایر حیوانات به همین نیروی تفکر است.

ای برادر تو همه اندیشه‌ای ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای
گر بود اندیشه ات گل گلشنی و ربود خاری تو هیمه‌ی گلخنمی

قرآن کریم مکرراً تحریض و ترغیب به تفکر می‌کند و می‌فرماید:

﴿همانا در این حکایت (نکته) هر آینه نشانه‌هایی است برای گروهی

که فکر می‌کنند﴾^۱.

این حدیث از امام ابوالحسن الرضا علیه السلام نقل شده:

عبادت نماز و روزهی زیاد انجام دادن نیست، عبادت همانا زیاد اندیشیدن دربارهی خداست^۱ [تفکر در نظام آفرینش و آثار صنع خدا که سبب افزایش معرفت گردد].

تفکر، آنچنان در بالا بردن ارزش عبادت مؤثر است که امام علیه السلام با کلمه‌ی «اَئِمَّا» که افاده‌ی حصر می‌کند عبادت را منحصر در تفکر نشان داده که گویی عبادت جز تفکر چیز دیگری نیست. این، احتمالاً از آن نظر است که عبادت یعنی انسان تمام نواحی وجود خود را در راه خدا به کار اندازد، در نماز انسان با قیام و قعود و رکوع و سجود اعضای بدن را به کار انداخته است؛ در روزه با مساک از خوردن و آشامیدن به بدن گرسنگی داده و از انجام مناسک حجّ باز بدن به کار افتاده است، اما در تفکر آنچه که به کار می‌افتد، ناحیه‌ی عقل است که اشرف نواحی وجود انسان است و قهراً عبادت عقل، اشرف انواع عبادات خواهد بود تا آنجا که امام علیه السلام فرمود:

عبادت، منحصرأً زیاد اندیشیدن دربارهی امر تکوینی و تشریحی خداست که سبب ازدیاد معرفت و محبت و اطاعت می‌شود^۲ و به سایر عبادات روح می‌دهد و آنها را ثمربخش در دنیا و عقبای انسان می‌گرداند و لذا فرموده‌اند:

یعنی زمان اندکی اندیشیدن [دراثرگذاری بر روح انسان] از عبادت یک سال^۳ [و در حدیث دیگری از عبادت هفتاد سال] برتر است.

از مرحوم شیخ انصاری رحمته الله علیه نقل شده که در جواب کسی که سؤال کرد آیا آن کدام تفکر است که ساعتی از آن، افضل از هفتاد سال عبادت است فرمود:

۱. بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۳۲۵؛ «لَيْسَتْ الْعِبَادَةُ كَثْرَةَ الصِّيَامِ وَالصَّلَاةِ إِنَّمَا الْعِبَادَةُ كَثْرَةُ التَّفَكُّرِ فِي أَمْرِ اللَّهِ».

۲. همان؛ «إِنَّمَا الْعِبَادَةُ كَثْرَةُ التَّفَكُّرِ فِي أَمْرِ اللَّهِ».

۳. همان؛ «فَكَرُّ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ».

تفکر حَرَبَن یزید ریاحی در صبح روز عاشورا که چند لحظه اندیشیدن او را از لشکر عمر بن سعد جدا کرد و به لشگرامام حسین عَلَيْهِ السَّلَام انداخت، از جهتم بیرون کشید و میان بهشت افکند. در حدیثی از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ منقول است:

«ای علی! هیچ فقری شدیدتر از جهل و هیچ عبادتی مثل تفکر نیست»^۱.

«یک کلمه‌ی حکمت‌آمیز که یک انسان مؤمن بشنود [در ترقی دادن

روح او] از یک سال عبادت [عاری از تفکر] بهتر است»^۲.

چون بر اثر استماع آن یک کلمه، عقلش به کار می‌افتد و روحش متحوّل می‌گردد، در نتیجه اشرف عبادات انجام می‌گیرد و به سایر عبادات نیز روح می‌بخشد و آنها را مثمر ثمر می‌گرداند. در همین یک جمله‌ی نورانی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیندیشیم که چه حکیمانه است:

«ای علی! هیچ فقری شدیدتر از جهل و هیچ عبادتی مثل تفکر

نیست»^۳.

ما مردم، بی‌پولی و تهی‌دستی از ثروت و مکنت دنیا را فقر آشد می‌دانیم و علی‌الدوام به خاطر کمی درآمد و نداشتن خانه و ماشین دلبخواه خود با غصه و غم به سر می‌بریم اما وقتی به پول فراوان و مسکن و مرکب عالی می‌رسیم، غرق در سرور و فرح می‌شویم و داشتن آنها را مایه‌ی عزّ و شرف برای خود می‌دانیم و حال آن که چه بسا از معارف و احکام دینی خود آگاهی چندانی نداریم. ولی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده است:

آنچه که فقر به معنای واقعی است، فقر علمی یعنی آگاهی نداشتن از معارف دینی و احکام الهی است^۴ نه فقر مالی یعنی نداشتن پول و خانه و ماشین و...

۱. بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۲؛ «یا علی لا فقراً شد من الجهل ولا عبادة مثل التفکر».

۲. همان، ج ۷۴، ص ۱۷۲؛ «کلمة حکمة یسمعها المؤمن خیر من عبادة سنة».

۳. همان، ج ۲، ص ۲۲؛ «یا علی لا فقراً شد من الجهل ولا عبادة مثل التفکر».

۴. همان؛ «لا فقراً شد من الجهل ولا عبادة مثل التفکر».

آیا این، نقص و عیب و ننگ انسان نیست که یک موجود زنده‌ی دارای عقل و شعور، افتخار و اتکانش به موجودات مرده‌ی بی عقل و شعور از پول و آهن و آجر و سیمان باشد و گوهر بسیار گرانبه‌ای عمر خود را که باید در راه رسیدن به قرب کمال مطلق و نیل به حیات ابدی و سعادت سرمدی به کار اندازد؛ در راه به دست آوردن مشتی جمادات تباه سازد؟!

صلاحیت تبلیغ دین

در میان امثال بنده که بزعم خود می‌خواهیم راه دینداری به مردم بیاموزیم نیز ممکن است افرادی باشند که عالم به تمام معارف دین از اصول و فروعش باشند، اما از مرحله‌ی تلقظ و تفهم عبور نکرده و به مرحله‌ی تحقّق نرسیده باشند؛ درست مانند همان کارمند بانک که پولدان هست، اما پولدار نیست. اینان نیز دین‌دان یعنی دانا به معارف دین هستند، اما دیندار - یعنی جانشان متحقّق به معارف دین و متخلّق به اخلاق دین و متعبّد به احکام دین باشد - نیستند.

بنابراین ما وقتی بر اساس تفکر صحیح پی بردیم که هدف از خلقت انسان، معرفت حضرت خالق حکیم است، آن هم معرفت در مرتبه‌ی تحقّق، پس چاره‌ای جز این نداریم که بکوشیم تا خود را به آن مرتبه یا معرفت برسانیم که تحوّل در قلب به وجود آید و خود را حاضر در محضر خدا ببینیم.

در این موقع است که فکر گناه و نافرمانی خدا را به خود راه نمی‌دهیم تا چه رسد به اینکه مرتکب گناه گردیم؛ چون گفتیم معرفت به معنای واقعی‌اش، تولید محبت می‌کند و محبت، دنبالش اطاعت را سبب می‌گردد و تمام دستورات

عبادی که در دین مقدّس رسیده است اعمّ از واجبات و مستحبات و ادعیه و اوراد و اذکار و تلاوت آیات و... در شئون گوناگون زندگی، همه برای تحصیل این مرتبه‌ی از معرفت الله است که برای اهلش لذّت بخش‌ترین بهره‌ای است که در عمرشان نصیبشان می‌گردد و به عنوان عالی‌ترین سرمایه‌ی حیات ابدی با خود به عالم دیگر می‌برند و آن را با هیچ متاعی حاضر به مبادله نمی‌باشند.

این جمله‌ی نورانی از وجود مبارک امام سیدالساّجیدین علیه السلام در یکی از مناجات‌های خمس عشره آمده است:

«خدایا! کیست آن کسی که شیرینی محبّت تو را چشیده باشد و آنگاه غیر تو را به جای تو برگزیند»^۱.

این جمله نشان می‌دهد که محبّت خدا در ذائقه‌ی اهلش حلاوت و شیرینی خاصّ و لذّتی فوق لذّات دارد که برای ناهلان قابل درک نمی‌باشد.

«خدایا! چه دلچسب است طعم حبّ تو و چه گواراست نوشابه‌ی قرب تو»^۲.

«خدایا! ما را از کسان‌ی قرار بده که آنها را برای محبّت و نزدیک شدن به خود برگزیده‌ای و قلبشان را از محبّت غیر خودت خالی کرده و اختصاص به حبّ خودت داده‌ای آنچنان که محبوبی جز تو به خانه‌ی دل راه نمی‌دهند»^۳.

«پرده از مقابل چشمشان برداشته شده و دیدگان‌شان با نگاه به محبوبشان روشن گشته است»^۴.

۱. بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۱۴۸؛ «الهی من الذی ذاق حلاوة محبتک فرام منک بدلاً».

۲. زاد المعاد (مفتاح الجنان)، ص ۴۱۵؛ «الهی ما اظیب طعم حبّک و ما اغذّب شرب قریک».

۳. بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۱۴۸؛ «...الهی فاجعلنا بمن اضلّفتیه لقریب و ولایتک و اخلصته لؤدک و محبتک... و فرغت فؤاده لحبّک».

۴. همان، ج ۹۱، ص ۱۵۱. «قد کشف الغطاء عن ابصارهم... و فرّت بالنظر الی محبّوبهم اغنیهم».

آیا این جملات نورانی از آن معادن حکمت و مخازن رحمت الهی به صورت دعا و مناجات، ابلاغ به ما محرومان نشده که تکانی در ما ایجاد کرده و هشدارمان دهند که این سرمایه‌ی عمر را در بازار دنیا به رایگان از دست ندهیم و خود را با این عدم‌های هستی‌نما و زشت‌های زیبا نمانا سرگرم نسازیم و نتیجتاً از وصال آن هستی حقیقی و زیبای واقعی (الله جلّ جلاله) محروم بمانیم.

محبوب اصلی را از دست داده اشیاء فناپذیر را در خانه‌ی دل بنشانیم، آخرت باقی را با دنیای فانی معاوضه نماییم. اعاذنا الله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا.

نشانه‌ی معرفت داشتن

معرفت و محبت خدا این نیست که مثلاً من می‌توانم راجع به مسائل مربوط به توحید و معارف، بسیار خوب حرف بزنم و بسیار خوب بنویسم، بلکه معرفت و محبت خدا به معنای واقعی‌اش عبارت از توجّه و حضور قلبی در محضر خداست که آثار نورانی آن از تمام ابعاد وجودی انسان در صحنه‌ی اطاعت و تسلیم بودن در مقابل او امر و نواهی خدا بارز می‌شود، هر چند در مرحله‌ی تلفّظ، توانایی چندان نداشته باشد و الفاظش غلط باشد.

مردی خدمت امام امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: آقا! من بلال را دیدم با کسی بحث می‌کرد، در الفاظش غلط زیاد داشت و آن شخص طرف صحبتش به او می‌خندید. امام علیه السلام فرمود:

«يَا عَبْدَ اللَّهِ إِنَّمَا يَرَادُ إِعْرَابُ الْكَلَامِ وَتَقْوِيمُهُ لِيَقْوَمَ الْأَعْمَالُ وَيَهْدِيَهَا مَا يَنْفَعُ فَلَنَا إِعْرَابُهُ وَتَقْوِيمُهُ لِكَلَامِهِ إِذَا كَانَتْ أَعْمَالُهُ مَلْحُونَةً أَقْبَحَ لَحْنٍ وَمَا يَضُرُّ بِلَالاً لِحْنُهُ فِي كَلَامِهِ إِذَا كَانَتْ أَعْمَالُهُ مُقْوَمَةً أَحْسَنَ تَقْوِيمٍ وَ

مُهَدَّبَةٌ أَحْسَنَ تَهْدِيبٍ!»^۱

«ای بنده‌ی خدا! زیبا سخن گفتن و فصاحت درگفتار، برای این است که اعمال را صالح و اخلاق را مهذب سازد؛ تنها سخنور ماهر بودن چه نفعی به حال آن آدمی خواهد داشت که اعمالش فاسد است و اخلاقش زشت. از آن سو چه زبانی به حال بلال خواهد داشت غلط بودن الفاظش در صورتی که اعمالش کاملاً صالح و اخلاقش کاملاً زیباست.»

آری بلال اگر پوستش سیاه بود و زبانش الکن، ولی اعمالش منور بود و اخلاقش مهذب. او زبانش مخرج شین نداشت و شهادتش به توحید و رسالت بر حسب لفظ، غلط بود. به جای «اشهد أن لا اله الا الله» می‌گفت: «أشهد أن لا اله الا الله». شین تبدیل به سین می‌شد ولی شهادت قلبی اش به توحید و رسالت در کمال صحّت بود و کمترین اشتباه و انحرافی نداشت.

غلط بودن الفاظ مهم نیست، غلط بودن افعال و اخلاق مضرّ است. پس و پیش گفتن زیر و زبر الفاظ، ایجاد فساد در عالم نمی‌کند، انحراف در اخلاق و اعمال است که فساد در عالم به وجود می‌آورد و عالمی را زیر و زیر می‌سازد. دنیا و عقبی را به تباهی می‌کشاند.

درست است که بلال باایمان شین زبانش سین بود و غلط بود، اما شین دلش همان شین بود و صحیح بود. در صحنه‌ی امتحان خدا هم به شین دل اهمیت می‌دهند نه به شین زبان. الفبای دل که درست شد، الفبای زبان نیز خود به خود درست است و مقبول است و لذا فرمودند:

به یقین سین بلال در نزد خدا شین است.^۲

ما درون را بنگریم و حال را نی برون را بنگریم و قال را

۱. عدة الداعي و نجاح الساعي، ص ۲۷.

۲. همان؛ «إِنَّ سَيْنَ بِلَالٍ عِنْدَ اللَّهِ شَيْنٌ».

تفاوت ایمان قلبی با ایمان زبانی

مَدْعِیانِ اِیْمَانِ بَه زَبانِ وَ تَهی قَلبانِ اَز آن فِراوانند، اَز این روست کِه قرآنِ حَکیم می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ...﴾^۱

ای کسانی کِه ایمان آورده اید، بَه خدا و رسولش ایمان بیاورید.

ای عجب! این چه دستوری است، اگر ما ایمان نداریم، پس چرا خطاب بَه ما می فرماید ای کسانی کِه ایمان آورده اید و اگر ایمان داریم، پس چرا می فرماید ایمان بیاورید. اینکِه بَه قولِ آقایانِ اهلِ علم، تحصیلِ حاصل است و آن محال است. پس معلوم می شود می خواهد بفرماید کِه شما بَه زبانِ ایمان آورده اید و قلباً دارای ایمان نمی باشید، آنگونه کِه در آیه ی دیگر فرموده است:

﴿بَادِيهِ نَشِيئَانِ كُفْرَتِهِمْ: اِیْمَانِ اُورَدِيم. بَگو: اِیْمَانِ نِیاورده اید و لَکن بَگوئید:

اسلام آورده ایم، اِیْمَانِ هِنوز داخلِ قَلبِ هَایِ شِما نَشده است...﴾^۲

﴿ای مَدْعِیانِ اِیْمَانِ! اَز خدا پروا کنید و اِیْمَانِ بَه رسولش بیاورید... تا

نوری در قلبتان ایجاد کند...﴾^۳

در پرتو آن نور راه و مقصد را بشناسید و پیش بروید. آیه نشان می دهد کِه ایمان بَه معنای واقعی اش نوری است کِه در قلب بَه وجود می آید و در نتیجَه ی نورانیتِ قلب، تمام نواحی وجود انسان از چشم و گوش و دست و پا و زبان نورانی می شوند و آثار ایمان و مطیع فرمان خدا بودن از همه ی آنها باز می گردد و راستی اگر جامعَه ای متشکل از سنخ این افراد مؤمن باشد، چه جامعَه ی نورانی و بهشتی خواهد شد

۱. سوره نساء، آیه ۱۳۶.

۲. سوره حجرات، آیه ۱۴؛ ﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ...﴾.

۳. سوره حدید، آیه ۲۸؛ ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ... وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ...﴾.

و خدا و پیامبرانش نیز این چنین جامعه‌ای را خواسته‌اند که به وجود آید، ولی یالاسف که هواپرستی مجال تشکیل چنین جامعه‌ای را نمی‌دهد، ولی به هر حال ما مدعیان ایمان به خدا و اتباع اولیای خدا موظفیم در اصلاح اخلاق و اعمال خود بکوشیم و تا فرصت و مهلتی باقی است از سرمایه‌ی عمر خود بهره‌ی لازم را بگیریم. این چند جمله موعظه را هم از مولای خود امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام بشنویم: ای بندگان! خدا! [بترسید از] خدا!، [بترسید از] خدا! درباره‌ی عزیزترین و محبوبترین کس در نزدتان [که خودتان هستید کاری نکنید که به آتش قهر و خشم خدا بسوزید].^۱

«پس به هوش بیا ای شنونده! از مستی‌ات، بیدار شو از خواب غفلت».^۲

«هان که من ندیده‌ام مانند بهشت چیزی را که طالب آن به خواب رفته باشد و نه مانند آتش جهنم که گریزان از آن به خواب رفته باشد».^۳

هر کس که در راه به دست آوردن گوهری گرانقدر می‌رود، ممکن نیست بین راه خوابش بیبرد و همچنین کسی که در راهی خطرناک می‌رود، ممکن نیست بین راه خوابش بیبرد. ولی تعجب آوراینکه مردمی مدعی بهشت طلبی و جهنم گریزی از هر دو در خوابند نه شوق و رغبتی از خود درباره‌ی بهشت نشان می‌دهند و نه ترس و گریزی از جهنم دارند؛ تمام عمر را در حال غفلت و بی‌خبری از آخرت سپری می‌کنند و ناگهان با حضرت ملک الموت و جناب عزرائیل علیهم السلام مواجه گشته و با دست خالی از سرمایه‌ی حیات ابدی به عالم برزخ منتقل می‌شوند و محکوم به عذاب و محرومیت جاودانه از سعادت می‌گردند.

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۲۱. «عَبَادَ اللَّهِ، اللَّهُ فِيَا عَزَّ الْأَنْفُسَ عَلَيْكُمْ وَ أَحْتِبَّهَا إِلَيْكُمْ».

۲. همان، ص ۲۱۴؛ «فَأَفْقُ أَيَّهَا السَّامِعُ مِنْ سَكْرَتِكَ وَ اسْتَيْقِظْ مِنْ غَفْلَتِكَ».

۳. همان، ص ۷۱؛ «أَلَا وَ إِنِّي لَمْ أَرْ كَالْجَنَّةِ نَامَ ظَالِبُهَا وَ لَا كَالنَّارِ نَامَ هَارِبُهَا».

ای به غفلت گذرانیده همه عمر عزیز
تا چه بودی و چه کردی عملت کو و کدام
توشه‌ی آخرت چیست در این راه دراز
که تو را موی سپید از اجل آورده پیام
وای اگر پرده بیفتد که زبس خجالت و شرم
همه بر جای عرق خون دل آید زمسام
فکر آن کن که نمایی ز سعادت محروم
کار خود ساز که اینجا دوسه روزی است مُقام

ابن سیرین چگونه معبر خواب شد؟

از آثار حفظ عفاف و خودنگه داری از لغزش در صحنه طغیان غریزه جنسی است که اگر برای کسی چنین صحنه لغزنده‌ای پیش بیاید و از همه حیث، امکان ارتکاب گناه فراهم گردد و او فقط از ترس خدا و رعایت جانب تقوی، چشم از آن گناه بپوشد، روشنی خاصی در روحش پدید می‌آید و گویی روزنه‌ای به فضای قلبش گشوده می‌شود که می‌تواند رابطه میان مشاهدات رؤیایی را با حقایق عینی درک کند و خواب‌ها را با حوادث آینده تعبیر کند.

قضیه‌ای از «ابن سیرین» در همین باب نقل شده است. او از معبرین معروف است و در تعبیر خواب، فراست خاصی داشته است. آورده‌اند که او جوان خوش سیمایی بوده و شغل بزازی داشته و مورد توجه زنی قرار می‌گیرد و آن زن به بهانه اینکه احتیاج به پارچه‌های زیادی دارد، او را به خانه‌اش می‌برد و در خانه در بسته و خلوت، اظهار تمایل به او می‌کند. او استنکاف می‌ورزد و از زن اصرار و از مرد

انکار. تا اینکه می بیند تنها راه حلّش این است که کاری کند که خودش را پیش او تنفّرانگیز سازد. به داخل مستراح می رود و با کثافات، خودش را آلوده می سازد. وقتی بیرون می آید، زن از او متنفّر می شود و او را بیرون می کند. بر اثر این جریان، حالت روشن بینی خاصّی در او به وجود آمد که می توانست رابطه میان صحنه های رؤیا و خواب را با واقعیات عینی تطبیق کند و خواب ها را تعبیر نماید.

آیا صحابه‌ی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله همگی مقدّس و محترمند؟

این عنوان اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله هم در میان امت اسلام آفتی شده و میلیون ها جمعیت را به وادی ضلالت افکنده است. چون در مغز اهل تسنّن این طور جا گرفته که صحابه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله همگی قدّیس اند. هر که صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله بوده، همین قدر که درک مصاحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده محترم و قدّیس است و کسی حقّ انتقاد از او را ندارد. انتقاد از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله از نظر اهل تسنّن در حدّ شرک و کفر است و لذا می گویند: ابوبکر چون صحابی پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و پدرزن پیغمبر است، «صدیق» است. عمر چون صحابی پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و پدرزن پیغمبر است، «فاروق» است. عثمان چون صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله و داماد پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است، «ذوالنورین» است. عایشه چون همسر پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده، «امّ المؤمنین» است و معاویه چون صحابی و برادرزن پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده، «خال المؤمنین» است و محترم! همه محترمند و مقدّس و کسی حقّ انتقاد از آنها را ندارد.

حدیثی هم جعل کرده و به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده اند که فرموده است:

اصحاب من ستارگان آسمان هدایتند؛ به هر کدام از آنها که اقتدا

کنید، هدایت شده و راه یافته‌اید.^۱

۱. دستورالعلماء، قاضی احمد نوری، ج ۲، ص ۱۳۳؛ «أصحابی کالتُّجُومِ فَبِأَيِّهِمْ اقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ».

این جمله معلوم است که ساختگی و دروغ است. زیرا اگر بنا شود ملاک صلاحیت و ارزش افراد مصاحبت پیغمبر ﷺ باشد، یعنی هر کس درک مصاحبت پیامبر ﷺ کرده آدم صالح و شایسته‌ی پیروی باشد، این ملاک، تولید شبهه و حیرت می‌کند. چون ممکن است دونفراز اصحاب پیامبر ﷺ در امر هدایت امت دو نظر مختلف داشته باشند. در این صورت مردم باید دنبال کدامشان بروند؟ چنان که در جنگ صفین همین ماجرا پیش آمد.

در جنگ صفین مردم دیدند یک طرف معاویه ایستاده که صحابی پیامبر ﷺ و خال المؤمنین است. روبرو قبله می‌ایستد، اذان می‌گوید و نماز و قرآن می‌خواند. این طرف هم علی علیه السلام ایستاده است. او هم صحابی پیامبر ﷺ است و روبرو قبله می‌ایستد، اذان می‌گوید و نماز و قرآن می‌خواند. کدام درست است؟ اینجا هر دو صحابی پیامبرند، مردم دنبال کدامشان بروند؟ ولذا منطق حق، منطق شیعه است که می‌گوید: تنها درک مصاحبت پیغمبر اکرم ﷺ ملاک صلاحیت و فضیلت نیست؛ بلکه باید دید از تربیت پیامبر ﷺ چه بهره‌ای برده و در حق شناسی به کجا رسیده است.

بهترین دلیل برای این مطلب آیه‌ی آخر سوره‌ی 'فتح است. خداوند در ابتدای آیه اصحاب را می‌ستاید:

آخر آیه، پرده را برمی‌دارد و ملاک شرف و فضیلت را نشان می‌دهد:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾^۲

این کلمه‌ی «مِنْهُمْ» پایه‌ی کار اهل سنت را ویران کرده است. این کلمه نشان

۱. سوره فتح، آیه ۲۹؛ ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكْعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾.

۲. همان.

می دهد که همه‌ی اصحاب پیغمبر ﷺ مؤمن صالح‌العمل نبودند. یعنی در میان آنها کافر و فاسق هم هست خدا آن گروه از اصحاب را مغفور و مأجور قرار می دهد که ایمان دارند و عمل صالح انجام می دهند و غیر آنها، در عین درک مصاحبت پیامبر اکرم ﷺ، منافق بوده‌اند.

دلیل روشن دیگر بر این مطلب سوره‌ی منافقون است. چون شأن نزول سوره‌ی منافقون همان اصحاب پیغمبرند. می فرماید:

﴿منافقان نزد تو می آیند و شهادت به رسالت تو می دهند. و خدا می داند که تو رسول اوایی و می داند که اینها منافقند و کاذبند﴾^۱.

آری، نزد تو می آیند و از اصحابند. ولی در عین حال که از اصحابند، منافق و کافرند. اینان چنان داغ با تو صحبت می کنند که تو را هم به شنیدن سخنان خود وامی دارند:

﴿و هنگامی که آنها را می بینی، جسم و قیافه شان تو را به شگفتی و می دارد و اگر سخن بگویند توبه سخنانشان گوش فرا می دهی. آنان گویی چوب خشکی هستند که به دیوار تکیه داده‌اند. هر فریادی را بر ضدّ خود می پندارند. آنها دشمنان واقعی هستند، از آنها بر حذر باش. خدا آنها را بکشد که چگونه از حقّ منحرف می شوند﴾^۲.

آیه‌ی آخر سوره‌ی مجادله هم می فرماید:

﴿هرگز مردمی را که به خدا و روز قیامت ایمان آورده‌اند نخواهی یافت که با دشمنان خدا و رسولش دوستی کنند، هر چند آنها، پدران و فرزندان و برادران و خویشان‌شان باشند﴾^۳.

۱. سوره منافقون، آیه ۱؛ ﴿إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ﴾.

۲. همان، آیه ۴؛ ﴿وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَانُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهِمْ خُشْبٌ مُسْتَدَّةٌ يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ فَاتْلُوهُمْ اللَّهُ أَلَمْ يَأْتِ يَوْمَئِذٍ كُلَّ

۳. سوره مجادله، آیه ۲۲؛ ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ...﴾.

این آیه هم نشان می‌دهد که ملاک فضیلت و قداست همان تقوا و ایمان به خداست؛ مصاحبت پیغمبر ﷺ، برادر و پدر و فرزند پیغمبر بودن یا از قوم و قبیله‌ی پیغمبر بودن هیچ کدام ملاک فضیلت نیست: «... إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ...»؛ این منطق شیعه است که حَقّاً و انصافاً یک منطق عقلانی و قرآنی است. زیرا صرف اینکه چند روزی معاویه‌ها و ابوهزیره‌ها و سمره بن جندب‌ها با پیامبر ﷺ مصاحبت کرده‌اند، دلیل بر این نمی‌شود که آدم خوبی باشند. سوره‌ی منافقون و آیه‌ی آخر سوره‌ی فتح هم نشان می‌دهند که در میان نشان کافران و منافقان بوده‌اند و لذا ما شیعه‌ی امامیه معتقدیم آن کسانی که خداوند به رسول اکرم ﷺ دستور داده که آنها را هادی امت معرفی کند، ثقل اصغراهل بیت ﷺ هستند.

دو وسیله‌ی مصون ماندن از نزول بلاهای آسمانی

این مطلب را قرآن نقل می‌کند که منکران رسالت رسول اکرم ﷺ حرفشان این بود که می‌گفتند: اگر تو به راستی بر حقی، بلا بیاور و ما را نابود کن. خدا فرمود: نه، ما بلای دسته جمعی و عمومی بر شما نازل نمی‌کنیم. تا پیغمبر ﷺ در میان شماست، به حرمت پیامبر ﷺ ما بلای عمومی نازل نمی‌کنیم. بلای فردی ممکن است؛ اما بلای عمومی، مثل بلایی که بر قوم لوط نازل کردیم و باعث شد که تمام شهرهاشان از بین برود؛ یا مثل بلایی که بر قوم نوح نازل کردیم و باعث شد که طوفان بیاید؛ یا مثل بلایی که بر قوم عاد و ثمود نازل کردیم؛ بر شما نازل نمی‌کنیم: ﴿ای پیامبر! تا تو در میانشان هستی، به برکت وجود تو، خدا آنها را عذاب نمی‌کند و بلای عمومی نازل نمی‌شود...﴾^۱.

۱. سوره انفال، آیه ۳۳؛ ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾.

یکی پیغمبر است که بودنش در میان مردم جلو بلا را می‌گیرد و دیگری استغفار. این آیه نشان می‌دهد که دو چیز عامل جلوگیری از نزول بالای آسمانی خداست: یکی وجود پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، که تا در میانشان هست به احترام او بلا نازل نمی‌شود و در نبود او، استغفار. حال که آورفته، استغفار باقی مانده است. تا وقتی که مردم در حال استغفارند، بلا نازل نمی‌شود. «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُنَزِّلُ الْبَلَاءَ»؛

در نهج البلاغه هم در این باره آمده است:

«روی زمین دو وسیله‌ی امان از عذاب وجود دارد: یکی پیغمبر بود که از میان مردم رفته و دیگری که باقی است استغفار است. پس آن را نگه دارید. دست از این دو می‌برندارید.»^۱

تا وقتی که استغفار می‌کنید، عذاب خدا نازل نمی‌شود. چون پیغمبر در میان شما نیست، اگر استغفار هم نباشد و مردم در گناه غرق شوند، زمینه برای نزول بلا آماده می‌شود.

می‌بینیم که در گوشه و کنار عالم چه خبر است؛ سیل‌ها و صاعقه‌ها و زلزله‌ها می‌آید. جنگ‌های خانمان سوز و ویرانگر رخ می‌دهد. اینها بلاهایی است که نازل می‌شود. تنها برای آن جمعیتی که مستغفرین در میانشان زیاد باشند، خدا! (به آبروی آنها) دفع بلا می‌کند. ما همیشه باید دعا کنیم که اگر خودمان اهل توبه و استغفار نیستیم، کسانی در میان ما باشند که واقعاً بندگان صالح خداوند. در دل شب برمی‌خیزند، به درگاه خدا تضرع و زاری می‌کنند. چه بسا بسیاری از این نعمت‌ها که به ما می‌رسد، به خاطر همان بندگان خوب خدا می‌رسد. به این نکته هم باید توجه داشت که استغفار باید استغفار قلبی و واقعی

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۸۳؛ «كَانَ فِي الْأَرْضِ أَمَانَانِ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ وَقَدْ رُفِعَ أَحَدُهُمَا فَذُوْنَكُمْ الْآخَرَ فَتَمَسَّكُوا بِهِ أَمَّا الْأَمَانُ الَّذِي رُفِعَ فَهُوَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَأَمَّا الْأَمَانُ الْبَاقِي فَالِاسْتِغْفَارُ».

باشد نه صیغه‌ی استغفار. چون ما غالباً صیغه‌ی استغفار داریم. صیغه‌ی استغفار تنها کافی نیست، باید خود، آن حالت ندامت در انسان پیدا شود و واقعاً توبه کار باشد. همچنان که در مورد صیغه‌ی استعاذه. یعنی:

﴿أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾

خود این جمله، استعاذه‌ی واقعی نیست؛ بلکه انسان واقعاً باید از ته قلب، پناهنده به خدا شود و این پناهندگی را انشا کند. مثل اینکه کسی می‌خواهد زنی را عقد کند. آیا فقط گفتن «أَنْكَحْتُ وَزَوَّجْتُ...» کفایت می‌کند و علاقه‌ی زوجیت بین مرد و زن حاصل می‌شود؟ خیر؛ قصد انشا می‌خواهد. باید در عالم اعتبار، علقه‌ی زوجیت را ایجاد کند. تا واقعیت انشای نکاح تحقق پیدا نکند، تنها صیغه و ایجاد الفاظ کافی نیست. اینجا هم تنها صیغه‌ی استغفار و صیغه‌ی استعاذه و توبه، کافی نیست. حقیقت استعاذه و حقیقت توبه و استغفار باید باشد. این روایت از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که فرمود:

«هفت چیز است که اگر هفت چیز همراهش نباشد استهزاء حساب می‌شود».^۱

کسی که به زبان استغفار می‌کند و تسبیح دستش می‌گیرد و علی‌الدوام می‌گوید: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَأَتُوبُ إِلَيْهِ»؛ ولی قلبش نادم نیست. او مستغفر نیست، بلکه مُسْتَهْزِءُ است^۲ و خود را به استهزاء و تمسخر گرفته. استغفار وقتی درست است که نشأت گرفته از ندامت قلبی باشد نه لفظ تنها. کسی که از خدا توفیق می‌خواهد تا کار خوب انجام دهد، ولی هیچ کوششی نمی‌کند؛ و حرکتی از او سر نمی‌زند، فقط می‌گوید توفیق بده، خود را مسخر کرده.^۳ مثلاً در

۱. بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۳۵۶؛ «سَبْعَةُ أَشْيَاءَ بِغَيْرِ سَبْعَةِ أَشْيَاءَ مِنَ الْإِسْتِهْزَاءِ».

۲. همان؛ «مَنْ اسْتَغْفَرَ بِلِسَانِهِ وَلَمْ يَنْدَمْ بِقَلْبِهِ فَقَدْ اسْتَهْزَأَ بِنَفْسِهِ».

۳. همان؛ «وَمَنْ سَأَلَ اللَّهَ التَّوْفِيقَ وَلَمْ يَجْتَهِدْ فَقَدْ اسْتَهْزَأَ بِنَفْسِهِ».

ماه رمضان دعا می‌کنیم:

«خدایا! اموات را شادمان گردان. خدایا! هر نیازمندی را بی‌نیاز کن.

خدایا! همه‌ی گرسنگان را سیر کن و...»^۱

اما خودمان حرکتی نمی‌کنیم و به نیازمندان کمک نمی‌کنیم. باید خود نیز در رفع نیاز حاجتمندان تلاش کنیم. برهنگان را بیوشانیم. گرسنگان را سیر کنیم. پس کسی که توفیق بخوهد و خودش اجتهاد و کوششی نکند، خود را به استهزا گرفته است. فرموده‌اند:

«و کسی که می‌گوید خدایا! مرا بهشتی کن، اما در شداید صبر

نمی‌کند و نمی‌خواهد مشکلاتی را که در امر عبادت است تحمل کند

در حقیقت خود را استهزا کرده است»^۲.

«آدمی که سخن از مرگ می‌گوید و می‌شنود، ولی خود را برای آن آماده

نمی‌کند؛ می‌داند که خواهد مُرد، اما اصلاً خودش را آماده نکرده که

اگر امشب اجلم رسید، چه کار کنم؟ او در واقع استهزاکننده‌ی خود

محسوب می‌شود»^۳.

فرموده‌اند: این دعا را که از دعاهای مخصوص شب بیست و هفتم ماه

مبارک رمضان است زیاد بخوانید تا از حال غفلت به درآیید:

«خدایا! به من روزی کن که از خانه‌ی فریبنده‌ی دنیا پهلو تهی کنم و

به خانه‌ی جاودانه‌ی آخرت گرایش پیدا کنم و برای مرگ، پیش از فرا

رسیدنش، آماده شوم»^۴.

۱. بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۱۲۰؛ «اللَّهُمَّ اَدْخِلْ عَلٰى اَهْلِ الْقُبُورِ الشَّرْوَرَ اللَّهُمَّ اَعْنِ كُلَّ فَقِيرٍ اللَّهُمَّ اشْبِعْ كُلَّ جَائِعٍ...».

۲. همان، ج ۷۵، ص ۳۵۶؛ «وَمَنْ سَأَلَ اللهَ الْجَنَّةَ وَلَمْ يَضُرَّ عَلَى الشَّدَائِدِ فَقَدْ اسْتَهْزَأَ بِنَفْسِهِ».

۳. معدن الجواهر ورياضة الخواطر، ص ۵۹؛ «وَمَنْ ذَكَرَ الْمَوْتَ وَلَمْ يَسْتَعِدَّ لَهُ فَقَدْ اسْتَهْزَأَ بِنَفْسِهِ».

۴. بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۶۳؛ «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَ الْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ الْإِسْتِعْدَادَ لِلْمَوْتِ

قَبْلَ خُلُودِ النَّفْسِ».

به ما گفتند: این طور باشید. نسبت به دنیا «تجافی» داشته باشید. به دنیا نچسبید. قدری خود را از دنیا خالی کنید. آماده باشید. نیم خیز بنشینید. محکم بنشینید تا اینکه وقتی بانگ جناب عزرائیل به گوشتان رسید، فوراً حرکت کنید. از این دار فریبنده تجافی داشته باشید. به عالم آخرت گرایش داشته باشید و آمادگی برای مرگ را تحصیل کنید. ما یاد مرگ می‌افتیم، جنازه‌ها را هم می‌بینیم، اما خودمان آماده نیستیم. این حال هم استهزای نفس محسوب می‌شود. به هر حال برای مصونیت از بلاهای آسمانی باید همواره حال استغفار و ندامت قلبی از اعمالی بد خود داشت.

عامل یا عوامل کم رغبتی مردم به دین

در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿ظالم ترین مردم آن کسانی هستند که از رفتن مردم به مساجد و ارتباط

آنها با خدا جلوگیری می‌کنند و در خرابی آن کوشش می‌کنند...﴾^۱.

صدّ مساجد راه‌های گوناگون دارد. یک راه این است که کسی با زور جلو مردم را بگیرد و اعمال قدرت کند تا کسی به مسجد نرود. راه دیگرش این است که شهوات مردم را تحریک و فحشا و منکر را ترویج کند. بدیهی است که وقتی مظاهر فساد و فحشا در میان مردم ترویج شود، مردم به سمت فحشا می‌روند و از مسجد و معبد تنفر پیدا می‌کنند. طبیعی است که وقتی منظره‌های محرک و شهوت‌انگیز را در مقابل چشم دخترها و پسرهای جوان قرار می‌دهند، چون آنها مسجد و معبد را مزاحم خویش می‌بینند، طبعاً از مسجد و معبد تنفر پیدا

۱. سوره بقره، آیه ۱۱۴؛ ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ أَنْ يُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ وَ سَعَى فِي خَرَابِهَا...﴾.

می‌کنند. این خود نوعی از صدّ مساجد و معابد است.

اینکه غالباً از طریق رسانه‌های تصویری در خانواده فیلم‌هایی نشان داده می‌شود که بی‌رغبتی به دین و مساجد در آنها به وجود می‌آورد، صدّ مساجد است. تلویزیون همه چیز دارد؛ تدریس و تفسیر قرآن دارد، وعظ و نصیحت و عزاداری و سینه زنی هم دارد. از سوی دیگر، مظاهر فساد و فیلم‌های محرک شهوت هم دارد. معلوم است که آن صحنه‌های شهوت‌انگیز در دل اکثر مردم و جوانان می‌نشیند و لذا به مسائل دینی و مساجد بی‌رغبت می‌شوند. راه دیگر صدّ هم این است که متصدّیان امور دینی و افراد متدین دین را در میان مردم نامعقول ارائه کنند. یعنی دین را آن چنان که هست تبیین نکنند و با سلیقه‌ی خود، چیزهایی کم یا اضافه کنند و آن را کج و مُعوج نشان دهند. قرآن کریم درباره‌ی اینان می‌فرماید:

﴿آنان که [مردم را] از راه خدا باز می‌دارند و [با القای شبهات]

می‌خواهند آن را کج و مُعوج نشان دهند، به آخرت کافرند﴾.^۱

﴿بگوای اهل کتاب! چرا افرادی را که ایمان آورده‌اند از راه خدا باز

می‌دارید و می‌خواهید آن راه را کج نشان دهید...﴾.^۲

چه بسا بعضی پدرها و مادرها در خانواده‌ها این کار را بکنند. پدری دیندار اما نادان با بچه‌های خود به گونه‌ای رفتار می‌کند که آنها را به دین بی‌رغبت می‌کند. او می‌خواهد بچه‌ها را متدین و نمازخوان بار آورد. اما با خشونت رفتار می‌کند و آنها را آزار و اذیت می‌کند. در نتیجه، نه تنها فرزندان خود را دیندار نمی‌کند، بلکه آنها را به دین بی‌رغبت می‌کند. مثلاً می‌خواهد فرزندش را برای نماز صبح بیدار کند، لگد می‌زند و فریاد می‌کشد. در صورتی که این کار فرزند

۱. سوره اعراف، آیه ۴۵؛ ﴿الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ كَافِرُونَ﴾.

۲. سوره آل عمران، آیه ۹۹؛ ﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مِنْ آمَنَ تَبْغُونَهَا عِوَجًا...﴾.

را از نماز متنفر می‌سازد یا کسانی می‌خواهند فرزندانشان را به جلسه و مسجد بیاورند، با دعوا و فریاد و فحش و ناسزا این کار را می‌کنند. البته آن بچه ممکن است ناچار شود و بیاید، ولی واضح است که با رغبت نمی‌آید. ترویج دین باید از راه مناسب باشد و انسان شرایطش را به دست آورد. اینها نکاتی است که باید مراقب آنها بود و به آنها توجه کرد. تا باعث افزایش رغبت به دین و ایمان گردد.

منشاء بروز بلاهای همگانی

در ابتدا ذکر یک مقدمه‌ی کوتاه لازم است و آن اینکه:
با انفاق در راه خداست که مدرسه‌ها و مسجدها به وجود می‌آید؛ پل‌ها، حمام‌های عمومی و موقوفات ارزشمند برای احیای مراکز دینی و انسانی تولید می‌شود؛ بدون اینکه چشم‌داشتی به منافع مادی و اغراض دنیوی در کار باشد. شما به شهرها و قصبات و روستاها در سرتاسر این مملکت بروید و آثار باقیه‌ی انفاق گذشتگان ما در راه خدا را مشاهده کنید. همه‌ی این مساجد، مدارس، تکایای عزاداری سیدالشهدا علیه‌السلام و مرقد‌های منوره‌ی ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام، که هر کدامشان حیات معنوی به بشر می‌بخشند و درهای سعادت ابدی را به روی انسان‌ها می‌گشایند، تجلیات روح ایمان گذشتگان است و محصول انفاق فی سبیل الله.

آنگاه سری هم به اجتماع بشر متمدن کنونی بزنید و ببینید انفاقات اینها در چه راهی است و مولد چه محصولی است؟ سینماها، تئاترها، قمارخانه‌ها، میخانه‌ها، صدها مؤسسات مخرب ایمان، دستگاه‌های عفت سوز و... همه محصول انفاقات مردم امروز است.

می‌توانیم بگوییم که در اکثر مردم سابق شعور دینی زنده بود. نسیم ایمان در فضای جانشان می‌وزید، غنچه‌ی فکرشان با یاد خدا شکفته می‌شد و با یاد خدا آبیاری می‌شد و میوه و محصول خدایی هم می‌داد. آن مردمی که در دامن علمای دین تربیت یافته بودند، محفلی جز مسجد و مجمعی جز جامع دینی نمی‌شتاختند و هدفی جز تأمین رضای خدا و قرب به ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام نداشتند. در نتیجه، انفاقات هم در راه خدا و زنده‌کننده‌ی اجتماع بود.

ولی امروز باید گفت شعور دینی در اکثر مردم کم‌رنگ شده و روح توجّه به خدا رو به خاموشی است. به تدریج، جلب رضای خدا و انفاق در راه خدا یک مسأله‌ی موهوم و خرافی و مولود جهل و سفاهت تلقّی می‌شود. از آن طرف، شعور دنیاطلبی و منفعت‌جویی و پول‌دوستی در مردم بیدار شده است. بادهایی که در فضای جان‌ها می‌وزد، غالباً بادهای شیطانی و شهوات نفسانی است؛ شهوت پول‌طلبی، شهوت مقام‌طلبی، شهوت منفعت‌جویی و به مرور، پناه بر خدا، توهین به مقدّسات دینی و گاهی هتک حرمت مقام شامخ روحانیت که تنها رابطه‌ی میان مردم و اهل بیت علیهم‌السلام هستند عادی می‌شود. متأسفانه روحانیون از دست خودشان بیشتر لطمه می‌خورند. چه بسا لطماتی که از دست خودشان می‌رسد، بیشتر از لطماتی است که از دیگران می‌رسد و همین سبب جرأت و گستاخی دیگران می‌شود و زمینه برای نزول قهر و غضب خدا فراهم می‌گردد.

در حالات یکی از بزرگان دین آمده است که بر اثر مخالفت آن عالم دینی با سلطان زمانش جمعی از اراذل و اوباش که طرفدار قدرت بودند، به خانه‌ی ایشان ریختند و هر چه در خانه بود غارت کردند و بردند. به خود ایشان هم اهانت کردند، بعد از این ماجرا، علما و بزرگان برای تسلیت خاطر او به دیدارش رفتند. دیدند که شدیداً ناراحت است و سخت‌گریه می‌کند. دل‌داری‌اش دادند. آن مرد عالم گفت: شما گمان نکنید که من به خاطر از دست دادن

اموال و زندگی ام گریه می‌کنم؛ ناراحتی و پریشان حالی من، به سبب خواندن حدیثی است از رسول خدا ﷺ که فرموده است:

«هرگاه جمعیتی عالمشان را استخفاف کنند [حَقُّ اورا سبک بشمارند] و حرمتش را نگه ندارند، خداوند دشمن را بر آنها مسلط می‌کند»^۱.

ولذا گریه‌ی من به خاطر آینده‌ی این مردم است که می‌ترسم زمینه‌ی نزول بلا فراهم شده باشد و همین طور هم شد. یعنی آن مرد بزرگ در همان سال غارت و هتک حرمت از دنیا رفت و سال دیگر خداوند دشمنی قهار را بر همان شهر مسلط کرد و به بدترین و فجیع‌ترین وضعی دمار از روزگارشان کشید.

در وفات او هم نوشته‌اند: مشکلی برای او پیش آمد و ناچار شد که برای حل آن مشکل با سلطان وقت ملاقات کند. با کمال بی‌رغبتی، عازم رفتن به شهری شد که مقرّ سلطان بود. شب جمعه بود. بنا شد که فردا به دیدار سلطان برود. شب با خدا خلوت کرد. چند رکعت نماز خواند و از خدا خواست که: خدایا! جان مرا بگیر قبل از اینکه من به ملاقات او برسم. در حال سجده از دنیا رفت. این قصّه و آن حدیث نشان می‌دهد که هرگاه شعور دینی در میان مردم روبه ضعف برود و مسأله‌ی هتک حرمت مقدّسات دینی پیش بیاید، زمینه‌ی نزول بلا فراهم می‌شود.

آیا هر جنگ و نبردی، جهاد محسوب می‌شود؟

اسلام جهاد را که جانبازی کردن در راه خدا است مشروط به شرایطی کرده که با نبود آن شرایط بی‌ارزش خواهد بود. یکی از آنها این است که جهادگر باید

۱. کتاب روح مجرد؛ «مَا اسْتَحَفَّ قَوْمٌ بِعَالِمِهِمْ وَ انْهَتَكُوا حُرْمَتَهُ إِلَّا سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْعُدُوَّ».

با اجازه‌ی امام معصوم یا پیشوای عادل به جهاد برود تا مبارزه‌اش از روی هوس نباشد. برای خدا و امتثال امر خدا باشد. چون به همان اندازه که دین برای جهاد ارزش قائل است، برای خون انسان نیز ارزش قائل است. اسلام هرگز اجازه نمی‌دهد که آدمی به تحریک هوسبازان و ریاست طلبان از جا بجنبند و برود و خون خود را بریزد و میدان را برای هوسبازی دیگران آماده سازد.

در طول تاریخ، افرادی بوده‌اند که به نظر خودشان مقدّس و متدیّن بوده‌اند و سنگ اسلام و ایمان را به سینه می‌زده‌اند و این افراد، که همیشه بوده‌اند، از کار و گفتار بزرگان خرده‌گیری می‌کنند؛ بدون اینکه صلاحیت این کار را داشته باشند و بویی از حقیقت برده باشند. یکی از این افراد «عَبَّاد بصری» بود. در سفر امام سجّاد علیه السلام به حجّ، او آمد و مقابل امام سجّاد علیه السلام ایستاد و با کمال بی ادبی و وقاحت گفت:

«تو میدان جنگ را که دشوار است و سختی دارد، رها کردی و به حجّ آمدی»^۱.

حال آن که خدا فرموده است:

﴿خداوند جان و مال اهل ایمان را به بهای بهشت خریداری کرده؛ آنها در راه خدا جهاد می‌کنند تا دشمنان را به قتل برسانند یا خود کشته شوند...﴾^۲.

سپس ادامه داد به قرآن خواندن و آیه خواندن برای امام سجّاد علیه السلام و استدلال کردن که خدا از شما قتال و جهاد خواسته است، شما برای چه حجّ آمده‌ای؟ امام علیه السلام هم با همان وقار و متانت خاصّ خودش قرآن را گوش کرد. بعد فرمود:

۱. کافی، ج ۵، ص ۲۲؛ «تَرَكْتَ الْجِهَادَ وَ ضَعُوبَتَهُ وَ أَقْبَلْتَ عَلَى الْحَجِّ وَ لِيَبَّه».
 ۲. سوره توبه، آیه ۱۱۱؛ «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ...».

این آیه دنباله دارد. آیه‌ی بعدش را هم بخوان. او خواند:

«توبه‌کاران، خداپرستان، شکر نعمت‌گزاران، روزه داران، رکوع و سجودآورندگان، امر به معروف و نهی از منکرکنندگان و نگهبانان حدود الهی [همه اهل ایمانند] و مؤمنان را [به اجر و ثواب و سعادت] بشارت بده»^۱.

امام علیه السلام فرمود: «آن جهادی که آیه‌ی اوّل دستور می‌دهد، شرایطش را هم آیه‌ی دوّم بیان می‌کند. می‌فرماید: اگر مردمی یافتید تائب از گناهان و خداشناس واقعی که در همه‌ی شرایط حدود خدا را حفظ می‌کنند، با آنها به جهاد بروید که افضل از حجّ است».

امام علیه السلام خواست با این بیان به او بفهماند که هر جنگ و نبردی اسلامی نیست و هر کشتن و کشته شدن هم مرصّی خدا نیست. آن جهادی که اسلام دستور داده، آن است که نتیجه‌اش به کرسی نشاندن حقّ و مستقرّ ساختن حکومت عدل باشد؛ وگرنه من که علی بن الحسینم بروم و بجنگم و خون خودم را بریزم و نتیجه‌اش این شود که عبدالملک بن مروان و سلیمان بن عبدالملک و این قبیل مردم ریاست طلب شهوت پرست بر سریر حکومت اسلامی بنشینند و خود را امیرالمؤمنین و امام المسلمین قلمداد کنند و احکام خدا را به آتش اهوای نفسانی شان بسوزانند، آیا این جهاد است و زنده‌کننده‌ی اسلام است؟ نه، این جنایت است و کُشنده‌ی اسلام.

برای امام سجاد علیه السلام شرایط زمان پدر بزرگوارش پیش نیامد تا مسلحانه قیام کند و شرایط زمان امام صادق علیه السلام پیش نیامد که فرهنگ اسلامی را تعلیم و تعمیم دهد. دوران آن حضرت دوران خفقان بود. شاید در هیچ زمانی از دوران

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۲؛ «التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْإِمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ».

زندگی امامان علیهم‌السلام به قدر زمان امام سجّاد علیه‌السلام خفقان نبوده است. بطوری که نه مردم آزاد بودند به خانه‌ی ایشان بروند نه ایشان آزاد بودند که میان مردم بیایند و به تعلیم و ارشاد آنان بپردازند. ولی در همان حال، با طاغوتیان مبارزه و اسرارشان را افشا می‌کردند. مبارزه تنها شمشیرکشیدن نیست. همین دعا‌های صحیفه‌ی سجّادیه که از آن حضرت داریم مبارزه است؛ البته اگر در مضامینش دقت شود.

مأموریت اصلی انبیاء علیهم‌السلام در این عالم

قرآن کریم مقصد را نشان داده که لقاء الله است؛ راه را هم به نام دین و شریعت مشخص کرده و آن را به دست انبیاء علیهم‌السلام که پاک‌ترین افراد بشر و معصوم از خطا هستند سپرده و آنها را مأمور کرده که به بنده‌ها برسانند و لذا مأموریت انبیا تنها ابلاغ پیام خداست، نه جنگیدن با مردم. انبیاء هرگز برای جنگ با مردم نیامده‌اند. آنها آمده‌اند تا برنامه‌ی سیر و سلوک الی الله را به «عباد الله» ابلاغ کنند. از طرف دیگر، خدا انسان را طوری آفریده که فطرتاً طالب حق و در جستجوی حق است. سرشت انسان خداجویی و دین خواهی است. دین یعنی عدالت، یعنی صداقت و عفت و امانتداری، که اینها حقایق مطلوب فطری انسان هستند. قرآن می‌فرماید:

﴿روى خود را متوجه آیین خالص کن. این فطرتی است که خداوند

انسان‌ها را بر آن آفریده است. دگرگونی در آفرینش خدا نیست. این

است دین و آیین محکم و استوار...﴾^۱.

۱. سوره روم، آیه ۳۰: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَیْمُ...﴾.

حتی آن افراد واژگون فطرتی که می‌خواهند مردم را به راه باطل بکشانند، باز ناچارند لباس حق را به اندام آن بپوشانند و با جاذبه‌ی حق آنها را به سوی باطل بکشانند. دروغ را در لباس صداقت، خیانت را در لباس امانت و ظلم را در لباس عدالت می‌توان به مردم قبولاند، وگرنه هیچ گرگی نمی‌گوید من گرگم و آمده‌ام شما را بخورم. اول لباس می‌پوشد و بعد گرگی می‌کند. حتی فرعون هم می‌گفت:

«... من هیچ هدفی جز هدایت شما به طریق رشد و سعادت ندارم»^۱.

آن آدمی که خودش کافر و گمراه محض بود، می‌گفت من می‌خواهم شما را هدایت کنم و می‌گفت:

«... من می‌ترسم موسی دین شما را دگرگون سازد...»^۲.

پس انسان همیشه طالب حق است و هیچ‌گاه دین منفور انسان نمی‌شود؛ بلکه محبوب انسان است و اکراه بردار هم نیست:^۳

هرگز ممکن نیست که با اکراه و اجبار اعتقادات در مردم ایجاد شود. عقیده باید در قلب بنشیند و آن نیاز به بینه و برهان و استدلال دارد. انبیا هم با انسان‌هایی روبه‌رو می‌شوند که فطرتاً طالب دینند. فقط اقلیتی در عالم، ملاً مستکبر هستند و اینها در عین اینکه به حَقانیت دین یقین دارند، تن به آن نمی‌دهند.

اینجاست که انبیا دست به اسلحه می‌برند و به جنگ با آنها برمی‌خیزند. اگر به انبیا دستور قتال داده شده است، برای این است که آنها هم مثل همه‌ی موجودات عالم، وظیفه‌ی دفاع از حق خود دارند. گفتیم که هر موجودی در

۱. سوره غافر، آیه ۲۹؛ «... وَ مَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ».

۲. همان، آیه ۲۶؛ «... إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ...».

۳. سوره بقره، آیه ۲۵۶؛ «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...».

عالم برای رسیدن به حقّ طبیعی خود و نبرد با دشمن اسلحه‌ی دفاعی دارد. انبیا هم در این عالم حقی دارند؛ حقّ ابلاغ و حقّ تبلیغ. می‌خواهند دین خدا را که برنامه‌ی حیات انسانی است، به بندگان خدا برسانند. اگر کسانی آمدند و ممانعت کردند، طبعاً وظیفه دارند با آنها بجنگند. البته اگر سرراهشان نیابند و نخواهند شرک را که بیماری مهلک انسان است ترویج کنند، انبیا با آنها کاری ندارند.

آری، اگر کسانی در یک گوشه‌ی دنیا مشرکانه زندگی می‌کنند و کاری با انبیا و پیروان آنان ندارند، پیامبر زمان وظیفه‌ی الهی دارد که دین خدا را که مایه‌ی حیات انسان است به آنها ابلاغ کند. پیامبر نمی‌تواند بی‌اعتنا باشد و آنها هم مشرک بمانند و به هلاک ابدی بیفتند. پیامبر وظیفه دارد که به سمت آنها برود و احکام آسمانی خدا را ابلاغ کند.

آیا جنّ و مَلک را می‌توان با چشم سردید؟

ما بر اساس تعالیم قرآن کریم معتقدیم که دو نوع از موجودات و مخلوقات خدا نامرئی هستند و دیده نمی‌شوند؛ مَلک و جنّ، که ابلیس نیز از افراد جنّ است. این دو نوع موجود با چشم دیده نمی‌شوند؛ اما آثارشان در وجود ما نمایان است. البته بسیاری از موجودات عالم نامرئی هستند. این امر منحصر به شیطان و جنّ و مَلک نیست، بلکه می‌توان گفت اکثر موجودات نامرئی هستند. مثلاً ما می‌دانیم که در وجود ما عقل هست. این امر آن چنان بدیهی است که کسی جرأت ندارد ما را فاقد عقل به شمار آورد. اگر کسی در دعاهایش برای ما طلب عقل کند، طبعاً دلگیر و ناراحت می‌شویم. علم و ایمان و ثروت

وقدرت چیزهایی هستند که طالب آنها هستیم و میل داریم دیگران دعا کنند که علم و ایمان و ثروت ما افزوده شود؛ اما اگر کسی از خدا برای ما طلب عقل کند، از آن جا که خود را بطور مسلّم واجد عقل می دانیم، از دعای او ناراحت می شویم. به قول سعدی: «هرکسی عقل خویشتن به کمال نماید و فرزند خویشتن به جمال»؛ هرکس معتقد است که فرزند من زیباترین آدم‌ها و عقل من کامل‌ترین عقل‌هاست. حال سؤال این است که این عقل که وجودش در ما این چنین واضح و آشکار است، در کجای وجود ماست؟ آیا شما در تمام عمری که زندگی کرده‌اید و به وجود عقل خود ایمان داشته‌اید، آن را دیده‌اید؟ عقل در کجای وجود شماست؟ مرئی و محسوس است؟ دیدنی و شنیدنی است؟ چشیدنی یا بوییدنی یا لمس کردنی است؟ در وجود ما اشرف نواحی ما عقل است و در عین حال دیدنی هم نیست. بعضی خیال می‌کنند که هر چه وجود کامل تر باشد، محسوس‌تر می‌شود و آنچه محسوس نیست، یا ناقص است یا اصلاً وجود ندارد؛ در صورتی که آنچه از حسّ بیشتر فاصله بگیرد، به کمال نزدیک‌تر است و آنچه به حسّ نزدیک‌تر شود، ناقص‌تر می‌شود. نازل‌ترین مرتبه‌ی وجود همان محسوسات است. ما حیات داریم یا نه؟ زنده هستیم یا نه؟ حیات چیست؟ عمری را در حیات سپری کرده‌ایم؛ اما آیا این حیات را تا به حال دیده‌ایم؟ این حیات در کجای ماست؟ با دیدن مرده درمی‌یابیم که چیزی را که او ندارد، ما داریم. اگر مرده را ندیده بودیم، معنای حیات را در نمی‌یافتیم. از حرکت و حسّاسیتی که داریم، می‌فهمیم که حیات داریم. آثار حیات مشهود است؛ ولی خود حیات دیده نمی‌شود. حافظه نیز از مصادیق همین موجودات است. آیا حافظه داریم؟ وقتی مطلبی را فراموش می‌کنیم، درمی‌یابیم که چیزی به نام حافظه داریم. آن حافظه کجاست؟ این سرمایه‌ی عظیمی که در وجود ما هست و تا آن را از دست نداده‌ایم از وجودش

آگاه نمی شویم، کجاست؟ آیا عقل و حیات و حافظه محسوس اند؟ نه. اینها همه نامرئی و نامحسوسند. آیا بینایی و شنوایی محسوس است؟ نه. خود بینایی و شنوایی دیده نمی شود. تمام این قوا که به کمال نزدیک ترند، از حس فاصله دارند و دور از آنند تا چه رسد به ذات اقدس حضرت حق ﷻ که مبدأ هستی و کمال محض است و طبعاً نامرئی است.

وحی و نبوت و ولایت نیز چنینند. اینها همه حقایق عالماند و موجودات کاملند و نامرئی و نامحسوسند. نازل ترین مرتبه‌ی وجود و پایین ترین مراتب هستی همین عالم جسم است. حتی خود جسم نیز محسوس نیست، بلکه أعراضش محسوس است. اصلاً جوهر، دیدنی و شنیدنی و لمس کردنی نیست. آنچه دیده می شود رنگ جسم است، نه خود جسم. اگر جسمی را لمس کنیم، نرمی و زبری جسم را لمس می کنیم نه جوهر آن را.

پس جسم که نازل ترین مرتبه از مراتب وجود است، نامرئی است تا چه رسد به عوالم بالا و کامل ترین موجودات. بنابراین، محسوس نبودن چیزها دلیل بر نبودن یا نقص آنها نیست. موجودات نامرئی ملک و جن هستند و شیطان نیز که از نوع جن است، دیده نمی شود و نامرئی است.

آیا ممکن است شیطان و جن و ملک به صورت انسان درآیند؟

بله، این ممکن است. خداوند قدرت متمثل شدن و تشکل به ملک و جن داده است؛ طوری که می توانند به صورت های مختلف درآیند. این امر عقلاً محال نیست و واقع هم شده است، نه اینکه تنها امکان عقلی داشته باشد. در قرآن بیان شده که ملک به صورت انسان درآمده است. در قصه‌ی هاروت و

ماروت می فرماید:

﴿... وَ مَا أَنْزَلَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ وَ مَا يَعْلَمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ...﴾^۱

در بابل سحر و جادو رواج پیدا کرده بود. ساحرها و جادوگرها فراوان بودند و موجبات اذیت و آزار مردم را فراهم می کردند. خداوند دو ملک را به هیئت دو انسان مأمور کرد تا میان مردم بیایند و راه ابطال سحر را به آنها بیاموزند. در قصه‌ی حضرت ابراهیم علیه السلام و حضرت لوط علیه السلام نیز ملائکه به صورت انسان درآمدند و بر آن دو پیامبر وارد شدند.^۲

ملائکه خدمت حضرت ابراهیم علیه السلام آمدند و او را بشارت دادند به اینکه صاحب فرزند خواهد شد و گفتند: ما برای هلاک قوم لوط آمده ایم.^۳ درباره‌ی حضرت مریم علیها السلام نیز آمده است که:

فرشته را نزد مریم فرستادیم که نزد او به صورت انسان کامل ظاهر شد.^۴ پس واضح است که ملک قادر است شکل انسان به خود بگیرد. شیطان نیز بر این امر تواناست. مشرکین برای اینکه پیغمبر را بکشند یا تبعید و زندانی کنند اجتماع کردند. پیرمردی در هیئت و قیافه‌ی اهل نجد آمد و در مجلس آنها شرکت کرد و برای نحوه‌ی اجرای نقشه نظر می داد. آنجا نیز آمده است که او شیطان بوده که در قالب پیرمردی تجسم یافته است.

در این جا هم آیه نشان می دهد که شیطان به شکل رئیس قبیله‌ی بنی کنانه، (یعنی سراقه بن مالک) درآمد و گفت: «من رئیس این قبیله ام و پشتیبان شما

۱. سوره بقره، آیه ۱۰۲.

۲. سوره ذاریات، آیات ۲۴ و ۲۵؛ «هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ صَيْفِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ * إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامًا قَوْمٌ مُنْكَرُونَ».

۳. ترجمه مجمع البیان، طبرسی، ج ۱۲، ص ۹۱؛ سوره هود، آیه ۷۰؛ «لَا تَخَفْ إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَى قَوْمِ لُوطٍ».

۴. سوره مریم، آیه ۱۷؛ «... فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا».

هستم. شما بر ضدّ اسلام قیام کنید. سپس وقتی کار خود را به انجام رساند و آنها را به میدان جنگ با مسلمان‌ها وارد کرد و دو گروه با هم مواجه شدند، فرار کرد. وقتی دو گروه با هم روبه‌رو شدند»^۱.

روی دوپاشنه‌ی پایش چرخید؛^۲ عَقَب یعنی پاشنه‌ی پا، عَقَبِین یعنی دو پاشنه‌ی پا که نون تثنیه به سبب اضافه افتاده است. این جمله کنایه از این است که شیطان بطور کامل برگشت. کسی که روی دوپاشنه‌ی پایش بچرخد، طبعاً پشت به طرف دیگری کند. تا دید دولشکر با هم مواجه شدند، فهمید که مسلمان‌ها قوی‌اند؛ هم ایمان قوی دارند هم ملائکه به یاری‌شان آمده‌اند، این بود که ترسید و فرار کرد. گفت: من دیگر از شما بیزارم.^۳ فرار کرد و رفت و آنها را وسط میدان جنگ تنها گذاشت. از آن طرف مسلمان‌ها، که از جانب خدا تأیید شدند و ملائکه به کمکشان آمدند، غالب شدند.

اما نکته‌ای که باید بر آن تأکید شود آن است که این مطلب مربوط به زمان ابوجهل نیست. اکنون نیز شیطان در قیافه‌ی رفیق، معاشر و دوست به سراغ همگان به ویژه جوان‌ها می‌آید، با آنها صحبت می‌کند و وعده‌ی حمایت می‌دهد که نترس من پول دارم، رفیق قدرتمند دارم. به تو مسکن و کار می‌دهم، اگر از والدین و خانواده هم بریدی، جای نگرانی نیست. با این وسوسه‌ها جوان‌ها را بیچاره و آواره و بی‌سروسامان می‌کند و آنگاه که آنها به انواع و اقسام بدبختی‌ها مبتلا شدند، فرار می‌کند و تنهایشان می‌گذارد. به اصطلاح یک پس گردنی به او می‌زند و لگدی هم می‌اندازد که تو کجا و من کجا؟ من از تو بیزارم. با تو رفافتی ندارم. اصلاً تو را نمی‌شناسم. شیطان این طور عمل می‌کند. در

۱. سوره انفال، آیه ۴۸؛ «فَلَمَّا تَرَأَتْهُ الْفُتَاتَانِ».

۲. همان؛ «نَكَصَ عَلَيَّ عَقْبِيهِ».

۳. همان؛ «وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ».

هرزمانی، شیطان به صورت انسان‌هایی چون رفیق و دوست و معاشر ظاهر می‌شود. در سوره‌ی ناس آمده است:

﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ مَلِكِ النَّاسِ إِلَهِ النَّاسِ... مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ﴾^۱

گاهی شیطان مخفی است و در آن حال وسوسه‌ها در ذهن شما می‌افکند. گاهی به صورت انسانی درمی‌آید و شما را گمراه می‌کند. پس مراقب این مطلب باشید. وقتی آنها را تنها گذاشت، گفت: من چیزی می‌بینم که شما نمی‌بینید.^۲ من ملائکه را می‌بینم که برای یاری کردن مسلمان‌ها آمده‌اند و شما آنها را نمی‌بینید. از آن می‌ترسم که اگر بمانم به عذاب شما گرفتار شوم.

اهمیت تحصیل علم نزد خداوند

قرآن کریم می‌فرماید:

﴿به شما فقط اندکی از قدرت علمی داده شده است﴾^۳

گفت و شنوندها و پرس و جوها در زمان ما بالاگرفته است و مردم به قول خود، روشنفکر و کنجکاوشده‌اند، آن گونه که هرکس چند جمله اصطلاحات علمی دست و پا شکسته یاد می‌گیرد، می‌پندارد به درجه‌ی اعلایی از قدرت علمی رسیده است و می‌تواند تمام اسرار هستی را بفهمد و به گنه عالم خلقت پی ببرد و رموز همه‌ی کارهای خدا را هم به دست آورد. وقتی چیزی نمی‌فهمد، گاه در حکمت خدا تردید و در عدالت خدا شک می‌کند و گاهی تصوّر می‌کند

۱. سوره ناس، آیات ۱ تا آخر.

۲. سوره انفال، آیه ۴۸؛ ﴿إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ﴾.

۳. سوره اسراء، آیه ۸۵؛ ﴿... وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾.

که بعضی از دستوره‌های دینی بی‌فایده‌اند. تمام اینها مولود غرور و کبر و جهل و نادانی است. افراد بسیاری هستند که در رشته‌های متعدد علوم متخصص‌صند، اما در عین حال از درک بسیاری از حقایق هستی ناتوانند.

قرآن کریم بایبان قصه‌ی خضرو موسی عَلَيْهِمَا السَّلَام انسان را توجّه می‌دهد که به علم و دانش خود مغرور نشود، تا آن جا که هر چیزی را که از قلمرو حکومت علمش خارج شود موهوم بداند و از خرافات بشناسد و آن را بیهوده و بی‌اساس تلقی کند. بلکه باید به هوش باشد و بداند که:

﴿بالاتر و برتر از هر عالمی، عالمی هست. دست بالای دست بسیار

است﴾^۱.

حضرت موسی بن عمران عَلَيْهِ السَّلَام از پیغمبران اولوالعزم و کلیم الله است. به قدری مقام قرب او بالا رفته که با خدا مشافهه و بلاواسطه صحبت می‌کند. سؤال‌ها می‌کند و جواب‌ها می‌گیرد. از او سؤال‌ها می‌شود و جواب‌ها می‌دهد. این پیامبر صاحب شریعت و کتاب آسمانی تورات است، در عین حال، خدا به او دستور می‌دهد که باید جستجو کنی و یکی از بندگان من را که عالم است، بیابی و از او کسب علم کنی. نکته‌ی درخور توجّه آن است که خداوند خود قادر بود تمام علوم را در چشم به هم زدنی به حضرت موسی تعلیم دهد، ولی می‌فرماید: باید بروی و جست و جو کنی، زحمت بکشی، متحمل بی‌خوابی‌ها بشوی، رنج سفر تحمل کنی، در خشکی و دریا راه پیمایی تا او را بیابی. جمله‌ی ﴿فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا﴾ نشان می‌دهد که عالم، تنها آن یک نفر نیست، بلکه بنده‌های عالم خدا بسیارند. او کیست؟

﴿او کسی است که ما پاره‌ای از علم خود را به او داده‌ایم﴾^۲.

۱. سوره یوسف، آیه ۷۶؛ ﴿... فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾.

۲. سوره کهف، آیه ۶۵؛ ﴿... آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾.

یعنی او نیز از تمام علوم آگاه نیست و همه چیز را نمی‌داند؛ ولی تو وظیفه داری بروی و او را ببینی تا برخی از علوم را که به او یاد داده‌ایم، بیاموزی. حضرت موسی علیه السلام به جست‌وجو پرداخت تا اینکه او را کنار دریا پیدا کرد. این ماجرا نشان می‌دهد که تحصیل علم آن چنان نزد خدا مهم است که حتی به پیغمبر خود دستور می‌دهد که رنج سفر را تحمل کند تا به آن دست بیابد. وقتی به حضور آن عالم رسید گفت:

«به من اجازه می‌دهید دنبال شما باشم تا از آنچه خدا به شما یاد

داده به من هم یاد بدهید؟»^۱

حتی نگفته که همراهت باشم، بلکه گفته است: «اَتَّبِعُكَ» دنبالت باشم و از این سفره‌ای که خدا برایت گسترده است استفاده کنم. خضوع در برابر عالم از این جمله هویدا است. آنگاه پاسخ آن مرد عجیب است: گفت: تو هرگز نمی‌توانی در کنار من صبر کنی؛^۲ من کارهایی می‌کنم که قادر به تحمل آنها نیستی. تو چه طور می‌توانی آنچه را از اسرارش بی‌خبری و در نظر تو نابجا می‌آید، تحمل کنی.^۳ آنگاه حضرت موسی علیه السلام وعده داد: امیدوارم خدا کمک کند تا صبر و تحمل داشته باشم.^۴ امیدوارم به خواست خدا، نافرمان نباشم و امرت را اطاعت کنم.^۵ بار دوم شرط می‌کند:

«حالاکه می‌خواهی در پی من باشی [باید این شرط را رعایت کنی]

راجع به کاری که از من می‌بینی، حق سؤال نداری [مثلاً از من نپرس

که فلسفه‌ی این کار چه بوده و فلسفه‌ی آن کار چیست؟] تا آنگاه که

۱. سوره کهف، آیه ۶۶؛ «... هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا».

۲. همان، آیه ۶۷؛ «قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا».

۳. همان، آیه ۶۸؛ «وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا».

۴. همان، آیه ۶۹؛ «... سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا».

۵. همان؛ «... وَلَا أَغْصِي لَكَ أَمْرًا».

وقتش رسید، خودم می‌گویم»^۱.

ممکن است این مطلب برای روشنفکران قابل پذیرش نباشد و از خود سؤال کنند که از من نپرس یعنی چه؟ انسان عاقل کنجکاوی دارد و باید بپرسد. در پاسخ باید گفت: درست است. انسان موجودی عاقل و متفکر است و حس کنجکاوی دارد، حق سؤال نیز دارد. ولی این مطلب هم باید باورمان بشود که هر انسانی تحت هر شرایطی اهلیت درک هر مطلبی را ندارد. حقایق هر علمی، مقدّماتی دارد. باید طی مراحل و سیر منازل شود تا تدریجاً شرایط درک آن حقایق آماده شود.

امتیاز شاخص انبیای الهی به عنوان طبیبان روحی مردم

ویژگی خاصّ انبیای الهی اینکه باید به سوی مردم بروند و با بیماری شرک مبارزه کنند، نه این که در جای خود بنشینند تا مردم به سراغ آنها بیایند. اطباء و پزشکان بدن در مطب خودشان می‌نشینند و بیمارها به سراغ آنها می‌روند. ولی انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ که طبیبان روح مردمند خودشان به سراغ مردم می‌روند و به علاج بیماری‌های روحی آنها می‌پردازند. چنان که حضرت امام امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ درباره‌ی رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده است:

«رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طبیب دوره‌گردی است که داروهای شفا بخش خود

را همراه خود می‌برد»^۲.

مرهم‌هایش را محکم و آماده کرده و ابزارهای داغ‌نهادن را سرخ کرده

و تافته است»^۳.

۱. سوره کهف، آیه ۷۰؛ «... فَإِنْ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا».

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۱۵۶؛ «طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِيبِهِ».

۳. همان؛ «قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ وَأَحْمَىٰ مَوَاسِمَهُ».

بعضی از بیماری‌ها با دارو علاج پذیر است ولی برخی از آنها احتیاج به داغ نهادن و سوزاندن و عمل جراحی دارد که:

«آخرین مرحله‌ی درمان، داغ نهادن است!»^۱.

مواسم جمع «میسَم» است و میسَم وسیله‌ی داغ نهادن است. هر جا که لازم باشد مرهم‌ها و ابزارهای داغ کردن را به روی آن می‌گذارد. دل‌های کوروگوش‌های کروزیان‌های لال را هر جا که باشد تحت معالجه قرار می‌دهد.^۲ در بعض موارد حدّ جاری می‌کند، در صورت لزوم قصاص می‌کند، تازیانه می‌زند و به اقتضای شرایط، قتال می‌کند و هر جا که احتیاج به چیزی بود آن را اعمال می‌کند. چشم‌های کور را که نمی‌توانند حق را ببینند، بینا می‌سازد؛ گوش‌های کر شده را که نمی‌توانند سخن حق را بشنوند شنوا می‌گرداند و زبان‌های لال را که نمی‌توانند سخن حق را بر خود جاری سازند گویا می‌کند و... البته اینها هر کدام احتیاج به درمان خاصی از مرهم و میسم دارند و تشخیص آن، کار طبیبان الهی است که به قول شاعر عارف:

ما طبیبانیم شاگردان حق بحر قلزم دید ما را فائزاً
آن طبیبان طبیعت دیگرند که به دل از راه نبضی بنگرند
ما به دل بی‌واسطه خوش بنگریم کز فراست ما به عالی منظریم

الان زیر این خاک چه چیز هست؟ ما نمی‌فهمیم. ولی دانشمند زمین شناس با وسایلی که در دست دارد می‌فهمد چند متر زیر این زمین آب و کدام قطعه‌ی از زمین دارای نفت است و... امام امیرالمؤمنین علیه السلام تا نگاه به چهره‌ی ابن ملجم کرد فرمود: تو قاتل من هستی! او خودش هم نمی‌فهمید باطنش چگونه است.

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۴۳؛ «فَأَخْرَجُوا الدَّوَاءَ الْكَيَّ».

۲. همان، ص ۱۵۶؛ «قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ وَأَحْمَى مَوَاسِمَهُ بِضَعِّ ذَلِكَ حَيْثُ الْحَاجَّةُ إِلَيْهِ مِنْ قُلُوبِ عُمَى وَآذَانِ صُمَّمٍ وَالنِّسْتَةِ بَكُمْ».

او ظاهراً مسلمان و شیعه هم بود، ولی خودش از باطنش خبر نداشت. می گفت: آقا! من غلط می کنم دست به چنین جنایتی بزنم.

ما به دل بی واسطه خوش بنگریم کز فراست ما به عالی منظریم
آن طبیبان غذایند و ثمار جان حیوانی بدیشان استوار

آن اطباء فقط می فهمند این غذا و این میوه برای بدن نافع است و آن غذا و آن میوه مضر است. ولی ما طبیبی هستیم که نفع و زیان رفتارها و گفتارها را می فهمیم و نشان می دهیم.

کین چنین فعلی تورا نافع بود وان چنان فعلی زره قاطع بود
این چنین قولی تورا پیش آورد وان چنان قولی تورا نیش آورد
آن طبیبان را بود بولی دلیل وین دلیل ما بود وحی جلیل
دستمزدی ما نخواهیم از کسی دستمزد ما رسد از حق بسی

﴿... پیامبران می گفتند: [من هیچ مزدی در برابر این دعوت از شما

نمی خواهم؛ مزد من تنها بر پروردگار عالمیان است].^۱

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: انبیاء علیهم السلام طبیب دوار هستند ولی یالاسف که

مردم متوجه آن نمی شوند و تشخیص مصالح نمی دهند!!

«از روشنی های حکمت و عرفان استفاده نکرده اند!»^۲.

و با آتش زنه های علوم و معارف درخشان آتش نی فروخته اند. مانند چارپایان

چرنده ای هستند که در بیابان مشغول چریدن می باشند و جز پرکردن شکم همی

ندارند و مانند تخته سنگ های سخت هستند که چیزی را درک نمی کنند.^۳

۱. سوره شعراء، آیه ۱۰۹؛ «... ما أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ».

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۱۵۶؛ «لَمْ يَشْتَضِئُوا بِأَضْوَاءِ الْحِكْمَةِ».

۳. همان؛ «وَلَمْ يَقْدَحُوا بِزِنَادِ الْعُلُومِ النَّاقِبَةِ فَهُمْ فِي ذَلِكَ كَالْأَنْعَامِ السَّائِمَةِ وَالصُّخُورِ الْقَاسِيَةِ».

«برای آنان که اهل بصیرتند نهان‌ها آشکار و راه حق برای اشتباه‌کننده
هویدا گشته است.»^۱

به هر حال باید قدر تعالیم سعادت آفرین انبیای الهی را دانست و پروردگار
عالم را بر این نعمت بزرگ شاکر بود.

آرزوی انسان در زمان جان دادن

در روایت آمده که از امام صادق علیه السلام سؤال شد آیا آدم مؤمن موقعی که مرگش
فرارسید، دلش می‌خواهد که به دنیا برگردد؟ امام علیه السلام فرمود: نه، به خدا قسم
وقتی ملک‌الموت برای قبض روح مؤمن می‌آید او اظهار ناراحتی می‌کند،
ملک‌الموت به او می‌گوید ای بنده‌ی خدا! من به تو از پدر هم مهربان‌ترم، اکنون
چشم خود را باز کن که چه می‌بینی؟

او در آن حال که چشمش بسته است دیده باز می‌کند و می‌بیند در کنار
بسترش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نشسته، امیرالمؤمنین علی علیه السلام نشسته، چهارده
معصوم علیهم السلام نشسته‌اند. آرزوی کند هر چه زودتر جان از بدنش جدا گشته به
آن مقربان الهی بپیوندد.

جوان و وسوسه‌ی شیطان

وسوسه‌های هلاکت‌بار شیطان نسبت به جوانان همین است که می‌گوید تو که
الآن هم جوانی و هم سالم، نه پیر یا در لب گوری و نه بیمار بستری در بیمارستان،

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)؛ «قَدْ انْجَابَتِ السَّرَائِرُ لِأَهْلِ الْبَصَائِرِ وَ وَصَحَّتْ مَحَجَّةُ الْحَقِّ لِخَائِبِهَا».

از تمایلات دوران جوانی استفاده کن، پیر که شدی، آن وقت توبه می‌کنی. خدا هم که توبه پذیر است و مهربان، ناراحت نباش. این وسوسه‌ی خطرناک شیطان است که سرانجامی جز جهنمی گشتن انسان ندارد، چون مرگ که سنّ و سال معین و زمان مشخص ندارد تا به دلگرمی آن زمان اکنون آزاد در ارتکاب گناه و سپس امیدوار به توبه‌ی از آن در آینده باشیم و لذا فرموده‌اند: بر حذر باش و پرهیز از سوفّ سوفّ گفتن و دل به توبه‌ی در آینده گرم کردن که پشیمانی‌ها خواهی داشت و افسوس‌ها خواهی خورد.

آری، هم اکنون ای جوان مسلمان با ایمان با طلب توفیق از خدای مهربان و کمک خواهی از حضرت ولی زمان عَلَيْهِ السَّلَامُ بر دهان نفس اماره‌ات که مظهر و وسوسه‌های شیطانی است مهار بزن و به او اجازه‌ی فرمانروایی در کشور وجود نده که خدا قدرت این چنین مهار زدن را به انسان داده است، منتهی هم‌تی بلند لازم است و پشت‌کاری دائم تا به این دشمن مکار درونی فائق گردد که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم فرموده است:

«دشمن‌ترین دشمن تو، همان نفس توست که جا گرفته در درون

توست»^۱.

امام سیدالساّجِدین عَلَيْهِ السَّلَامُ ضمن مناجات پانزده گانه‌اش مناجاتی تحت عنوان مناجات الشّاکین دارد که در آن شکایت از دشمنان به پیشگاه خدا برده است، آنچه که جالب توجه است اینکه امام عَلَيْهِ السَّلَامُ در این دعا هیچ شکایتی از حاکمان جبّار زمان خود ندارد. آن حضرت با پنج تن از حاکمان ظالم معاصر بوده است: معاویه بن ابی سفیان - یزید بن معاویه - مروان بن حکم - عبدالملک بن مروان - هشام بن عبدالملک. در این مناجات می‌بینیم از هیچ کدام از آنها

شکایتی نکرده است بلکه بطور مفصل و مؤکد از نفس اماره شکایت کرده و فرموده است:

«خدایا! من شکایت به سوی تو می آورم از نفسی که به بدی ها فرمان می دهد»^۱.

آنگاه اشاره به انحاء و سوسه های هلاکتبار نفس کرده و فرموده است:
«من شکایت به تو می آورم از دشمنی که گمراه می کند و شیطانی که سینهام را پراز و سواس کرده و قلبم را در احاطه ی افکار تاریک و ظلمانی خود قرار می دهد»^۲.

«هوی و هوس را در وجود من تقویت می کند، دنیادوستی را در نظرم آرایش می دهد و در نتیجه بین من و بین اطاعت امر خدا حائل می شود»^۳.

البته می دانیم آن امام معصوم، منزّه از این است که محکوم نفس اماره قرار گیرد و آلوده به گناه گردد، بلکه با این بیان می خواهد تنبّه و بیداری در ما ایجاد کند تا شدیداً مراقب آن دشمن درونی خود باشیم. از باب مثل در آیه ای از قرآن می خوانیم که خدا خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

«... [تو نیز ای پیامبر!] اگر مشرک بشوی، اعمالت حبط و بی ارزش می شود...»^۴.

در صورتی که می دانیم پیامبر معصوم و منزّه از مطلق گناهان است و ممکن نیست مشرک بشود، پس معلوم می شود آیه ی شریفه در مقام توجّه دادن به بزرگی

۱. بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۱۴۳؛ «الهی اَلِیک اَشکو نَفْساً بِالسُّوءِ اَمَارَةً».

۲. همان؛ «الهی اَشکو اَلِیک عَدُوّاً یضَلِّنی وَ شیطَاناً یغویبُنی قَدْ مَلَأَ بِالنُّوسِ وَاسِ صَدْرِی وَ اَحَاطَتْ هَوَاجِسُهُ بِقَلْبِی».

۳. همان؛ «بُعَاضِدُ لِی اَلْهَوِی وَ یَزِینُ لِی حُبَّ الدُّنْیَا وَ یَحُولُ بَیْنِی وَ بَیْنَ الطَّاعَةِ وَ الرَّزْقِ».

۴. سوره زمر، آیه ۶۵؛ «... لَئِنْ اَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ...».

گناه شرک است که بر فرض محال اگر این گناه از پیامبر هم صادر شود، تمام اعمالش را بی ارزش می‌کند. اینجا هم امام سجاد علیه السلام منظورش توجّه دادن به دشمنی فوق العاده خطرناک نفس اماره در داخل وجود انسان است که اندک سستی از انسان در مقابل هجمه های شیطانی خود ببیند، او را به زانو در می‌آورد و سوار برگردنش می‌شود و او را به هر جا که خواست می‌تازاند و به فرموده‌ی همان امام بزرگوار آن نفس اماره مرا در راه های هلاکت و نابودی حرکت می‌دهد و در پیشگاه تو ای خدا پست ترین هلاک شونده قرارم می‌دهد.

«در راه گناه مرا به شتاب می‌برد و در توبه به تأخیرم وا می‌دارد»^۱.

از جمله وسوسه های شیطانی نفس اماره، همین تزیین و تسریع در امر گناه و سپس تأخیر در توبه است، ابتدا گناه را در نظر انسان دلپذیر و آرایش شده جلوه می‌دهد و او را با حرص و ولع تمام به سوی گناه می‌کشاند و پس از ارتکاب گناه او را دلگرم به فضل و کرم خدا و شفاعت اولیای خدا می‌سازد و می‌گوید: هیچ نگران نباش، وقت توبه وسیع و باب قبول توبه هم برای همیشه باز است، تو که بحمد الله هم جوانی و هم سالم، بالاخره در فرصت مناسبی موقتاً به توبه خواهی شد. با این وسوسه آدمی را از اقدام به توبه باز می‌دارد که امام علیه السلام فرموده است:

«در راه گناه مرا به شتاب می‌برد و در توبه به تأخیرم وا می‌دارد»^۲.

خدا داند که چه جمعیت‌هایی از همین راه آلوده به گناه گشته و سرانجام بی‌توبه از دنیا رفته و محکوم به عذاب دائم شده‌اند. نمونه‌ای از آن بدبخت‌های فریب نفس اماره خورده عمر بن سعد علیه اللعنة و العذاب است. او یک فرد عادی از امثال شمرو سنان و خولی نبود او هم وجهه‌ی دینی و هم وجهه‌ی ملی و مردمی داشت. پسر سعد بن ابی وقاص صحابی معروف رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود و لذا عبیدالله

۱. بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۱۴۳؛ «تُسْرِعُ بِي إِلَى الْحَوْبَةِ وَ تُسَوِّفُنِي بِالتَّوْبَةِ».

۲. همان؛ «تُسْرِعُ بِي إِلَى الْحَوْبَةِ وَ تُسَوِّفُنِي بِالتَّوْبَةِ».

بن زیاد استاندار منصوب از جانب یزید در کوفه خواست از همین وجهه‌ی دینی و ملی ابن سعد استفاده کرده و او را به عنوان فرماندهی لشکر در جنگ با امام حسین علیه السلام برگزیدند. از اینرو او را احضار کرد و گفت: از طرف یزید مأمورم تورا برای فرماندهی لشکر انتخاب کنم و به جنگ با حسین بن علی علیه السلام بفرستم و در قبال این خدمت به دستگاه حکومت، تورا به استانداری ملک ری مفتخر سازم.

او از شنیدن این حرف سخت به وحشت افتاد و گفت تو می‌گویی من به جنگ با حسین بن علی فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله بروم، این چه حرفی است که تو می‌زنی! من و جنگ با پسر پیغمبر!! این شدنی نیست.

ابن زیاد آرام آرام او را نرم و ملایم کرد و وعده‌های فراوان به او داد و عظمت استانداری ملک ری را در نظرش مزین و دلربا جلوه‌گر ساخت و عاقبت او گفت: امشب را به من مهلت بده تا درباره‌ی این مطلب بیندیشم و تصمیم به رد یا قبولش بگیرم. رفت و آن شب تا صبح بیدار بود و در صحن خانه‌اش راه می‌رفت و فکرمی کرد و با خود حرف می‌زد که چه کنم آیا به خاطر استانداری ملک ری به جنگ با امام حسین علیه السلام بروم و او را بکشم و خود را جهنمی کنم یا پا روی هوای نفس بگذارم و خود را به یک چنین گناه بزرگ آلوده نسازم؟

در ادامه‌ی این افکار تدریجاً از حال یقین به بهشت و جهنم آخرت به حال شک و تردید افتاد و گفت: حالا می‌گویند که خدا بهشت و جهنمی آفریده است، اما از کجا که چنین چیزی مسلم شده باشد، فرضاً که باشد در عالم دیگر است. اکنون که از آنها خبری نیست. استانداری ملک ری نقد وهم اکنون فراهم است هیچ آدم عاقلی نقد را به نسیه نمی‌فروشد.^۱ ملک ری نقد را به خاطر بهشت نسیه از دست دادن کار عاقلانه‌ای نیست، حال اگر کشتن امام حسین علیه السلام

۱. از مدینه تا مدینه (مقتل)، ج ۱، ص ۳۰۵. نفس المهموم، شیخ عباس قمی، ج ۱، ص ۱۹۷؛ «و ما عاقل باع الوُجُودِ بِدَیْنٍ».

گناهی بزرگ هم باشد، در توبه که بسته نیست، بعد توبه می‌کنیم و در نتیجه هم در دنیا ملک ری را به دست آورده‌ایم و هم در آخرت به بهشت و جنت و رضوان خدا نائل گشته‌ایم و چه بهتر از این.

بر اثر این وسوسه‌های شیطنی نفس اماره فرماندهی لشکر را به عهده گرفت و آن جنایت هولناک را در کربلا مرتکب شد، ولی ابن زیاد طبق وعده‌ای که به او داده بود عمل نکرد و ملک ری را به او نداد. او یک بدبخت خانه‌نشینی شد در کوفه که نه در دستگاه حکومت راهی داشت و نه در میان مردم جایی از خانه که بیرون می‌آمد. از همه طرف مورد لعنت و نفرت مرد و زن قرار می‌گرفت تا وقتی که مختار خروج کرد و او را با دیگر قتل‌ه‌ی کربلا از خانه‌هاشان بیرون کشید و به کیفر رسانید.

آری همانگونه که گفتیم، از جمله وسوسه‌های هلاکت‌بار نفس اماره همین است که ابتدا گناه را در نظر انسان تزئین می‌کند و آرایش می‌دهد و سپس تسویف می‌کند! یعنی توبه‌ی از گناه را موکول به آینده‌ی نامعلوم می‌نماید تا مرگ انسان فرا می‌رسد و محکوم به عذاب جهنم خالد از دنیا می‌رود.

سبب انحراف از مسیر فطرت

توبه قیمت و رای هر دو جهانی چه کنم قدر خود نمی‌دانی

این انحراف از مسیر سعادت و افتادن در مسیر شقاوت، سببی جز عدم تفکر و نیندیشیدن در مبدأ و منتهای خلقت خود و عالم ندارد و لذا قرآن کریم که برای تربیت انسان از جانب خالق انسان نازل شده است، با بیانات گوناگون آدمیان

را دعوت به تفکر و اندیشیدن در نظام آفرینش می‌کند و می‌فرماید:

«به یقین، در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و رفت شب و روز نشانه‌هایی

[روشن] برای خردمندان و مغزداران است»^۱.

«الْبَاب» جمع لُب است و «لُب» به معنای عصاره و خالص هر چیزی است. لُب و عصاره‌ی وجود انسان نیز، عقل و نیروی تفکر است که آیه‌ی بعد «اولوالالباب» را توصیف به تفکر کرده می‌فرماید:

«آنها کسانی هستند که خدا را در همه حال ایستاده و یا نشسته و

یا در بستر به پهلو خوابیده یاد می‌کنند و در آفرینش آسمان‌ها و زمین

می‌اندیشند [که] بارالها تو این [نظام شگفت‌انگیز] را باطل و بی‌هدف

نیافریده‌ای...»^۲.

این منطق «اولوالالباب» و صاحبان عقل و اندیشه است، اما مرده دلانی که از این عالم سراسر حکمت، جز اشباع غرایز حیوانی و ارضای تمایلات نفسانی چیزی درک نمی‌کنند در لسان قرآن کریم «شَرَّ الدَّوَابِّ» و بدترین جنبنده‌گانند که فرموده است:

«بدترین جنبنده‌گان در نزد خدا، کرها و گنگ‌هایی هستند که [چیزی از

عالم] نمی‌فهمند و درک حقیقتی نمی‌نمایند»^۳.

گوش قلبشان کراست و صدایی از باطن عالم نمی‌شنوند؛ زبان قلبشان لال است و اقرار به هیچ حقیقتی از حقایق معنوی نمی‌نمایند. تنها صورت ظاهری انسانی دارند و از هر حیوانی پست‌ترند!^۴

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۹۰؛ «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ».
 ۲. همان، آیه ۱۹۱؛ «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا...».
 ۳. سوره انفال، آیه ۲۲؛ «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضَّمَمُ الَّذِينَ لَا يَقُولُونَ».
 ۴. سوره فرقان، آیه ۴۴؛ «...إِنَّ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا».

حاصل این که انسان، در اصل خلقتش دارای عقل و فکر آفریده شده تا با نیروی تفکر آفریدگار خود را بشناسد و با اطاعت امر او به سعادت ابدی نائل گردد که فرموده‌اند:

«عقل، آن [مشعل فروزانی] است [در وجود انسان] که با [روشنگری‌های]

آن خداوند رحمان عبادت می‌شود و بهشت جاودان به دست می‌آید»^۱.

انبیاء علیهم‌السلام نیز از طرف خالق متان برانگیخته شده‌اند که به عقل انسان در راه خداپرستی و بهشت‌طلبی مدد برسانند. این جمله‌ی نورانی از امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام منقول است:

[خدا] رسولان خود را میان مردم برانگیخت و پیامبران خود را به دنبال هم فرستاد تا از مردم بخواهند به پیمانی که در عالم فطرت با خدا بسته‌اند [پیمان بندگی] وفادار باشند و آنها را به یاد نعمت‌های فراموش شده‌ی خدا بیندازند و گنجینه‌هایی را که در سرزمین عقل‌ها مدفون است؛^۲ بیرون آورده و در دسترس آدمیان بگذارند و به آنها نشان دهند که چه استعدادهایی خالق انسان در وجود انسان قرار داده که اگر تحت تربیت صحیح قرار گیرد و عقل و نیروی تفکر خود را به کار اندازد و آن استعدادها را به مرحله‌ی فعلیت و شکوفایی برساند، دقائق و اسراری از عالم می‌فهمد و قدرت قاهره و نافذ‌ای به دست می‌آورد که تمام نیروهای عالم را مسخر فرمان خود می‌سازد که خالقش فرموده است:

«و مسخر شما قرار دارد تمام آنچه را که در آسمانها و آنچه را که در

زمین است»^۳.

۱. علل الشرایع، ص ۲۲۳؛ «الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ».
 ۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۳؛ «فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَ وَاتَرَالِيَهُمْ اَنْبِيَاءَهُ لِيَسْتَأْذُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَ يَذْكُرُوهُمْ مَنْبِي نِعْمَتِهِ وَ يَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ بِالتَّنْبِيْغِ وَ يَشِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ».
 ۳. سوره جاثیه، آیه ۱۳؛ «وَ سَخَّرْ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْاَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ...».

مهم‌تر از همه این که اهلیت لقاء خدا را پیدا می‌کند که:
 رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت^۱
 در ادامه‌ی همین آیه‌ی مبارکه ﴿وَسَخَّرَ لَكُمْ﴾ فرموده است:
 ﴿همانا در این حقیقت که بیان شد هر آینه نشانه‌هایی است برای
 گروهی که اندیشه می‌کنند﴾.^۲

بطور مسلم در این که همه چیز عالم در مسیر خدمت به انسان قرارداد
 شده است نشانه‌هایی است برای عظمت آفرینش انسان و بزرگی هدف و
 مقصدی که از آفرینش او مقصود و منظور است، ولی پی بردن به آن نشانه‌ها
 برای کسانی میسر است که نیروی عقل و فکر خود را به کار اندازند و در سراسر
 این نظام حیرت‌انگیز خلقت انسان و جهان بیندیشند، وگرنه مردم فرورفته‌ی
 در گنداب شهوات حیوانی کجا و درک رفعت مقام و منزلت انسانیت کجا، به
 فرموده‌ی قرآن:

﴿تو می‌پنداری اکثر اینان [که بر روی دو پا راه می‌روند و یک سر و دو
 گوش دارند انسانند و] می‌شنوند و یا چیزی درک می‌کنند [خیر، اینها
 هم گوش انسانیشان کر شده و هم قوه‌ی تعقل و تفکرشان از کار افتاده
 است] اینان بسان چهارپایانند بلکه از آنها نیز دور افتاده‌تر از مسیر
 انسانیتند﴾.^۳

زیرا آنها عقل نداشته‌اند تا کفران نعمت کرده باشند، ولی اینها عقل یعنی
 عالی‌ترین سرمایه‌ی انسانی را داشته‌اند و آن را زیر پا نهاده و کفران عالی‌ترین
 نعمت‌ها کرده‌اند.

۱. سوره انشقاق، آیه ۶؛ ﴿يا ايها الانسان انك كادح الى ربك كدحا فملاقيه﴾.

۲. سوره جاثیه، آیه ۱۳؛ ﴿... ان في ذلك لآيات لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾.

۳. سوره فرقان، آیه ۴۴؛ ﴿أَمْ تَحْسَبُ أَنْ أَكْفَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾.

طاغوت به چه کسی گفته می‌شود؟

هر آدم طغیانگری که سبب شود انسان از مرزبندگی خدا خارج گردد طاغوت است و قیام علیه او واجب و اطاعت از او کفر به خدا و همدوشی با بت پرستان است. در حدیث آمده است:

«هر چه که تورا از خدا منصرف کرده به خود مشغولت سازد، او بت

توست.»^۱

حال اگر ما اندکی در متن زندگی خود بیندیشیم، می‌بینیم چه بت‌های فراوان در حومه‌ی وجود خود تراشیده‌ایم و آنها را می‌پرستیم و در عین حال خود را خداپرست می‌پنداریم. مردمی که برای جلب رضایت همسر و فرزندان، برای رونق دادن به بازار کسب و کارشان، برای به دست آوردن پست‌های حساس در ادارات و مؤسساتشان و... امر و نهی خدا را زیر پا می‌گذارند و اعتنایی به حدود حلال و حرام در دین نمی‌کنند، اینان در واقع بت پرستند و مؤمن به طاغوت و کافر به «الله» هستند اگرچه به زبان «الله، الله» می‌گویند و «ایک نعبد و ایک نستعین می‌خوانند.

اگر کسی توانست از طریق تفکر و اندیشه‌ی درست این طاغوت‌ها را درهم بشکند و این غول‌ها و دیوها را از سر راه خود بردارد و یک سر خود را به قرب خدا برساند و او را تنها مؤثر مستقل در عالم بشناسد و حتی حول و قوه‌ی خود را هم به حساب نیاورد و از صمیم جان بگوید: «لا اله الا الله و لا حول و لا قوه الا بالله» اینجاست که دست به دستگیری بسیار محکمی زده که هرگز گسستن نخواهد داشت.

در این صورت است که نماز به معنای واقعی اش از او تحقق می‌یابد و در
الله اکبر و ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ صادق می‌باشد. این نماز است که ستون
دین و معراج مؤمن است. درباره‌ی این نماز است که می‌گوییم بدبخت‌تر از
بی‌نماز در عالم وجود ندارد.

آدم بی‌نمازی یعنی بی‌ریشه و بی‌تنه و بی‌اساس که به هیچ جا بند نیست، همچون
کف روی آب است و علف خشکیده‌ی روی خاک، نسیم مرگ که بوزد، می‌غلطد در
میان درّه‌های سوزان از خدا بریدگی می‌افتد تا خدا خدایی دارد؛ او می‌سوزد.

هر انسان عاقلی باید درباره‌ی حاصل عمرش بیندیشد که این سرمایه‌ی بسیار
گرانبهای عمر را تلف کرده چه به دست آورده‌ام که به هنگام مرگ آن را با خود ببرم؟
مولای ما امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده است:

«ارزش هر کس، همان کاری است که خوب آن را انجام می‌دهد»^۱.

یکی عمری تقللاً و تلاش کرده مثلاً طبیبی، جراح قابل شده است و دیگری
سخنوری زبردست و سوّمی نویسنده‌ای ماهر و چهارمی سیاستمداری در فنّ خود
هشیار، اما اگر هیچ کدام از اینها با داشتن این همه امتیازات دنیا پسندانه، نه
ارتباطی با خدا دارند و نه توجّهی به عالم پس از مرگ، اینان ارزششان همان مدح
و ثنایی است که مردم دنیا در مقابل کارشان به آنها می‌دهند ولی در عالم پس
از مرگ که هم کارشان به پایان رسیده و هم مدح و ثنای مردم، بدیهی است که
هیچ ارزشی در پیشگاه خدا و اولیای خدا نخواهند داشت و حاصلی از عمرشان
نصیبشان نخواهد گشت.

اگر انسان عمر خود را بدهد و در مقابل آن تمام دنیا را با تمام لذّاتش به
دست آورد، باز زیان کرده است، زیرا دنیا با همه چیزش فانی می‌شود اما روح

۱. اُمالی (صدوق)، ص ۴۴۷؛ «قِيَمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يَحْسِنُهُ».

و جان انسان که حقیقت انسانی اوست برای همیشه باقی خواهد بود. امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده است:

«حقیقت اینکه شما خلق شده‌اید برای اینکه باقی بمانید نه اینکه فانی بشوید، مردن ناپود شدن نیست بلکه از خانه‌ای به خانه‌ی دیگر رفتن است»^۱.

بنابراین اگر کسی بتواند عمر خود را بدهد و در مقابل آن رضوان خدا را به دست آورد به بقا رسیده و سعادت جاودانه به دست آورده است. این جمله‌ی نورانی (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) که یاد ما داده‌اند و شبانه‌روز آن را بر زبان جاری می‌کنیم، عالی‌ترین گوهر معدن وجود انسان است و تمام انبیاء و امامان علیهم السلام برای استخراج این گوهر از معدن وجود انسان آمده‌اند.

فقیه حقیقی کیست؟

این حدیث از امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام منقول است که به اصحابش فرمود:

«آیا شما را آگاه نسازم از کسی که حَقًّا فقیه است؟»^۲.

فقیه یعنی دین‌شناس. البته ما اصطلاحاً به کسی فقیه می‌گوییم که در فن استنباط احکام دین از کتاب و سنت به مرتبه‌ی اجتهاد رسیده باشد، اما در این حدیث آن معنا منظور نیست، بلکه مراد، انسان آگاه از مبانی صحیح دین است

۱. التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسكري علیه السلام، ص ۱۱۷؛ «مَا خُلِقْتَ أَنْتَ وَلَا هُمْ لِذَارِ الْفَنَاءِ، بَلْ خُلِقْتُمْ لِذَارِ الْبَقَاءِ، وَ لِكَيْتُمْ تُنْقَلُونَ مِنْ ذَارِ إِلَى ذَارٍ»

۲. کافی، ج ۱، ص ۳۶؛ «أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِالْفَقِيهِ حَقِّ الْفَقِيهِ».

و امام علیه السلام خواسته او را معرفی کند. اصحاب عرض کردند: بله یا امیرالمؤمنین بفرمایید از نظر شما فقیه به معنای واقعی کیست؟ فرمود:

«فقیه حقیقی آن کسی است که نه مردم را از رحمت خدا مأیوس و ناامید سازد و نه به آنها امنیت از عذاب خدا بدهد و نه آنها را در گناه و معصیت خدا آزاد و بی پروا گرداند»^۱.

آری، ما نباید طوری با مردم سخن بگوییم که آنها را ناامید از رحمت خدا ساخته بگوییم شما گناهکاران آلوده، کارتان از این حرف‌ها گذشته است و جهنمی هستید نه توبه‌ی شما قبول می‌شود و نه اعمال عبادیتان نافع به حالتان می‌باشد و همچنین طوری حرف نزنیم که آنها را مأیوس از عذاب خدا گردانیده بگوییم خوشحال شما که مسلم بهشتی هستید، این همه که برای امام حسین علیه السلام گریه می‌کنید و بر سر و سینه می‌زنید و با یک قطره اشک خود تمام گناهان را می‌شوید و همچون روز تولد یافته از مادر، پاک و طیب و طاهر می‌گردید. و هیچ اسمی از عذاب جهنم نبریم و ترسی از خدا در دل‌ها ایجاد نکنیم این هم کار صحیحی نیست.

نقل شده است آقای بزرگواری در منبر همیشه از بهشت و نعمت‌های بهشتی می‌گفت و از جهنم چیزی نمی‌گفت. گفتند: آقا از جهنم هم چیزی بفرمایید آقا فرمود: جهنم را خودتان می‌روید و می‌بینید، احتیاج به گفتن ندارد. از بهشت که هرگز نخواهید دید می‌گویم که دلتان بسوزد.

ولی ما ان شاء الله در سایه‌ی لطف و عنایت امام حسین علیه السلام بهشتی هستیم و جهنم را نخواهیم دید و در عین حال موظفیم از هر دو سخن به میان آوریم. به بهشت امیدوار و از جهنم بترسانیم. در جمله‌ی سوم حدیث هم فرمود:

۱. کافی، ج ۱، ص ۳۶؛ «مَنْ لَمْ يَقْطَعْ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وَلَمْ يُؤْمِنْهُمْ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ وَلَمْ يَرْخُصْ لَهُمْ فِي مَعْاصِي اللَّهِ».

«فقیه به حق، آن است که مردم را در امرگناه و معصیت و نافرمانی
خدا بی پروا نسازد»^۱.

طوری حرف نزنند که مردم خودشان را مرخص و آزاد در گناهکاری بپندارند
و بر اثر یک سلسله اعمال عبادی که انجام می دهند، ارتکاب هیچ گناهی را
مضرّ به حال خود نشناسند. از باب مثل نگوید شما که یک سفر به پابوسی
امام رضا علیه السلام به مشهد بروید و ضریح مطهر آن امام بزرگوار را ببوسید تمام
گناهان شما از هر قبیل که باشد هر چند به عدد ریگ های بیابان و برگ های
درختان باشد، آمرزیده می شود. از سفر مشهد که بر می گردید، طیب و طاهر
شده اید و هیچ آلودگی از گناهان در صفحه ی جانتان باقی نمانده است.
طبیعی است که چنین آدمی با آسودگی خاطر آن زندگی آلوده به گناه را از سر
می گیرد و هر چندی یک بار به زیارت می رود پاک می شود و باز همان وضع
را ادامه می دهد. این معنای ترخیص در امرگناه و بی پروا ساختن مردم در
معاصی الله است در صورتی که زیارت به معنای واقعی آن است که [عارفاً
بِحَقِّهِ] باشد و توأم با توبه ی حقیقی از گناهان و مخصوصاً تبرئه ی ذمه از حقوق
الناس گردد، وگرنه به مسخره گرفتن دستورات دین و بازی کردن با احکام خدا
خواهد بود.

خلاصه اینکه نباید مردم را مایوس از رحمت خدا گردانید و نباید آنها را مأمون
از عذاب خدا ساخت و همچنین نباید آنها را دروادی بی پروایی و گستاخی در
امرگناه انداخت.

راهکاری برای فهم درست دین

آنچه که پیش از همه چیز انسان باید آن را بفهمد این است که من، تنها این جسم و این بدن نیستم که تمام قوای خود را صرف تأمین موجبات رفاه آن از خوراک و پوشاک و مسکن و مرکب بنمایم، من یک گوهری به نام روح و جان هستم دارای حیات و فکر و عقل و هوش و ادراک که خالق من از روح خود در من دمیده و مرا سوار بر این مرکب بدن کرده و به این دنیا آورده است تا در این دنیا که به منزله‌ی دانشگاه است برای تأمین وسایل زندگی در عالم آخرت که اقامتگاه دائمی می‌باشد و پس از مرگ آغاز می‌شود، تحصیل سرمایه کنم و آن سرمایه عبارت است از معرفت و شناخت حضرت خالق سبحان و انس و الفت گرفتن با او و سربه آستان او نهادن و عرض بندگی نمودن و سرانجام به لقاء او نائل گشتن.^۱

دین مقدّس، تمام دستوراتش برای تحصیل همین سرمایه است؛ ولی یاللاسف که ما اکثراً نه خود را شناخته‌ایم و نه به مقصد اصلی از دین پی برده‌ایم، بلکه همانگونه که گفتیم حقیقت خود را همین بدن می‌شناسیم و وظیفه‌ی خود را هم منحصر در تأمین موجبات رفاه این بدن می‌دانیم و حتی از دین هم که حرفش را می‌زنیم توقع تنظیم زندگی مادی مربوط به همین بدن داریم و از همین جهت است که در فهم بسیاری از مسائل دین به بن‌بست می‌رسیم و در اعتقادات خود دچار مشکل می‌شویم و جدّاً می‌توان گفت بسیاری از شبهات و اشکالات که در ذهن بسیاری از جوانان و حتی تحصیل کرده‌ها راجع به دین پیدا می‌شود، در اثر همین است که دین را آنچنان که باید نشناخته‌اند و هدف و مقصد اصلی از دین را به دست نیاورده‌اند.

از باب مثال برخی می‌گویند چه فرق است بین بول و منی؟ هر دو از یک

۱. سوره انشقاق، آیه ۶؛ «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ».

مخرج از انسان خارج می‌شود و هر دو نجس است، اما چرا در بول، شستن تنها مخرج کافی است اما در منی شستن تمام بدن لازم است؛ چرا بول ایجاب وضو و منی ایجاب غسل می‌کند؟

این اشکال از آنجا پیدا می‌شود که نتوانسته است رمز طهارت دینی را بفهمد و تفاوت نظافت بدن با طهارت روح را بشناسد و چنین خیال کرده که منظور دین از وضو و غسل، همین تنظیف بدن است و اثر حاصل از جنابت بر اثر خروج منی نیز همین آلودگی بدن است و لذا تنها شستن مخرج باید کافی باشد، ولی آگاه از این نکته‌ی اساسی نبوده که دین مقدّس، عمده‌ی توجّهش روی حالات روحی انسان است و با دستوراتش می‌خواهد روح را از آلودگی‌ها و نجاسات پاک کرده و حال طهارت در روح ایجاد نماید و ملاک در نجاست روح را هم دلدادگی به دنیا و فرورفتن در گنداب لذّات دنیا نشان داده و معیار طهارت روح را دلدادگی به خدا و غوطه‌ورگشتن در دریای معرفت و محبّت خدا و عرض بندگی به آستان اقدس او ارائه فرموده است و لذا به هر مقدار که بشر گرایش به مادیات پیدا کند و حلاوت و شیرینی لذّات دنیوی در جانش بنشیند، به همان مقدار از خدا دور می‌شود و همین دوری از خدا مایه‌ی بدبختی او در عالم پس از مرگ می‌گردد و به هر مقدار که از لذّات مادی و جسمانی دوری‌گزیند و دل و جان را از شیرینی و حلاوت لذّات دنیوی خالی کند به همان مقدار به خدا نزدیک می‌شود و همین نزدیکی به خدا، مایه‌ی سعادت او در عالم آخرت می‌گردد.

پس روشن شد که نجاست به معنای واقعی‌اش از نظر دین مقدّس اسلام و دیدگاه آسمانی قرآن همان آلودگی روح و جان انسان به حلاوت و شیرینی لذّات مادی دنیا است و طهارت به معنای واقعی‌اش نیز از منظر اسلام، تقرب و گرایش روح و جان انسان به عالم ربوبیت و ولایت حضرت خالق سبحان است و بس و گرنه موضوع نجاست بول و غائط و خون و آشباه اینها که بسیاری از مردم، پرهیز

از اینها را ملاک تقوا و تدین به حساب می‌آورند و احياناً بر اثر دقت و کنج‌کاوی درباره‌ی اینها مبتلا به بیماری و سواس می‌شوند، ارتباطی به روح و جان انسان ندارد؛ اینها روح انسان را نجس نمی‌کنند و از خدا دور نمی‌سازند بلکه اینها مربوط به بدن انسان می‌باشد که تنها هنگام ادای نماز اگر آدمی یقین پیدا کند که گوشه‌ای از بدن یا لباسش مثلاً به بول یا خون آلوده شده است وظیفه دارد آن را پاک کند و گرنه آلودگی لباس و بدن در غیرهنگام نماز، خللی به دین و ایمان انسان وارد نمی‌آورد چون مرکز دین و ایمان، روح و جان انسان است و آن باید طهارت و نجاست حَبّ دنیا و تعلق به لذّات مادی باشد.

حالا از جمله‌ی احکام دین مقدّس، وجوب غسل «جنابت» است، جنابت یعنی اجنبی شدن و بیگانه گشتن جان از خدا؛ چون آدم جنب با آمیزش جنسی غرق در لذّت جسمی می‌شود و قهراً دور از لذّت روحی که حال انس و ارتباط با خداست می‌گردد، اگرچه از طریق حلال باشد.

مرد مسلمانی که با همسر حلال خود نزدیکی می‌کند، او هر چند در واقع عبادت و اطاعت امر خدا کرده است، ولی در عین حال آن استغراق در لذّت شهوت حیوانی، اثر خود را می‌گذارد و پیده‌ای از «خدا بیگانگی» بر چهره‌ی جان آدم می‌افکند و او را از صلاحیت تشرف به مقام قدس الهی باز می‌دارد و لذا انسان جنب با حال جنابت نمی‌تواند به نماز بایستد و با خدا طرف صحبت شود و نمی‌تواند به مسجد که خانه‌ی خداست قدم بگذارد و به حرم مطهر امامان علیهم‌السلام که مشهد پاکان است داخل شود و نمی‌تواند با آیات مکتوب قرآن، تماس بدنی پیدا کند که خدا فرموده است:

«...اگر جُنُب شدید، تحصیل طهارت نمایید...»^۱

۱. سوره مائده، آیه ۶؛ «...وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَأَطَهِّرُوا...».

آب راکه مایه‌ی حیات هر جاننداری است به سرتاپای بدن برسائید که این استغراق بدن در طهارت، کفاره‌ی استغراق روح در لذت حیوانی و دور شدن از خدا گردد.

بدن انسان مسلمان باید مظهر روح او و کاشف از حالات روحی او باشد، رکوع و سجود بدن، نشان دهنده‌ی رکوع و سجود روح و طهارت بدن نیز نشانگر طهارت روح باشد. حال، وقتی معلوم شد که چند لحظه غرق شدن در لذت شهوت حیوانی مشروع و حلال موجب جنابت و بیگانگی از خدا می‌گردد و تا غسل نکند و شستشوی سرتاسری انجام ندهد صلاحیت انس و ارتباط با خدا را نمی‌تواند به دست آورد؛ بنابراین آدمی که حب دنیا و عشق به لذات زندگی مادی در جانش نشسته و هیچ امتناع و استنکافی از حرامکاری و حرامخواری ندارد، این چنین آدم برای همیشه در حال جنابت و بیگانگی از خداست. نمازخوان هم که باشد، از لب و مغز نماز چیزی عائدش نخواهد شد.

فرضاً که هفتاد سال نماز بخواند آن هم در مسجد و با جماعت، هر سال عمره و حج به جا آورد و هر ماه زیارت امام رضا علیه السلام ولی چون روحش در حال جنابت و بیگانه از خداست، هیچ کدام از اعمال عبادی اش مقبول درگاه خدا نمی‌باشد. شب و روزش را هم پای دیوار کعبه بگذارند به حریم کعبه راهش نمی‌دهند. به حریم کعبه رفتم، به حرم رهم ندادند که تودر برون چه کردی که درون کعبه آیی

آدم رباخوار اگر هر روز هم یک ختم قرآن کند امکان ندارد که بتواند تماس با حقیقت قرآن پیدا کند، چون روحش در حال جنابت است و ناپاک است و خدا فرموده است:

﴿جز پاکان کسی نمی‌تواند مساس با قرآن داشته باشد﴾^۱.

خلاصه اینکه قلب فرورفته‌ی درمنجلاب دنیا و عشق به لذات دنیا همیشه جُنُب است و برای همیشه محروم از برکات خدا و نماز و قرآن و زیارت امامان علیهم‌السلام است تا وقتی که با آب توبه و استغفار جدی خود را از آلودگی به شهوات حیوانی و اهواء نفسانی پاک کرده و نجاسات گناهان و معاصی را از هر قبیل که هست از زوایای درون خود زائل سازد؛ در این صورت است که قلب از حال جنابت بیرون آمده و حال طهارت روحی در انسان پیدا می‌شود و آیین‌های قلبش آماده برای انعکاس جمال حضرت خالق سبحان گشته و از برکات نماز و قرآن و زیارت امامان علیهم‌السلام برخوردار می‌گردد.

آری، غسل بدن با همین آب‌های معمولی انجام می‌شود، اما غسل روح و جان نیاز به آب توبه و استغفار جدی دارد تا طهارت روحی حاصل گشته و انسان محبوب خدا گردد که خدا فرموده است:

﴿...یقیناً خدا توبه‌کاران و پاک گشتگان [از قذارت گناهان] را دوست

دارد﴾^۱.

متأسفانه ما غالباً گرفتار ظاهر هستیم و اعتنایی به باطن نداریم؛ ما نجاست را منحصر در بول و غائط و خون می‌دانیم و طهارت را هم به معنای پاک کردن بدن و لباس از این نجاسات می‌شناسیم و حال آنکه از دیدگاه صاحب‌دلان، نجاستی که صدمه به انسانیت انسان می‌زند و او را از خدا دور می‌کند، آن نجاستی است که به باطن انسان راه یابد و قلب را نجس کند و آن نجاست، دلدادگی به دنیا و فریفتگی در مقابل لذات و شهوات حیوانی است که سرچشمه‌ی انواع و اقسام گناهان می‌شود که فرموده‌اند:

«دنیا دوستی منشأ همه‌ی خطیئات [و مولد همه‌ی نجاسات] باطنی

انسان است»^۲.

۱. سوره بقره، آیه ۲۲۲: «...إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ».
۲. مصباح الشریعة، ص ۱۳۸: «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ».

ما فعلاً از باطن خود بی خبر و سرگرم تنظیف ظاهریم و هیچ نمی دانیم چهره‌ی باطنی ما به چه صورت درآمده است و چگونه عفونت‌زا و وحشت‌انگیز شده است، اما قرآن می‌فرماید روزی خواهد رسید که آن روز تمام باطن‌ها ظاهر می‌شود، رسوایی‌ها برملا می‌گردد و انسان قیامتی با چهره‌ی باطنی‌اش محشور می‌شود. پناه بر خدا که ببینیم از یک طرف سگ‌هایی وارد محشر شدند در حالی که سگ‌های دیگری هم برای آنها ابراز احساسات می‌کنند و شعارهای داغ می‌دهند و از سمت دیگر خوک‌هایی وارد می‌شوند و خوک‌های دیگری برای آنها سر و دم می‌جنبانند.

ماجرای آخرین لحظات عمر مبارک رسول اکرم ﷺ

عرض می‌کنیم کسانی که اهل تحقیق هستند، به منابع سنی نه فقط منابع شیعه که شبهه‌ی تعصب مذهبی به میان بیاید مراجعه کنند و گفته‌های علمای بزرگ سنی و محدثین و راویان آنها را ببینند که چه نقل می‌کنند. بر اساس نقل خودشان سه روز قبل از وفات پیغمبر اکرم ﷺ روز پنج‌شنبه‌ای بوده، چون روز دوشنبه ۲۸ صفر از سال یازده هجری روز رحلت رسول اکرم ﷺ است. سه روز قبلش روز پنج‌شنبه ۲۴ صفر سال یازده هجری رسول اکرم ﷺ در بستری بیماری قرار داشت. جمعی از اصحاب هم در حضورش بودند. ضمن مسائلی فرمود:

«صحیفه [کاغذی] و دواتی بیاورید من چیزی را بنویسم که بعد از آن

هرگز گمراه نخواهید شد.»^۱

قبلاً عرض کردیم منظور از بنویسم این بوده که دستور بدهم بنویسند. چون

می دانیم خود رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در تمام مدّت عمر نه نوشته‌ای را خوانده و نه چیزی را نوشته است. وقتی می‌گویند فلان سلطان برای فلان سلطان نوشت، خودش که نوشته، دستور داده نوشته‌اند یا می‌گویند فلان پادشاه فلان لشکر را مغلوب کرد خودش که نکرده، لشکریانش کرده‌اند. بزرگان کاری را به خود نسبت می‌دهند در صورتی که کارگزارانشان کرده‌اند نه خودشان. اینجا هم فرمود: صفحه‌ای و دواتی بیاورید که من دستور بدهم بنویسند مطلبی را که بعد از آن هرگز گمراه نخواهید شد. این جمله را که فرمود، آنهایی که شامه‌ی سیاسی‌شان خیلی قوی بود فهمیدند که آن حضرت چه می‌خواهد بنویسد. چون می‌دانستند رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دأب و دَیْدَنَش چه بوده، در طول مدّت بعثتش روی علی عَلِيٌّ تکیه زیاد داشته است. فهمیدند در ساعت آخر عمرش هم می‌خواهد راجع به خلافت علی عَلِيٌّ تأکید کند. لذا از میانشان عمر به سخن درآمد و گفت:

«پیغمبر مریض است، درد براو غلبه کرده و [العیاذ بالله] مشاعر خود را

از دست داده و توجه به گفتار خود ندارد [و لازم نیست چیزی بنویسند]

قرآن نزد شما هست و کتاب خدا برای ما کافی است»^۱.

نیاز به چیزی یا کس دیگری نداریم و نوشته‌ی او الآن برای ما سندیتی ندارد. از این سخن، اختلاف در میان حضّار در مجلس پیدا شد، جمعی گفتند: اطاعت امر پیغمبر کنید و صحیفه و دوات بیاورید. عده‌ای گفتند لازم نیست، رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از این جریان ناراحت شد و فرمود: «قوموا»؛ برخیزید از مقابل من. برفرض هم اگر بعد از این گفتار عمر چیزی نوشته می‌شد، اثر نداشت. زیرا گفته بود او مشاعر خود را از دست داده و هذیان می‌گوید. طبعاً نوشته‌ی او هم در آن موقع هذیان خواهد بود و لذا فرمود: برخیزید بیرون بروید، دیگر لازم نیست.

۱. مناقب آل ابی طالب عَلِيٌّ (ابن شهر آشوب)، ج ۱، ص ۲۳۶؛ «إِنَّ النَّبِيَّ قَدْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَجَعُ وَ إِنَّهُ لَيَهْجُرُ عِنْدَكُمْ الْقُرْآنَ حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ».

منظور بنده این است آن کسانی که امروز به عنوان روشنفکرانی می‌گویند ما قرآن را فقط می‌پذیریم و حدیث را نمی‌پذیریم، این همان حرف عمر بن خطاب است و تازگی ندارد آنچه او گفته معنایش همین است که ما فقط قرآن را می‌پذیریم به حدیث کاری نداریم. او بگوید یا بنویسد، برای ما سندیتی ندارد و قرآن ما را بس. حالا ما که روی عقیده‌ی مذهبی خود وظیفه‌ی تحلیل و تحقیق داریم می‌بینیم این سخنی که عمر گفته و دنباله‌روهای او نیز همان را تکرار می‌کنند که تنها قرآن لازم است و حدیث لازم نیست، در واقع این حرف مکذّب قرآن است، خود این حرف قرآن را تکذیب می‌کند، زیرا خداوند حکیم درباره‌ی رسول اکرمش ﷺ فرموده است:

«او سخن از روی هوای نفس و دلبخواه خود نمی‌گوید، آنچه که او می‌گوید، جز وحی خدا که بر او نازل می‌شود نمی‌باشد»^۱.

یعنی این که پیامبر ﷺ گفته صحیفه و دواتی بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم وحی خداست که بر زبانش جاری شده است. پس به حکم این آیه که بطور مطلق سخنان پیغمبر ﷺ را راجع به حقایق دینی وحی خدا می‌داند، گفتار آن حضرت که فرمود:

«برای من کاغذ و دواتی بیاورید تا برای شما توشه‌ای بنویسم»^۲.

وحی خداست و حال آن که عمر گفته است این هجر و هذیان است و لذا این جمله مکذّب قرآن و گفتار خداست. خدا به گفتار پیغمبر ﷺ سندیت داده که وحی است، ولی عمر گفتار پیغمبر را از سندیت انداخته که هجر است و فرضاً هم که بگوید یا بنویسد، سندیت ندارد. آیا این سخن، مکذّب قرآن نیست؟ آن کسی هم که الآن می‌گوید: ما قرآن را قبول داریم و حدیث را نه، به هوش باشیم که

۱. سوره نجم، آیه ۳؛ ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾.

۲. مکاتیب الرسول ﷺ، ج ۱، ص ۶۱۰؛ «إِثْنُونِي بِصَحِيفَةٍ وَدَوَاتٍ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا».

این حرف از کجا ریشه گرفته و هدفش چیست؟ این همان تکذیب قرآن است که چهارده قرن قبل با گفتن «حسبنا کتاب الله» پایه‌گذاری شده است. در آیه‌ی دیگر از قرآن آمده است:

«هیچ مرد باایمان و زن باایمانی را نرسیده است که وقتی خدا و رسولش حکمی صادر کردند، او در کار خودش صاحب اختیار باشد [بلکه باید تابع فرمان خدا و رسولش باشد] و هر کس خدا و رسولش را نافرمانی کند، در ضلالت و گمراهی آشکاری افتاده است»^۱.

این آیه هم با کمال صراحت می‌گوید هیچ مرد و زن مسلمانی حق ندارد در مقابل نظر خدا و رسولش نظر بدهد که در این صورت به ضلالت آشکاری افتاده است. بنابراین گوینده‌ی «حسبنا کتاب الله» که فرمان رسول خدا ﷺ را زیر پا نهاده است، در گمراهی روشنی قرار گرفته است. رسول ﷺ گفته: بیاورید تا بنویسم که بعداً گمراه نشوید، او گفته لازم نیست که بیاورید و چیزی بنویسد، قرآن ما را بس است و نیازی به نوشته‌ی رسول نداریم. در آیه‌ی دیگر می‌خوانیم:

«... آنچه را که پیغمبر گفته بگیرید و عمل کنید و از آنچه که نهی کرده خودداری نمایید...»^۲.

این آیه هم می‌گوید گفتار پیغمبر سند است و واجب الاتباع، ولی گوینده‌ی «حسبنا کتاب الله» گفته، گفتار پیغمبر و نوشته‌اش سندیت ندارد و اطاعتش واجب نیست. قرآن گفته:

«... مطیع فرمان خدا و رسولش باشید...»^۳.

۱. سوره احزاب، آیه ۳۶؛ «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا».

۲. سوره حشر، آیه ۷؛ «... وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا...».

۳. سوره نساء، آیه ۵۹؛ «... أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ...».

رسول هم امر و نهی دارد که مبین احکام خداست و اطاعتش مطلقاً واجب است. ولی گوینده‌ی «حسبنا کتاب الله» گفته، اطاعت گفتار رسول بطور مطلق و در همه جا واجب نیست. اینجا که گفته صحیفه و دواتی بیاورید که برای شما چیزی بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید اطاعتش واجب نیست و نیازی به نوشته‌اش نداریم.

نحوه‌ی شناخت عالمانه‌ی خدا

وقتی بنا شد انسان وارد میدان تفکر شود، طبیعی است اولین چیزی که لازم می‌شود درباره‌اش به تفکر بنشیند، «خود انسان» خواهد بود، زیرا نزدیکتر از خودش به خودش کسی یا چیزی را نمی‌شناسد و لذا پیش از همه چیز باید درباره‌ی خودش بیندیشد، مبدأ پیدایشش در این عالم و آورنده‌اش را بشناسد و همانگونه که عرض شد، نتیجه‌ی این تفکر به این نقطه می‌رسد که دست مدبری علیم قدیر حکیم به نام الله - جَلَّ جَلَالُهُ و عَظُمَ - شأنه روی او کار می‌کند و او را برای رساندن به هدف مقصد عظیمی آفریده و برنامه‌ی سیر منظمی در مسیر مشخصی در اختیار او قرار داده است به نام دین مقدس اسلام و کتاب آسمانی قرآن که با اجرای آن برنامه، می‌تواند با آن مدبر علیم قدیر حکیم (الله جَلَّ جَلَالُهُ) که آفریننده‌ی او و همه‌ی جهانیان و منبع تمام کمالات است، آشنا و آشناتر شود و با تقرّب جُستن به ذات اقدس او، خود دارای کمالات عالی‌گشته و زمینه برای نیل به حیات ابدی و سعادت سرمدی فراهم سازد.

چنانکه گفتیم اولین قدم در این سیر و این حرکت، تفکر درباره‌ی انسان و پی بردن به عظمت خلقت اوست؛ سپس معرفت و شناخت حضرت خالق حکیم

وسرانجام به شرف لقاء و دیدار او نائل گشتن و تنها او را که جمال و کمال مطلق و آفریننده‌ی همه‌ی جمال‌ها و کمال‌هاست محبوب اصلی خود قرار دادن و ماسوای او را هر چه که هست از فضای دل بیرون ریختن.

این ندای هشدار دهنده‌ی ذات اقدس او - جلّ جلاله - است که از طریق قرآن کریمش به گوش عالم انسان طنین افکنده است:

«ای انسان! تو بار سفر بسته رو به مقصدی بسیار رفیع و عظیم می‌روی و آن ملاقات با پروردگار خودت می‌باشد و به دیدارش نائل خواهی شد»^۱.
 آنگاه فرموده است:

«... بنابراین کسی که طالب لقاء و دیدار خدایش می‌باشد، باید عملی صالح انجام داده و احدی را شریک در عبادت پروردگارش قرار ندهد»^۲.

حال، معرفت خدا و ذکر و یاد او دارای مراتب می‌باشد: مرتبه‌ی اول تلفظ است و دوم تفهّم و سوم تحقّق. آنچه مسلم است ما در مرتبه‌ی تلفظ، خداشناس هستیم. «الله اکبر» و «لا اله الا الله» و «الحمد لله» و «سبحان الله» بسیار می‌گوییم؛ می‌توان گفت از لحاظ تلفظ او را و اذکار و ادعیه و آیات قرآن کمبود نداریم. در مرتبه‌ی تفهّم یعنی فهمیدن معانی و مفاهیم آیات و ادعیه و او را و اذکار نیز تا حدّی غنی هستیم و زیاد کمبود نداریم.

بحمدالله عالمان و دانشمندان و محققان در تمام رشته‌های علمی اعمّ از حوزوی و دانشگاهی که همه خداشناس و معتقد به خدا و دین خدا هستند فراوان داریم، اما این همه در مرتبه‌ی تفهّم است و علم است و دانایی. در دین مقدّس ما، علم تنها کافی در سعادت انسان و ارزش دار شدن وی در نزد خدا

۱. سوره انشقاق، آیه ۶؛ «يا ايها الانسان انك كادح الى ربك كدحاً فملاقيه».
 ۲. سوره كهف، آیه ۱۱۰؛ «...فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا».

نمی باشد، بلکه مشروط به این است که آن علم در وجود انسان به مرتبه‌ی تحقق رسیده با جوهر جان آمیخته و از تمام زوایای وجود انسان سرکشیده و در مرحله‌ی عمل ظاهر گردد و جز خدا و اطاعت از امر و نهی خدا و تقرب به خدا، انگیزه‌ای در هیچ‌یک از اعمال خود نداشته باشد که فرموده است:^۱

وگرنه علم بی عمل نه تنها ارزش الهی ندارد، بلکه سبب دوری از خدا هم می‌گردد. در حدیث آمده است که امام سجّاد ع فرمود:

«علم وقتی مورد عمل قرار نگیرد، جز بر کفر صاحبش نیفزاید و جز دور شدن از خدا نتیجه‌ای نخواهد داشت»^۲.

در روز قیامت نیز عذاب عالم بی عمل، از سخت‌ترین عذاب‌ها خواهد بود. البته ممکن است آدمی خوش فهم و خوش استعداد و خوش حافظه باشد و مطالب عالی‌ه‌ی علمی توحیدی را خوب بفهمد و در حافظه نگه دارد، آنگاه به زبان و قلم بیاورد و با کمال فصاحت و بلاغت بگوید و بنویسد. سخنوری قهار و نویسنده‌ای سخار در نظر مردم به حساب آید، در حالی که قلبش تحوّل از آن همه تفهّمات عالی‌ه به خود نگرفته و معرفتش از مرحله‌ی «تفهّم» به مرحله‌ی «تحقق» نرسیده است و همچنان در میان ظلماتِ اهواءِ نفسانی از حبّ ذات و حبّ مال و مقام و شهرت در فرازونشیب است.

او دلخوش است که عالمی آگاه از علوم الهی هستم بی خبر از اینکه دانا بودن غیر از دارا بودن است؛ تفهّم، دانایی است و تحقق، دارایی.

آن کسی که کارمند بانک است و کارش دادن و گرفتن پول است روزانه میلیون‌ها تومان از دست آورد و بدل می‌شود، اما خودش بی پول است و شاید

۱. همان؛ «فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يَشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا».

۲. الكشف الوافی فی شرح اصول الكافی، ص ۱۷۰؛ «إِنَّ الْعِلْمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ بِهِ لَمْ يَزِدْ صَاحِبَهُ إِلَّا كُفْرًا وَلَمْ يَزِدْ مِنْ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا».

برای شام شب یا کرایه‌ی خانه‌اش محتاج است. او پولداران یعنی دانا به حساب دادن و گرفتن پول است، اما پولدار نیست.

بیشترین کمبود دینی ما

ما نسبت به ساحت اقدس اهل بیت رسالت علیهم‌السلام از لحاظ اتباع عملی بسیار کمبود داریم و باید در رفع آن کوشا باشیم و بدانیم که تنها اظهار محبت به آستان اقدسشان، کافی در محبت به معنای واقعی نمی‌باشد، زیرا همانگونه که قبلاً بیان شد، در قرآن کریم خداوند حکیم «معیار و میزان محبت» را «اتباع و پیروی عملی» نشان داده و فرموده است:

«[ای پیامبر!] بگو به مردم شما اگر راستگو و صادق در محبت نسبت به خدا هستید، از من [که رسول خدا هستم] متابعت داشته باشید و عملاً پیروی از دستورات من نمایید»^۱ و گرنه به فرموده‌ی امام صادق:

«تو خدا را نافرمانی می‌کنی و در عین حال اظهار محبتش می‌نمایی، این به جان خودت کاری نوظهور است، اظهار محبت به کسی نمودن و در عین حال او را آزار دادن، نوظهور است. تو اگر صادق در محبت خدا بودی اطاعتش می‌کردی. چرا که هر محبتی مطیع محبوبش می‌باشد»^۲.

پس اطاعت عملی از کسی نداشتن، کاشف از نداشتن محبت به اوست.

۱. سوره آل عمران، آیه ۳۱؛ «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي...».

۲. تحف العقول، النص، ص ۲۹۴.

«تَعْصِي الْأَلَهَ وَأَنْتَ تُظَاهِرُ حُبَّهُ *** هَذَا لَعَمْرُكَ فِي الْفِعَالِ بَدِيعٌ
لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا لَأَطَعْتَهُ *** إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يَحُبُّ مُطِيعٌ».

این معیاری است که خدا ارائه فرموده است و نداشتن محبت به کسی هم ناشی از نداشتن معرفت به کمال اوست؛ یعنی چون کمالی از او سراغ ندارد، طبیعی است که محبتی به او نخواهد داشت، وگرنه انسان، سرشت و فطرتش این است که در هر کس، سراغ جمال و کمالی گرفت، اعم از جمال و کمال صورت و سیرت، مجذوبش می شود و دوستدارش می گردد و دنبالش می رود. ما چرا این قدر پول را دوست داریم، مرد وزن برای به دست آوردنش می دویم و خود را به آب و آتش می زنیم؛ برای اینکه آن را بزعم خود دارای جمال و کمال شناخته ایم و به قول فلاسفه «کُلُّ الْأَشْيَاءِ» می دانیم که با آمدنش همه چیز می آورد، اما خدا را آنگونه که «كُلُّ الْجَمَالِ وَكُلُّ الْكَمَالِ» است نشناخته ایم که با داشتن خدا همه چیز خواهیم داشت و لذا آنگونه که پول را شناخته ایم، خدا را نشناخته ایم و طبعاً آنگونه که پول را دوست داریم و دنبالش می دویم خدا را دوست نداریم و در مقام اطاعت فرمانش بر نمی آییم. معرفت که حاصل نشد، محبت نیست، محبت که نبود اطاعت نیست. این سه لازم و ملزوم یکدیگرند. بنابراین به حکم عقل سلیم، وظیفه ی اصلی ما به کار انداختن نیروی تفکر و اندیشه است تا بر میزان معرفت و شناختمان نسبت به خالق و آفریدگاران بیفزاییم و این راهی جز تفکر در آثار صنع و آفرینش کائنات ندارد که از جمله ی آن آثار و کائنات همین وجود خود ما انسان هاست که شناختن اسرار آفرینش انسان، یکی از شاهراه های معرفت و شناختن آفریدگار جمال است که فرموده اند:

«کسی که خود را بشناسد، خدای خود را شناخته است.»^۱

و حقیقت اینکه ما در خودشناسی یعنی انسان شناسی کمبود بسیار داریم، از اینرو قهری است که در خداشناسی هم کمبود بسیار خواهیم داشت. انسان

باید پیش از همه چیز و همه کس، درباره‌ی خود بیندیشد، چون از همه چیز و از همه کس نزدیکتر به انسان، خود انسان است و لذا لازماً از همه چیز، تجسس و کاوشگری در خویشتن خود می‌باشد که آخر راستی من چه هستم، از کجا آمده‌ام، اکنون در کجا هستم، برای چه آمده‌ام و به کجا می‌خواهم بروم؟ مخصوصاً باید بفهمم آیا آن کس که مرا به اینجا آورده و می‌خواهد از اینجا ببرد کیست، برای چه اینجا آورده به کجا می‌خواهد ببرد و برای چه می‌برد، آیا هدفش از این آوردن و بردن چیست؟ اینها سؤالاتی است که هر انسان به خود آمده‌ای، از خود باید داشته باشد، وگرنه از خود بی‌خبر افتادن و به کاوشگری درباره‌ی جمادات و نباتات و حیوانات پرداختن و همی جز اشباع شهوات و ارضاء تمایلات نفسانی نداشتن، خصیصه‌ی یک انسان به معنای واقعی نخواهد بود.

آیا صرف اظهار محبت به اهل بیت علیهم‌السلام کفایت می‌کند؟

ما مدعیان محبت به خاندان عصمت علیهم‌السلام کمی درباره خود بیندیشیم و ببینیم در چه حال و وضعی هستیم مبدا مشمول این حدیث شده باشیم که از امام صادق علیه‌السلام منقول است که فرموده است:

مردمی در مسجد می‌نشینند و سخن از ما به میان می‌آورند و خودشان را منتسب به ما می‌نمایند، در صورتی که نه ما از آنها هستیم و نه آنها از ما.^۱
به خدا قسم! من امام نیستم مگر برای کسی که از من اطاعت کند، آن کسی که نافرمانی من نماید، من امام او نیستم.^۲

۱. کافی، ج ۸، ص ۳۷۴؛ «خَلَقَ فِي الْمَسْجِدِ يَشْهَرُونَا وَيَشْهَرُونَ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ لَيْسُوا مِنَّا وَلَا نَحْنُ مِنْهُمْ».

۲. همان؛ «...أَمَا وَاللَّهِ مَا أَنَا بِإِمَامٍ إِلَّا لِمَنْ أَطَاعَنِي فَأَمَّا مَنْ عَصَانِي فَلَسْتُ لَهُ بِإِمَامٍ».

«چرا اینها به اسم من چسبیده‌اند و اسم من را از دهانشان نمی‌اندازند، خدا من را با آنها در یک خانه جمع نکند!»^۱

ای و اسفاه بر ما که تمام امیدمان حشر با خاندان رسول ﷺ است و در دعاهایمان می‌گوییم: خدایا! ما را در زمره‌ی اهل بیت رسولت محشور گردان^۲ و حال آنکه امام صادق علیه السلام می‌گوید: خدا مرا با آنها در یک خانه جمع نکند. معلوم می‌شود ما در اظهار محبت به آنان صادق نیستیم، لازمه‌ی محبت را که اطاعت است در ما نمی‌بینند. پس تا فرصت و مهلت باقی است بکوشیم که ادعای محبت را به مرحله‌ی صدق و صفا برسانیم و از طریق اطاعت فرمانشان در حفظ حدود و مقررات دین مقدّس، در مسیر تقوا حرکت کرده و در زمره‌ی محبتینشان قرار بگیریم که سرمایه‌ی اصلی ما در عوالم برزخ و محشر، محبت آن مقرّبان درگاه الهی است و این را هم بدانیم که مسأله‌ی محبت و آثارش جدا از مسأله‌ی شفاعت و آثار آن می‌باشد. شفاعت مربوط به روز قیامت است و محشر، اما محبت از همان لحظه‌ی مرگ آثارش شروع می‌شود و در همه‌ی مراحل از صحنه‌های هول‌انگیز رهایی می‌بخشد.

در روایتی از رسول خدا ﷺ می‌خوانیم که فرموده است:

«محبّت من و محبّت اهل بیت من، در هفت موطن که هول و هراسی

بزرگ دارند نافع می‌باشد»^۳.

هنگام مرگ و انقطاع از دنیا [وقتی بدن ما را] در میان قبر [و زیر خاک نهادند و رفتند و دیگرانیس و مونس در کنارمان نیست] موقعی که سر از قبر برمی‌داریم [با کوله بار سنگینی از گناهان بردوش] وقتی که نامه‌ی اعمالمان را به دستمان

۱. همان؛ «لَمْ يَتَعَلَّقُونَ بِاسْمِي إِلَّا يَكْفُونَ اسْمِي مِنْ أَفْوَاهِهِمْ فَوَاللَّهِ لَا يَجْمَعُنِي اللَّهُ وَإِيَاهُمْ فِي دَارٍ».

۲. مصباح المتجهد و سلاح المتعبد (طوسی)، ج ۱، ص ۱۰۳؛ «اللهم احشرونا فی زمرتهم».

۳. أمالی (صدوق)، ص ۱۰؛ «حُبِّي وَ حُبُّ أَهْلِ بَيْتِي نَافِعٌ فِي سَبْعَةِ مَوَاطِنَ أَهْوَالُهُنَّ عَظِيمَةٌ».

می دهند، وقتی که به اعمال ما رسیدگی می شود و موقعی که اعمال را می سنجند و هنگام عبور از صراط^۱.

در این مواطن هول انگیز و وحشتبار است که محبت خاندان رسالت و اهل بیت عصمت علیهم السلام به داد ما خواهد رسید. ان شاء الله

نقل شده است در مدینه مردی که شغلش روغن فروشی بود، محبت فوق العاده شدیدی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله داشت، هر روز که می خواست دنبال کارش برود، اول می آمد به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سلام می کرد و لحظاتی عاشقانه به چهره ی مبارک حضرت نگاه می کرد و می رفت و تا رسول اکرم صلی الله علیه و آله را نمی دید، دنبال کارش نمی رفت، از اینرو در میان مردم به عنوان عاشق پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله معروف شده بود و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز او را به این کیفیت شناخته بود و لذا هر وقت که او می آمد اگر رسول اکرم صلی الله علیه و آله سرش شلوغ بود و جمعیتی دورش بودند، خود حضرت سرش را بلند می کرد که او ببیند و دنبال کارش برود و معطل نشود. یک روز آمد جمعیتی اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفته بودند، آن حضرت سرش را بلند کرد، او دید و رفت، چند قدمی پیش نرفته بود که برگشت و باز ایستاد و پیامبر را نگاه کرد. آن حضرت که متوجه کار او شده بود اشاره کرد که جلویا، او با خوشحالی تمام آمد و کنار پیامبر صلی الله علیه و آله نشست.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله به او فرمود: امروز کاری کردی که هر روز نمی کردی، رفتی و برگشتی چرا؟ او گفت: بله یا رسول الله، قسم به خدایی که شما را مبعوث به حق کرده است، وقتی چند قدم رفتم، چنان محبت شما در دلم شعله ور شد که دیدم نمی توانم بروم، این بود که دوباره برگشتم که بار دیگر شما را ببینم. آن حضرت درباره اش دعا به حسن عاقبت فرمود و او رفت.

۱. أمالی (صدوق)، ص ۱۰؛ «عند الوفاة و فی القبر و عند الثُور و عند الکتاب و عند الحساب و عند المیزان و عند الصراط».

چند روزی گذشت و او نیامد. رسول اکرم ﷺ از اصحاب پرسیدند: این رفیق روغن فروش ما کجاست، چرا نمی آید؟ آنها نیز اظهار بی اطلاعی کردند. آن حضرت با ناراحتی از جا برخاستند و همراه چند نفر از اصحاب به بازار روغن فروش ها آمدند و مغازه اش را بسته دیدند. از همسایه ها جویای حالش شدند، آنها گفتند: اوسه روز است که از دنیا رفته است.

یکی از آنها گفت: یا رسول الله او مرد امین و صادقی بود و به شما هم محبت فوق العاده شدید داشت ولی متأسفانه فلان گناه را مرتکب می شد (اسم گناهی را بردند). رسول اکرم ﷺ درباره اش استغفار کردند و آمرزش او را از خدا خواستند و چنان وانمود کردند که محبت او نسبت به من، اثرگذار در آمرزش گناهش خواهد بود. حالا ما نیز این اثرگذاری را از محبت به خاندان رسول ﷺ انتظار داریم. مولای ما امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده است:

تا می توانید دینتان را که بر اساس ولایت و محبت ما اهل بیت است نگه دارید، دینتان را از دست ندهید، چرا که گناه در دین شما مغفور است، اما حسنه در غیر دین شما مقبول نیست.^۱

با همین بیان «دینکم دینکم» هشدار داده اند که محافظت این گوهر بسیار گرانبه در مذهب تشیع که بر اساس ولایت و محبت اهل بیت رسول ﷺ استوار است احتیاج به مراقبت شدید دارد تا با بد عملی ها و زشت خویی ها لگه دار نگردد و سالماً در مراحل برزخ و محشر همراه ما باشد و نجات بخش ما گردد ان شاء الله.

۱. کافی، ج ۲، ص ۴۶۴؛ «دینکم دینکم فإِنَّ السَّيِّئَةَ فِيهِ خَيْرٌ مِنَ الْحَسَنَةِ فِي غَيْرِهِ وَ السَّيِّئَةُ فِيهِ تُغْفَرُ وَ الْحَسَنَةُ فِي غَيْرِهِ لَا تُقْبَلُ».

تفاوت دو صفت رحمن و رحیم

کلمه‌ی «رحمن» صیغه‌ی مبالغه است و دلالت بر کثرت «رحمت» دارد و کلمه‌ی «رحیم» صفت مُشَبَّه و دلالت بر لزوم و ثبات «رحمت» می‌کند و شاید به همین مناسبت است که مفسرین می‌گویند:

رحمت «رحمانیه‌ی» خداوند عام است و شامل مؤمن و کافر و بلکه جمیع کائنات از جماد و نباتات و حیوان می‌باشد که وجود و حیات و انواع رزق و مواهب گوناگون از هر قبیل به عموم خَلق جهان اعطا می‌فرماید، چنانکه فرموده است:

﴿... رحمت من، همه چیز را فراگرفته است...﴾^۱

اما رحمت «رحیمیه‌ی» او مختص به اهل ایمان است که در دنیا توفیق تقوا و در آخرت تنعم به نعم مُقیم و فردوس برین نصیبشان می‌سازد و لذا دنبال رحمت و اسعه‌اش می‌فرماید:

﴿... پس بطور حتم، آن [رحمت] را ثابت و باقی می‌گردانم برای

کسانی که تقوا پیشه کنند...﴾^۲

از این آیه‌ی مبارکه می‌شود فهمید که رحمت «مکتوبه» و ثابت‌ه که همان رحمت «رحیمیه» است، اختصاص به «متقین» دارد و آن هم در آخرت که عالم ثابت و باقی است، تجلی خواهد داشت و اما غیر متقین که در دنیا مَشْمُول رحمت و اسعه و عامه‌ی «رحمانیه» بوده‌اند در جهان ابدی که مستحق عذاب می‌باشند طبعاً بی‌بهره از رحمت «رحیمیه» حق بوده و از آن مُنْقَطِع خواهند شد.

۱. سوره اعراف، آیه ۱۵۶؛ ﴿... وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ...﴾.

۲. همان؛ ﴿... فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ...﴾.

منظور از حبل الله در قرآن مجید

اجمالاً توجه شما را به حدیثی جلب می‌کنیم. در بحار الانوار مرحوم مجلسی نقل شده است که راوی گفت: ما در مجلس رسول اکرم ﷺ نشسته بودیم، اصحاب هم در اطراف حضرت حلقه زده بودند. که رسول خدا ﷺ فرمود: الان از این درکسی وارد می‌شود که اهل بهشت است! دیدم فردی وارد شد، سلام کرد، آمد نشست و گفت: یا رسول الله! این آیه را من مکرراً از قرآن خوانده‌ام ولی مراد آن را نمی‌فهمم:

﴿همگی به حبل الهی چنگ بزنید و پراکنده نشوید﴾^۱.

من معنی «حبل» را نمی‌فهمم که می‌خواهم به آن چنگ بزنم. چون قرآن به من دستور داده به آن چنگ بزنم. رسول خدا ﷺ اندکی سکوت کرد و سر به پایین افکند؛ بعد سر مبارک خود را بلند کرد و با دست خود اشاره به علی ﷺ کرد و فرمود: «این مرد حبل خداست؛ هر که به او توسل جوید در دنیا و آخرت گمراه نشده و سعادت‌مند خواهد بود»^۲.

چنین کسی بر صراط مستقیم است. آن مرد ناگهان از جا برخاست، چرخ‌چرخ دور جمعیت زد و از پشت سر آمد و علی ﷺ را در آغوش گرفت و گفت: خدایا! شاهد باش من به حبل تو چنگ زدم.^۳ تو دستور دادی به حبل، معتصم باشم آمدم از رسالت پرسیدم، شاهد باش که من حبل را گرفتم و از مجلس بیرون رفت. از میان جمعیت عمر برخاست و گفت: یا رسول الله! اجازه می‌دهید من به دنبال او رفته و از او بخواهم برایم استغفار کند چون شما فرمودید

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۰۳؛ «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...».

۲. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۱۶؛ «هَذَا حَبْلُ اللَّهِ الَّذِي مَنْ تَمَسَّكَ بِهِ عَصِمَ فِي دُنْيَاهُ وَلَمْ يَضَلَّ فِي آخِرَتِهِ».

۳. همان؛ «اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْهَدُكَ أَنِّي اعْتَصَمْتُ بِحَبْلِكَ».

بهشتی است. رسول خدا ﷺ فرمود: برو. عمر رفت و به اورسید و از او درخواست کرد درباره‌ی من دعا کن که خداوند مرا بیامرزد. گفت: تو فهمیدی من چه سؤالی کردم و رسول اکرم ﷺ چه جوابی فرمودند؟ گفت: بله. گفت: اگر به آن حبل، معتصم شدی خدا تو را بیامرزد و اگر از او جدا شدی، خدا تو را نیامرزد. قرآن گفته به حبل الهی تمسک جوید رسول هم حبل را معین کرد و ائمه‌ی دین را طبق اخبار ثقلین که مرجع ما هستند معین کرده است. ما هم وظیفه‌ی امر به معروف و نهی از منکر داریم. بزرگ‌ترین منکرها اعراض از علی علیه السلام است. کسانی که او را کنار زده‌اند و جای او نشسته‌اند خودشان منکر و سرچشمه‌ی هر منگری هستند.

منظور خداوند متعال در قرآن از ما و من

گاهی خداوند متعال در قرآن کریم از خودش تعبیر به «ما» و گاهی تعبیر به «من» می‌کند. گاهی می‌فرماید:

«به یقین من آری [من] پروردگار تو هستم...»^۱

«یقیناً من، آری [من] الله هستم و جز [من] معبودی نیست؛ پس مرا

عبادت کن...»^۲

گاهی هم می‌فرماید:

«حقیقت این که ما، آری ما، قرآن را نازل کرده‌ایم و یقیناً ما پاسدار آن

می‌باشیم»^۳.

۱. سوره طه، آیه ۱۲؛ «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ...».

۲. همان، آیه ۱۴؛ «إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي...».

۳. سوره حجر، آیه ۹؛ «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ».

حال، سؤال این است که این اختلاف در تعبیر برای چیست؟ می‌توان گفت: آن‌جا که مقام توحید است و می‌خواهد وحدانیت معبود و توحید در عبادت را اثبات کند، تعبیر به «من» می‌کند تا نشان دهد که معبود، معبود واحد است و هیچ‌گونه شائبه‌ی شرکی نباید در کار باشد.

﴿تنها مرا عبادت کنید، این است صراط مستقیم!﴾^۱.

این‌جا چون مقام توحید و مقام نشان دادن وحدانیت معبود است، تعبیر به «من» شده است.

﴿وقتی بندگان من از تو راجع به من سؤال می‌کنند بگو: من نزدیکم.

از دعای دعاکننده را اجابت می‌کنم. پس به من ایمان بیاورند و دعوت

مرا اجابت کنند...﴾^۲.

در این آیه‌ی شریفه، هفت بار کلمه‌ی «من» تکرار شده است. این‌جا هم مسأله‌ی توحید است که معبود را فقط یکی بشناسیم. آن‌کسی که تمام کمک‌ها از جانب او باید نشأت بگیرد؛ او را بشناسیم و تنها او را بخوانیم و همه چیز خود را از او بخواهیم. از این رو تعبیر به «من» شده است. اما آن‌جا که مقام اراده‌ی قدرت است و از موضع قدرت سخن می‌گوید، تعبیر به «ما» می‌کند و می‌فرماید:

﴿به یقین ما هستیم که قرآن را نازل کرده‌ایم و به یقین ما هستیم که

نگه‌دار آن می‌باشیم﴾^۳.

این‌جا مقام اراده‌ی قدرت است و می‌فرماید: ما خواسته‌ایم قرآن نازل شود و در پناه ما از همه‌گونه آسیب محفوظ بماند و لذا هیچ قدرتی نمی‌تواند در مقابل خواست و مشیت ما مقاومت کند و آن را از بین ببرد. در این آیه هم کلمه‌ی «ما»

۱. سوره یس، آیه ۶۱؛ ﴿وَ أَنْ اَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾.

۲. سوره بقره، آیه ۱۸۶؛ ﴿وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لِيُؤْمِنُوا بِي...﴾.

۳. سوره حجر، آیه ۹؛ ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾.

چند بار تکرار شده، «اَنَا» یعنی بطور مسلّم، ما «نَحْنُ» یعنی باز هم ما، «نَزَلْنَا» ما نازل کردیم و «اَنَا» بطور مسلّم، ما «لَهُ لِحَافِظُونَ» نگه داران می باشیم. پس مقامات سخن در تعبیر به «من» و «ما» مختلف است و هر مقامی متناسب با تعبیر خاصی است.

«ماییم که انسان ها را می میرانیم و سپس مرده ها را زنده می کنیم»^۱.

در آیه {اَنَا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى} می فرماید، ما مرده ها را زنده می کنیم. این جا هم مقام سخن گفتن از موضع قدرت است. یعنی ما را که می شناسید:

«... خدا بر هر چیزی تواناست»^۲.

و هیچ چیز از حیطه ی قدرت ما خارج نیست. ما هستیم که شما را هم زنده می کنیم و هم می میرانیم. ما هستیم که شما را از اجزای پراکنده ی عالم ساخته ایم. شما که از ابتدا به این کیفیت نبودید، بلکه به صورت اجزا و ذراتی در عالم پخش بودید. در میان خاک ها، امواج هوا، قطرات باران، اشعه ی خورشید و... گم بودید. ما بودیم که از لابه لای خاک ها و امواج هوا و قطرات باران شما را جمع کردیم. لقمه ای که متشکل از مواد غذایی (نان، گوشت، برنج و...) و عوامل مختلفی در ساخته شدن آن دخیل بود آماده کرده به دست والدین شما دادیم و آن را پس از مراحل بلع و هضم در بدن والدین شما پخش کردیم و بار دیگر آن اجزای پخش شده را در صلب پدر و رحم مادران قرار داده و سرانجام به این صورت که اکنون هستید در آوردیم.

حال، شما را می میرانیم و بار دیگر به صورت اجزای پراکنده ی در عالم می سازیم. مورها و کرم ها اجزای بدن شما را می خورند ولی:

«... نزد ما کتاب نگه دارنده ای هست»^۳.

۱. سوره ق، آیه ۴۳؛ «إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ وَإِلَيْنَا الْمَصِيرُ».

۲. سوره بقره، آیه ۲۰؛ «... إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

۳. سوره ق، آیه ۴؛ «... عِنْدَنَا كِتَابٌ حَفِيظٌ».

ما همه را حفظ کرده ایم و هیچ چیز از کتاب ما کنار نمی رود و ما مجدداً همه ی پراکنده ها را جمع می کنیم و از نوزنده می سازیم.

ما هستیم که ابتدا اجزای پخش شده ی شما را جمع کردیم و انسان ساختیم.^۱ بار دیگر شما را می میرانیم و اجزای ذرات پخش شده ی شما را جمع می کنیم و به صورت انسان قیامتی درمی آوریم.

﴿آیا انسان می پندارد که قدرتی نیست تا استخوان های پوسیده ی

پخش شده را جمع کند؟ اما چنین نیست﴾.^۲

پس روشن شد هرگاه خداوند تعبیر به من می کند مقصود مقام توحید و مقام نشان دادن وحدانیت معبود است و هرگاه تعبیر به ما می کند مقام ارائه ی قدرت است و از موضع قدرت سخن می گوید.

آبادگران مساجد کیانند؟

قرآن کریم در این باره می فرماید:

﴿مشرکان حق ندارند مسجدهای خدا را آباد کنند، در حالی که شاهد

کفر درونی خود می باشند﴾.^۳

وقتی موضوع برائت از مشرکین و لغوپیمان با آنها از جانب مسلمانان اعلام شد و اینکه دیگر مشرکان حق شرکت در حج و حق توقف در مکه را ندارند؛ کسانی در میان مسلمانان بودند که هنوز ایمان شان به حد کمال نرسیده بود و از قطع رابطه با مشرکین و طرد آنها از جامعه ی اسلامی ناراحت شدند و معترض بودند که چرا ما مشرکین را باید

۱. سوره یس، آیه ۱۲؛ ﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى﴾.

۲. سوره قیامت، آیه ۳؛ ﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَلَّنْ نَجْمَعَهُ عَظَامَهُ﴾.

۳. سوره توبه، آیه ۱۷؛ ﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ بِالْكَفْرِ﴾.

طرد کنیم؟! چرا آنها با ما نباشند؟ هم ما نیاز به کمک مالی آنها داریم و هم بودن آنها در صفوف ما، بر شکوه اجتماعی ما می افزاید و در دنیا بزرگ جلوه می کنیم.

همانگونه که الآن هم ما می گوئیم شکوه اجتماعی مسلمانان در مکه، واقعاً چقدر چشمگیر است! هزاران نفر جمعیت دور کعبه طواف می کنند و صفوف منظمی در نمازها تشکیل می شود و چه خوب مساجد ما را در مکه و مدینه آباد و زیبا و باشکوه ساخته اند. آری؛ اینها همه برای ما، چشم پُرکن و اعجاب انگیز است، اما از نظر خدا چگونه است؟ خدا که به همین ظواهر اکتفا نمی کند.

آنچه که خدا می خواهد ایمان و تقوا است، و روح تقوا و حقیقت ایمان نیز جز ولای امام امیرالمؤمنین علیه السلام چیز دیگری نیست، تا علی علیه السلام در میان نباشد خبری از اسلام و ایمان نیست. نماز و طواف بی علی علیه السلام جسمی بی روح است.

میلیون ها جمعیت در مراکز مذهبی غوغا کنند و ازدحام صفوف در نمازها حیرت انگیز باشد اما حبّ علی و ولایت او در دل ها نباشد، آیا اینان نزد خدا دارندگان ایمان و اهل نماز و عبادت محسوب می شوند! آن مساجد زیبا و مُعظّمی که در حرمین شریفین ساخته شده اند و اصلاً اسمی از علی علیه السلام در آنها برده نمی شود آیا از نظر خدا، مسجد و معبد و عبادتگاه خدا به حساب می آیند؟

در زمان صدر اسلام نیز می گفتند: مشرکین، ثروتمند و قدرتمندند، و از طرفی ما برای آباد ساختن مساجد خود که مرکز اصلی برای سامان دهی امور اجتماعی مان می باشد احتیاج به کمک مالی داریم پس چه بهتر که آنها را طرد نکنیم و در میان خود نگه شان داریم تا هم مساجد مان را آباد کنند و هم با بودنشان در میان ما، بر شکوه اجتماعی مان بیفزایند. قرآن کریم در مقام تخطئه ی این طرز تفکر می فرماید:

﴿مشرکین حق ندارند مساجد ما را آباد کنند و این شایستگی برای آنان وجود ندارد﴾^۱.

۱. سوره توبه، آیه ۱۷؛ ﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ﴾.

﴿در حالی که بر کفر درونی خود توجّه دارند﴾^۱.

در این حال، اگر به شما کمکی برسانند شما را نسبت به خود حقیر و نیازمند می‌پندارند و بر شما منت می‌گذارند و مسلمان نباید خود را به کافر نیازمند نشان دهد و زیر بار منت او برود.

﴿اینان اعمال نیکشان نیز در نزد خدا بی‌ارزش است﴾^۲.

حالا، در میان ما هم بسیاری هستند که می‌گویند: فلان آدم کافر، خدمت‌هایی به بشر کرده و موجبات رفاه زندگی انسان‌ها را فراهم نموده است، چرانباید بهشتی باشد؟ می‌گوییم: بله، انسان کافر اگر فرضاً کار نیکی انجام داده باشد، البته حُسن فعلی دارد؛ یعنی کارش خوب است ولی حُسن فاعلی ندارد؛ یعنی جانش با مبدأ عالم ارتباط پیدا نکرده و خود را حرکت نداده که به منبع کمال نزدیک گردد، چون تا حرکت در کار نباشد وصول به مقصد نامعقول است.

اگر حُسن فعلی از حُسن فاعلی نشأت گرفت و کار خوب از نیت پاک سرچشمه گرفت سبب حرکت روح می‌شود و به مقام قرب خدا نایل می‌گردد و بهشتی می‌شود؛ و اگر چنین نبود، تمام اعمالشان بی‌ارزش است.^۳

﴿و در میان جهنّم مخلّد خواهند بود﴾^۴.

ناگفته نماند آیات قرآن منحصر به زمان صدر اسلام نمی‌باشد و تا روز قیامت دستور آن ثابت است؛ در غیر این صورت، کتاب قصّه می‌شود.

﴿مشرکین حق ندارند دست اندر کار تعمیر مساجد و معابد و سازمان‌های

دینی باشند﴾^۵.

۱. همان؛ «شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنفُسِهِم بِالْكَفْرِ».

۲. همان؛ «أُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ».

۳. همان، آیه ۶۹؛ «حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ».

۴. همان، آیه ۱۷؛ «وَفِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ».

۵. همان؛ «مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ».

تفاوت غزوه با سرّیه

جنگ‌هایی که شخص پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در آن شرکت داشته‌اند، غزوه و جنگ‌هایی که رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شخصاً در آن شرکت نداشته و اعزام لشکر می‌کردند، سرّیه نامیده شده‌اند که جمعش سرایاست.

در مورد وجه تسمیه‌ی سریه بعضی گفته‌اند که از «سِرّ» مشتق است و چون لشکر را پنهانی اعزام می‌کردند تا دشمن باخبر نباشد، از این جهت «سرّیه» گفته شده است، ولی این حرف به نظر درست نمی‌آید، چون سرّیه مشتق از سِرّی است نه از سِرّ.

ظاهراً بهترین است که بگوییم: سِرّی؛ یعنی، چیز نفیس و شریف. چون موقعی که می‌خواستند اعزام لشکر کنند به دلیل نبودن پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در جبهه‌ی جنگ لازم بود اشخاص برجسته و زبده‌ای را انتخاب کنند تا لایق اداره‌ی لشکر در غیاب پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشند و لذا چون افراد زبده و شریف و سِرّی را انتخاب می‌کردند بدین جهت سرّیه گفته شده است.

یهودیان و پسر خدا بودن حضرت عزیز

یکی از انحرافات فکری و عقیدتی اهل کتاب (یهود) این بود که می‌گفتند:

﴿عُزَيْرٌ پسر خداست﴾^۱

این گفتار نیز شاهد بر شرک آنها در عقیده است! زیرا فرزند داشتن مستلزم جسمیت است و نشان می‌دهد که یهود قائل به جسمیت خدا می‌باشند، زیرا

۱. سوره توبه، آیه ۳۰؛ «وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ»

معنای فرزند داشتن، جدا شدن جزئی از پدر است و این از تبعات جسم است که مرکب از اجزاء است. پس این عقیده هم نشان می‌دهد که یهود، ایمان به الله ندارند، زیرا به فرموده‌ی قرآن کریم، الله:

«نه از چیزی جدا شده و نه چیزی از او جدا شده است»^۱.

در قرآن، تنها در یک جا نامی از عَزِیر به میان آمده که آن هم در آیه‌ی ۳۰ سوره‌ی توبه است. آنچه از قرائن آیات و تعدادی از روایات استفاده می‌شود، او پیامبر بوده؛ گرچه بعضی هم گفته‌اند از علمای بنی اسرائیل بوده است. وقتی که بُخْتُ النَّصْر حاکم جبار و سلطان سَقاک بابل به بنی اسرائیل حمله کرد و آنها را تار و مار نمود، مردانشان را کشت و زنان و کودکانشان را اسیر کرد و همه جا را ویران و معبد هایشان را از بین برد و کتابخانه هایشان را طعمه‌ی آتش ساخت، حتی تورات، کتاب آسمانی شان را هم سوزاند و اسیران را به طرف بابل حرکت داد و قریب به صد سال در بابل نگاهشان داشت! نسخه‌های تورات از بین رفت و به کلی متروک و مفقود گشت تا پس از صد سال که کورش، شاه ایران، بابل را فتح کرد. عَزِیر که از صلحاً و یا پیامبر زمان بود نزد کورش شفاعت کرد که یهود را به وطن خودشان برگرداند و اجازه بدهد که تورات را مجدداً بنویسند. او هم پذیرفت و یهود به وطنشان بازگشتند و جناب عزیر نیز تورات را پس از یکصد سال که مفقود گشته بود، بر حسب آنچه که در خاطرش مانده بود، از نو نوشت و به دست قوم یهود داد.

عزیر همان کسی است که در سوره‌ی بقره، قصه‌ای از او نقل شده، اگرچه در آنجا اسمی از عزیر برده نشده ولی در روایات اشاره شده که این، همان عزیر است که سوار بر مرکب شد و به جایی می‌خواست برود. همراه خود آذوقه‌ای

شامل انجیر و آب میوه داشت، سرِ راه به قریه‌ای رسید که ویران شده^۱ بود: دید عجب این قریه به ویرانه‌ی کاملی تبدیل شده است! به گونه‌ای که سقف‌ها فرو ریخته و دیوارها بر سر آن خوابیده و این، نهایت درجه‌ی ویرانی است، چون گاهی سقف فرو می‌ریزد ولی دیوارها سرپاست. اما اگر سقف فرو بریزد و دیوارها هم روی آن بخوابد دیگر اثری از آبادی نخواهد ماند، دید آن قریه به این صورت درآمده مثل این که سیل و زلزله‌ای آمده و همه را از بین برده است. وقتی اجساد مردگان و استخوان‌های پوسیده و متلاشی شده‌ی آنها را دید از روی تعجب با خودش گفت: ای عجب؛

﴿چگونه خدا اینها را پس از مرگ زنده می‌کند؟!﴾^۲.

البته این سخن از روی انکار نیست چه آنکه او پیامبر است و پیامبرانکار معاد نمی‌کند، بلکه از باب تذکر قدرت خداست؛ یعنی چقدرت عظیمی است که این استخوانهای پوسیده را دوباره برمی‌گرداند و انسان می‌سازد!! این مطلب را به ذهنش آورد و به زبان جاری کرد. خدا هم برای این که نمونه‌ای از مظاهر قدرت خود را به برخی از بندگانش نشان دهد تا بر مرتبه‌ی یقینشان افزوده شود، صحنه‌ای را به آنها ارائه می‌فرماید { چون یقین مراتب دارد، وقتی بندگان صحنه‌ای را با چشم خود بینند، طبیعی است که بر مرتبه‌ی یقینشان افزوده می‌شود}. مثلاً حضرت ابراهیم علیه السلام گفت:

﴿خدایا! نشانم بده که چگونه مرده‌ها را زنده می‌کنی؟!﴾^۳.

فرمود: ﴿مگر ایمان نیاورده‌ای؟!﴾^۴ گفت: چرا:

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۹؛ ﴿...كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا﴾.

۲. همان؛ ﴿...أَنْتِي يَحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾.

۳. همان، آیه ۲۶؛ ﴿... رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى﴾.

۴. همان؛ ﴿... أَوْ لَمْ تُؤْمِنُ﴾.

﴿ولی می خواهم قلبم آرامش یابد﴾ [حالت اطمینان قلبی که مرتبه‌ی عالی‌ترین است، برایم پیدا شود]۱.

در اینجا هم خداوند برای این که نمونه‌ای از معاد به جناب عزیزارائه فرماید، خود او را میراند و قبض روحش کرد.

﴿صد سال او را میراند و سپس زنده‌اش کرد﴾۲.

این مسأله خود، دلیل بر امکان رجعت در همین عالم است؛ یعنی کسی بمیرد و دوباره در همین عالم زنده شود، این رجعت است و ما بر حسب روایات معتقدیم در زمانی حضرات ائمه علیهم‌السلام رجعت می‌کنند؛ یعنی به همین دنیا برمی‌گردند و زمان‌های طولانی حکومت می‌کنند، بعضی از صلحا هم به دنیا برمی‌گردند.

وقتی حضرت عزیززنده شد خدا از او سؤال کرد:

﴿چقدر درنگ کردی؟﴾۳.

خود این گفتگو دلیل بر پیامبر بودن اوست، چون خدا تنها با پیامبران صحبت می‌کند و سؤال و جواب دارد. فرمود: چقدر در اینجا توقف داشته‌ای؟ گفت: ﴿یک روز یا قسمتی از یک روز!﴾۴ فرمود: نه، ﴿یکصد سال درنگ کرده‌ای صد سال است که تو مرده‌ای و تازه زنده شده‌ای!﴾۵.

﴿حال، بنگر به غذا و نوشیدنی ات [که همراه داشتی پس از گذشت

سال‌ها] هیچگونه تغییری نیافته است﴾۶.

۱. سوره بقره، آیه ۲۶۰؛ ﴿...وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي...﴾.

۲. همان، آیه ۲۵۹؛ ﴿فَأَمَّا اللَّهُ يَأْتِ عَامٌ ثُمَّ يَبْعَثُهُ﴾.

۳. همان؛ ﴿...كَمْ لَبِثْتَ﴾.

۴. همان؛ ﴿لَبِثْتَ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ﴾.

۵. همان؛ ﴿...بَلْ لَبِثْتَ يَأْتِ عَامٌ﴾.

۶. همان؛ ﴿فَاتَنْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ﴾.

صد سال گذشته اما آب میوه و انجیر به همان کیفیت اول خود باقی است، و حال آنکه در میان میوه‌ها، انجیر زودتر فاسد می‌شود و آب میوه هم چنین است. آنگاه:

﴿نگاه به الاغ خود کن [که چگونه از هم متلاشی گشته است]﴾^۱.

و حال آنکه آن حیوان، قابل بقاء است و ممکن است سالها بماند برخلاف میوه و آبمیوه که در اندک زمانی فاسد می‌شود و از بین می‌رود! اینجا می‌بینیم به عکس شده است، با گذشت صد سال، تغییری در میوه و آب میوه حاصل نشده ولی الاغ متلاشی شده است! حالا با چشم خود ببین که ما همین الاغی را که متلاشی شده و استخوانهایش پوسیده است چگونه زنده می‌کنیم!

﴿ببین؛ ما استخوان‌ها را چگونه برمی‌داریم و به هم پیوند می‌دهیم و

گوشت بر آن می‌پوشانیم﴾^۲.

در مقابل چشم او خداوند این کار را کرد؛ یعنی استخوانهای پراکنده را جمع کرد و گوشت بر آن پوشانید و حیوان زنده شد.

این قصه در سوره‌ی بقره آمده، اما اسم عَزِیر آنجا برده نشده است ولی در روایات آمده که هم‌بوده است؛ البتّه بعضی گفته‌اند حضرت اِرمیا و یا حضرت خُضْر بوده ولی اکثراً حضرت عزیز را نشان می‌دهند. حال، چون عَزِیر به این صورت مرده و بعد از صد سال زنده شده است، یهود گفته‌اند او «ابن الله» و پسر خداست! نصاری هم حضرت مسیح را چون بدون پدر و فقط از مادر متولد شده است، پسر خدا می‌دانند. و هر دو حرف باطلی را بر زبان می‌رانند.

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۹: ﴿وَانتَظِرْ إِلَىٰ جَمَارِكِ﴾.

۲. همان: ﴿وَانتَظِرْ إِلَىٰ الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِئُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا﴾.

اگر ما از یهودیان و مسیحیان فعلی پرسیم: آیا به راستی شما عَزِیر و عیسی علیه السلام را فرزندان خدا می دانید؟! ممکن است بگویند: نه! ما آنها را پسر خدا نمی دانیم، بلکه این یک مقام و عنوان تشریفی است که برای آنها قائلیم و از باب تکریم و تعظیم می گوییم پسر خدا هستند، نه اینکه فرزند جدا شده ای از خدا باشند.

ما هم می گوییم: البتّه اگر مطلب چنین بود، مشکلی نداشتیم؛ زیرا عنوان تشریفی به کسی یا چیزی دادن اشکالی ندارد. ما مسلمان ها نیز اینگونه عناوین تشریفی را داریم، مثلاً کعبه را بیت الله، یعنی خانه ی خدا می نامیم با اینکه خدا خانه نمی خواهد. خانه را کسی می خواهد که خود را از سرما و گرما و آسیب دزدان و درندگان در امان نگه دارد، خدا که ترسی از مخلوقات خود ندارد. این یک عنوان تشریفی است که با انتساب به خدا، اثبات شرافت و عظمت برای آن خانه ی سنگ و گلی می شود و یا درباره ی امام امیرالمؤمنین علیه السلام می گوییم: **يُدُّ اللهُ، عَيْنُ اللهِ وَأُذُنُ اللهِ**، یعنی دست خدا، چشم خدا و گوش خداست. ما که العیاذ بالله خدا را جسم مرکب از دست و چشم و گوش نمی دانیم، بلکه این به عنوان تشریف است و می خواهیم برای آن حضرت عظمت و شرافت قائل شویم و بگوییم او مظهر علم و قدرت خداست؛ یعنی همانگونه که خدا عالم به همه چیز و قادر بر همه کار است، علی علیه السلام نیز به اذن خدا چنین است و یا حضرت امام سیدالشاجدین علیه السلام در خطبه ی شریفه اش در مسجد اُموی فرمود:

«من پسر مگه و منی هستم، من پسر زمزم و صفا هستم»!

یعنی در دامن این اماکن قدسیّه و شعائر الهیّه پرورش یافته‌ام و یا در دعای ندبه خطاب به امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف عرض می‌کنیم:

«يَا بَنِي طَهَ وَالْمُحْكَمَاتِ، يَا بَنِي يَسَ وَالذَّارِيَاتِ، يَا بَنِي الطُّورِ وَالْعَادِيَاتِ».

مقصود اینکه تو مظهر اسرار سوره‌های قرآن و تجسم بخش حقایق آسمانی و وحی الهی هستی. این تعبیرات، تعبیرات تشریفی است نه تولیدی که به معنای جدا شدن جسمی از جسم دیگر باشد.

خلاصه اینکه عنوان تشریفی اشکالی ندارد، ولی مقصود نیاکان شما از «ابن الله»، این نبوده است، شما برای حفظ آبروی گذشتگانتان این گونه توجیه می‌کنید، چنانکه می‌بینیم خدا که به مقصود نیاکان شما آگاه‌تر از شماست، می‌فرماید: آنها به معنای حقیقی برای خدا فرزند قائل بودند، اگر نه مذمتشان نمی‌کرد و گفتار آنها را مشابه گفتار مشرکان نمی‌دانست، چنانکه در آیه‌ی ذیل می‌خوانیم.

حال در این میان، ما حرف چه کسی را قبول کنیم؟ آیا حرف شما را قبول کنیم که می‌گویید: گذشتگان ما، عزیز و مسیح را ابن الله نمی‌دانستند، بلکه تشریفاً چنین می‌گفتند؛ یا حرف خدا را قبول کنیم که می‌فرماید: آنها واقعاً عزیز و مسیح را پسر حقیقی خدا می‌دانستند؟ طبیعی است ما حرف خدا را قبول می‌کنیم که اهل کتاب را مذمت کرده و گفتار آنها را به گفتار مشرکین تشبیه می‌کند و می‌فرماید:

﴿يَهُودُ كَفَتُوا بِعِزِّ ابْنِ مَرْيَمَ وَمَنْ يَتَّبِعْهُمْ يَنصُرْهُمْ وَيُوَدِّعُهُمْ ۖ وَلَسْنَا بِمُؤْمِنِينَ﴾

سخنی است که با دهان خود می‌گویند و همانند گفتار کافران پیشین است.﴾^۱

اگر عنوان ابن الله را تشریفاً می‌گفتند خدا گفتارشان را تشبیه به گفتار مشرکان نمی‌کرد و نفرینشان نمی‌فرمود: ﴿خُذْ أُولَئِكَ ثَمَارَهُمْ﴾^۲ (چگونه دروغ می‌گویند و به راه کج می‌روند). این آیه، شرک اهل کتاب را در عقیده، نشان داد.

۱. سوره توبه، آیه ۳۰؛ ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ...﴾.

۲. همان؛ ﴿فَاتَّكَلَمَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾.

مبارزه با نور دین خدا!

هرکس که گناه می‌کند و بر خلاف دین گام برمی‌دارد، در حقیقت با خاموش کنندگان نور دین خدا همکاری می‌کند! کسی که ربا یا رشوه می‌خورد هدفش این است که آیه‌ی ربا و رشوه را از قرآن بردارد و رباخواری و رشوه‌خواری را حلال کند. کسانی که بی‌پروا گناه و بی‌عفتی می‌کنند و در کسب و کارشان بی‌تقوا هستند جزء خاموش کنندگان نور قرآن هستند. درست است که قرآن کریم امیدواری می‌دهد که مطمئن باشید، نور خدا با باد دهان خاموش نمی‌شود ولی باید دید ما چقدر از آن نور استفاده می‌کنیم، ممکن است تا روز قیامت، نور باقی باشد - که هست - ولی ما پس از شصت - هفتاد سال عمر دنیایی خود، هیچ بهره‌ای از آن نبرده باشیم.

پس این دو مطلب را نباید با هم اشتباه کنیم؛ بدانیم که لازمه‌ی حتمی محفوظ ماندن نور خدا، به سعادت رسیدن ما نیست، بلکه سعادت ما در گرو فعالیت خود ما در راه حفظ نور دین خدای ماست.

خاموش کننده‌ی نور خدا!

از اوّل پیدایش اسلام و قرآن می‌بینیم میدان‌های جنگ با این دین به میان آمد. در زمان خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چقدر جنگ بوجود آوردند. در مدت همان ده سالی که پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه بود، نزدیک ۸۰ سربه و غزوه با مشرکان و اهل کتاب پیش آمد که با جدّ تمام می‌کوشیدند نورش را خاموش کنند و نتوانستند.

بعد از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مخالفت‌ها شدت پیدا کرد؛ حتی همان کسانی که نان اسلام و پیامبر را می‌خوردند و به عنوان خلیفه‌ی پیغمبر، بر امت اسلامی حکومت می‌کردند با اسلام و پیامبر می‌جنگیدند. مگر معاویه نبود که بیست سال به قول خودش، خلافت اسلامی داشت و جای پیغمبر نشسته بود و نان پیامبر را می‌خورد ولی در عین حال به همفکرش، مغیره بن شعبه می‌گفت: من از این کاری که این مرد هاشمی (منظورش پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود) کرده رنج می‌برم! اسم خودش را در کنار اسم خدا در فصول اذان گنجانده و صبح و ظهر و شب در مأذنه‌ها فریاد می‌کشند و اسم او را به عظمت می‌برند و می‌گویند: «أشهد أن محمداً رسول الله»؛ ابوبکر و عمر و عثمان آمدند و رفتند و اثری از آنها باقی نماند، اما این مرد هنوز اسمش باقی مانده! من می‌کوشم آن را از بین ببرم: «إِلَّا دَفْنَا دَفْنًا» تا نام او را دفن نکرده و شخصیتش را از بین نبرم، آرام نخواهم گرفت!!

این آدمی بود که نان پیامبر را می‌خورد و در عین حال کمر به از بین بردن نام پیامبر بسته بود. پس از او هم پسرش، یزید که آمد دیگر بدتر شد و بغض و دشمنی خود را علنی کرد! اگر معاویه این حرف‌ها را در خلوت می‌زد، او در مجلس عام علناً شراب خورد و شعر کفرآمیز خود را به زبان آورد که:

وحی چه؟ جبرئیل چه؟ قرآن چه؟ سلطنتی بود که مدتی بازیچه‌ی دست بنی‌هاشم بود و اینک به ما رسیده است.^۱

بعد از او هم بنی مروان و بنی امیه آمدند و ۹۰ سال اسلام را کوبیدند. بعد از آنها بنی عباس آمدند و بدتر از آنها قریب پانصد سال حکومت کردند و اسلام را تا آنجا که می‌توانستند دگرگون نمودند. پس از آن سلاطین تا تار و مغول آمدند و با حملات و حشیانه‌ی خود چه ویرانگری‌ها و کشتارها که نکردند تا نوبت به دژخیمان اروپا رسید و آنان نیز با شعله و ر ساختن نائره‌ی جنگ‌های صلیبی،

۱. روضة الواعظین و بصیرة المتعظین، ج ۱، ص ۱۹۱؛ «لَعِبَتْ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا *** مَلِكُ جَاءَ وَلَا وَحَى نَزَلَ»

جمعیت‌ها به خاک و خون کشیدند و کتابخانه‌ها سوزاندند. تمام هدف، این بود که قرآن را بسوزانند و نور خدا را خاموش سازند: ^۱ اما نشد که نشد، همه پوسیدند و رفتند!! همه را درد دل خاک پوساندیم و از بین بردیم ^۲ و آن همه سلطنت‌ها و حکومت‌ها را قصه و داستان کرده و در لابه‌لای کتب باقی گذاشتیم. اما این قرآن کتاب آسمانی اسلام است که در آسمان عزت و جلالت همانند خورشید فروزان می‌تابد و اعلام می‌دارد:

﴿ما خود، قرآن را نازل کرده و خود نیز نگهبان آن هستیم!﴾ ^۳

﴿ای رسول مکرّم! ما خواسته‌ایم تو را بلندآوازه‌ات سازیم!﴾ ^۴

آری مگر کسی می‌تواند بالا برده‌ی ما را پایین بیاورد.

علّت پُسرقت مسلمانان از نظر معنوی

نقص بزرگ ما این است که در سه مورد مشکل داریم. اولاً: درباره‌ی مرگ نمی‌اندیشیم و واقعاً مجال فکر در مسأله‌ی مرگ را در خود نمی‌یابیم. گاهی که اعلام می‌کنند فلان شخص مُرده است، ما می‌گوییم: عجب! او هم مُرد؟! خدا رحمتش کند؛ خیال می‌کنیم مرگ مال دیگران است و ما بنا نیست که بمیریم. دیگران هم تصادفاً یکی سخته می‌کند و دیگری سرطان می‌گیرد و سوّمی با

۱. سوره توبه، آیه ۳۲؛ ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ﴾.

۲. سوره سبأ، آیه ۱۹؛ ﴿...فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَ مَرَفْنَاَهُمْ كُلَّ مُمَرَّقٍ...﴾.

۳. سوره حجر، آیه ۹؛ ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾.

۴. سوره شرح، آیه ۴؛ ﴿وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾.

ماشین تصادف می‌کند و می‌میرد، اما ما که مبرّأ از این جریاناتیم، سخن مرگ گاهی مثل وزومگسی از کنارگوش ما رد می‌شود، اما در جان ما اثری نمی‌گذارد. از امام صادق علیه السلام منقول است که:

«خدا هیچ امر یقینی خالی از شک را خلق نکرده که شبیه تر از مرگ باشد به شک خالی از یقین [با آن که مرگ یقینی است ولی مردم با آن طوری رفتار می‌کنند که گویی درباره‌ی آن شک دارند]»^۱.

ثانیاً: ما درباره‌ی دنیا بیش از حدّ ضرورت دوندگی می‌کنیم. با آن که اکثراً وسائل زندگی به قدر کفایت داریم، اما روح قناعت و اکتفا به هم آنچه که داریم، نداریم و علی‌الدوام در فکر تکاثر و افزودن هستیم و تا دم مرگ هم از این فکریرون نمی‌رویم، همانگونه که قرآن می‌فرماید:

«افزون طلبی سرگرمتان کرده است تا به دیدار قبرها بروید و ناچار دل برکنید»^۲.

ثالثاً: ما در امر گناه و معصیت بی‌پروا هستیم.

این سه نقص بزرگ ماست که عاقبت ما را به بدبختی می‌کشاند: فکر نکردن درباره‌ی مرگ.

دنبال دنیا دویدن بیش از حدّ ضرورت.

بی‌پروا بودن در امر گناه و معصیت.

چنان که می‌بینیم مردم مسلمان از رباخواری و رشوه‌گیری و کلاهبرداری اصلاً ابایی ندارند و به وضع وحشتناکی این گناهان و صدها نظائر آنها، در میان مسلمانان، در حال پیشروی است.

۱. الوافی، ج ۲۴، ص ۱۹۱؛ «ما خَلَقَ اللهُ يَقِيناً لَا شَكَّ فِيهِ أَشْيَاءَ بِشَكِّ لَا يَقِينُ فِيهِ مِنَ الْمَوْتِ».
۲. سوره تکاثر، آیات ۱ و ۲؛ «أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ * حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ».



منشأ عزتمندی و قدرتمندی مسلمانان در صدر اسلام

این انقلابی که در عرب پیدا شد عجیب است. وقتی لشکر مسلمانان به ایران حمله کردند ایرانیان باورشان نمی شد که عرب چنان قدرتی پیدا کند که بتواند با این کشور و ملت نیرومند بجنگد. خیال می کردند آنها گرسنه مانده اند و به خاطر گندم و جو هجوم آورده اند و لذا رستم فرخزاد که فرماندهی لشکر عجم بود، کسی را فرستاد که از جانب فرماندهی لشکر عرب نماینده ای بیاید با او صحبت کند. آن کسی که آمد ظاهراً «ربعی بن عامر» بود. رستم گفت: ما می دانیم که شما از شدت فقر و تنگدستی به ما حمله کرده اید. ما کوتاهی کرده ایم و به شما نان و آب نرسانده ایم. «ربعی» تبسمی کرد و گفت: نه، شما اشتباه می کنید. آن عربی که شنیده بودید برای شکم می جنگد آن دیگر ما نیستیم. جمله ی عجیبی گفت:

«ما مأموران خدا و فرستاده‌های او هستیم. آمده‌ایم شما را از بشرپرستی به خداپرستی برسانیم. آمده‌ایم تا بساط ظلم و ستم شاهان را برچینیم و بساط عدل اسلامی را در عالم بگسترانیم»^۱.

ایرانیان تعجب کردند از این فکراقلابی که در عرب پیدا شده و این فرهنگ که فرهنگ الهی و آسمانی است، برای آنها تعجب‌آور بود. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یک پیشگویی هم داشته‌اند. می‌فرمایند: شما قبل از اینکه به اسلام گرایش پیدا کنید، ذلیل بودید. خداوند شما را به عزت رساند اما ترس من، این است که شما بعداً در اثر نافرمانی از احکام خدا به همان ذلت برگردید.

این جمله را مرحوم سید بن طاووس در کتاب «الْمَلَا حِمَّ وَالْفِتْن» از قول رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل می‌کند که فرمود: به همین زودی پیش می‌آید که امت‌ها و ملت‌های عالم به شما حمله می‌آورند و یکدیگر را برای کوییدن شما دعوت می‌کنند آنگونه که گرسنگان یکدیگر را برای خوردن کاسه‌ی غذا دعوت می‌کنند.^۲ بعضی از اصحاب گفتند: یا رسول الله! چطور می‌شود؟ یعنی ما آن روز از نظر تعداد کم می‌شویم؟^۳ چون عده‌ی ما کم می‌شود، این طور خوردنی و بلعیدنی می‌شویم؟ فرمودند: نه؛ بلکه در آن روز، زیاد هم خواهید بود.^۴ (جمعیت مسلمانان از یک و نیم میلیارد نفر هم بیشتر خواهد بود).

ولی آن روز شما مانند خاشاک و کف روی سیل می‌شوید.^۵ (پوچ و بی‌مغز). دل‌ها از اطمینان و ایمان خالی می‌شود. مانند پرکاهی می‌شوید که هر موجی آن را

۱. داستان راستان، ج ۱، ص ۱۲۹؛ «الله جاء بنا و بعثنا لِنُخْرِجَ مِنْ بِيْشَاءٍ مِنْ عِبَادِهِ مِنْ ضَيْقِ الدُّنْيَا إِلَى سَعَتِهَا وَ مِنْ جَوْرِ الْأَذْيَانِ إِلَى عَدْلِ الْإِسْلَامِ».

۲. لسان العرب، ج ۱۴، ص ۲۶۲؛ «يُوشِكُ أَنْ تَدَاعَى عَلَيْكُمْ الْأُمَمُ كَمَا تَدَاعَى الْأَكَلَةُ إِلَى قَصْعَتِهَا».

۳. مسند الشاميين، ابوالقاسم الطبراني، ج ۱، ص ۳۴۴؛ «مِنْ قَلِيلَةٍ تَخُنُ يَوْمِيذٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ».

۴. دلائل الإمامة، ج ۱، ص ۴۰۴؛ «بَلْ أَنْتُمْ يَوْمِيذٍ كَثِيرٌ».

۵. مسند الشاميين، ابوالقاسم الطبراني، ج ۱، ص ۳۴۴؛ «لَكُنْتُمْ غُثَاءً كَغُثَاءِ السَّيْلِ».

می غلتاند و با هر نسیمی دگرگون می گردد. خداوند هیبت شما را از دل دشمنانتان بر می دارد.^۱ درد دل شما سستی می افکند. رُعبِ شما را از دل دشمن بر می دارد و درد دل شما سستی می افکند.^۲ عرض کردند: آن سستی چیست^۳ که درد دل ما مسلمانان می افتد؟ فرمود: نیازدگی و حبّ دنیا در شما پیدا می شود. مجذوب دنیا و مرعوب مرگ می شوید.^۴ از مرگ می ترسید و خود را به دامن دنیا می افکنید. این حالت که در شما به وجود آمد، هیبت شما از دل دشمن برداشته می شود و وهن و سستی در دل‌های شما می افتد. در نتیجه مانند کف و خاشاک سیلاب می شوید. مصداق بارز این جملات پیامبر در آن روزگار در نیای کنونی مسلمانان تحقق یافته است. دنیایی که این جمعیت عظیم مسلمین بیشتر از یک میلیارد مسلمان را در خود جای داده است. ولی در عین حال آن قدر با هم اتحاد ندارند که کمترین کمک لازم را به مسلمانان فلسطین - که غرق در بلا و گرفتاری هستند - برسانند و آنها را از چنگ دشمن برهانند. اگر به آنچه که رسول خدا ﷺ فرمود توجه کردیم عزتمندی و قدرتمندی مجدداً نصیب مسلمانان خواهد شد.

پیش بینی آینده‌ی امت اسلام از نگاه رسول اکرم ﷺ

رسول اکرم ﷺ به حضرت امیر علیه السلام فرمود: در آینده مردم با اموالشان^۵ مورد امتحان قرار می گیرند تا مشخص شود که اموالشان را به چه مصرفی می رسانند؟

۱. جامع الاصول فی احادیث الرسول، ج ۱۰، ص ۲۸؛ «وَسَيَنْزِعَنَّ اللَّهُ مِنْ صُدُورِ عَدُوِّكُمْ الْمَهَابَةَ مِنْكُمْ».
۲. همان؛ «وَلَيَقْدِرَنَّ فِي قُلُوبِكُمُ الْوَهْنُ».
۳. همان؛ «يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا الْوَهْنُ».
۴. همان؛ «حُبُّ الدُّنْيَا وَكَرَاهِيَةُ الْمَوْتِ».
۵. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۲۰؛ «يَا عَلِيُّ إِنَّ الْقَوْمَ سَيَقْتَنُونَ بِأَمْوَالِهِمْ».

بعضی هستند که سر خدا منت^۱ می‌گذارند که ما مسلمانیم. در این دنیای بد، ما چه کارهای خوبی می‌کنیم؛ متدینیم. از خشم خدا نمی‌ترسند^۲ و به پندار خود آرزوی رحمت خدا دارند. طبق فرمان عمل نمی‌کنند و در عین حال توقع دارند با تمام آن نافرمانی‌ها و معصیت‌کاری‌هایشان به بهشت خدا هم نایل شوند. مردمی می‌شوند که حرام‌ها^۳ را با شبهه‌انگیزی‌ها در میان خودشان حلال می‌کنند. رشوه می‌خورند و آن را به عنوان هدیه،^۴ حلال می‌دانند. می‌گویند این هدیه است، اما در واقع رشوه است.

ربا می‌خورند به عنوان بیع^۵ و فروش. می‌گویند ما خرید و فروش می‌کنیم. معامله می‌کنیم. من یک میلیون می‌فروشم به یک میلیون و دو بیست. در واقع می‌خواهد آن را بدهد و بیشتر بگیرد. اسمش را فروش می‌گذارد. می‌گوید من قرض نمی‌دهم تا ربا باشد؛ می‌فروشم. اگر یک میلیون قرض می‌دادم و دو بیست تومان اضافه می‌گرفتم، ربا بود. آیا انصافاً کدام عاقلی است که این‌گونه معامله کند و یک میلیون و دو بیست را با یک میلیون معاوضه کند؟ آیا این معامله سفیهانه نیست؟

اگر شما راست می‌گویید دوستان ما هستید، ببینید ما چه کار می‌کنیم شما نیز همان کار را بکنید.^۶ ورع داشته باشید، پرهیزگار^۷ باشید. این قدر بی‌پروا و بی‌تقوا نباشید. این کار ما نیست. شما به دنبال ما هستید. کاری نکنید که روز

۱. همان؛ «وَيَمُنُونَ بِدِينِهِمْ عَلَىٰ رَبِّهِمْ».

۲. همان؛ «وَيَتَمَنَّوْنَ رَحْمَتَهُ وَ يَأْمَنُونَ مَسْطُورَتَهُ».

۳. همان؛ «وَيَسْتَحِلُّونَ حُرَامَهُ بِالسُّبُهَاتِ الْكَاذِبَةِ».

۴. همان؛ «... فَيَسْتَحِلُّونَ الْخَمْرَ بِالتَّبِيدِ وَ السُّخْتِ بِالْهَدِيَةِ».

۵. همان؛ «وَ الرِّبَا بِالْبَيْعِ».

۶. بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۹۲؛ «مَنْ أَحْبَبَنَا فَلْيَعْمَلْ بِعَمَلِنَا».

۷. تحف العقول، النص، ص ۱۰۴؛ «وَيَسْتَعِينُ بِالْوَرَعِ».

قیامت نتوانیم شما را شفاعت^۱ بکنیم و از خدا برای شما طلب رحمت کنیم. ما را در امر شفاعت به رنج و تعب نیفکنید. این کارهایی^۲ که شما می‌کنید، باعث می‌شود که در روز قیامت، نتوانیم شما را شفاعت کنیم. خودتان را نزد دشمنانتان رسوا نکنید.^۳ خود را مفتضح نسازید. مبادا روز قیامت دیگران بگویند: شما به دنبال امام صادق علیه السلام بودید، اما کارهای شما مثل کارهای ما بوده. خود را در میان مردم رسوا نکنید. مراقب باشیم ما اینگونه نباشیم.

ضمناً رسول اکرم صلی الله علیه و آله در یک پیشگویی سخت تکان دهنده درباره‌ی امت اسلام فرموده است:

«دیری نمی‌گذرد که امت‌های دنیا یکدیگر را برای حمله و هجوم بر شما فراخوانند؛ آنگونه که جمعی بر سر یک کاسه‌ی غذا جمع شوند و همدیگر را برای خوردن آن دعوت کنند».^۴

کسی پرسید: آیا این به علت اندک بودن جمعیت آن روز ما خواهد بود؟ فرمود: نه، آن روز شما خیلی هم زیاد خواهید بود (چند صد میلیون، بیش از دوهیلیارد جمعیت)، ولی همچون زباله و خس و خاشاکی می‌شوید که سیل همراه خود به هر طرف می‌برد (جمعیتی بی‌ریشه و بی‌اساس، دل‌ها خالی از ایمان و اطمینان؛ مانند خاشاک روی سیل، با هر موجی می‌غلتید و با هر بادی متلاشی می‌شوید)؛ بعد فرمود:

«خداوند هیبت شما را از دل دشمن برمی‌دارد و دیگر از شما نمی‌ترسند و خدا سستی را در دل شما می‌افکند».^۵

۱. تحف العقول، النص، ص ۱۰۴؛ «لا تُغيونا في طلبِ الشَّفاعةِ لكم يومَ القيامةِ».

۲. همان؛ «بَسَبِبَ ما قَدَّمْتُمْ».

۳. تحف العقول، النص، ص ۱۰۵؛ «لا تَفْضَحُوا أَنْفُسَكُمْ عِنْدَ عَدُوِّكُمْ».

۴. لسان العرب، ج ۱۴، ص ۲۶۲؛ «يوشك أن تداعى عليكم الأمم كما تداعى الأكلة إلى قصعتها».

۵. جامع الاصول فی احادیث الرسول، ج ۱۰، ص ۲۸؛ «وَسَيَنْزَعَنَّ اللهُ مِنْ صُدُورِ عَدُوِّكُمْ الْمَهَابَةَ مِنْكُمْ وَلَيَقْدِرَنَّ فِي قُلُوبِكُمُ الْوَهْنُ».

شما سست می شوید و آنها هم در برابر شما جری و گستاخ می گردند. گفتند: چرا سست می شویم؟ علتش چیست؟ فرمود: دل بستگی به دنیا و ترس از مرگ در شما پیدا می شود! (در نتیجه، سست می شوید. وقتی که سست شدید، آن گرسنه ها دور کاسه ی غذا جمع می شوند و برای بلعیدن شما همدیگر را فرا می خوانند). خداوند متعال در قرآن کریم به دشمنان ناشناخته ی مسلمانان نیز اشاره نموده می فرماید:

﴿شما علاوه بر دشمنان شناخته شده، دشمنانی دارید که آنها را نمی شناسید؛ ولی خدا آنها را می شناسد﴾.^۱

دشمنان شناخته شده معلومند: یهود و نصاری و مشرکین. منظور از دشمن ناشناخته، احتمالاً منافقین است. چون منافقان در واقع با دین دشمنند و دنبال فرصت می گردند تا دین را از بین ببرند؛ ولی تظاهر به اسلام می کنند. در مسجد و جلسات شما حضور پیدا می کنند؛ شعارهای داغ هم می دهند؛ حرف های فریبنده هم می زنند؛ آن چنان که آدم باورش نمی شود که اینها مسلمان نباشند. قرآن هم می فرماید:

﴿... در میان اهل مدینه کسانی هستند که بر اساس نفاق از حق ترمزد

می کنند. تو آنها را نمی شناسی و ما آنها را می شناسیم...﴾.^۲

﴿اینها چنان ظاهر خوبی دارند که وقتی تو آنها را می بینی، وضع ظاهرشان تو را به شگفتی وا می دارد. وقتی حرف می زنند، چنان شیرین و جذاب سخن می گویند که تو هم به سخنانشان گوش فرا می دهی﴾.^۳

۱. همان؛ «حُبُّ الدُّنْيَا وَ كَرَاهِيَةِ الْمَوْتِ».

۲. سوره انفال، آیه ۶۰؛ «وَ آخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا نَعْلَمُونَهُمْ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ».

۳. سوره توبه، آیه ۱۰۱؛ «... وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى الْتِفَاقٍ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ...».

۴. سوره منافقون، آیه ۴؛ «وَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ...».

در پایان به رسول اکرم ﷺ هشدار می دهد که: «هُمُ الْعَدُوُّ»؛ دشمن واقعی تو همین ها هستند و از آن دشمن شناخته شده هم بدترند.

«از اینها برحذر باش، خدا اینها را بکشد. چرا به راه کج می روند؟»^۱

آری فتنه و فساد منافقین از کفار بیشتر و بالاتر است و باید سخت مراقب حرکات خائنانه ی آنها بود.

مسلمانان و نمایش قدرت در مقابل دشمنان

گاهی انسان فکر می کند، حیف از این قرآن که به دست ما رسیده است! حیف از این دستوره های سیادت آور عزت بخش که در میان ما به کنج انزوا خزیده است! می ترسیم به جرم کفران این نعمت عظمی چوپیمان بزنند؛ شاید هم می زنند و نمی فهمیم.

در دین مقدّس ما قمار حرام است. برد و باخت و شرط بندی مالی، در هر کاری که باشد، حرام است؛ چه با آلات قمار چه با غیر آلات قمار. ولی این برد و باخت در دو جا استثنا شده است و جایز است: در سبق و رمایه؛ یعنی در اسب سواری و تیراندازی. در کتاب های فقهی ما، در ردیف کتاب نماز و روزه و حج، کتاب سبق و رمایه آمده است. یعنی جایز است اسب سواری و تیراندازی را، که نوعی آموزش نظامی است، به مسابقه بگذارید و هر کس برنده شد مبلغی به او داده شود. در شرع مقدّس، این برد و باخت مالی، از آن جهت که سبب نیرومندی امت اسلامی می شود، جایز است.

۱. سوره منافقون، آیه ۴؛ «فَاخَذَهُمْ فَاتِلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ».

حتی در موضوع شعار، فرموده است: وقتی گروه دشمن شعار کوبنده می دهند تا روحیه‌ی شما را تضعیف کنند، شما هم در مقابل آنها شعارهای کوبنده بدهید. در جنگ اُحُد نقل شده است که ابوسفیان به پیروانش دستور داد فریاد بزنند:

«أَعْلَ هُبَلُ، أَعْلَ هُبَلُ!»

بلند مرتبه باد هبل، زنده و پاینده باد هبل».

هبل بت بزرگشان بود. رسول اکرم ﷺ هم به عمویشان عباس بن عبدالمطلب، که مردی جهیر الصوت بوده و صدایی بلند داشته است، دستور دادند بالای بلندی برود و فریاد بزند، دیگران نیز هم صدا با او بگویند: «اللَّهُ أَعْلَىٰ وَاجِلٌ، اللَّهُ أَعْلَىٰ وَاجِلٌ»؛ ابوسفیان و پیروانش دوباره شعار دادند و گفتند: «نَحْنُ لَنَا الْعَزَّىٰ وَلَا عَزَّىٰ لَكُمْ»؛ ما بت عزّی داریم و شما عزّی ندارید. پیامبر ﷺ فرمود شما هم داد بزنید:

«اللَّهُ مَوْلَانَا وَلَا مَوْلَىٰ لَكُمْ»^۲

الله مولا و تکیه‌گاه ماست، شما مولا و تکیه‌گاه ندارید».

یعنی در هر حال، از هر طریق ممکن، شما اظهار نیرو و قوّت کنید. هرگز در درون و بیرون اظهار ضعف نکنید و عجیب‌تر اینکه تفسیر نورالثقلین و تفسیرالمیزان روایتی را از امام صادق ع نقل کرده‌اند که فرموده است:

«محاسن خود را سیاه کنید».^۳

از جمله مظاهر قوّت و نیرو که سربازان اسلام باید رعایت کنند، این است که در جبهه‌ی جنگ محاسن خود را با رنگ سیاه خضاب کنند. چون ممکن است پیرمردهای مؤمن به جبهه آمده باشند و دشمن وقتی آنها را ببیند، احساس کند

۱. تاج العروس من جواهر القاموس، ج ۱۵، ص ۷۹۱.

۲. تفسیر نمونه، ج ۴، ص ۱۴۴.

۳. روضة المتقین، ج ۱، ص ۳۱۸. «وَمِنْهُ الْخَضَابُ بِالسَّوَادِ».

که نیروهای اسلام پیر و ضعیف و ناتوانند و طبعاً در خود احساس قوت کند و لذا فرمود: محاسن را سیاه کنید و جوان نما شوید؛ طوری که آنها حتی در صورت شما موی سفید هم نبینند و شما را پیر و ضعیف و ناتوان تصور نکنند.

جوان پیر نما زشت است. جوانی که دائم ناله می‌کند و در راه رفتن از خود استواری نشان نمی‌دهد، اعلام می‌کند که من به درد کاری نمی‌خورم. ولی پیر جوان نما خوب است. اگرچه پیر است، ولی مثل شیر است هرگز خودش را نمی‌اندازد. با گردن افراشته راه می‌رود و سینه سپر می‌کند.

در روایت دیگری آمده است که مردی خدمت امام حسین علیه السلام رسید. ملاحظه کرد که ایشان محاسنشان را خضاب کرده‌اند. سؤال کرد: آقا، شما محاسنشان را رنگ کرده‌اید؟ حضرت دستی به محاسنشان کشیدند و فرمودند:

«رسول خدا در یکی از جنگ‌ها به سربازانی که موهایشان سپید بود دستور داد شما موی سپیدتان را رنگ کنید تا بدین وسیله در مقابل مشرکان توانا گردید.»^۱

دین مقدّس این مقدار از دقت روانی را هم در نظر دارد، تا چه رسد به مراحل عالی‌تر. به فرموده‌ی یکی از مفسّران واقعاً جای آن دارد که بگوییم آیه‌ی:

«برای مقابله با دشمن تا آنجا که می‌توانید نیرو و امکانات فراهم نمایید»^۲.

باید یک شعار اصلی و اساسی باشد و مسلمانان آن را بنویسند و بر سر در تمام مؤسّسات و سازمان‌هایی که دارند، نصب کنند. کشاورزان، صنعتگران، گویندگان و نویسندگان، همه بر سر در مؤسّسه‌هایشان این تابلو را نصب کنند.

تا می‌توانید قوی بشوید. کشاورزها قوی شوند؛ صنعتگرها قوی شوند؛

۱. کافی، ج ۶، ص ۴۸۱؛ «أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي غَزَاةٍ غَزَاهَا أَنْ يَخْتَضِبُوا بِالسَّوَادِ لِيَقُولُوا بِهِ عَلَى الْمُشْرِكِينَ».

۲. سوره انفال، آیه ۶۰؛ «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ».

گویندگان، نویسندگان، آموزگاران، کارگران و... در همه جا و در هر کار باید قوی و نیرومند باشند. این آیه از قرآن کریم باید در همه جا شعار امت اسلام باشد.

در ادامه‌ی آیه‌ی شریفه، به جمله‌ی «وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ» می‌رسیم. خیل یعنی اسب‌ها. رِبَاطِ الْخَيْلِ یعنی آن جایی که اسب‌ها را کنار هم می‌بستند و آماده بودند که اگر دشمن حمله کرد، بتوانند بدون هیچ‌گونه تأخیری به مقابله برخیزند. می‌دانیم که در زمان نزول قرآن، اسب در میدان‌های جنگ نقش مهمی داشته است و لذا «رباط الخیل» در آیه به عنوان نمونه‌ای از وسایل نظامی ذکر شده است. امروزه اسب مورد استفاده در میدان‌های جنگ نیست. وسایل دیگری مثل هواپیما، موشک، بالگرد، تانک و زره پوش جای آن را گرفته است. امت اسلامی باید اینها را آماده داشته باشند تا اگر از جانب دشمن حمله‌ای صورت گرفت، غافلگیر نشوند. حالا هدف از این آمادگی و مجهز بودن این است که دشمنان خدا مرعوب شوند و ترس و هیبت امت اسلام در دل دشمن بنشیند.

ما امت مسلمان در مقابله با دشمن غرض شخصی یا غرض ملی نداریم. قصدمان کشورگشایی و مملکت‌گیری نیست؛ بلکه احیای دین خدا و مرعوب ساختن دشمنان دین خداست. کسانی هم که به شما حمله می‌کنند، هدفشان از بین بردن خود شما نیست؛ بلکه منظورشان نابود ساختن دین شماست. چون می‌دانند آنچه مزاحم آنها و مانع آزادی مطلق العنان آنهاست دین شماست. اگر دین شما از بین رفت، شما هم همه چیز خود را از دست خواهید داد و طبعاً آنها بر همه چیز شما مسلط خواهند شد. پس شما باید بکوشید دین خود را حفظ کنید که با حفظ دین، همه چیز شما محفوظ خواهد ماند. استقلال سیاسی، استقلال فرهنگی، استقلال اقتصادی: به فرموده‌ی

مولای ما امام امیرالمؤمنین علیه السلام:

«بدانید که انسان‌های متقی و دیندار هم دنیا را خوب دارند هم آخرت خوب»^۱.

در آیه‌ی شریفه کلمه‌ی «عدوکم» کنار «عدو الله» قرار گرفته و نشان دهنده‌ی این حقیقت است که دشمن خدا دشمن شما هم هست. چون شما می‌خواهید دین خدا را اجرا کنید، طبعاً دشمن خدا با شما هم دشمن است.

میزان تأثیر خدعه‌ی دشمنان دین

در این باره باید گفت: در سال سوم هجرت، نمایندگان از سوی قبایل اطراف مدینه آمدند و به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گفتند: ما آماده‌ایم که اسلام را قبول کنیم و در قبیله‌ی ما هم افرادی که آمادگی دارند فراوانند؛ فقط مبلغ و معلم نداریم. شما مبلغ بفرستید، آن‌جا قرآن بخوانند و تعلیم کنند تا اسلام پیش برود. این‌جا، بر حسب ظاهر، وظیفه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله این است که قبول کند؛ چون استنصار می‌کنند و خدا فرموده است:

«وقتی کسانی آمدند و از شما راجع به دینشان کمک خواستند، شما

کمکشان کنید»^۲.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز قبول کرد و شش نفر یا ده نفر (اختلاف در نقل است) به عنوان مبلغ مأمور کردند که همراه این نمایندگان بروند. ولی همین‌که از شهر خارج شدند و به نقطه‌ای به نام «رجیع» رسیدند، آنها شیطنت باطنی خود را آشکار

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۸۳؛ «وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُتَّقِينَ ذَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَآجِلِ الْآخِرَةِ».
۲. سوره انفال، آیه ۷۲؛ «... وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ...».

کردند و برای کشتن مبلّغین شمشیر کشیدند. ایشان هم ناچار، برای دفاع از خود دست به شمشیر بردند و جنگی میانشان واقع شد. تمام آن شش نفر یا ده نفر به شهادت رسیدند. این جا آنها خدعه کرده بودند؛ ولی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به وظیفه‌ی خود، که جواب مثبت دادن به استنصار آنها بود، عمل کرد.

واقعه‌ی دیگر هم در سال چهارم هجرت رخ داد. در این مورد هم نمایندگانی آمدند و از رسول اکرم صلی الله علیه و آله تقاضای مبلّغ کردند و ایشان هم باز طبق وظیفه عمل کردند و مبلّغ فرستادند. حالا کسی نگوید که پیامبر صلی الله علیه و آله عالم به غیب است و از باطن آنها خبر دارد. پاسخ این است که پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام از جانب خدا مجاز نیستند که در شؤون زندگیشان، از علم غیب و از قدرت ولاییشان استفاده کنند؛ بلکه باید طبق موازین عادی عمل کنند. همان گونه که اگر کسی در امر دینش از شما کمک بخواهد و شما احتمال دهید دروغ می‌گوید یا خدعه‌ای در کار باشد، به این احتمال نباید ترتیب اثر بدهید و باید اقدام کنید. پیامبر و امامان علیهم السلام هم چنینند و طبق شرایط ظاهر عمل می‌کنند و لذا وقتی بار دوم استنصار کردند، چهل نفر را برای تبلیغ فرستادند. آنها وقتی همراه نمایندگان بیرون رفتند و به جایی به نام «بئر معونه» رسیدند، آن خدعه‌کاران خبث طینتشان را ظاهر ساختند و از قبایل نزدیک کمک گرفتند و به مبلّغین اسلام حمله بردند و همه‌ی آنها را به شهادت رساندند. حالا سؤال این است که چرا خدا که وعده کرده بود جلو خدعه‌ی آنها را می‌گیرد، در آن دو مورد نگرفت؟

پاسخ این است که خدعه‌ای که در قرآن آمده و وعده داده شده که خداوند نمی‌گذارد اثر کند، «خدعه برای از بین بردن اساس دین» است نه برای کشته و اسیر شدن و امثال این امور. خدا ضمانت نکرده که کسی در راه ترویج و تبلیغ دین کشته نشود، بلکه این راه باید کشته‌ها بدهد. خود پیامبران برای کشته شدن در راه خدا جان برکفند و می‌دانند که در راه تبلیغ دین و مبارزه با مشرکین و ملحدین،

قتل و اسارت و تبعید و زندان حتماً وجود دارد. برای این امور آماده‌اند. خدعه‌ی دشمنان دین برای از بین بردن دین است. اگر افراد را هم می‌کشند، برای این است که آنها را پاسداران دین می‌دانند و هدفشان برچیدن بساط دین است. خداوند وعده داده که نگذارد این نوع خدعه تأثیر کند و پیش برود و می‌فرماید:

«اگر آنها بخواهند خدعه کنند تا بساط دین را برچینند، ممکن نیست؛

خدا به آنان مجال نمی‌دهد.»^۱

ولی برای کشته شدن، چرا. فراوان هستند کسانی که در راه تبلیغ و ترویج دین کشته، اسیر یا زندانی شده‌اند و می‌شوند و باید هم بشوند. خدا هرگز ضمانت نکرده که اگر آنها برای کشتن مبلغین دین خدعه کردند، جلوشان را بگیرد. این همه جنگ‌ها و کشتارهای بسیار وسیع برای هدم اساس دین پیش آمده، ولی در عین حال قرآن و اسلام محفوظ است. انبیاء می‌خواهند دین محفوظ بماند؛ نه اینکه جانشان سالم بماند. در این فکر نیستند که بکوشیم خودمان و پیروانمان زنده بمانیم. می‌گویند آمده‌ایم تبلیغ دین کنیم و می‌دانیم که در این راه خودمان یا پیروانمان کشته می‌شویم و از این طریق به سعادت ابدی می‌رسیم.

پس آیه‌ی «وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ» درباره‌ی دین است و با واقعه‌ی «رجیع» و «بئر معونه» که منجر به کشته شدن مبلغین اسلام شد، منافاتی ندارد.

شَدّت عمل پیامبر اکرم ﷺ نسبت به کفّار

می‌دانیم که پیغمبر اکرم ﷺ رحمةٌ للعالمین است. یعنی سبب رحمت برای تمام جهانیان است. آن حضرت حتی برای دشمنانش چنان غصّه می‌خورد

۱. سوره انفال، آیه ۶۲؛ «وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبِكَ اللَّهُ».

که خداوند در مقام دلجویی و تسلی بخشیدن به قلب مبارک ایشان خطاب به حضرتش می‌فرماید:

﴿ای پیامبر عزیز ما! گویی که تو می‌خواهی خود را از غصه هلاک کنی، به خاطر اینکه این مردم نادان ایمان به قرآن نمی‌آورند و خود را به هلاک دائم مبتلا می‌سازند﴾^۱.

معلوم می‌شود که پیغمبر رؤف رحیم برای دشمنان خودش مثل ابوسفیان‌ها و ابوجهل‌ها هم غصه‌ی بسیار می‌خورده است که چرا اینها به راه دین نمی‌آیند تا به سعادت و خوشبختی ابدی نایل شوند. مانند پدری که به خاطر نادانی و تبه‌کاری فرزندش غصه می‌خورد. اما همین پیغمبر با این وصف، در شرایط خاصی چنان شدت عمل از خود نشان می‌دهد که گویی کمترین رأفت و رحمتی در قلب او وجود ندارد. در جایی که دستور می‌دهد:

﴿...گردن‌ها را بزنید، دست‌ها و پاها را ببرید﴾^۲.

گاهی انسان در ابتدا، از شنیدن این دو مطلب به شگفتی و تعجب می‌افتد که آن درجه از رأفت و رحمت با این درجه از شدت و خشونت چگونه قابل جمع است؟ پاسخ این است که اساساً محبت عاطفی و محبت عقلانی دو سنخ جدا از هم هستند. پیامبر اکرم ﷺ از آن جهت که محبت عاطفی دارد غصه می‌خورد، گریه هم می‌کند که چرا ابوجهل و ابوسفیان مسلمان نمی‌شوند و خودشان را جهنمی می‌کنند. اما از آن جهت که محبت عقلانی دارد و می‌خواهد جامعه‌ی بشر را از خطر بیماری مهلک و مُسری شرک و فساد در امان نگه دارد و دستور دارد که جامعه‌ی اسلامی را حفظ کند و از لطمه محفوظ دارد، گاهی شدت عمل عاری از هرگونه رأفت و رحمت نشان می‌دهد. در

۱. سوره کهف، آیه ۶: ﴿فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسِكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِن لَّمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا﴾.

۲. سوره انفال، آیه ۱۲: ﴿... فَأَضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ﴾.

چنین مواردی براساس منطق:

«... مبادا در اجرای حکم خدا ترحمی به شما دست دهد...»^۱.

می‌گوید: «گردنها را بزیند»^۲. یا «آنها را بکشید تا فتنه ریشه‌کن شود»^۳.

در این باب می‌توان پدر و مادری را مثال زد که به فرزندشان شدیداً علاقه‌مندند. ولی وقتی بیماری خاصی پیش آمده، که مثلاً باید دست آن بچه بریده شود، والدین خودشان بچه را نزد طبیب جراح می‌برند و از او تقاضا می‌کنند و پول هم می‌دهند و التماس هم می‌کنند که هرچه زودتر اقدام به بریدن دست او کند تا فرزندشان زنده و سایر اعضای بدن او سالم بماند. در آن موقع که جراح دست او را قطع می‌کند، پدر و مادر سخت ناراحتند و اشک می‌ریزند و آه و ناله سر می‌دهند و در عین حال، به بریدن دست رضا می‌دهند. آیا هم‌گرمه هم رضایت؟ بله، گرمه از روی محبت عاطفی است اما رضایت به بریدن دست بر اساس محبت عقلانی است.

پیغمبر اکرم ﷺ نیز برای ابوجهل و ابوسفیان می‌گیرد، چون رئوف است و مظهر رحمت بی‌منت‌های پروردگار است. او دوست دارد تمام بندگان خدا به سعادت جاودان برسند و برای همین مبعوث شده است که آنها را به سعادت ابدی هدایت کند. اما وقتی دید ابوجهل‌ها عضو فاسدی شده‌اند و اگر باقی بمانند لطمه و صدمه‌ی مهلکی بر پیکر اسلام و مسلمین می‌زنند و باید بریده شوند، در عین حال که سخت از ضلالت آنها ناراحت است و به فرموده‌ی قرآن: «دستور قتل می‌دهد، آن هم با شدت تمام»^۴؛ و همچنین، اگر در منطقه‌ای بیماری مسری آمده باشد، انسان‌های عاقل و عادل برای رفع آن بیماری

۱. سوره نور، آیه ۲؛ «... لَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ...».

۲. سوره انفال، آیه ۱۲؛ «فَأَضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ...».

۳. سوره بقره، آیه ۱۹۳؛ «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ...».

۴. همان؛ «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ...».

می‌کوشند. اما وقتی دیدند مؤثر نیست، برای اینکه آن بیماری به انسان‌های سالم سرایت نکند، میان بیماران و افراد سالم حدّ و مرزی قرار می‌دهند و به آنان اجازه‌ی تماس با بیماران را نمی‌دهند. دین مقدّس نیز چنین مرزی بین مؤمنان و کافران قرار داده و آنها را از هم جدا کرده است و اجازه‌ی هیچ‌گونه موالات با کفار را به مؤمنان نمی‌دهد. حتّی برای تأکید بر شدّت پرهیز و اجتناب از آنها حکم به نجاست آنها صادر فرموده است (البته از نظر فقهی در مسأله‌ی نجاست کافر کتابی، اختلاف وجود دارد) و به قدری در این قسمت دقیق است که می‌فرماید:

«کمترین تمایل قلبی به ظالمان از خود نشان ندهید که جهّمی

خواهید شد...»^۱

خداوند متعال به کافران و ظالمان از آن نظر که انسانند و مخلوق خداوند رحیمند محبّت دارد؛ ولی چون که بیماری مهلک مسری دارند و اجتناب از آنها در کمال شدّت لازم است، کوچک‌ترین تمایل قلبی به آنها را سبب جهّمی شدن می‌داند. دیده می‌شود که گاهی بعضی از ساده‌دلان یا مغرضان به آن دسته از ظالمان صدر اسلام که به فرموده‌ی امام امیرالمؤمنین علیه السلام: معدن‌های تمام گناهان بودند،^۲ به این بهانه که مثلاً زاهد و عابد بوده‌اند و فتح بلاد کرده و چنین و چنان کرده‌اند، محبّتی نشان می‌دهند. اینها بدانند که طبق این آیه‌ی شریفه‌ی قرآن، بر اثر این تمایلی که به آنها نشان می‌دهند، جهّمی خواهند شد. اگر کسی بخواهد به اندکی از ظلم و ستم و جنایت آن سردسته‌ی ظالمان آگاه شود، خطبه‌ی سوّم نهج البلاغه به نام خطبه‌ی شقشقیه و قسمت دوّم از خطبه‌ی صد و پنجاه را مطالعه کند تا باور کند که آنان چه ظالمانی بوده‌اند. آنگاه این آیه‌ی قرآن را بخواند که فرمود:

۱. سوره هود، آیه ۱۱: «وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَمَا تَمَسَّكُمْ النَّارُ...».

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۰۹: «مَعَادِنَ كُلِّ خَطِيئَةٍ».

«تمایلی به ظالمان نشان ندهید که آتش دامنگیرتان می شود...»^۱

بزرگان سخت در این جهت مراقب بودند. در حالات سید بحرالعلوم، که از اعظم علمای مذهب شیعه و از نیکبختان و سعادت‌مندانی است که تشرف به زیارت حضرت ولی عصر عَلَيْهِ السَّلَام پیدا کرده است، نوشته‌اند:

زمانی که کودک خردسالی بود، فرماندار بروجرد نزد پدر ایشان که از بزرگان بود آمد. وقتی می‌رفت بچه‌ها در صحن حیاط بازی می‌کردند و سید هم در میانشان بود. شخصی که همراه فرماندار بود آقازاده را به وی معرفی کرد. او وقتی آقازاده را شناخت، ایستاد و ایشان را مورد محبت و ملاحظت قرار داد و رفت. (حالا ببینید تربیت دینی در این خانواده چقدر عمیق است) او که رفت، بچه نزد پدر آمد و گفت: آقا! دیگر ماندن من در این شهر صلاح نیست، شما مرا بیرون ببرید. پدر پرسید: چرا؟ گفت: وقتی که حاکم مرا شناخت، به من اظهار محبت و ملاحظت کرد. در اثر این اظهار محبتی که به من کرد، احساس می‌کنم در قلبم اندک تمایلی به او پیدا شده است. می‌ترسم این ملاحظت‌ها تکرار بشود و طبعاً قلب من هم به او که ظالم است تمایل بیشتری پیدا کند و در نتیجه، مشمول این آیه شوم:

«تمایلی به ظالمان نشان ندهید که آتش دامنگیرتان می شود...»^۲

همین سبب شد که پدر او را از بروجرد به عراق برد و تا آخر عمر هم در عراق بود. پاکدلانی که با زحمات فراوان برای خود و فرزندان‌شان طهارت قلبی تحصیل کرده‌اند، شدیداً مراقبند که این سرمایه لگه دار نشود. در عین حال که در شرایط خاصی احساس تکلیف می‌کنند که برای ارشاد و هدایت، با ظالمان و کافران در ارتباط باشند، دقیقاً مراقبند که نه از آنها رنگی بگیرند نه آنها بتوانند از این ارتباط سوء استفاده کنند.

۱. سوره هود، آیه ۱۱۳؛ «وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ...».

۲. همان؛ «وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ...».

برای یک سازمان حکومتی دینی تشکیل بیت‌المال چه ضرورتی دارد؟

اساساً تشکیل بیت‌المال از لوازم حتمی یک سازمان حکومتی است؛ یعنی وقتی ما معتقد شدیم «دین، مهمترین عامل حیاتی برای جامعه‌ی بشری است که اگر نباشد جامعه‌ی انسانی مبدل به مجتمع کامل عیار حیوانی می‌شود آن‌گونه که نمونه‌اش را در دنیای امروز خود می‌بینیم. این زندگی جنگلی، درزنده‌خویی، گرگ و سگ به هم پریدن و خون یکدیگر را ریختن، نتیجه‌ی بی‌دینی جامعه است. دین باید در جامعه‌ی بشری حاکم باشد تا زندگی، زندگی انسان‌ها بشود»؛ وقتی به این حقیقت معتقد شدیم که دین، عامل حیاتی است و برای بشر لازم‌تر از آب و نان است، طبعاً این عامل حیاتی احتیاج به حاکم قدرتمندی پیدا می‌کند تا در سایه‌ی او محفوظ بماند و از هجمه‌های دشمنان داخلی و خارجی مصون و مأمون گردد و وقتی بنا شد تشکیلات حکومتی به وجود آید طبیعی است که نیاز به نیروی اقتصادی وافی پیدا می‌شود تا نظام حکومتی کامل مستقر گردد. پس دین نیاز به حکومت دارد و حکومت نیاز به نیروی اقتصادی وافی که از آن تعبیر به «بیت‌المال» می‌کنیم و بدین خاطر گفتیم بیت‌المال از لوازم حتمی سازمان حکومتی اسلامی است که از جمله منابع تأمین‌کننده‌ی آن، همین خمس و زکات است.

بنابراین باید باور کنیم که خمس و زکات در حفظ موجودیت اسلام، نقش اساسی و بسیار مهمی دارد و به همین جهت است که شارع مقدّس، روی این دو مسأله، تأکید بسیار دارد و تسامح در ادای آن را شدیداً و به گونه‌ای وحشت‌انگیز مورد تهدید قرار داده است. حال از باب نمونه به این روایات توجه فرمایید. از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است که:

«هرکس به اندازه‌ی قیراطی از زکات را منع کند و ندهد نه مؤمن است
ونه مسلمان».^۱

و این گفتار خداوند عزوجل است که فرموده است:

﴿پروردگارا! مرا به دنیا برگردان شاید کار شایسته‌ای انجام دهم در
آنچه که از خود باقی گذاشته‌ام﴾.^۲

قیراط، مقدار اندکی از مال است؛ مثلاً ۱/۲۰ دینار، کسی که این مقدار از
زکات را نگه دارد، از نظر امام صادق علیه السلام اصلاً مسلمان نیست. آنگاه فرمود:
این، همان گفتار خداوند است که: وقتی انسان از دنیا رفت و چشمش باز شد و
صحنه‌های عالم برزخ را دید، می‌گوید: ای خدا! می‌شود مرا برگردانید تا در آنچه
که از خود باقی گذاشتم به کار شایسته‌ای پردازم؟ این همه رنج بردم، محصول
عمرم را برای دیگران گذاشتم و اینک گرفتار عذابم.

مردی از صالحان در خانه‌اش قبری برای خود کنده بود. هر چند وقتی
که احساس می‌کرد در دلش قساوتی پیدا شده است داخل آن قبر می‌رفت و
می‌خوابید! آنگاه می‌گفت:

«خدایا! مرا به دنیا برگردان تا کار خوب انجام دهم».

بعد به خودش می‌گفت: بسیار خوب؛ مهلت دادیم؛ برخیز ببینیم چه
می‌کنی؟! از قبر بیرون می‌آمد و مدتی حال توجّه و انابه و تنبّه داشت. باز وقتی
احساس قساوت در دل می‌کرد همان کار را تکرار می‌نمود.
در روایت دیگر آمده است:

«هرکس قیراطی از زکات را نگه دارد، دم مردن به او می‌گویند: انتخاب
کن؛ می‌خواهی یهودی یا نصرانی بمیر».^۳

۱. بحار الأنوار، ج ۹۳، ص ۱۱؛ «قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: مَنْ مَنَعَ قِیْرَاطٍ مِنَ الزَّكَاةِ فَلَيْسَ هُوَ بِمُؤْمِنٍ وَلَا مُسْلِمٍ وَ هُوَ قَوْلُهُ عَزَّ
وَجَلَّ: ﴿رَبِّ اِزْجِعُونِ * لَعَلِّي اَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ﴾».

۲. سوره مؤمنون، آیه ۹۹ و ۱۰۰؛ «... رَبِّ اِزْجِعُونِ * لَعَلِّي اَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ...».

۳. کافی، ج ۳، ص ۵۰۵؛ «مَنْ مَنَعَ قِیْرَاطٍ مِنَ الزَّكَاةِ فَلَيْمُتْ اِنْ شَاءَ يَهُودِيًّا وَاِنْ شَاءَ نَصْرَانِيًّا».

هرگز طمع نداشته باش که مسلمان بمیری؛ همین که جان از بدنت درآمد یا در زمره ی یهود خواهی بود و یا در زمره ی نصاری!

باری، آن مرد موثق گفته است: در خواب دیدم یکی از دوستان من بیمار و در حال احتضار است و من به عیادتش رفته‌ام. در آن مجلس، سه نفر از علمای بزرگ نجف هم هستند. این خواب بیننده، اهل نجف بوده و این خواب را هم در نجف دیده است. دو نفر را هم دیدم پایین پای آن شخص محتضر نشسته‌اند و مکرراً به او می‌گویند:

«بمیر؛ [انتخاب با خودت] اگر می‌خواهی، یهودی بمیر، اگر می‌خواهی،

نصرانی بمیر».^۱

آن دو نفر اصرار می‌ورزند و آن سه عالم نیز چیزی نمی‌گویند. عاقبت آن محتضر گفت: نصرانی می‌میرم و مُرد. من از خواب بیدار شدم و گفتم نکند رفیق ما مرده باشد. برخاستم به در خانه‌اش رفتم، دیدم خبری نیست. وقتی برمی‌گشتم به یکی از رفقا برخوردم به من گفت: فلانی مریض است، اسم همان شخص را برد و گفت: میل داری به عیادتش برویم. من از بیماری‌اش مطلع نبودم. با هم رفتیم، وارد خانه که شدم، دیدم صورت مجلس همان است که در خواب دیده بودم. او در بستر افتاده و در حال احتضار است. آن سه نفر عالم بزرگوار هم نشسته‌اند، اما آن دو نفری را که در خواب پایین پای او نشسته بودند نمی‌بینم. او در همان روز از دنیا رفت. من از آن رفیق که آشنایی بیشتری با او داشت، پرسیدم: آیا او حجّ نرفته بود؟ چون در روایت داریم: کسی که مستطیع شده و بدون عذر، حجّ نرفته است، یهودی یا نصرانی خواهد مُرد. گفت: چرا! حجّ رفته بود. گفتم: آیا زکات می‌داد؟ گفت: خیر؛ زکات نمی‌داد!

فهمیدم رؤیای من صادق بوده و تأیید شده‌ی از بیان امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام است که فرموده است:

«هرکس قیراطی از زکات را نگه دارد، هنگام جان دادن به این کیفیت می‌میرد که در صَفِّ یهود یا نصاری محشور می‌گردد»^۱.

مهمترین وظیفه‌ی ما در حال حاضر

خدا می‌فرماید:

«مبارزه‌ی حَقِّ و باطل را من به وجود آوردم تا پاک از ناپاک جدا شود»^۲.

مبارزه‌ی حَقِّ و باطل، همیشه در دنیا بوده و هست و خواهد بود. شما باید در صحنه‌ی مبارزه حاضر باشید. خیال نکنید همین قدر که اعتقاد به خدا و پیامبر و امام دارید کافی است؛ دیگر کارها خود به خود درست می‌شود و دشمن خودش می‌میرد.

این طور نیست. باید اهل مبارزه باشید. اگر آنها انفاق مال می‌کنند، شما هم انفاق مال بکنید. اگر انفاق جان می‌کنند، شما نیز انفاق جان بکنید. اگر تشکیلات وسیع فرهنگی و تبلیغاتی دارند، شما هم داشته باشید. حتی اگر شعاری دهند، شما هم شعار بدهید و الا بودنِ خود رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم در میان مردم کافی نیست.

مگر خود پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در جنگ اُحد نبود؟ بر اثر یک نافرمانی از ناحیه‌ی مسلمانان، خود آن حضرت نیز صدمه دید. دندان‌ش شکست و صورتش مجروح

۱. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۸۸؛ «مَنْ مَنَعَ قِيرَاطًا...».
۲. سوره انفال، آیه ۳۷؛ «لِيُمَيِّزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ...».

شد. در همان جنگ، نود زخم کاری بر بدن امیرالمؤمنین علیه السلام وارد آمد. پس بودن خود پیامبر و امام هم در میان مردم کافی نیست. خدا از شما می خواهد که اطاعت کنید، بندگی کنید و با کفار مقابله به مثل کنید. آنها هر چه می کنند، شما در مقابل همانند آن را انجام دهید. تنها اعتقاد به حق کافی نیست. باید در راه حق قیام و انفاق مال کنید. ببینید وهابیت، با چه شدت و وحدتی، مسلک پوچ خود را تبلیغ می کند. چقدر سرمایه می گذارند. چقدر تبلیغات دارند. با این هدف که شیعه را تضعیف و ضد شیعه را تقویت کنند. آیا نباید امت شیعه در مقابل آنها قیام کنند؟ در همان جا که آنها دارند فعالیت می کنند، شما هم فعالیت کنید. آنها مدرسه می سازند، شما هم مدرسه بسازید. پول می ریزند، سرمایه گذاری می کنند، معلّم و مبلغ تربیت می کنند تا وهابیت ترویج بشود؛ شما هم معلّم و مبلغ تربیت کنید، تبلیغاتتان را تقویت کنید و در مقابلشان بایستید تا خبیث از طیب جدا بشود و الا در حالت عادی همه با هم مخلوطند. وقتی حالت اجتماعی از وضع عادی بیرون آمد و در آن انقلاب و تحوّلی پیدا شد، آنجا معلوم می شود که مدعیان کاذب کیانند و مؤمنان صادق کیانند. منتهی آنچه مهم است، به دست آوردن معیار تشخیص پاک و ناپاک است.

سبب آغاز نشدن سوره توبه با بسم الله الرحمن الرحيم

برای این مطلب دو وجه ذکر شده است:

یکی این که فرموده اند: چون، سوره ی براءت سوره ی مستقلّ و منفصل از سوره ی قبلی نیست، بلکه دنباله و متمّم سوره ی أنفال است. سیاق آیات هم تقریباً مؤید همین مطلب است، زیرا آیات سوره ی أنفال یک قسمت عمده اش

مربوط به جهاد و قتال و جنگ با کفار و مشرکین است و سوره‌ی بَرَاءت هم به همین کیفیت است؛ چنانکه می‌بینیم از همان اول با موضوع قتال و جهاد و جنگ با کفار آغاز می‌گردد.

لذا شاید بتوان وحدت سیاق آیات را مؤید این مطلب قرارداد که سوره‌ی بَرَاءت متمم سوره‌ی أَنْفَال است و از طرفی چون بسم الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ علامت استقلال سوره و نشانه‌ی انفصال از سوره‌ی قبل است، لذا سوره‌ی بَرَاءت استقلال و انفصال ندارد چون بسم الله ندارد.

حالا ممکن است این سؤال در ذهن بیاید که بحث درباره این که این دو، متصل به هم و یک سوره‌اند یا منفصل از هم و دو سوره‌اند چه فایده‌ای دارد؟ عرض می‌شود: این بحث، یک فایده‌ی فقهی دارد. از نظر فقه شیعه‌ی امامیه، در فرائض یومیّه و نمازهای واجب، خواندن یک سوره‌ی تمام بعد از سوره‌ی حمد واجب است. حالا اگر سوره‌ی أَنْفَال و بَرَاءت یک سوره باشند، نمی‌شود به یکی اکتفا کرد؛ یعنی، اگر کسی بخواهد در نماز واجب بعد از حمد سوره‌ی أَنْفَال را بخواند باید دنبال آن بَرَاءت را هم بخواند و یا اگر خواست بَرَاءت را بخواند باید أَنْفَال را هم پیش از آن بخواند و اگر دو سوره‌ی جدا از هم محسوب شوند، می‌توان در نماز واجب بعد از حمد به یکی از آن دو اکتفا کرد؛ یعنی، أَنْفَال را بدون بَرَاءت و بَرَاءت را بدون أَنْفَال می‌شود خواند. در این صورت، جمع بین هر دو، مورد اشکال می‌باشد، چون قِرَانِ بَيْنَ السُّورَتَيْنِ از نظر آقایان فقها مورد اشکال است.

همین بحث در مورد چهار سوره از سوره‌های کوتاه قرآن نیز مطرح است: دو سوره‌ی «ضُحی» و «إِنْشِرَاح» و دو سوره‌ی «فیل» و «قَرِیش» که در نمازهای واجب، هر دو سوره از آنها یک سوره حساب می‌شوند؛ یعنی، اگر کسی بخواهد در نماز واجب بعد از سوره‌ی حمد، سوره‌ی ضحی را بخواند باید دنبال آن،

سوره‌ی انشراح را هم بخواند و اگر بخواهد سوره‌ی انشراح را بخواند، باید قبل از آن، سوره‌ی ضحی را بخواند و در سوره‌های فیل و قریش نیز باید به همین کیفیت عمل کند.

پس بنابراین نظر، نیامدن «بسم الله...» در اول سوره‌ی براءت به این دلیل است که براءت، سوره‌ای مستقل نیست؛ بلکه متمم سوره‌ی انفال است و هر دو، یک سوره حساب می‌شوند.

وجه دوم این است که: چون سوره‌ی براءت سوره‌ی غضب است و برای اعلان براءت از مشرکان و دعوت به قتال با آنان نازل شده است، طبعاً با آیه‌ی رحمت تناسب ندارد. روایتی هم مؤید این وجه از امام امیرالمؤمنین ع نقل شده که فرموده‌اند:

«بسم الله الرحمن الرحيم بر سر براءت نیامده است چون بسم الله آیه‌ی

امان و رحمت است و سوره‌ی براءت برای برداشتن امان به وسیله‌ی

شمشیر است و این دو با هم سازگار نمی‌باشند»^۱.

البته این نکته، نکته‌ی لطیفی است اما اگر روایت در کار نباشد دلیل تامی به نظر نمی‌رسد که بگوییم چون سوره‌ی عذاب و غضب است به این جهت آیه‌ی رحمت در اول آن نیامده است؛ زیرا سوره‌های دیگری نیز در قرآن هست که سوره‌ی عذابند و بسم الله هم دارند؛ مثلاً سوره‌ی قارعه: ﴿الْقَارِعَةُ * مَا الْقَارِعَةُ﴾؛ که از اول با قُرْع و کوبیدن و عذاب، آغاز شده است اما در عین حال بسم الله دارد یا سوره‌ی حاقه: ﴿الْحَاقَّةُ * مَا الْحَاقَّةُ﴾؛ با اخبار از عذاب‌هایی که بر اُمم گذشته نازل شده است شروع می‌شود و بسم الله هم دارد یا سوره‌ی معارج: ﴿سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ * لِّلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ﴾؛ با عذاب شروع شده و بسم الله دارد.

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة (خوئی)، ج ۱۶، ص ۲۵۹؛ «لَمْ يَنْزِلْ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ عَلٰی رَاسِ سُورَةِ بَرَاءَةٍ لِأَنَّ بِسْمِ اللّٰهِ لِلْأَمَانِ وَ الرَّحْمَةِ وَ نَزَلَتْ سُورَةُ بَرَاءَةٍ لِرَفْعِ الْأَمَانِ بِالسَّيْفِ».

پس این دلیل که چون این سوره، سوره‌ی غضب بوده لذا آیه‌ی رحمت بر سرش نیامده است، خیلی تمام نیست؛ بله، اگر اعتبار سند روایت احراز شد، دلیل درستی است.

گاهی حرف عامیانه‌ای هم در این باره زده می‌شود که می‌گویند: شیطان ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ را از سوره‌ی براءت دزدیده و برده در وسط سوره‌ی نمل گذاشته است!! این حرف، عامیانه و جاهلانه است؛ زیرا شیطان این جرأت را ندارد که در قرآن دخل و تصرف، و آیات آن را جابجا کند. آن ﴿بِسْمِ اللَّهِ...﴾ که در وسط سوره‌ی نمل آمده است جزء نامه‌ی جناب سلیمان عَلَيْهِ السَّلَام به ملکه‌ی سبأ است که ملکه‌ی سبأ آن نامه را برای قوم خودش خوانده است و قرآن، آن را نقل می‌کند که:

﴿آن زن، به حضار مجلس خود گفت: نامه‌ی بزرگوارانه‌ای به دستم رسیده که آن نامه از سلیمان است و مضمونش این است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، بر من بزرگی نکنید و با پذیرش اسلام به سوی من بیایید﴾^۱.

پس ﴿بِسْمِ اللَّهِ...﴾ در وسط سوره‌ی نمل، سرآغاز نامه‌ی جناب سلیمان عَلَيْهِ السَّلَام است و ارتباطی به سوره‌ی براءت ندارد.

مشرکین هم مانند مسلمانان مناسک حج داشتند؟

می‌دانیم بعد از فتح مکه که در سال هشتم هجرت واقع شد، مکه جزء بلاد اسلامی شد و تحت سیطره‌ی حکومت اسلامی قرار گرفت ولی همچنان

۱. سوره نمل، آیات ۲۹ الی ۳۱؛ ﴿قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُئِنَّ الْقِيَّ إِلَى كِتَابِ كَرِيمٍ * إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * أَلَا تَعْلَمُونَ عَلَىٰ وَأَنْتُمْ مُسْلِمِينَ﴾.

مشرکین در مکه بودند و با مسلمین هم‌زیستی داشتند. همان آداب و رسوم آیین خود را داشتند و به کیش خودشان عمل می‌کردند؛ حتی در موسم حج نیز هر دو گروه مُسلم و مشرک، مناسک را طبق آداب و رسوم خودشان با هم انجام می‌دادند؛ چون حج، سنت ابراهیمی بود و حضرت ابراهیم علیه السلام را همه‌ی ملل قبول داشتند؛ یهود و نصاری و مجوس و حتی مشرکین هم می‌گفتند: ما تابع ابراهیم هستیم؛ منتهی در دین توحیدی ابراهیم علیه السلام بدعتها ایجاد کرده بودند. از جمله بدعتشان این بود که اگر غیر از قریش کسی به مکه می‌آمد می‌گفتند: تو حق نداری با لباس خودت طواف کنی! یا باید از مردم ساکن در مکه لباس کرایه کنی یا این که لباس خودت را که با آن طواف کردی صدقه بدهی و دیگر حق پوشیدن آن را نداری! حالا، گاهی کسی پیدا می‌شد که لباسش منحصر به همان لباسی بود که در تن داشت و نمی‌توانست آن را صدقه بدهد و تمکن مالی هم نداشت که لباسی کرایه کند؛ می‌گفتند باید لخت و عریان طواف کنی!! فرقی هم میان مرد وزن نمی‌گذاشتند که در قرآن کریم نیز اشاره‌ای به این بدعت زشتشان شده است، آنجا که می‌فرماید:

﴿وقتی کارزشتی مرتکب می‌شدند [و به صورت عریان طواف می‌کردند]

می‌گفتند این آیین پدران ماست و خدا ما را به این کار امر کرده است﴾^۱.

﴿بگو: خدا امر به فحشاء نمی‌کند؛ چرا چیزی را که نمی‌دانید به

خدا نسبت می‌دهید؟!﴾^۲.

به هر حال بعد از فتح مکه (سال هشتم هجرت) وقتی موسم حج رسید، هر دو گروه مسلم و مشرک، با هم مناسک حج را انجام دادند و در سال نهم هجرت، هنگام موسم حج، سوره‌ی توبه بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله نازل شد تا به مشرکین اعلام

۱. سوره الأعراف، آیه ۲۸؛ ﴿وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرْنَا بِهَا﴾.

۲. همان؛ ﴿وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرْنَا بِهَا﴾.

کند که از این به بعد، دیگر حق شرکت در حج را ندارند. رسول اکرم ﷺ مأمور شدند در روز عید قربان که مجمع عمومی حجاج است، سوره‌ی بَرَاءت را بخوانند و بَرَاءت از مشرکین را به این صورت اعلام نمایند که نه حق شرکت در حج و نه حق ماندن در مکه را دارند و به آنها ابلاغ کنند که تا چهار ماه به شما مهلت می‌دهیم، در این چهار ماه فکر کنید و تصمیم بگیرید؛ یا مُسَلِّم بشوید، یا هجرت کنید و از مکه بیرون بروید، و یا آماده‌ی جنگ بشوید. ما از جانب خدا مأموریم که شما را قلع و قمع کنیم.

«تا چهار ماه به شما مهلت می‌دهیم که سیاحت کنید»^۱.

شما تا چهار ماه آزادی که در مکه داخل و خارج بشوید، با هم بنشینید و مشورت کنید و تصمیم بگیرید و هرگونه اعمالی که می‌خواهید انجام بدهید و حتی می‌توانید خود را برای مقاتله هم مجهز کنید!! اما بعد از چهار ماه، یا اسلام، یا هجرت، یا جنگ و بعد نصیحتشان می‌کند که:

«این مطلب را بدانید که شما نمی‌توانید خدا را عاجز کرده و او را به

زانو در آورید»^۲.

شما پیش خود فکر نکنید که اگر دست به شمشیر ببرید می‌توانید در مقابل ما بایستید؛ اگر با خدا به ستیزگی برخیزید، مسلماً مقهور و مغلوب می‌شوید و در دنیا ذلیل؛ در آخرت به عذاب مبتلا می‌گردید.

«خداوند کفار را در دنیا و آخرت به خزی و خواری، محکوم کرده

است»^۳.

از جانب ما به شما نصیحت و خیرخواهی شده است که تا چهار ماه به شما

۱. سوره توبه، آیه ۲؛ «فَيَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ».

۲. همان؛ «وَاعْلَمُوا أَنكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ».

۳. همان؛ «وَأَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ».

مهلت داده ایم، وگرنه ما می توانستیم در یک شب به شما شبیخون بزنیم و قلع و قمعتان کنیم، ولی خواستیم با عدالت و انصاف با شما رفتار کنیم. در این چهار ماه بیندیشید و تصمیم بگیرید، حتی مجهّز هم بشوید.

سبب شکست مسلمانان در غزوه حنین

جریان غزوه ی حنین از این قرار بوده که در سال هشتم هجرت، ده هزار لشکر از مدینه مجهّز شده و به سمت مکه آمدند. اهل مکه هم مقاومت نکردند و مگّه بدون خونریزی فتح شد. وقتی خبر فتح مگّه به قبیله ی هوازن که در طائف بودند رسید، آنها متوحّش شدند. مالک بن عوف، رئیس قبیله، فرماندهان لشکر خود را احضار کرد و به آنها گفت: اسلام، مگّه را فتح کرده است و ما می ترسیم متعرّض ما هم بشود؛ ما باید قبل از اینکه آنها متعرّض ما بشوند، به آنها هجوم ببریم. لذا لشکری تجهیز کرده و به سمت مگّه حرکت کردند تا اینکه به حنین رسیدند و در آنجا متمرکز شدند. رسم این بود که وقتی می خواستند بطور قاطع به میدان جنگ بروند اموال و زن و بچه هایشان را با خود می بردند تا با همراه بودن آنها، برای جنگ با دشمن تصمیم قاطع بگیرند و فرار نکنند. پس با اموال و اهل و عیالشان آمدند و حتّی رئیسشان دستور داد غلاف شمشیرها را هم بشکنید؛ یعنی این شمشیر دیگر به غلاف نخواهد رفت تا دشمن را از پا در آوریم. سپس گفت: لشکر اسلام که حرکت کند اوّل سپیده ی صبح به اینجا می رسد. شما در شکاف کوه ها و درّه ها و لابه لای درختان کمین کنید و چون اوّل صبح هنوز هوا تاریک است، شما به آنها شبیخون بزنید و از همه طرف حمله کنید تا غافلگیر شوند! همین کار را هم کردند.

وقتی لشکر اسلام نزدیک حنین رسید، نماز صبح را خواندند و به سمت حنین سرازیر شدند. درست در همان موقع آنها از کمینگاه‌ها بیرون آمدند و مسلمان‌ها را زیر گبار تیر گرفتند. لشکر مسلمین دوازده هزار نفر بود که ده هزار نفر از مدینه برای فتح مکه آمده بودند و دو هزار نفر هم بعد از فتح مکه مسلمان شده و به آنها ملحق شدند و لذا این لشکر دوازده هزار نفری برای شان خیلی اعجاب‌انگیز بود چون تا به آن روز، در هیچ میدان جنگی، این چنین لشکری نداشتند. همین کثرت لشکر مغرورشان کرد (پناه بر خدا از بیماری عجب و غرور) و عجب آنها را گرفت و گفتند: ما که این همه لشکر داریم، حتماً فاتح هستیم. بر اثر همین غرور، خداوند گوشمالی شان داد و به خودشان وا گذاشت؛ همین که رگبار تیر بر سرشان باریدن گرفت آن دو هزار نفر تازه مسلمان که هنوز ایمانشان کامل نبود تا دیدند که غافلگیر شده‌اند، فرار کردند. با فرار آنها بقیه هم فرار کردند و تنها چهار یا نه یا ده یا حداکثر صد نفر ماندند. این گوشمالی‌ها درس عبرت است؛ یعنی شما همان‌هایی بودید که در جنگ بدر با ۳۱۳ نفر پیروز شدید، در حالی که افراد لشکر دشمن چند برابر شما بودند. رمزش چه بود که آنجا با کمی لشکر فاتح شدید و اینجا با دوازده هزار نفر فرار کردید و مغلوب شدید و رسوایی بیار آوردید. چرا؟

در آنجا رمز کار این بود که: ﴿چون حال استغاثه‌ی از خدا داشتید﴾^۱ و فهمیدید که کم هستید و دشمن زیاد است و جز خدا هیچ ملجأ و مفزعی ندارید، لذا دست به دعا برداشتید و از خدا خواستید که به شما کمک کند. ﴿او هم شما را کمک کرد﴾.^۲ هم شما را قوی کرد و هم دشمنتان را مرعوب ساخت. آری؛ رمز فتح شما در جنگ بدر، استغاثه و دعا و تضرع شما و نصرت خدا بود. چون بر خدا توکل کردید، خدا هم کمکتان کرد.

۱. سوره انفال، آیه ۹؛ ﴿إِذْ تَسْتَعِيثُونَ رَبَّكُمْ﴾.

۲. همان؛ ﴿فَأَسْتَجَابَ لَكُمْ﴾.

در جنگ جمل هم می بینیم وقتی امام امیرالمؤمنین علیه السلام می خواهد پسرش، محمد بن حنفیه را به میدان بفرستد، در عین حال که به او تعلیم نظامی می دهد او را متوجه می سازد که خیال نکن چون پسر من هستی و من در رأس جمعیت هستم و جمعیتی فراوان داریم حتماً پیروزیم؛ نه، تا نصرت خدا نرسد ما کاری از پیش نمی بریم. پس پرچم را به دست پسر داد و فرمود:

«کوهها تکان بخورند تو تکان نخور، پاها را مثل میخ بر زمین بکوب،

جمجمهات را به خدا بسپار و بدان که تنها یاری از خدا باشد و بس!»^۱

جریان غزوه‌ی حنین نشان داد که لحظه‌ای غفلت از خدا و اتکا به خود و دلگرم شدن به کثرت جمعیت، سبب شکست فاحش و رسوایی گردید. جناب سلیمان علیه السلام پیغمبری با آن عظمت و بزرگواری که مولای ما چنین از او تعبیر می کند:

کسی که علاوه برداشتن مقام نبوت، بر جحّ و انس سلطنت داشت، همین که لحظه‌ای تکیه به مشیت خود کرد و ان شاء الله نگفت، مبتلا به مصیبتی بزرگ گردید که خدا می فرماید:^۲

«ما سلیمان را مبتلا کرده و جسدی روی تختش انداختیم»^۳.

در روایات آمده که حضرت سلیمان همسران متعددی داشت؛ پیش خود تصمیم گرفت و گفت: فرزندان متعددی تولید می کنم تا همه شمشیرزن باشند و در راه خدا جهاد کنند. ولی ان شاء الله نگفت! خدا هم چنان کرد که هیچ کدام از آن زن های متعدّدش حامل نشدند جز یکی! آن هم بچه‌ای ناقص الخلقه آورد که فقط

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۱۱؛ «تَزُولُ الْجِبَالُ وَلَا تَزُولُ... أَعْرَأَ اللَّهُ جُمُجَمَتَكَ تَدْفِي الْأَرْضِ قَدَمَكَ وَاعْلَمَ أَنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ».

۲. همان، ص ۲۶۲؛ «الَّذِي سُخِّرَ لَهُ مُلْكُ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ مَعَ النَّبُوءَةِ وَ الْعَظِيمِ الرَّزْقَةِ».

۳. سوره ص، آیه ۳۴؛ «وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً».

نصف بدن داشت! جسدی روی تختش انداختند تا بفهمانند یک لحظه غفلت از خدا و تکیه بر مشیت خود، نتیجه اش این است. ترک اولی کرد و تنبیه شد.

«و آنگاه به حال انابه درآمد [و گفت]:^۱

«ای خدای من! مرا بیمارز»^۲.

صحیح نبودن تبریک گفتن روز ولادت حضرت مسیح علیه السلام به مسیحیان

تبریک گفتن روز ولادت حضرت مسیح علیه السلام به مسیحیان، کار درستی نیست. البته حضرت مسیح علیه السلام پیامبر بزرگ خدا و بسیار محترم است ولی این مدعیان پیروی او، در ادعا کاذبند؛ زیرا آن مسیح که ما اعتقاد به نبوتش داریم مبشر است؛ یعنی آمدن پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله را بشارت داده است ولی اینها او را قبول ندارند، اگر قبول داشتند مسلمان می شدند. پس تبریک گفتن به این مدعیان کاذب، با منطق اسلام مطابقت ندارد؛ یا مثلاً دیده ایم گاهی تلویزیون ما، معبد و کلیسای آنها را نشان می دهد که در حال عبادتند. آن هم معبدی بسیار مجلل و باشکوه، زن ها با آن وضعشان می آیند و با خدا راز و نیاز و نیایش می کنند، آنگونه که مردم ما خیال می کنند مسیحیت هم راهی به سوی خداست و با اسلام فرقی ندارد و هر دو، دین آسمانی و هر دو، راه عبادت خداست.

نشان دادن معبد نصاری و نیایش آنها در آن معبد باشکوه، در تلویزیون کشور اسلامی کار درستی نیست. قرآن می گوید اهل کتاب در کشور اسلامی باید صاغر باشند و خود را حقیر بینند تا شاید بدینوسیله به خود بیایند و با خود فکر کنند

۱. سوره ص، آیه ۳۴؛ «ثُمَّ أَنَابَ».
۲. همان، آیه ۳۵؛ «رَبِّ اغْفِرْ لِي...».

که چرا برای ما ارزشی قائل نیستند؟! پس باید بیندیشیم و بفهمیم راه درست کدام است.

نابینایی که روبه چاه می رود، اگر ما او را تکریم کنیم و بگوییم: بارک الله؛ خوب می روی! به او خیانت کرده ایم و او را به چاه انداخته ایم؛ اما اگر بر سرش فریاد بزنیم و حتی به او تندی هم بکنیم که سرراحت چاه است، به او خدمت کرده ایم و از هلاکت نجاتش داده ایم.

از نظر قرآن، ما مُجاز نیستیم اهل کتاب را تجلیل و تکریم نماییم، چون معتقدیم که راهشان باطل است و تنها راه، راه اسلام، و حیات ابدی و سعادت سرمدی، در تبعیت از اسلام است. پس ما که این حقیقت را باور کرده ایم نمی توانیم در برابر کسانی که آن را باور نکرده اند خاضع باشیم و تکریمشان نماییم، بلکه آنها باید در مقابل ما خاضع و صاغر باشند.

عامل پیشرفت اروپاییان

چندی پیش مقاله ای خواندم که تحقیقی را از یک دانشمند جامعه شناس نقل کرده بود و به نظرم متین آمد. او می گوید:

انحطاط مسلمانان و ترقی اروپاییان هر دو از یک نقطه آغاز شد و آن اعراض از دین است. می گوید: چرا امروز مسلمانان ذلیل شده و در مقابل کفار توسری خور شده اند؟ چون از دین اعراض کرده اند. از آن طرف چرا اروپا در این دنیا عزت و سیادت پیدا کرده است؟ چون از دین اعراض کرد.

این معمّای عجیبی است که اعراض از دین، هم موجب ذلت است و هم موجب عزت! بعد می گوید: آنچه در صدر اسلام، مسلمانان را به عزت رسانید و

سیادت بڑی و بحری و فتوحات سریع جهانی را نصیبشان کرد، اسلام بود، چون به اسلام اقبال کردند عزیز شدند؛ امروز هم چون از اسلام اعراض کردند ذلیل شدند. اما ملت اروپا در گذشته تحت فشار سنگین و خفقان فکری عجیبی قرار گرفته بود آنگونه که با هر نوع عامل حرّیت فکری و علمی و عملی مبارزه می شد و علّتش هم دین ساختگی کلیسا بود؛ یعنی اوهام و خرافاتی که از مغزهای جاهل و متعصّب کشیش ها و پاپ های مسیحی تراوش می کرد به عنوان دین مسیح به دنیای اروپا عرضه می شد که با هیچ فکر روشن و عقل رشیدی قابل انطباق نبود و در عین حال، اجازه ی اعتراض و انتقاد به هیچ دانشمند متفکری نمی دادند، بلکه معترضین و منتقدین را شدیداً می کوبیدند و با تشکیل محکمه ی تفتیش عقاید، رعب و وحشتی عجیب در مردم ایجاد کرده بودند که احدی جرأت کوچک ترین مخالفت فکری و اعتقادی با افکار خرافی کلیسایان نداشت.

دانشمندان و متفکران، قدرت ابراز علم و ادراکات خود را نداشتند، وگرنه با شکنجه و آزار و کشتار ارباب کلیسا مواجه می شدند، و لذا دین، یعنی همان افکار جاهلانه و وحشیانه ی کلیسائشینان، در نظر مردم اروپا در قیافه ی دیوی مهیب و غولی وحشتناک جلوه کرده بود و عامل خفقان و کشنده ی فکر و ابتکار شناخته شده بود. طبعاً دانشمندان و متفکران نسبت به دین، نفرت و انزجاری شدید پیدا کردند و کمر به مبارزه ی با او بستند و دنبال فرصتی می گشتند تا علیه دین نهضت کرده و ریشه ی آن را از صفحه ی زندگی آدمیان برکنند و حق هم با آنها بود! چون دین جعلی کلیسا باید ریشه کن گردد و هر عاقلی باید با این دین دشمن شود. لذا همین که دوران قدرت علم و صنعت فرا رسید و قدرت کلیسائشینان رو به ضعف رفت و دانشمندان و متفکران توانستند نفسی بکشند و تکانی به خود بدهند، در اولین قدم، با قیافه ای خشمگین به کلیسا حمله بردند و چون کلیسا را مرکز حکومت دین می دانستند و دین را هم مولود کلیسا می شناختند، لذا بعنوان مبارزه ی با دین،

حمله‌ی خودشان را شروع کردند و دین را دشمن علم و عامل خفقان و کشنده‌ی فکر و ابتکار معرفی نمودند و جداً پشت به دین کرده و روبه علم آوردند و خودشان را یکسره به دامن علم انداختند و گفتند: دین، عامل انحطاط بشر است و علم، وسیله‌ی ارتقاء بشر؛ پس علم و دین با هم نمی‌سازند و باید از هم جدا شوند. دین باید در فضای کلیسا منزوی شود و علم یکه‌تاز میدان زندگی بشر گردد.

بالأخره از این راه توانستند در دنیا به عزّت برسند؛ یعنی اعراض از دین سبب ترقّی آنها شد. منتها اشتباه بزرگشان این بود که اوهام و خرافات پاپ‌ها و کشیش‌های مسیحی را به عنوان دین شناخته بودند و مبارزه با آنها را مبارزه با دین می‌پنداشتند. به جای این‌که کلیسا و محصول کلیسا را دشمن علم معرفی کنند، دین را دشمن علم معرفی کردند، و حال آن‌که دین حق، وحی آسمانی است نه اوهام و خرافات بشر عادی. دین، وحی از جانب آفریدگار علم و عقل و فکر است و بر پیامبرانی که دارنده‌ی عالی‌ترین درجه‌ی علم و عقل و فکر هستند نازل شده و تنها منبع محفوظش قرآن کریم است که تقویت‌کننده‌ی عقل و بال و پردهنده به علم و فکر است. پس نتیجه این شد که اعراض کردن از دین موهوم کلیسا و الهام گرفتن از دین حقیقی اسلام سبب عزّت اروپاییان شد و اعراض کردن از دین حقیقی اسلام و الهام گرفتن از کفریات اروپا علّت ذلّت مسلمانان امروز گشت.

شرط رشد و شکوفایی اسلام در سراسر جهان

بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر حسب تاریخ که نشان می‌دهد سال به سال و قرن به قرن بر حجم جمعیت مسلمانان افزوده شده و شعاع تابش آفتاب قرآن فراتر رفته است، تا امروز که در قرن پانزدهم هجرت زندگی می‌کنیم نزدیک به دو

میلیارد بشر زیر پرچم اسلام رفته‌اند و به افتخار نام مقدّس رسول الله اعظم ﷺ زندگی می‌کنند و وقتی طنین نام مقدّسش به گوش‌ها می‌رسد که: «أشهد أنّ محمّداً رسولُ الله»؛ تار و پود دل‌های پیروانش به ارتعاش می‌آید، در حالی که امروزه جنگی در کار است و نه شقّ القمری برقرار، نه تسبیح سنگریزه می‌شنوند و نه صحبت سوسمار!

یک عرب بیابانی می‌آمد و می‌خواست مسلمان شود، می‌گفت من باید شقّ القمر بینم و ماه با اشاره‌ی تو دو نیمه شود. سنگریزه در دست تو تسبیح گوید و سوسمار شهادت به رسالت بدهد تا من به رسالت تو ایمن بیاورم!

اما امروز نیازی به این حرف‌ها نیست. فلان مرد اروپایی یا آمریکایی که یک عمر در دنیای مسیحیت زندگی کرده، وقتی چند جمله ترجمه‌ی قرآن را در یک کتاب می‌خواند که حکمی از احکام و قانونی از قوانین حقوقی را تشریح می‌کند، و یا نمونه‌ای از سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام را در نهج البلاغه می‌بیند که قوانین عادلانه‌ی اجتماعی و بشردوستی را گوشزد می‌کند، و یا چند جمله از صحیفه‌ی سجّادیه‌ی امام سیدالسّاجدین علیه السلام را می‌خواند که باریک‌ترین و عمیق‌ترین احساسات روانی را با بیانی ساده و روشن و شورانگیز بیان می‌کند، چنان عقل پخته و فکر رشید این آدم تکان می‌خورد همانند یک ماده‌ی پخته‌ای که با اشاره‌ی نیشتر منفجر شود! عقل و فکراین آدمی که در قرن بیست و یکم، در قلب اروپا و دنیای مسیحیت زندگی می‌کند در مقابل این آیات و جملاتی که حقایق فطری و دقایق روانی را تشریح می‌کند خاضع می‌شود و به اسلام ایمان می‌آورد.

این نشان می‌دهد که اسلام دینی است مطابق با تکامل عقلی بشر و رشد فکری انسان؛ یعنی هر چه تمدّن جلوتر برود و سطح فرهنگ و فکر بشر بالاتر رود و عقل‌ها روشن‌تر شود، عظمت قرآن و اسلام روشن‌تر و واضح‌تر می‌شود.

عالم به زیر پرچم توحید می رود

توحید، پرچمی است کسی خم ندیده است

و بالأخره اسلام، برهمه‌ی دین‌ها غلبه خواهد کرد؛ منتها نهایت درجه‌ی این غلبه در زمان ظهور ولی الله اعظم، امام حجّة بن الحسن عَلَيْهِ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ تَعَالَى خواهد بود. اکنون به طور تدریجی پیش می‌رود ولی درجه‌ی نهایی این غلبه در آن زمان است که امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود:

«به خدا قسم تاویل این آیه محقق نشده و نمی‌شود [و غلبه‌ی اسلام

بطور نهایی حاصل نمی‌شود] مگر در زمانی که مهدی ظهور کند

[زمان غلبه‌ی واقعی و حقیقی اسلام، آن زمان است]»^۱.

امیدواریم خدا فرج حضرت ولی عصر عَلَيْهِ السَّلَامُ را نزدیک‌تر بگرداند و ما تا نمرده‌ایم بتوانیم از اسلام و قرآن بهره‌ی وافیه ببریم. ان شاء الله

هدف از جهاد در راه حق

دین مقدّس در شرایط خاصّی دستور جنگ و جهاد می‌دهد تا شریعت الهی - که عامل حیاتی بشر است - از شرّ هجوم دشمن محفوظ بماند و می‌فرماید: باید به تجهیزات روز در هر زمانی مجهّز باشید؛^۲ ولی هدف، انسان‌کشی و استکبار و کشورگشایی و مملکت‌گیری نیست؛ بلکه هدف حفظ عامل حیاتی انسان است. به همین جهت اسم جنگ در اسلام جهاد است، آن هم جهاد فی سبیل الله؛ یعنی کوشش در راه مصون نگه داشتن دین خدا.

۱. کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۶۷؛ «وَاللّٰهُ مَا نَزَلَ تَأْوِيلُهَا بَعْدَ مَا يَنْزِلُ تَأْوِيلُهَا حَتّٰى اِذَا خَرَجَ الْمُهَدّٰى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ تَعَالَى».

۲. سوره انفال، آیه ۶؛ «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْحَيْلِ».

کاری کنید که رعب و رهبت در دل دشمن ایجاد شود^۱ تا جرأت ایستادن در مقابل شما را نداشته باشند. سعادت دشمن نیز در همین است که جرأت مقاومت در مقابل حق را نداشته باشد؛ چون اگر جرأت پیدا کند که در مقابل شما بایستد و با حق بجنگد، هم خودش بدبخت می شود و هم جامعه را به بدبختی می کشاند. پس هدف ما ارباب و ارهاب است؛ نه کشورگشایی و کشتار. شما نه ذلیل باشید، نه مستکبر؛ بلکه مجاهد فی سبیل الله باشید و بکوشید تا راه خدا را حفظ کنید؛ چون خدا انسان را آفریده است که به خود نزدیک کند و به سعادت ابدی برساند و این هدف به وسیله «دین» تأمین می شود. بنابراین اگر «دین» مورد هجوم دشمن قرار گرفت، در این موقع است که شما باید به جنگ و قتال با دشمن برخیزید.

ویژگی خاص جهاد اسلامی

از امتیازات افتخارآمیز اسلام، یکی این است در همان حال که دستور جنگ می دهد، دستور تقوا نیز می دهد. اسلام، تقوا را منحصر به خانه و مسجد و بازار نمی داند؛ بلکه می گوید: در میدان جنگ و قتال و میدان سیاست هم باید متقی باشید.

اولاً: جنگ و قتال شما باید تنها در راه خدا و برای حفظ و ابقای دین خدا باشد؛ نه به انگیزه های دیگر. ثانیاً: تنها با کسانی بجنگید که آنها با شما می جنگند؛^۲ و به عبارت دیگر، حقّ تعرّض و تجاوز به افراد یا گروه هایی را ندارید

۱. سوره انفال، آیه ۶۰: ﴿تُزْهِقُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ...﴾.

۲. سوره بقره، آیه ۱۹۰: ﴿وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَفْتَلُونَكُمْ وَ لَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾.

که با شما طرف جنگ نیستند؛ اعمّ از زنان و کودکان و پیران و بیماران و حتی حیوانات و مزارع و مراتع و مساکنشان. ثالثاً؛ به همان مقدار که به شما لطمه زده‌اند، به آنان لطمه بزنید؛ نه بیشتر. اگر ۱۰ نفر از شما راکشته‌اند، حق ندارید ۱۱ نفر از آنها را بکشید؛ مثلاً اگر به شما ۱۰۰ تومان خسارت مالی وارد آورده‌اند، حق ندارید ۱۰۱ تومان به آنها خسارت وارد آورید.

﴿از حدّ تجاوز نکنید که خدا تجاوزگران را دوست ندارد﴾^۱.

﴿هرکس به شما تجاوز کرد به همان مقدار که به شما تجاوز کرده

[می‌توانید] مقابله به مثل کنید [نه زیادتراً]﴾^۲.

﴿تقوای خدا را رعایت کنید و بدانید که خدا با پرهیزکاران است﴾^۳.

در همان میدان جنگ دستور تقوا می‌دهد و خاطر نشان می‌سازد که تا متقی نباشید در نزد خدا ارزش ندارید، اگر چه در میدان جهاد و در حال جنگ با کافران باشید؛ نه تنها نماز و روزه و کسب و کارتان بلکه جهادتان نیز بدون تقوا فایده‌ای ندارد.

﴿در همان حالی که می‌جنگید [اگر یکی از مشرکان و کافران از شما

پناهندگی خواست به او پناه بدهید تا [به میان شما بیاید و] سخن خدا

را بشنود﴾^۴ [و بفهمد که با چه کسی می‌جنگد و منطق شما چیست]﴾.

﴿اگر هم قبول نکرد تحمیلی در کار نیست﴾^۵؛ با اکراه که نمی‌شود کسی را مؤمن

به دینی ساخت. شما وظیفه دارید کلام خدا را به سمع او برسانید، اگر قبول نکرد:

﴿اورا به سلامت به جایگاه امتش برسانید﴾^۶. کسی را همراهش بگمارید که هنگام

۱. سوره بقره، آیه ۱۹۰؛ ﴿... لَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾.

۲. همان، آیه ۱۹۴؛ ﴿فَمَنْ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ﴾.

۳. همان؛ ﴿وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾.

۴. سوره توبه، آیه ۶؛ ﴿وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ...﴾.

۵. سوره بقره، آیه ۲۵۶؛ ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ...﴾.

۶. سوره توبه، آیه ۶؛ ﴿... ثُمَّ أُنبِئْهُ مَا آمَنَهُ﴾.

آمدن و رفتن بدون تعرّض احدی به سلامت بیاید و به سلامت برگردد. چرا؟!

«این، برای این است که آنها نمی دانند [واضحایق دین آگاه نیستند]»^۱.

پیش از همه چیز، ما می خواهیم مردم آگاه و عالم بشوند؛ آنگاه اگر روی دنده‌ی لجاج و عناد افتاده و بر سر راه ما ایجاد مانع کردند و از نشر و دعوت به توحید جلوگیری نمودند؛ در این صورت، ما هم به قتال با آنها برمی خیزیم و از مرز تقوای الهی نیز فراتر نمی رویم.

مولای ما، امام امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین شنید که پیروانش لشکر معاویه را دشنام می دهند، فرمود:

«من خوش ندارم که شما مردمی فحّاش و دشنام‌گو باشید»^۲.

درست است که آنها باطلند و با ما می جنگند، ولی شأن شما اجلّ از این است که دشنام بدهید، بلکه پسندیده آن است که دلیل انحراف و کجروی‌های آنها را برایشان بیان کنید.

«ولی شما اگر اعمال آنها را شرح داده و حالاتشان را یادآوری نمایید،

سخنی به صواب گفته و راه عذر را بر آنها بسته‌اید [احتیاجی به سب

و دشنام ندارید]»^۳.

وقتی که اهل مدینه بر عثمان شوریدند و خانه‌اش را محاصره کردند تا او را بکشند و نیز مانع رساندن آب به او وزن و بچه‌اش شدند و گفتند: بگذارید از تشنگی بمیرند؛ امام امیرالمؤمنین علیه السلام فوراً فرزندان خود، امام حسن و امام حسین علیه السلام را مأمور کردند که مشک‌ها را پراز آب کنید و به خانه‌ی عثمان ببرید و آنها را از تشنگی نجات دهید! این نشانه‌ی فتوّت و مروّت و عدالت خواهی

۱. سوره توبه، آیه ۶؛ «ذَلِك بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ».

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۲۳؛ «إِنِّي أَكْرَهُ لَكُمْ أَنْ تَكُونُوا سَبَّابِينَ».

۳. همان؛ «وَلَكِنَّكُمْ لَوْ وَصَفْتُمْ أَعْمَالَهُمْ وَذَكَّرْتُمْ حَالَهُمْ كَانَ أَضْوَبَ فِي الْقَوْلِ وَأَبْلَغَ فِي الْعُذْرِ».

اسلام و اولیای اسلام است؛ در همان حال که وظیفه‌ی جنگ دارند تقوای الهی و شرافت و کرامت انسانی را نیز رعایت می‌کنند.

وقتی معاویه قاصدی نزد امام حسن مجتبی علیه السلام فرستاد آن قاصد خواست برای خوشایند امام علیه السلام حرفی بزند، گفت: آقا؛ خداوند شما را حفظ و معاویه را هلاک کند. امام علیه السلام ناراحت شدند و فرمودند: آرام باش؛ او تورا امین خود شناخته و نزد من فرستاده است. در خیانت تو، همین بس که نفرین کنی کسی را که تورا امین خود قرار داده و پشت سرش بد بگویی!! اینها معیارهای شناخت حق از باطل است که به دست ما داده‌اند. پس اسلام جنگ طلب نیست، صلح طلب است و شعارش «الْصُّلْحُ خَيْرٌ» است؛ ولی در عین حال، اگر دید دین توحید-که تنها عامل حیات ابدی انسان است- در معرض هجمه‌ی دشمن نادان قرار گرفته است، اقدام به جنگ می‌کند؛ آن هم به عنوان جهاد در راه خدا، نه جنگ در راه هوا و نه توسعه‌ی قلمرو حکومت حیوانی و نه ارضاء هوس استکبار شیطانی که دنیای کنونی شدیداً گرفتار آن شده است.

از نظر دینی دوستی صمیمانه با کافران ممنوع

درباره‌ی دوستی با کفار که به آن موالات با کافران می‌گوییم مفهوم آن این است: آنها را به خود راه دهیم؛ درد را به روی آنان بازکنیم؛ آنها را در زندگی خود دخالت دهیم و آنها را محرم اسرار خود قرار دهیم، بطوری که در شئون زندگی مسلمانان نفوذ پیدا کنند. این تولی حرام است و قرآن کریم شدیداً بر این مطلب تأکید می‌کند:

﴿ای باورمندان! دشمن من و دشمن خودتان را ولی خود قرار ندهید.

تحت ولایت و سرپرستی آنها نروید. مودت و گرایش قلبی به آنها نشان ندهید. راه نفوذ در زندگیتان را برای آنها هموار نسازید؛ زیرا آنها به حقی که شما به آن ایمان دارید کافرند...»^۱!

سپس می فرماید:

«آنها اگر به شما دست یابند، دشمنی خودشان را با شما ظاهر می سازند، دست و زبانشان را بر ضد شما به کار می برند و دوست دارند که شما هم کافر شوید»^۲.

در سوره ی انفال می فرماید:

«شما وظیفه دارید که با آنها بجنگید تاریخه ی فتنه کنده شود و تنها دین حاکم در عالم دین خدا باشد...»^۳.

از نگاه قرآن خطاب به مسلمانان: اگر با کفار قطع رابطه نکنید، فتنه ی بزرگی در جامعه ی بشری به وجود می آید و فساد کبیر پیدا می شود.^۴ عقاید مردم مختل می شود و اخلاق عمومی رو به فساد می رود و اعمال زشت و ناپسند در میان ملل رواج می یابد.

البته اگر کفار خواستند با شما رابطه ی اجتماعی، اقتصادی و احیاناً سیاسی برقرار کنند،^۵ تا آنجا که لطمه به استقلال و اقتدار شما نمی زنند، اشکالی ندارد و با توکل^۶ بر خدا قبول کنید حتی می فرماید:

«خدا شما را از اینکه با کسانی که با دین شما سر جنگ نداشته اند و

۱. سوره ممتحنه، آیه ۱؛ «یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة و قد کفروا بما جاءکم من الحقی...».

۲. همان، آیه ۲؛ «ان یثقفوکم یكونوا لکم اعداء و ینسطوا الیکم ایدیهم و الینتھم بالسوء و ودوا لو تکفرون».

۳. سوره انفال، آیه ۳۹؛ «و قاتلوهم حتی لا تكون فتنة و یكون الدین کلہ لله...».

۴. همان، آیه ۷۳؛ «الا تفعلوه تکن فتنة فی الارض و فساد کبیر».

۵. همان، آیه ۶۱؛ «وان جئحوا للسلام فاجنح لها...».

۶. همان؛ «... و توکل علی الله انه هو السميع العلیم».

شما را از خانه هاتان بیرون نکرده‌اند نیکی کنید و با عدل و قسط رفتار کنید باز نمی‌دارد، زیرا خداوند دادگران را دوست دارد.^۱
این اسلام است که می‌گوید:

«اگر کسی بشنود که مردی فریادرس می‌طلبد و می‌گوید، ای مسلمانان! به دادم برسید و او به دادش نرسد، مسلمان نیست»^۲.

جالب اینکه فرموده است: «مَنْ سَمِعَ مُؤْمِنًا؛ فریاد مؤمنی را بشنود. بلکه فرموده است: «مَنْ سَمِعَ رَجُلًا...»؛ یعنی فریاد مردی را بشنود. حالا آن مرد مؤمن باشد یا کافر. همین قدر که انسان است و فریادرس می‌طلبد، شما امت اسلامی به حکم بشردوستی و کرامت انسان به یاری او بشتابید؛ وگرنه مسلمان نیستید.

۱. سوره ممتحنه، آیه ۸؛ «لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ بِحُبِّ الْمُقْسِطِينَ».

۲. کافی، ج ۲، ص ۱۶۴؛ «مَنْ سَمِعَ رَجُلًا يَتَادَى يَا لِلْمُسْلِمِينَ فَلَمْ يَجِبْهُ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ».



قابل توجه خوانندگان محترم!

عناوین این جلد، از کتب تفسیری قرآن و قیامت، سوره یوسف و سوره توبه استخراج شده است.

